

مختصر
دفاع اهل بیت علیهم السلام
از
اصحاب رضی الله عنهم
و رد شبهاتی درباره‌ی آنها

تهیه کننده: واحد پژوهش در جمعیت آل و اصحاب
ترجمه و اضافات: پدram اندایش

بسم الله الرحمن الرحيم

مقدمه مترجم:

به نام الله و به یاد الله و برای الله. دیربازی است که در بین مسلمانان اختلافاتی پیش آمده است و در نتیجه‌ی آن به جای آن که شمشیر آنها دشمنان الله تعالی و دشمنان دین را نشانه بگیرد، این شمشیرها رو به طرف خود مسلمانان جهت را برگردانده‌اند. عده‌ای ادعای پیروی از صحابه ۱۲ را دارند و عده‌ای دیگر ادعای پیروی از اهل بیت ۱۲ ولی باید دانست که این دو گروه تبعیت شده با یکدیگر دشمنی نداشته‌اند و سیره و سنت آنها یکی بوده است. کتابی که پیش رو داریم یکی دیگر از اسنادی است که این امر را ثابت می‌کند و بر صحت آن گواهی می‌دهد. ان شاء الله که مفید واقع شود و راهی برای اتحاد مسلمانان قرار گیرد.

مقدمه:

ستایش شکرگونه برای الله تعالی می‌باشد، او را شکر نموده و از او کمک می‌طلبیم و از او طلب آموزش می‌نماییم. به الله تعالی پناه می‌بریم از شرّهای ذاتیمان و نتیجه‌ی بد اعمالمان. کسی را که الله تعالی هدایت کند، گمراه کننده‌ای ندارد و کسی را که گمراه سازد، هدایت کننده‌ای برای او وجود ندارد. شهادت می‌دهم که پرستش شونده‌ی برحقّی جز الله وجود ندارد و یکتا و بی‌شریک می‌باشد و شهادت می‌دهم محمد بنده و فرستاده‌ی او می‌باشد. صلوات و سلام بسیار بر او بر آل طیب و پاکش و تمامی اصحابش و هر کسی که تا روز قیامت از آنها در نیکی تبعیت می‌کند.

اما بعد:

صادقانه‌ترین سخن کتاب الله تعالی می‌باشد و بهترین هدایت، هدایت محمد و بدترین امور آنهایی هستند که به شکلی جدید در دین ایجاد می‌شوند و هر امر جدید بدین گونه بدعت است و هر بدعتی گمراهی می‌باشد و هر گمراهی در آتش جهنم خواهد بود.

الله عزوجل می‌فرماید: (هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَيْكَ الْكِتَابَ مِنْهُ آيَاتٌ مُحْكَمَاتٌ هُنَّ أُمُّ الْكِتَابِ وَأُخَرُ مُتَشَابِهَاتٌ فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَابَهَ مِنْهُ ابْتِغَاءَ الْفِتْنَةِ وَابْتِغَاءَ تَأْوِيلِهِ وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ يَقُولُونَ آمَنَّا بِهِ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ رَبِّنَا وَمَا يَذَّكَّرُ إِلَّا أُولُو الْأَلْبَابِ) [آل عمران : 7] (او کسی است که کتاب [قرآن] را بر تو نازل نموده است. قسمتی از آن آیات محکم می‌باشند و آن اصل کتاب است و دیگر [آیات] متشابه هستند. کسانی که در قلبهایشان انحراف وجود دارد از تشابه آن تبعیت می‌کنند تا فتنه‌ای ایجاد گردد و برداشتی غیر راستین از آن انجام گیرد و تأویل و برداشت آن را کسی نمی‌داند جز الله و راسخان در علم می‌گویند: به تمامی آن ایمان آوردیم و از جانب پروردگاران می‌باشد و کسی متذکر نمی‌شود مگر صاحبان خرد).

خواند عزت می‌فرماید: (وَمَا لَهُمْ بِهِ مِنْ عِلْمٍ إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَإِنَّ الظَّنَّ لَا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئًا) [النجم : 28] (و برای آنها علمی وجود ندارد. جز از گمان تبعیت نمی‌کنند و گمان ذره‌ای از حق [انسان را] بی-نیاز نمی‌سازد).

الله تعالی می‌فرماید: (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنْ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَيَّنُوا أَنْ تُصِيبُوا قَوْمًا بِجَهَالَةٍ فَتُصْبِحُوا عَلَىٰ مَا فَعَلْتُمْ نَادِمِينَ) [الحجرات : 6] (ای کسانی که ایمان آورده‌اید! اگر فاسقی برای شما خبری آورد، آن را روشن سازید [و درباره‌ی آن تحقیق نمایید] تا آن که از جهالت قومی بر شما بلایی وارد نشود و در نتیجه‌ی آن پشیمان گردید).

چه بسا که تحریک کردن با شبهات و گمانها از اولین وسایلی بوده‌اند که دشمنان پیامبران و رسولان از آنها استفاده کرده‌اند و آن را بر علیه کسانی که بر راه و روش آنها بوده‌اند و در رکاب تبعیت از آنان قرار داشته‌اند نیز مورد استفاده قرار داده‌اند. در نتیجه‌ی آن کشمکش‌های بین اصحاب حق و باطل ایجاد شده است و چه بسا که تا روز قیامت مورد استفاده قرار گیرد [و با استفاده از آنها مسلمانان را با یکدیگر دشمن نموده باشند]. چه بسیار اخباری که رسیده است و بدون تدبیر و روشن نمودن آنها به دیگران تهمت‌هایی زده شده است و در این تهمت زدن افرادی نیز پافشاری کرده‌اند. آن چیزی که باعث شده است تا آن اخبار قبول شوند، فقط افکار اشتباه و تخیلات شخص بوده است. ولی قرآن و سنت پیامبر دیواری در برابر این افکار می‌باشند. به مانند آن که الله می‌فرماید: (قُلْ هَاتُوا بُرْهَانَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ) [البقرة: 111] (بگو: دلیلتان را بیاورید اگر راستگو می‌باشید) یا آن که می‌فرماید: (وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا) [الإسراء: 36] (در پی چیزی نباش که به آن علم نداری زیرا گوش، چشم و دلها، تمامی آنها درباره‌ی آن مورد سوال واقع می‌شوند). همچنین رسول فرموده است: «چه بد است سواری مردی که در پندار گرفتار باشد»⁽¹⁾. همچنین فرموده است: «شما را از گمان برحذر می‌دارم؛ همانا دروغترین سخن همان گمان بردن می‌باشد»⁽²⁾.

اولین مفهده که مرتبط با عدم تثبیت می‌شود همان سوء ظن می‌باشد. عقاید اشتباه بر اساس سوء ظن بنا می‌شوند و مر دیگری که بعد از آن این عقید اشتباه را می‌سازند، ظلمی است که الله تعالی آن را حرام نموده است و آن را بین بندگان حرام کرده است و این که آن گناهی آشکار می‌باشد، امری کاملاً شناخته شده است.

امام غزالی رحمه الله گفته است: «نسبت به کسی اعتقاد به بدی نداشته باش مگر آن که به وضوح برایت به گونه‌ای روشن شود که جای برداشتی دیگر وجود نداشته باشد».

همچنین گفته است: «بدان که سوء ظن حرام است و به مانند بدی در سخن می‌باشد... سوء ظن مباح نمی‌گردد مگر توسط چیزی که [خوردن] مال مباح می‌گردد و آن مشاهده‌ی به عین است یا دلیلی روشن و عادلانه»⁽³⁾.

در حدیث آمده است: «الله تعالی خون و ناموس مسلمان را حرام نموده است و همین که به او سوء ظن و گمان بد برده شود»⁽⁴⁾.

ابن قدامه مقدسی رحمه الله گفته است: «بر تو نیست که به مسلمانی گمان شرّ ببری مگر آن که امر به شکلی روشن شود که احتمال برداشت دیگری وجود نداشته باشد و از روی عدالت درباره‌ی آن به تو خبر رسیده باشد و قلب تو آن را تصدیق نماید. در این حالت تو دارای عذر می‌باشی، زیرا اگر خبر رساننده را تکذیب کنی به خبر رساننده گمان بد برده‌ای و شایسته نمی‌باشد به کسی گمان بد برده شود و با دیگری بر خلاف آن رفتار شود. بلکه شایسته آن است که درباره‌ی امر تحقیق نمایی که آیا بین خبر رساننده و کسی که از او خبری آمده است، دشمنی و حسادت وجود دارد؟ زیرا در این حالت احتمال تهمت وجود دارد»⁽⁵⁾.

شبهه‌ها:

ابن منظور گفته است: «الشبه: التباس [و یکی جلوه دادن می‌باشد] و أمور مُشْتَبِهَةٌ: اموری هستند که تشکیل شده از چیزهایی است که بعضی به بعضی دیگر شبیه می‌باشند»⁽⁶⁾.

در نهج البلاغه از امیرالمؤمنین علی^ع آمده است: «شبهه فقط برای این شبهه نامیده شده است که شبیه حق می‌باشد. در مورد دوستان الله در برابر آن بر نور یقین می‌مانند و دلیل و راهنمای آنها همان راه نیکوی هدایت است و اما دشمنان الله در آن به گمراهی کشیده می‌شوند و دلیل آنها کور می‌باشد»⁽¹⁾.

(1) ابوداود شماره 4972.

(2) بخاری (بخاری) شماره 4849 و مسلم شماره 2563.

(3) فیض القدير 157/3.

(4) بیهقی در شعب الإیمان شماره 6706. نگاه شود به سلسلة الأحادیث الصحيحة، از آلبانی 3420.

(5) مختصر منهاج القاصدين، از ابن قدامة المقدسی.

(6) لسان العرب 504/13.

از بزرگترین وسایلی که اهل تحریک به شبهات و گمانها از آن استفاده می‌کنند، امور را نزد عوام می‌پیچانند و به اموری که شبیه به مسائل اصلی هستند پناه می‌برند و اگر در این موردی چیزی پیدا نکردند به تأویل معنای آیات کتاب و روایاتی که از لحاظ سند صحیح می‌باشند روی می‌کنند و از آنها برداشتی می‌نمایند که با برداشت اصلی از آن چیزی که در دین آمده است، فاصله دارد و بر اساس افکار اشتباه آن را به چیزی غیر از معنای ظاهری آن معرفی می‌کنند و همچنین به طور عمد احادیث ساختگی درست می‌کنند تا به هدف خود برسند.

مورد آخر همان چیزی است که بیشتر مورد استفاده واقع می‌شود و روایات و اسرائیلیات بسیاری می‌باشند که به کتابهای مسلمانان وارد شده‌اند. هزاران روایت یافت می‌شوند که در علوم مختلف مسلمانان در کتابهایشان بدین شکل موجود می‌باشند. تمامی آنها به دروغ به رسول الله و اهل بیت او علیه السلام و صحابه^{۱۲} نسبت داده شده‌اند.

ساختن حدیث عادت قدیمی می‌باشد. افرادی که چنین کاری انجام می‌دادند، انواع مختلفی داشتند. بعضی کافرانی بودند که بین مسلمانان اظهار ایمان می‌کردند و کفر خود را پنهان می‌داشتند. احادیث را جعل می‌کردند تا دین را خوار گردانند و امور را برای مسلمانان به رنگی دیگر نشان دهند. همچنین عده‌ای از آنها اهل هوا و تعصبات مذهبی بودند. احادیث را جعل می‌کردند تا به مذهبشان کمک کنند و آن را درست نشان دهند. همچنین در بین این جعل کنندگان افرادی بودند که برای تشویق شدن مردم به اعمال اسلامی و ترساندن آنها از آتش جهنم احادیثی را جعل می‌کردند... همچنین دلایل دیگری نیز برای جعل حدیث وجود داشته است که افرادی که در این زمینه مطالبی را تهیه کرده‌اند به هم می‌آنها اشاره نموده‌اند.

انتشار این روایات در کتابهای فقه، تفسیر، تاریخ، سیر و مغازی و ... اثر بدی بر قبول عقایدی گذاشته است که الله تعالی برای رد آنها دلایل محکمی بیان داشته است. در نتیجه‌ی آن فرقه‌ها و مذاهب باطلی ایجاد شده است که بزرگی بنیان آن بر اساس همین احادیث جعلی می‌باشد و در پس آن است که چنین افرادی، قلبها و جانهایشان گرفتار این چنین احادیثی می‌شوند.

مسلمانان اولیه درباره‌ی سند حدیث تحقیق نمی‌کردند تا آن که این فتنه‌ها در بین آنها ایجاد شد. در اینجا بود که شروع به سوال نمودن و تحقیق درباره‌ی روایان حدیث شدند و اگر آن شخص از پیروان سنت پیامبر بود حدیث را از او می‌پذیرفتند و اگر اهل دستکاری در دین نبود، حدیثی از او قبول نمی‌کردند. در نتیجه اسنادی که برای روایات رسول^ص یا امامان رحمهم الله وجود داشت، همان چیزی بود که توسط آن احکام و قوانین دینی را پایه گذاری می‌کرد. برای شناختن هر کسی که در بین اسناد روایان وجود داشت، آنقدر سختگیری می‌کردند که به آنها گفته می‌شد: آیا می‌خواهید دختری را به ازدواج او در بیاورید؟

ابن سیرین رحمه الله گفته است: «این علم (منظور علوم دینی است) همان دین می‌باشد، پس بنگرید که از چه کسی دینتان را می‌گیرید»⁽²⁾.

به همین دلیل از ابتدا، اسناد حدیث (منظور شناسایی تک تک روایان می‌باشد) قبل از خود حدیث آورده شده است.

زهري رحمه الله گفته است: «بالا رفتن سقف ایجاد نمی‌شود، مگر با [زیاد کردن] طبقات»⁽³⁾.

أوزاعي رحمه الله گفته است: «علم [دین] از بین نمی‌رود مگر با از بین رفتن اسناد»⁽⁴⁾.

شعبه رحمه الله گفته است: «درستی حدیث معلوم نمی‌شود، مگر با درست بودن اسناد»⁽⁵⁾.

سفیان ثوري رحمه الله گفته است: «اسناد سلاح مؤمن می‌باشد، اگر سلاحی نداشته باشد، چگونه وارد جنگ شود»⁽¹⁾.

(1) نهج البلاغة، خطب امام علي (ع) 89/1، بحار الأنوار للمجلسي 181/67، موسوعة أحاديث أهل البيت (ع) شيخ هادي النجفي 271/5.

(2) مقدمة صحيح مسلم 14/1.

(3) الجرح والتعديل از ابن أبي حاتم 16/2.

(4) التمهيد از ابن عبد البر 57/1، طبقات الشافعية الكبرى 314/1.

(5) التمهيد از ابن عبد البر 57/1.

ابن مبارك رحمه الله گفته است: «اسناد از دین می‌باشد و اگر اسناد نباشد، هر کس هر چه می‌خواهد را می‌گوید» (2)، همچنین گفته است: «مثال کسی که امر دین خود را بدون اسناد طلب می‌کند به مانند کسی است که از طبقه‌ای به طبقه‌ی دیگر، بدون پله، بالا می‌رود» (3).

شافعی رحمه الله گفته است: «مثال کسی که در پی علم [دینی] بدون توجه به سند آن می‌رود به مانند حمل کننده‌ی هیزمی است که در هیزم او ماری افعی وجود دارد و او نمی‌داند» (4).
و دیگر اقوال و سخنانی که درباره‌ی اهمیت توجه به سند می‌باشند.

در اینجا بود که علم رجال ایجاد شد، همان امری که اسناد روایاتی که به رسول p و صحابه و امامان رحمهم الله می‌رسد را مورد بررسی قرار می‌دهد تا با درست بودن سند به درست بودن حدیث پی ببرند یا آن که با بررسی سند حدیث جز آنکه آن را از جعل کنندگان حدیث پاک می‌نمایند، احادیث معلل⁵ و شاذ⁶ را نیز کنار بگذارند.

شیعیان نیز از طرق مختلف از امامان رحمهم الله مطالبی دارند که آن تشویق نموده‌اند تا در نقل اخبار از آنها به سند رجوع شود و این وقتی بود که حجم دروغی که به آنها بسته می‌شد، زیاد شده بود.
امام صادق رحمه الله گفته است: «ما أهل بیت صادق می‌باشیم ولی اطراف ما از دروغ‌گویان خالی نمی‌باشد و در نتیجه‌ی آن بر ما دروغ می‌بندند و راستگویی ما را با دروغ بستن بر ما نزد مردم باطل می‌کنند» (7).

وی گفته است: «مردم به دروغ بستن بر ما ولع دارند. حدیثی از من برای شما بیان می‌شود و این در حالی است که آن را من نگفته‌ام تا آن که برداشتی غیر از برداشت او (شخص دروغگو) [از سخنان من] به وجود می‌آید. زیرا آنان احادیث ما را برای [ثوابی] که نزد الله تعالی وجود دارد، نمی‌خوانند، بلکه آنها [برای این کار] فقط در پی طلب دنیا هستند و هر کدام دوست دارند رئیس شوند» (8).

همچنین گفته است: «از احادیثی که از ما روایت می‌شود، چیزی را قبول نکنید مگر آن که موافق با قرآن و سنت [پیامبر p] باشد یا آن که برای آن شاهی از احادیث قبلی ما وجود داشته باشد. مغیره بن سعید کتابهایی را تهیه کرده است که در آن احادیث پدرم وجود دارد و این در حالی است که هیچگاه پدرم چنین چیزهایی را نگفته است. پس از الله تقوا پیشه کنید و از ما چیزی را قبول نکنید که مخالف سخن پروردگار ما و سنت پیامبر ما محمد [p] باشد. ما اگر سخن به زبان بیاوریم می‌گوییم: الله Y می‌فرماید و رسول الله p می‌فرماید» (9).

یونس بن عبدالرحمن گفته است: «به عراق رسیدم و جماعتی از اصحاب ابی جعفر (امام پنجم) و ابی عبدالله (امام ششم) در حالی که جمعیت آنها زیاد بود را یافتم. از آنها [حدیث] شنیدم و کتابهایشان را گرفتم. بعد آن را به علی ابی الحسن (امام دهم) عرضه کردم. او احادیث بسیاری که اصحاب ابی عبدالله آنها را روایت کرده بودند را انکار کرد و گفت: ابو الخطاب بر ابی عبدالله دروغ بسته است. الله ابو الخطاب را لعنت کند و همچنین اصحاب ابی الخطاب را نیز [مورد لعنت خود قرار دهد]. زیرا این

(1) شرف أصحاب الحديث 42، جامع التحصيل 59.

(2) مقدمة صحيح مسلم 15/1.

(3) شرف أصحاب الحديث 42.

(4) المدخل إلى السنن الكبرى 211.

(5) حدیث معلل به حدیثی گفته می‌شود که متن آن منظور آن را به خوبی نمی‌رساند. (مترجم)

(6) حدیث شاذ به حدیثی گفته می‌شود که با حدیثی دیگر که دارای سندی قوی‌تر می‌باشد، تضاد داشته باشد. (مترجم)

(7) أعيان الشيعة لمحسن الأمين 564/3، بحار الأنوار، للمجلسي 217/2 و 263/25.

(8) بحار الأنوار، للمجلسي 246/2، جامع أحاديث الشيعة، للبروجردي 226/1، فرائد الأصول، للانصاري 326/1، تاريخ آل زرار، لأبي غالب الزراري 51، اختيار معرفة الرجال، للطوسي 347/1، إكليل المنهج في تحقيق المطلب، للكرياسي 50، معجم رجال الحديث، للخوانساري 232/8، أعيان الشيعة، لمحسن الأمين 48/7، موسوعة المصطفى والعترة (ع)، لحسين الشاكري 429/8.

(9) مستدرک الوسائل، للميرزا النوري 48/10 هـ، بحار الأنوار، للمجلسي 250/2 و 211/69 هـ، 101/84 هـ، 262/96 هـ، جامع أحاديث الشيعة، للبروجردي 262/1، رسائل في دراية الحديث، للبابلي 237/2، 253، أصول الحديث، لعبد الهادي الفضلي 147، اختيار معرفة الرجال، للطوسي 489/2، معجم رجال الحديث، للخوانساري 300/19، قاموس الرجال، للتستري 181/11 و 188/10.

احادیث را تا به امروز اختراع کرده‌اند و آنها را در کتابهای اصحاب ابی عبدالله قرار داده‌اند. بنابراین از ما حدیثی را قبول نکنید که خلاف قرآن باشد» (1).

همچنین گفته است که از ابو عبدالله شنیدیم که می‌گفت: «مغیره بن سعید به عمد بر پدرم دروغ می‌بندند و این در حالی است که کتابهای اصحاب او را می‌گیرد. یاران او از یاران پدرم کتابها را می‌گیرند و آنها را به مغیره می‌دهند و او نیز در آنها کفر و زندقه قرار می‌دهد و سند آن را به پدرم متصل می‌کند و بعد آن را به یارانش باز می‌گرداند. در پس آن به آنها امر می‌کند آن را به نام شیعه انتشار دهند. هر چه از یاران پدرم روایت شده است که در آنها غلو وجود دارد، نتیجه‌ی وارد کردن آنها در کتابهایشان توسط مغیره بن سعید می‌باشد» (2).

مسلمانان اتفاق نظر دارند که اگر حدیثی جعلی بود، نقل کردن آن حرام است، زیرا آن به گناه، اشاعه‌ی فحشاء و گمراه نمودن مسلمانان کمک می‌کند. اگر کسی بخواهد حدیثی ضعیف یا حدیثی که در صحت آن به علت عدم اسناد را روایت کند، می‌گوید: روی، یا بلغنا، یا ورد، یا جاء، یا نقل، و دیگر موارد این چنینی که همگی از صیغه‌ی تمریض می‌باشند و آنها از صیغه‌ی جزم نیستند و در این حالت گفته نمی‌شود: «قال رسول الله ص». حتی اگر با متن اسناد آن آورده شده باشد واجب نیست تا حال آن بیان شود، زیرا باید به روایان آن تک تک اعتماد وجود داشته باشد (3).

شکی وجود ندارد که سخن آنها: «آوردن خبر به همراه اسناد از بیان حال بی‌نیاز می‌گرداند» درست نمی‌باشد، زیرا بسیاری از کتابهای مسلمانان وجود دارد که سرشار از روایات جعلی هستند و این در حالی است که سند آنها نیز با متن حدیث آورده شده‌اند. چنین امری دور از ذهن نمی‌باشد، زیرا می‌دانیم که علمای اولیه‌ی ما رحمهم الله برای تألیف مراحل را طی می‌کردند. با جمع آوری و ذکر تمامی آنچه شنیده بودند در مقام خود شروع می‌کردند و در انتها روایت را مورد تحقیق قرار می‌دادند [به این معنا که شخصیت تک تک روایان را بررسی می‌کردند تا آن که بی‌ارزش را از ارزش جدا کنند]. بیشتر آنها در امر اول توقف می‌کردند به این معنا که به جمع آوری و ذکر هر آنچه شنیده بودند، اکتفا می‌کردند. این در حالی بود که آنها اعتقاد داشتند که در بین آن احادیث مواردی نکوهیده نیز وجود دارد، حتی اگر سند آن به همراه آن حدیث باشد و سند را ذکر می‌کردند تا توسط آن خبر صادقانه از دروغ جدا شود. این از روی آن بود که تحقیق [و بررسی تک تک] روایان برای آنها غیر ممکن بود و برای آن دلایل گوناگونی وجود داشت؛ به مانند آن که برای آن حدیث طرق دیگری (روایان دیگری) نیز وجود داشته است که توسط آن صحیح می‌شدند یا آن که بعضی از روایان آن حدیث راوی ضعیف (غیر قابل اعتماد) بوده‌اند ولی او آنها را نمی‌شناخته است. چیزی که بر این امر اضافه می‌شود آنان مطمئن نبودند که آن حدیث صحیح می‌باشد و این امر به صراحت در مقدمه‌ی تصنیفات آنها موجود است. با این وجود علماء روایت امثال این احادیث موضوع (جعلی) بدون بیان روایی که به ساخت حدیث جعلی شناخته شده است را جایز نمی‌دانند و بر این نظر هستند که کسی که چنین کاری را انجام دهد گناهکار است و باید توبه نماید.

خطرناکترین چیزی که چنین افرادی به کار می‌گیرند و از جهل عوام استفاده می‌کنند. آدرس دادن احادیث می‌باشد، به طوری که آن را فقط به صورت ایجاز (اشاره کردن) بیان می‌دارند و نه به صورت تخریح (آدرس دقیق دادن).

ایجاز به معنای آن است که فقط از کتابی که حدیث در آن وجود دارد، یاد شود و این در حالی است که نویسنده‌ی کتاب در کنار آن حدیث ذکر کرده است که آن روایت موضوع (ساختگی) می‌باشد؛ ولی کسانی که اهل شبهه پراکنی می‌باشند این حقیقت را در نقل خود روشن نمی‌کنند. چه بسا که نویسنده بر آن حدیث رد آورده باشد و آنها از این که آن حدیث در آن کتاب به مجرد آن که وجود دارد، سوء استفاده می‌کنند.

(1) رجال الکشي 195، بحار الأنوار، للمجلسي 250/2، خاتمة المستدرک للميرزا النوري 177/4 هـ، اختيار معرفة الرجال للطوسي 490/2، معجم رجال الحديث للخوئي 208/20 276/18.

(2) تحف العقول، لابن شعبة الحراني 310 هـ، بحار الأنوار، للمجلسي 250/2 332/46 هـ 202/64 هـ، رسائل في دراية الحديث، للبابلي 253/2، 528 هـ، موسوعة أحاديث أهل البيت (ع)، لهادي النجفي 163/8، أصول الحديث، لعبد الهادي الفضلي 143، اختيار معرفة الرجال، للطوسي 491/2، معجم رجال الحديث، للخوئي 300/19، قاموس الرجال، للستري 189/10.

(3) مقياس الهداية 417/1، دراسات في علم الدراية، لعلي أكبر غفاري 77، رسائل في دراية الحديث، لأبي الفضل حافظيان البابلي 210/1، الرعاية في علم الدراية، للشهيد الثاني 165.

در نتیجه‌ی آن برای عوام این تصور را ایجاد می‌کنند که مسأله‌ی مورد نظر از امور مسلم می‌باشد و این در حالی است که نویسنده‌ی خود کتاب آن حدیث را غیر قابل استناد دانسته است. بیشترین شبهه‌ها از این دو گروه می‌باشد.

امر دیگری که وجود دارد، همان تخریح حدیث می‌باشد و آن پژوهشی درباره‌ی سند روایت و متن آن می‌باشد تا درست بودن از ضعیف بودن آن مشخص گردد. این علت بازگشت بسیاری از علماء به این گفته می‌باشد: در جستجوی صحت نقل بود و این به مجرد آن که در فلان کتاب فلان چیزی آمده است به اتفاق اهل علم چنین چیزی حجت نمی‌باشد.

در این باره ابن خلدون رحمه الله گفته است: «بسیاری از اشتباهات در نقل حکایات و وقایعی که توسط مورخان، مفسران و امامان نقل صورت می‌گیرد از روی اعتماد آنها به مجرد آن که نقل بی‌ارزش یا با ارزش می‌باشد، روی می‌دهد».

ما در این نوشته و البته به صورت مختصر – تا مورد پسند بسیاری واقع شود – ان شاء الله راهی را باز می‌کنیم که بسیاری از شبهه‌هایی را که جدل طولانی درباره‌ی آنها وجود دارد را جواب دهیم. همان شبهه‌هایی که بر کسانی وارد است که بهترین این امت بعد از پیامبرم بوده‌اند. ردهای علماء را نیر آشکار می‌کنیم⁽¹⁾ - و فساد استدلالی که درباره‌ی آنها وجود دارد را نیز آشکار می‌کنیم.

از الله تعالی درخواست می‌نماییم تا به ما در آن توفیق خیر دهد و آخر دعوانا ان الحمد لله رب العالمین.

(1) از روی اختصار عده‌ای از مصادر را حذف کرده‌ایم و اگر کسی خواست می‌تواند آن را در جای خود و در رأس آن world wide web جستجو کند.

شبهاتی که درباره‌ی صحابه‌ها وجود دارد

عدالت صحابه:

از بزرگترین شبهاتی که طعنه وارد کنندگان به صحابه‌ها می‌کند و بین کسانی که به آنها اعتقاد دارند زشت جلوه می‌دهند، مسأله‌ی عدالت صحابه‌ها می‌باشد.

معنای عدالت:

در لغت نامه‌ها آمده است: «عدالت خلاف ستم می‌باشد». گفته می‌شود: «عدل علیه فی القضاة فهو عادل» (در آن قضیه برای وی به عدالت رفتار نمود پس او عادل است) و «تعديل الشيء»: به معنای درست و استوار قرار دادن آن می‌باشد. گفته می‌شود: «عدلته فاعتدل» به معنای آن که او را برپا نمودم و برپا شد.

از این تعاریف لغوی معلوم می‌شود که «عدالت» در لغت به معنای استوار شدن می‌باشد. همچنین عدل همان چیزی است که شکی در آن وجود ندارد و مردم از چنین شخصی راضی می‌باشند و گواهی دادن او را قبول می‌کنند و به سخنان او تن در می‌دهند.

عدالت در اصطلاح:

عبارات علماء در تعریف اصطلاحی عدالت متنوع می‌باشد. از مجموعه‌ی آنها این بر می‌آید که عدالت و عدل همان شناختن انجام واجبات و متعهد بودن به آنچه به آن امر شده است و خودداری کردن از چیزی است که از آن نهی شده است و همچنین کنار کشیدن از فاحشه‌هایی است که باعث سقوط می‌شود و قبول کردن حق و واجب در افعال و معاملات چنین شخصی و خودداری از چیزی است که به دین و جوانمردی ضربه وارد می‌کند. کسی که دارای چنین صفاتی باشد او موصوف به عدالت در دینش و همچنین شناخته شده به راستگویی در سخن گفتنش می‌باشد. قول دیگری که وجود دارد: آن محافظت از دین است به طوری که خود را به تقوا و جوانمردی متعهد می‌کند و چنین شخصی بدعت ایجاد نمی‌کند و از گناهان کبیره خودداری می‌کند و اصراری بر انجام گناهان صغیره ندارد.

این بعضی از تعریف‌هایی است که اهل علم درباره‌ی عدالت در شریعت بیان داشته‌اند. با وجود آن که عبارات آنها تنوع دارد؛ ولی همگی به یک معنا باز می‌گردند و آن این است که عدالت ملکه‌ای در نفس می‌باشد که باعث تعهد داشتن در تقوا و جوانمردی می‌گردد. چنین انسانی به امر شده‌ها عمل می‌کند و از نهی شده‌ها خودداری می‌کند و از چیزی که در جوانمردی خللی ایجاد می‌کند، دوری می‌نماید. همچنین: چنین امری ایجاد نمی‌شود مگر با اسلام، بالغ بودن، عقل و سالم ماندن از فسق و فجور.

عدالت در تک تک اصحاب رسول الله ﷺ تحقق یافته است تمامی آنها را عدول بودند و صفت عدالت در آنها تحقق یافته است. اگر توسط بعضی از آنها گناهی انجام گرفته است هیچگاه این کار را با اصرار انجام نداده است [و بلکه به طور غیر عمدی مرتکب آن شده است]. و او را به گونه‌ای می‌بینید که توبه- ای نصوح به جانب الله تعالی نموده است. در نتیجه چنین امری در عدالت آنها خدشه‌ای ایجاد نمی‌کند و همچنین باید خاطر نشان کرد که ما ادعا نمی‌کنیم آنها در برابر لغزش‌ها عصمت داشته‌اند.

عقیدی مسلمان درباره‌ی صحابه‌ها:

عادل معرفی نمودن صحابه‌ها توسط الله تعالی و رسولش ﷺ. دلایل بسیاری از کتاب الله تعالی و سنت رسول الله ﷺ درباره‌ی عادل بودن صحابه وجود دارد. آنقدر زیاد هستند که برای کسی که در مورد عدالت آنها شک دارد، شکی باقی نمی‌گذارد. هر حدیثی که در این زمینه وجود دارد با سند متصل به مصطفی ﷺ می‌رسد و حجتی باقی نمی‌گذارد جز این که عدالت رجال آنها مورد تأیید می‌باشند. این امر با نگرستن در بیوگرافی‌ها و احوال صحابه‌ها مشخص می‌شود. عدالت صحابه امری ثابت شده و معلوم می‌باشد و این با عادل معرفی کردن آنها توسط الله تعالی و آگاهی دادن او به پاکی آنها و انتخاب آنان با متن صریح قرآن کریم معلوم می‌شود. همان قرآنی که باطل از پس و

پیش به آن راه ندارد.

برای بیان این مسأله قبل از هر چیز بیان می‌داریم: گریزی جز این وجود ندارد که اصل نزد ما این است که الله Y و رسولش p، صحابه ۱۷ را ستایش نموده‌اند.

قرآن کریم دارای ده‌ها متن صریح است که دلالت بر ایمان و فضیلت آن صحابه رضوان الله علیهم دارد. به مانند این سخن الله تعالی: (وَإِنْ يُرِيدُوا أَنْ يَخْدَعُوكَ فَإِنَّ حَسْبَكَ اللَّهُ هُوَ الَّذِي أَيْدِكَ بِنَصْرِهِ وَبِالْمُؤْمِنِينَ (62) وَأَلْفَ بَيْنٍ قُلُوبِهِمْ لَوْ أَنْفَقْتَ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا مَا أَلْفَتَ بَيْنَ قُلُوبِهِمْ وَلَكِنَّ اللَّهَ أَلْفَ بَيْنَهُمْ إِنَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ (63) يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ حَسْبُكَ اللَّهُ وَمَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ (64)) [الأنفال: 62 - 64] (و اگر بخواهند تو را فریب دهند پس الله همان کسی است که با یاری او به تو و به مؤمنان قدرت داده است * و بین قلبهای آنها الفت ایجاد کرده است. اگر تمامی آنچه را که در زمین است، انفاق نمایی بین قلبهای آنها نمی‌توانی الفت ایجاد کنی، ولی الله بین آنها الفت ایجاد کرده است و او با عزت و بسیار با حکمت می‌باشد * ای پیامبر! الله برای تو و مؤمنانی که از تو تبعیت می‌کنند، کافی می‌باشد).

همچنین الله تعالی می‌فرماید: (وَكذلكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطًا لِتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ وَيَكُونَ الرَّسُولُ عَلَيْكُمْ شَهِيدًا) [البقرة: 143] (و این چنین است که شما را امتی وسط قرار دادیم تا گواهی برای مردم باشید و رسول نیز گواهی بر شما باشد). وجه استدلال این آیه این است که معنای کلمه «وسطاً» همان عادل و بر خیر بودن می‌باشد، زیرا آنها در اینجا مستقیماً مورد خطاب این آیه قرار گرفته‌اند. بعضی از اهل علم ذکر نموده‌اند که درست است که این لفظ عام می‌باشد؛ ولی به طور اختصاصی منظور آن [صحابه ۱۷] می‌باشد. گفته می‌شود که آن درباره‌ی صحابه می‌باشد و شامل شخص دیگری نیست و در واقع آن سخنی از عدالت صحابه ۱۷ می‌باشد و آنها قبل از کسانی هستند که در این امت بعد از آنها می‌آیند. الله تعالی می‌فرماید: (كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَتُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ...) [آل عمران: 110] (شما بهترین امتی هستید که برای مردم بیرون آمده‌اید. به نیکی امر می‌کنید و از بدی نهی می‌نمایید و به الله ایمان دارید...). وجه استدلال آن این است که بهترین بودن این امت در مقابل امتهای دیگر به صورت مطلق بیان شده است. اولین گروهی که در این بهتر بودن داخل می‌شوند همان کسانی هستند که به طور مستقیم مورد خطاب این آیه در هنگام نزول آن می‌باشند و آنها همان صحابه ۱۷ بوده‌اند. این حکم می‌کند که آنها در هر حالتی استوار بوده‌اند و آنان همان کسانی هستند که مورد خطاب این آیه بوده‌اند. خیلی بعید است که الله Y آنها را به بهترین امت توصیف نماید و آنها اهل عدالت و استواری نبوده باشند. آیا بهترین بودن امری غیر از این می‌باشد. این وقتی قدرت می‌گیرد که الله تعالی آگاه نموده است که آنها امتی وسط قرار داده است و آن عادل بودن آنها را می‌رساند و نه غیر آن را (1).

الله تعالی می‌فرماید: (وَالَّذِينَ آمَنُوا وَهَاجَرُوا وَجَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَالَّذِينَ آوَوْا وَنَصَرُوا أُولَئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَرِزْقٌ كَرِيمٌ (74) وَالَّذِينَ آمَنُوا مِنْ بَعْدِ وَهَاجَرُوا وَجَاهَدُوا مَعَكُمْ فَأُولَئِكَ مِنْكُمْ وَأُولُو الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ (75)) [الأنفال: 74 - 75] (و کسانی که ایمان آوردند و هجرت نمودند و در راه الله جهاد کردند و کسانی که [به آنها] پناه دادند و یاری نمودند، آنها مؤمنانی حقیقی می‌باشند و برای آنها آمرزش و رزقی گرامی خواهد بود * و کسانی که بعدها ایمان آوردند و هجرت نمودند و جهاد کردند، آنها نیز از آنان می‌باشند. و خویشاوندان در کتاب الله [در ارت بردن] بعضی بر بعضی دیگر برتری دارند و الله به هر چیزی به طور کامل دانا می‌باشد).

در این آیه الله تعالی عموم مهاجرین و انصار را به ایمان توصیف می‌فرماید و با سخن خود: «حَقًّا» (حقیقتاً) بر آن تأکید می‌نماید. کسی که الله تعالی چنین گواهی برای او داده است دارای بالاترین مراتب عدالت می‌باشد.

همچنین الله تعالی می‌فرماید: (وَالسَّابِقُونَ الْأَوَّلُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ وَأَعَدَّ لَهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا ذَلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ (100)) [التوبة: 100] (پیشی گیرندگان اولیه از مهاجرین و انصار و کسانی که در نیکی از آنها تبعیت

(1) الموافقات از شاطبی 40/4، 41.

کرده‌اند، الله از آنها راضی می‌باشد و آنها [نیز] از او راضی هستند و برای آنها باغهایی مهیا نموده است که از زیر آن نهرها جاری می‌باشد. در آن تا ابد جاویدان خواهند بود و این رستگاری با عظمتی می‌باشد.

وجه دلالت آن این است که الله تعالی در این آیه آگاه نموده است که از آنها راضی می‌باشد. الله تعالی رضایت‌مندی خود از کسی را به ثبت نمی‌رساند مگر آن که از کسانی باشد که الله متعال از آنها راضی است. کسی نیز اهل این امر نمی‌شود مگر آن که اهل استواری در تمامی امور از روی عدل در دینش باشد. بلکه الله تعالی از کسی راضی نمی‌شود مگر آن که اهلیت این راضی شدن را داشته باشد؛ زیرا او چشمهای خائن و آنچه در سینه‌ها پنهان می‌شود را می‌داند.

طبرسی که او یکی از بزرگان علمای شیعه اثنی عشری می‌باشد در تفسیر این آیات گفته است: «در این آیه دلالتی بر فضیلت سابقین دارد و این که آنها بر بقیه مزیت داشته‌اند. زیرا در یاری دین دچار انواع مشقت شدند. از آنها جدا شدن از عشیره و نزدیکان است و همچنین: رسیدن دین به آنها به صورت مستقیم و همچنین: یاری دادن اسلام در حالی که تعداد آنها کم بود و دشمنان زیاد بودند. همچنین: جلوتر ایمان آوردن و دعوت آنها به سوی آن»⁽¹⁾.

طباطبائی صاحب تفسیر المیزان گفته است: «منظور از سابقین کسانی هستند که اساس این دین را بنا نهادند و ستونهای آن را بالا بردند و این قبل از آن بود که ساختمان آن محکم شود و پرچمهای آن را به اهتزاز در آوردند. با ایمان و ملحق شدن به پیامبر صلی الله علیه و آله از دیگران متمایز شدند و بر فتنه و عذاب دیدن صبر نمودند. آنها از دیارشان و اموالشان جدا شدند و به سوی حبشه و مدینه هجرت کردند. با ایمان و یاری رسول و پناه دادن به او و پناه دادن به مؤمنانی که به سوی آنها هجرت کردند و با دفاع از دین قبل از اتفاقاتی که افتاد، متمایز شدند»⁽²⁾.

شکی وجود ندارد که الله Y از بندگانی راضی نمی‌شود که از راهی غیر از راه او تبعیت کنند و در پس آن برای آنها بهشتهایی را مهیا سازد و آنها را به کامیابی عظیم برساند. اگر آنها به هدایت او تمسک نمی‌جستند به رضایت‌مندی او دست نمی‌یافتند. از روی جمع بودن آنها خطا و گمراهی متوجه آنها نمی‌شود و آنها الگو هستند و به همان دلیل اولی‌ترین نفرات می‌باشند. اولین چیزی که شمولیت آنها را می‌رساند، سخن پیامبر صلی الله علیه و آله است که فرموده است: «امت من بر گمراهی یا خطا اجماع پیدا نمی‌کنند».

در روایتی دیگر آمده است: «امت من بر گمراهی جمع نمی‌شوند و اگر اختلافی در آنها دیدید بر شماست که گروه بیشتر را انتخاب کنید».

همچنین در روایتی دیگر آمده است: «الله امت من - یا فرمود: امت محمد - را در گمراهی یکجا جمع نمی‌کند. دست الله به همراه جماعت است و کسی که از آن جدا شود، به سوی آتش جهنم جدا شده است».

همچنین فرموده است: «بر شما جماعت واجب است و همانا دست الله به همراه جماعت می‌باشد و الله Y امت مرا بر چیزی غیر از هدایت یکجا جمع نمی‌کند».

همچنین فرموده است: «الله Y هیچگاه امر امت مرا بر گمراهی یکجا جمع نمی‌کند».

فرموده است: «امت من هرگز بر گمراهی جمع نمی‌شوند (اجماع نمی‌کنند)».

فرموده است: «الله تعالی امت مرا از جمع شدن بر گمراهی و غیر آن نجات می‌دهد»⁽³⁾.

به همین دلیل است که امیر المؤمنین علی^ع گفته است: «الله آنها را یعنی مهاجرین و انصار را بر گمراهی قرار نمی‌دهد - و با لفظی دیگر یکجا جمع نمی‌کند - و [همچنین] آنان را دچار کور [دلی] نمی‌نماید»⁽⁴⁾.

(1) مجمع البیان از طبرسی 98/5.

(2) تفسیر المیزان 373/9.

(3) نگاه شود به این روایات در دراسات فی ولایة الفقیه و فقه الدولة الإسلامية از منتظری 66/2.

(4) شرح نهج البلاغة از ابن ابی الحدید 89/3، 285/10، أعيان الشیعة از محسن امین 471/1، بحار الأنوار از مجلسی 380/32، 78/33، مصباح البلاغة مستدرک نهج البلاغة از میرجهانی 27/4، کتاب الأربعین از قمی 164، الغدير از أمینی 157/9، 298/10، نهج السعادة از محمودی 93/4.

او را به خوارج در حالی که وی را به خطا محکوم کرده بودند و او را گمراه می‌دانستند، فرمود: «اگر از روی این سر باز می‌زنید که می‌پندارید من خطا کرده‌ام و گمراه شده‌ام، پس چگونه تمامی امت محمد صلی الله علیه و آله را به گمراهی من گمراه می‌دانید» (1).

از امام جعفر صادق (ع) آمده است که سوال کننده‌ای از او پرسید: «آیا برای ایمان درجات و منازل وجود دارد و مؤمنان نزد الله دارای برتری نسبت به یکدیگر می‌باشند؟ فرمود: بله. گفتیم: الله رحمت کند آن را برای من توصیف کن تا آن را بفهمم. فرمود: الله مؤمنان را [نسبت به یکدیگر] جلو و عقب می‌اندازد، همان گونه که بین اسبها در روز مسابقه جلو و عقب تعیین می‌کند. کسانی که به سوی او سبقت می‌جویند را با درجاتی برتری می‌دهد و هر کدام را بر درجه‌ای قرار می‌دهد که به سوی آن شتافته است و حق هیچ کس را کمتر نمی‌دهد. جلو افتاده را عقبتر از عقب افتاده قرار نمی‌دهد و برتر را از کسی که برتری نداشته است عقبتر نمی‌گذارد. به همین دلیل افراد اولیه این امت و [همچنین] آخر آنها را برتری داده است. اگر جلوتر ایمان آوردن فضیلتی بر کسی که دیرتر ایمان آورده است نداشت، آخر این امت را به اولش ملحق می‌نمود. بله، آنها را جلوتر از نفرات اولیه قرار می‌داد اگر فضیلتی در جلوتر ایمان آوردن وجود نداشت. ولی با درجات ایمان الله اولین نفرات را پیشی داده است و با کند ایمان آوردن، الله کوتاهی کنندگان را در آخرت قرار داده است؛ به همین دلیل است که نفرات آخر [امت] کسانی را می‌یابیم که در علم از نفرات اولیه پیشی گرفته‌اند و از آنها بیشتر نماز خوانده و بیشتر روزه می‌گیرند و بیشتر حج می‌کنند و زکات می‌دهند و جهاد می‌کنند و انفاق می‌نمایند. اگر جلوتر ایمان آوردن فضیلت بیشتری برای مؤمنان، نزد الله، نسبت به یکدیگر وجود نداشت، نفرات آخر از روی زیاد بودن عملشان بر نفرات اولیه پیشی می‌گرفتند؛ ولی الله (عز و جل) از این سر باز می‌زند که نفرات آخر به درجات ایمان اول برسند و در نتیجه کسی را که الله جلوتر انداخته است، عقب بی‌اندازد یا کسی که را که الله عقب انداخته است جلو بیاندازد.

گفتم: (همان راوی): به من از چیزی خبر بده که الله (عز و جل) توسط آن مؤمنان به خودش را در ایمان توسط آن جلو می‌اندازد.

فرمود: الله (عز و جل) می‌فرماید: (سَابِقُوا إِلَىٰ مَغْفِرَةٍ مِّن رَّبِّكُمْ وَجَنَّةٍ عَرْضُهَا كَعَرْضِ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ أُعِدَّتْ لِلَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ) [الحديد: 21] (بشتابید به سوی آمرزشی از جانب پروردگارتان و بهشتی که عرض آن به اندازه‌ی عرض آسمان و زمین است، مهیا شده است برای کسانی که به الله و فرستاده‌اش ایمان آورده‌اند)، همچنین می‌فرماید: (وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ (10) أُولَٰئِكَ الْمُقَرَّبُونَ (11)) [الواقعة: 10-11] (و پیشی گیرندگان پیشی گیرندگان * آنان [بندگان] مقرب می‌باشند)، همچنین می‌فرماید: (وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ) [التوبة: 100] (اولین مهاجرین و انصار و کسانی که از آنها در نیکی تبعیت کرده‌اند، الله از آنان راضی شده است و آنها [نیز] از او راضی شده‌اند) با مهاجرین اولیه شروع نموده است و این از روی درجه‌ی زودتر ایمان آوردن آنها می‌باشد، سپس در مرحله‌ی دوم از انصار ستایش کرده و در سومین مرحله از تبعیت کنندگان آنها در نیکی و هر گروهی را به ترتیب درجات و منزلت‌های آنها نزد وی بیان داشته است. سپس از کسانی یاد کرده است که الله (عز و جل) توسط آنها دوستان خود را بر یکدیگر برتری داده است. الله (عز و جل) می‌فرماید: (تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَىٰ بَعْضٍ مِنْهُمْ مَنْ كَلَّمَ اللَّهُ وَرَفَعَ بَعْضَهُمْ دَرَجَاتٍ ...) [البقرة: 253] (آنها رسولانی بودند که بعضی را بر بعضی برتری دادیم. از آنها کسی است که الله با او سخن گفته است و بعضی از آنها را با درجاتی بالا بردیم ...). همچنین می‌فرماید: (وَلَقَدْ فَضَّلْنَا بَعْضَ النَّبِيِّينَ عَلَىٰ بَعْضٍ) [الإسراء: 55] (و بعضی از پیامبران را بر بعضی دیگر برتری دادیم) همچنین می‌فرماید: (انظُرْ كَيْفَ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَىٰ بَعْضٍ وَلَآخِرَةُ أَكْبَرُ دَرَجَاتٍ وَأَكْبَرُ تَفْصِيلًا (21)) [الإسراء: 21] (بنگر چگونه بعضی را بر بعضی برتری داده‌ایم و در آخرت درجات بزرگتر و برتری دادن‌ها سترگتر می‌باشند). همچنین می‌فرماید: (هُم دَرَجَاتٌ عِنْدَ اللَّهِ) [آل عمران: 163] (آنها درجاتی نزد الله می‌باشند). همچنین می‌فرماید:

(1) نهج البلاغة 7/2، بحار الأنوار از مجلسی 373/33، المعجم الموضوعي لنهج البلاغة از اویس کریم محمد 30، 427، 438، شرح نهج البلاغة از ابن أبي الحديد 112/8، جواهر التاريخ از علي كوراني 361/1، موسوعة الإمام علي بن أبي طالب (ع) في الكتاب والسنة والتاريخ از محمد ري شهري 364/6.

(وَيُؤْتِ كُلَّ ذِي فَضْلٍ فَضْلَهُ) [هود: 3] (به هر صاحب فضیلی، فضیلت او داده می‌شود). می‌فرماید: (الَّذِينَ آمَنُوا وَهَاجَرُوا وَجَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ أَكْبَرُ دَرَجَةً عِنْدَ اللَّهِ) [التوبة: 20] (کسانی که ایمان آورده‌اند و هجرت نموده‌اند و در راه الله با مالهایشان و جانهایشان جهاد کرده‌اند دارای درجه‌ی عظیم‌تری نزد الله می‌باشند). همچنین می‌فرماید: (وَفَضَّلَ اللَّهُ الْمُجَاهِدِينَ عَلَى الْفَاعِلِينَ أَجْرًا عَظِيمًا (95) دَرَجَاتٍ مِنْهُ وَمَغْفِرَةً وَرَحْمَةً) [النساء: 95-96] (الله مجاهدان را از [خانه‌نشینان با اجر با عظمتی برتری داده است * درجات بزرگی از او و آمرزش و رحمت [به آنها عطا می‌فرماید]). همچنین می‌فرماید: (لَا يَسْتَوِي مِنْكُمْ مَنْ أَنْفَقَ مِنْ قَبْلِ الْفَتْحِ وَقَاتَلَ أُولَئِكَ أَعْظَمُ دَرَجَةً مِنَ الَّذِينَ أَنْفَقُوا مِنْ بَعْدِ وَقَاتَلُوا) [الحديد: 10] (کسی از شما که قبل از فتح (روز بدر) انفاق کرده است و جهاد نموده است دارای درجه‌ی با عظمت‌تری نسبت به کسانی هستند که بعد از آن انفاق نموده‌اند و جهاد کرده‌اند) همچنین می‌فرماید: (يَرْفَعُ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَالَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ) [المجادلة: 11] (الله کسانی از شما که ایمان آورده‌اند و کسانی که به آنها علم داده شده است با درجاتی بالا برده است). همچنین می‌فرماید: (ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ لَا يُصِيبُهُمْ ظَمَأٌ وَلَا نَصَبٌ وَلَا مَخْمَصَةٌ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا يَطْئُونَ مَوْطِنًا يَغِيظُ الْكُفَّارَ وَلَا يَنَالُونَ مِنْ عَدُوٍّ نَيْلًا إِلَّا كُتِبَ لَهُمْ بِهِ عَمَلٌ صَالِحٌ) [التوبة: 120] (زیرا تشنگی و نه خستگی و نه مشکلی در راه الله به آنها نمی‌رسد و مسافتی را طی نمی‌کنند که توسط آن کافران به خشم بیافتند و به دشمن دستبرد نمی‌زنند مگر آن که برای آنها عملی صالح نوشته می‌شود). همچنین می‌فرماید: (وَمَا تَقْدِمُوا لِأَنْفُسِكُمْ مِنْ خَيْرٍ تَجِدُوهُ عِنْدَ اللَّهِ) [البقرة: 110] (و آنچه برای خودتان از خیر از قبل بفرستید آن را نزد الله [بعد از مرگ] می‌یابید). همچنین می‌فرماید: (فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ (7) وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ (8)) [الزلزلة: 7-8] (پس کسی که به اندازه‌ی کوچکترین ذره‌ی خیر انجام دهد آن را می‌بیند * و کسی که به اندازه‌ی کوچکترین ذره‌ی شر انجام دهد آن را می‌بیند). این ذکر درجات ایمان و منزلت‌های آن نزد الله عزوجل می‌باشد»⁽¹⁾.

این چنین است که سوره‌ای در مدینه نازل نشده است، مگر آن که از جهاد آنها در راه الله سخن به میان آمده است: (الَّذِينَ آمَنُوا وَهَاجَرُوا وَجَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ أَكْبَرُ دَرَجَةً عِنْدَ اللَّهِ وَأُولَئِكَ هُمُ الْفَائِزُونَ (20) يُبْتَلَوْنَ بِهِمْ بِرَحْمَةٍ مِنْهُ وَرِضْوَانٍ وَجَنَاتٍ لَهُمْ فِيهَا نَعِيمٌ مُقِيمٌ (21) خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا إِنَّ اللَّهَ عِنْدَهُ أَجْرٌ عَظِيمٌ (22)) [التوبة: 20 - 22] (کسانی که ایمان آورده‌اند و هجرت کرده‌اند و در راه الله با مالهایشان و جانهایشان جهاد کرده‌اند دارای درجه‌ی با عظمت‌تری نزد الله می‌باشند و آنها همان رستگاران هستند * پروردگارشان به آنها به رحمتی از جانب خودش و رضایتمندی و باغهایی که در آنها نعمتهای زیاد و باقی وجود داده است، بشارت داده است * در آن تا ابد جاویدان می‌باشند و نزد الله اجر با عظمتی وجود دارد).

الله تعالی می‌فرماید: (الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ بِغَيْرِ حَقٍّ إِلَّا أَنْ يَقُولُوا رَبُّنَا اللَّهُ ...) [الحج: 40] (کسانی که به ناحق از سرزمینشان بیرون شده‌اند و این جز برای آن نبوده است که می‌گویند: پروردگار ما الله است...). ابوجعفر (امام پنجم) گفته است: آن برای مهاجرین نازل شده است.⁽²⁾

الله تعالی می‌فرماید: (لَكِنَّ الرَّسُولَ وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ جَاهَدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ وَأُولَئِكَ لَهُمُ الْخَيْرَاتُ وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ (88) أَعَدَّ اللَّهُ لَهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا ذَلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ (89)) [التوبة: 88 - 89] (ولی رسول و کسانی که همراه او ایمان آورده‌اند با مالهایشان و جانهایشان جهاد کرده‌اند و برای آنها خیر زیادی وجود دارد، آنها همان رستگاران هستند * الله برای آنها بهشتهایی را مهیا نموده است که در آن نهرها جاری می‌باشد، در آن جاویدان خواهند بود و آن کامیابی با عظمتی می‌باشد).
الله تعالی می‌فرماید: (وَمَا لَكُمْ أَلَّا تُنْفِقُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلِلَّهِ مِيرَاثُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ لَا يَسْتَوِي مِنْكُمْ

(1) الکافی از کلینی 41/2، 42، شرح اصول الکافی از مازندرانی 121، 122، بحار الأنوار از مجلسی 308/22، 309، 8/66، 9، ریاض السالکین فی شرح صحیفة سید الساجدین از شیرازی 88/2 در حاشیه، موسوعة أحاديث أهل البيت (ع) از هادی نجفی 503/1، تفسیر نور الثقلین از حویزی 255/2، 205/5، 246.

(2) تفسیر مجمع البیان، از طبرسی، 156/7، التفسیر الصافی، از فیض کاشانی، 381/3، تفسیر نور الثقلین، از حویزی، 501/3، تفسیر المیزان از طباطبائی، 395/14، تفسیر شبر، از عبد الله شبر 326ش، تأویل الآیات، از شرف الدین حسینی، 338/1.

مَنْ أَنْفَقَ مِنْ قَبْلِ الْفَتْحِ وَقَاتَلَ أُولَئِكَ أَعْظَمُ دَرَجَةً مِنَ الَّذِينَ أَنْفَقُوا مِنْ بَعْدِ وَقَاتَلُوا وَكُلًّا وَعَدَ اللَّهُ الْحُسْنَى وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ (10) [الحديد: 10] (و شما را چه شده است که در راه الله انفاق نمی‌کنید و برای الله میراث آسمانها و زمین می‌باشد. کسی از شما که قبل از فتح (روز بدر) انفاق کرده است و جهاد نموده است دارای درجه‌ی باعظمت‌تری نسبت به کسانی هستند که بعد از آن انفاق نموده‌اند و جهاد کرده‌اند و برای همگی الله وعده‌ی نیکو داده است و الله به آنچه انجام می‌دهید، بسیار آگاه است).

الله جل ثناؤه می‌فرماید: (الَّذِينَ اسْتَجَابُوا لِلَّهِ وَالرَّسُولِ مِنْ بَعْدِ مَا أَصَابَهُمُ الْقَرْحُ لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا مِنْهُمْ وَاتَّقُوا أَجْرٌ عَظِيمٌ (172) الَّذِينَ قَالَ لَهُمُ النَّاسُ إِنَّ النَّاسَ قَدْ جَمَعُوا لَكُمْ فَاخْشَوْهُمْ فَزَادَهُمْ إِيمَانًا وَقَالُوا حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ (173) فَانْقَلَبُوا بِنِعْمَةٍ مِنَ اللَّهِ وَفَضْلٍ لَمْ يَمَسَّهُمْ سُوءٌ وَأَتَّبَعُوا رِضْوَانَ اللَّهِ وَاللَّهُ ذُو فَضْلٍ عَظِيمٍ (174)) [آل عمران: 172-174] (کسانی که الله و رسول را بعد از آن که به آن زخمی رسید استجابت کردند. برای کسانی از آنها که نیکی کنند و تقوا پیشه سازند اجری باعظمت وجود دارد * کسانی که مردم به آنها گفتند: مردم بر علیه شما جمع شده‌اند، پس از آنها بترسید! در نتیجه‌ی آن ایمان آنها زیاد شد و گفتند: الله برای ما کافی است و نیک نگهبانی می‌باشد * با نعمتی از جانب الله و فضیلتی بازگشتند و بدی به آنها نرسید و از رضامندی الله تبعیت کردند و الله دارای بخشش باعظمتی می‌باشد).

الله تعالی می‌فرماید: (إِذْ يُغَشِّيكُمُ النُّعَاسَ أَمَنَةً مِنْهُ وَيُنزِلُ عَلَيْكُمْ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً لِيُطَهِّرَكُم بِهِ وَيُذْهِبَ عَنْكُمُ رِجْسَ الشَّيْطَانِ وَلِيَرْبِطَ عَلَى قُلُوبِكُمْ وَيُثَبِّتَ بِهِ الْأَقْدَامَ (11)) [الأنفال: 11] (هنگامی که خوابی برای امنیت از جانب او (الله تعالی) شما را فرا گرفت و از آسمان آبی فرو فرستاد تا شما را توسط آن پاک کند و پلیدی شیطان را از شما ببرد و قلبهای شما را استوار کند و قدمها را ثابت قدم نماید).

این آیه در غزوه‌ی بدر نازل شد، به ثبت رسیده است که رسول الله (ص) به عمر بن خطاب (رضی الله عنه) در قصه‌ی حاطب بن ابی بلتعنه وقتی از او سوال نمود تا او را به حال خود رها نماید تا گردن او را بزند، فرمود: «چه چیز تو را آگاه کرد ای عمر! چه بسا الله بر اهل بدر اطلاع یافت و آنها را آمرزید و به آنها فرمود: هر چه می‌خواهید انجام دهید، همانا شما آمرزیده شده‌اید» (1).

گفته شده است: امر در سخن وی: «اعملوا» (انجام دهید) برای گرامی داشت است. منظور این است که از روی این وعده‌ی صادقانه هر عمل اهل بدر مورد مؤاخذة قرار نمی‌گیرد. گفته شده است: «معنای آن می‌شود اعمال بد آنها آمرزیده شده است و به مانند آن است که چنین عملی انجام نشده است» (2).

نووی گفته است: «علماء گفته‌اند: معنای آن آمرزش برای آنها در آخرت می‌باشد و اگر نه اگر برای کسی از آنها یا غیر آنها حدی واجب می‌شد، آن در حد در دنیا بر وی اجرا می‌شد. از قاضی عیاض نقل شده است که بر اجرای حد [بر آنها] اجماع وجود دارد. عمر (رضی الله عنه) بر قدامه بن مظعون حد جاری کرد و پیامبر (ص) نیز بر مسطح حد اجرا کرد و این در حالی بود که او از اهل بدر بود» (3).

ابن قیم گفته است: «الله أعلم، این خطاب برای گروهی است که الله سبحانه دانسته است آنها از دینشان جدا نمی‌شوند، بلکه بر اسلام وفات خواهند نمود. آنها گاهی بعضی از گناهانی که دیگران مرتکب می‌شوند را انجام می‌دهند ولی الله سبحانه آنها را به حال خود نمی‌گذارد که بر آنها اصرار داشته باشند، بلکه به آنها توفیق توبه‌ی نصوح، استغفار و انجام حسناتی را می‌دهد که اثر آن گناهان را پاک می‌کند. این فقط مخصوص آنها می‌باشد و برای دیگران چنین چیزی وجود ندارد؛ زیرا چنین امری برای آنها تحقق یافته است و آنها مورد آمرزش واقع گشته‌اند. این امر منع نمی‌کند که مغفرت برای آنها با اسباب

(1) مجمع البیان از طبرسی 270/9، الإرشاد 34، إعلام الوری 66، بحار الأنوار از مجلسی 94/21، 121، 125، 253/31، تفسیر نور الثقلین از حویزی 301/5، تفسیر فرات 421/2، منتهی المطلب از حلی 939/2، دراسات فی ولایة الفقیه از منتظری 741/2، نظام الحکم فی الإسلام از منتظری 438، کتاب سلیم بن قیس به تحقیق أنصاری 246، در حاشیه، الإيضاح از فضل بن شاذان 507، شرح الأخبار از مغربی 301/2، الإفصاح از مفید 49، الأربعین از شیرازی 314، مواقف الشيعة از میانجی 255/2، نهج السعادة از محمودی 220/5، شرح نهج البلاغة از ابن ابی الحديد 100/4، 285/13، 267/17، 11/20، تفسیر المیزان 236/19، الأمثل از مکارم شیرازی 236/18، أعيان الشيعة 113/1، 116، الإستغاثة از کوفی 10/2، شرح إحقاق الحق از مرعشي 57/18، العقائد الإسلامية، مرکز المصطفى 249/3، 251.

(2) معرفة الخصال المكفرة از ابن حجر العسقلاني، 31.

(3) صحيح مسلم با شرح النووي: 56/16، 57.

خود انجام گیرد همان گونه که حکم نمی‌کند که آنها واجبات را با اعتماد بر این که آمرزیده شده‌اند، ترک کنند. اگر چنین چیزی برای آنها به شکلی حاصل شده بود که نیازی به برپا داشتن اوامر نداشتند، پس چه نیازی بود که آنها بعد از آن نماز بخوانند و روزه بگیرند و حج بروند و زکات بدهند و جهاد کنند و این امری محال می‌باشد»(1).

الله تعالی می‌فرماید: (أَمْ حَسِبْتُمْ أَنْ تُدْخَلُوا الْجَنَّةَ وَلَمَّا يَأْتِكُمْ مَثَلُ الَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلِكُمْ مَسْتَهْتُمُ الْبِأْسَاءِ وَالضَّرَاءِ وَزُلْزَلُوا حَتَّى يَقُولَ الرَّسُولُ وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ مَتَى نَصُرُ اللَّهُ أَلَا إِنَّ نَصْرَ اللَّهِ قَرِيبٌ) (البقرة: 214) (آیا پنداشتید داخل بهشت می‌شوید و مثال کسانی که قبل از شما بودند به شما نمی‌رسد. برای آنها مصیبت‌های بیرونی و درونی ایجاد شد و به لرزه افتادند تا آن که رسول و کسانی که همراه او ایمان آورده بودند گفتند: پس پیروزی و یاری الله چه زمان فرا می‌رسد؟ آگاه باشید که پیروزی و یاری الله نزدیک است).

طبرسی گفته است: «گفته شده است: این درباره‌ی مهاجرینی از اصحاب رسول صلی الله علیه و آله بوده است، آنها به سوی مدینه هجرت کردند و سرزمین‌شان و اموالشان را رها ساختند و به آنها ضرر [دنیوی] رسید»(2).

در بین آنها علی بن ابی طالب گفته است:

فجاء بفرقان من الله منزل با فرقانی که از الله نازل شده آمده است	مبینه آیاته لذوي العقل همان [قرآنی که] آیات آن برای صاحبان عقل روشن است
فأمن أقوام كرام وأيقنوا اقوامی گرامی ایمان آورده‌اند و به یقین رسیده‌اند	وأمسوا بحمد الله مجتمعي الشمل و اجتماع تمامی آنها مشغول حمد الله شده است
وأنكر أقوام فزاعت قلوبهم و اقوامی را زشت معرفی کرده است که قلبهایشان انحراف یافته است	فزادهم الرحمن خبلاً على خبل خداوند رحمان دیوانگی بر دیوانگی بر آنها افزوده است
وأمكن منهم يوم بدر رسوله در روز بدر فرستاده‌اش را بر آنها قادر نمود	وقوماً غضاباً فعلهم أحسن الفعل و همچنین قومی خشمگین را که عمل آنها نیکوترین عمل است
بأيديهم بيض خفاف قواطع در دستهای آنها شمشیری سبک و کوچ دهنده وجود داشت	وقد حادثوها بالجلء وبالصقل(3) و آنها جلا یافته بودند و صیقلی شده بودند

الله تعالی می‌فرماید: (لَا يَسْتَوِي مِنْكُمْ مَنْ أَنْفَقَ مِنْ قَبْلِ الْفَتْحِ وَقَاتِلَ أُولَئِكَ أَكْبَرُ مِنْ الَّذِينَ أَنْفَقُوا مِنْ بَعْدِ وَقَاتَلُوا وَكُلًّا وَعَدَّ اللَّهُ الْحُسْنَى ...) [الحديد: 10] (کسی از شما که قبل از فتح (روز بدر) انفاق کرده است و جهاد نموده است دارای درجه‌ی با عظمت‌تری نسبت به کسانی هستند که بعد از آن انفاق نموده‌اند و جهاد کرده‌اند و برای همگی الله وعده‌ی نیکو داده است ...). «الحسنی: بهشت است. آن را مجاهد و قتاده گفته‌اند(4). ابن حزم با این آیه استدلال کرده است که به طور قطعی تمامی صحابه اهل بهشت می‌باشند، زیرا الله می‌فرماید: (وَكُلًّا وَعَدَّ اللَّهُ الْحُسْنَى) (و به همگی الله وعده‌ی نیکو داده است)(5).

(1) الفوائد از ابن قیم، 19.

(2) تفسیر مجمع البیان از طبرسی 68/2.

(3) دیوان امیر المؤمنین 107، مناقب آل ابی طالب از ابن شهر آشوب 75/1، 331/2، بحار الأنوار از مجلسی 321/19، 94/41.

(4) تفسیر ابن جریر 128/27.

(5) الفصل 148/4، 149.

الله تعالی أصحاب پیامبرش را به راستگویی و تقوا توصیف نموده است و در جاهای بسیاری وعده-ی رستگاری به آنها داده است. از آنها این سخن الله تعالی می‌باشد: (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَكُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ) [التوبة: 119] (ای کسانی که ایمان آورده‌اید! از الله تقوا پیشه کنید و به همراه راستگویان باشید).

بعضی از مفسران آورده‌اند که [مع الصادقین] برای محمد و اصحابش رضوان الله علیهم می‌باشد(1). منزلت کسی که به ما امر شده است تا به آنها اقتدا کنیم پوشیده نمی‌باشد. این امر تا روز قیامت باقی می‌ماند. دلیلی وجود ندارد که این امر فقط برای اصلاح افراد قبل از مرتد شدن صحابه می‌باشد و این ادعای کسانی است که در قلبشان مرض وجود دارد، زیرا چنین چیزی با مقیاس بشری انجام می‌گیرد و نه با مقیاس الله تعالی که علام الغیوب است و چیزی در آسمان و زمین و آنچه در سینه‌ها پنهان می‌ماند از او مخفی نمی‌ماند. [زیرا اگر قرار بود صحابه مرتد شوند، الله تعالی به اقتدای به آنها امر نمی‌فرمود یا آن که آن را مختص به زمان پیامبر می‌کرد].

دیگران گفته‌اند: «آنان کسانی هستند که با عهده‌ی که با الله بسته‌اند صادق بوده‌اند و با دشمنان او جهاد کرده‌اند و جانهایشان را در راه او و یاری رساندن رسولش و عزت دادن به دینش فدا کرده‌اند، زیرا الله تعالی می‌فرماید: (رَجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ فَمِنْهُمْ مَن قَضَىٰ نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَن يَنْتَظِرُ وَمَا بَدَّلُوا تَبْدِيلًا) [الأحزاب: 23] (مردانی که در آنچه الله بر آن با آنها پیمان بسته است، راستگو و صادق بوده‌اند. از آنها کسانی هستند که پیمان خود را بسر برده‌اند و برخی از آنها انتظار می‌کشند و تغییری [در عهد و پیمان خود] نداده‌اند)» (2).

شیخ مفید که یکی از بزرگان شیعه‌ی اثنی عشری می‌باشد گفته است: «سخن الله تعالی: (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَكُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ) [التوبة: 119] (ای کسانی که ایمان آورده‌اید! از الله تقوا پیشه کنید و به همراه راستگویان باشید)، در آن به ثبت رسیده است که شخص منادی غیر از کسی است که به سوی او ندا داده شده است و کسی که به تبعیت امر شده است، کسی غیر از کسی است که به تبعیت از او امر شده باشد. این دلیلی بر این است که کسانی که به تبعیت آنها امر شده است، تمامی امت نمی‌باشند و فقط گروه خاصی از آنها می‌باشند. بدین شکل که امر شده به تبعیت، غیر از کسی است که به تبعیت از او امر شده است. بنابراین با توجه به متن صریح باید بین دو گروه فرق گذاشت و اگر نه التباس پیش می‌آید و در آن تکلیفی قرار داده می‌شود که توان آن وجود ندارد» (3).

عبدالله شبر گفته است: «در اینجا منظور همگی راستگویان نمی‌باشد در این صورت هر کسی که راستگو باشد، شامل آن می‌شود، حتی افراد کافر و هیچ وقت الله سبحانه به همراه چنین فردی بودن امر نمی‌کند، بلکه منظور از آنها کسانی هستند که در ایمانشان، عهدهایشان، نیت‌هایشان، سخنانشان، اخبارشان و شرایع آنها در تمامی احوال زمانهایشان صادق می‌باشند» (4).

اگر تمام تأویلاتی که در تفسیر این آیه وجود دارد و همچنین روایات را کنار بگذاریم و قرآن را با قرآن تفسیر کنیم این آیه را به گونه‌ای می‌یابیم که به وضوح بر این سخن الله انطباق دارد: (لِلْفُقَرَاءِ الْمُهَاجِرِينَ الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَأَمْوَالِهِمْ يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانًا وَيَنْصُرُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ أُولَئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ) [الحشر: 8] (برای مهاجرین فقیری که از سرزمین‌شان و اموالشان بیرون شده‌اند و در پی فضل و رضایتمندی الله می‌باشند و الله و رسولش را یاری می‌دهند، آنها همان صادقان هستند). بنابراین آنها با این آیه تعیین می‌شوند.

چه بسا که امری که بر این مسأله دلالت دارد، دعاهایی است که بر زبان امامان اهل بیت علیهم السلام جاری شده است. به مانند سخن امام صادق رحمه الله: «پروردگارا تو به ما امر کرده‌ای که از صاحبان امرت اطاعت کنیم و به ما امر نمودی تا به همراه صادقان باشیم. تو فرموده‌ای: (أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ) [النساء: 59] (از الله اطاعت کنید و از رسول و صاحبان امری که از خودتان

(1) نگاه شود به طور مثال به مجمع البیان از طبرسی 122/3.

(2) نگاه شود به کتاب الغیبة از نعمانی 64.

(3) المسائل العکبریة از شیخ المفید 47.

(4) الأنوار اللامعة فی شرح الزیارة الجامعة از عبدالله شبر، 114.

هستند اطاعت کنید)، همچنان فرموده‌ای: (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَكُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ) [التوبة: 119] (ای کسانی که ایمان آورده‌اید! از الله تقوا پیشه کنید و همراه صادقان باشید)، پس شنیدیم و اطاعت کردیم. پروردگار ما! در نتیجه‌ی آن قدمهای ما را استوار بدار و ما را با مسلمانان صادقی که دوستان تو هستند محشور فرما! بعد از آن که ما را هدایت نمودی، قلبهای ما را منحرف مگردان! از نزد خودت رحمتی به ما ببخش! و تو بسیار بخشنده می‌باشی»⁽¹⁾.

این چنین است که امام زین العابدین رحمه الله وقتی این سخن الله تعالی را می‌خواند: (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَكُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ) [التوبة: 119] (ای کسانی که ایمان آورده‌اید! از الله تقوا پیشه کنید و همراه صادقان باشید) دعایی طولانی را به انجام می‌رساند و در آن طلب می‌نمود تا به صادقان ملحق شود و به درجه‌ی بالای آنها برسد⁽²⁾.

الله Y درباره‌ی آنها می‌فرماید: (مُحَمَّدٌ رَّسُولُ اللَّهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءَ بَيْنَهُمْ تَرَاهُمْ رُكَّعًا سُجَّدًا يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِّنَ اللَّهِ وَرِضْوَانًا سِيمَاهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ مِنْ أَثَرِ السُّجُودِ ذَلِكَ مَثَلُهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَمَثَلُهُمْ فِي الْإِنْجِيلِ كَزَرْعٍ أَخْرَجَ شَطْأَهُ فَآزَرَهُ فَاسْتَغْلَظَ فَاسْتَوَىٰ عَلَىٰ سُوقِهِ يُعْجِبُ الزُّرَّاعَ لِيَغِيظَ بِهِمُ الْكُفَّارَ وَعَدَّ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ مِنْهُمْ مَغْفِرَةً وَأَجْرًا عَظِيمًا) [الفتح: 29] (محمد فرستاده‌ی الله است، کسانی که همراه او هستند بر کافران شدت عمل دارند و بین خودشان مهربان می‌باشند. آنها را همواره در رکوع و سجده می‌بینی. در پی فضل الله و رضایتمندی [او] می‌باشند. در چهره‌هایشان اثر سجده وجود دارد، این مثال آنها در تورات می‌باشد و مثال آنها در انجیل این است که به مانند زراعتی می‌باشند که جوانه‌های زده است و رشد نموده است و محکم شده است و بر ساقه‌ی خود استوار شده است و در نتیجه‌ی آن کشاورزان را به شگفت و داشته است و کافران از آنها خشمگین شده‌اند. الله به کسانی از آنها که ایمان آورده‌اند و عمل صالح انجام داده‌اند وعده‌ی آمرزش و اجر باعظمتی داده است).

در این آیه و دلایل دیگر دلیلی بر این وجود دارد که الله تعالی توسط صحابه⁽³⁾، بر اساس حق و منزلتی که به آنها داده است، کسی را که در حق آنها کوتاهی کند را خشمگین می‌سازد.

امام مالک رحمه الله گفته است: «به من رسیده است که وقتی مسیحیان صحابه⁽⁴⁾، همان کسانی که شام را فتح کردند را دیدند گفتند: «قسم به الله آنها بهتر از حواریانی هستند که به ما رسیده است. آنان راست گفتند؛ این امت در کتابهای قبلی به آنها عظمت داده شده است و بزرگترین و برترین این امت همان اصحاب رسول الله⁽⁵⁾ بوده‌اند. الله تبارک و تعالی آنها را باید خود در کتابهای نازل شده و اخبار متداول بالا برده است. به همین دلیل است که الله سبحانه و تعالی در اینجا می‌فرماید: (ذَلِكَ مَثَلُهُمْ فِي التَّوْرَةِ) [الفتح: 29] (این مثال آنها در تورات می‌باشد). سپس می‌فرماید: (وَمَثَلُهُمْ فِي الْإِنْجِيلِ كَزَرْعٍ أَخْرَجَ شَطْأَهُ) [الفتح: 29] (و مثال آنها در انجیل به مانند زراعتی است که جوانه زده است)، (فَأَزَرَهُ) (به معنای رشد کردن و بلند شدن و محکم شدن می‌باشد). (فَاسْتَوَىٰ عَلَىٰ سُوقِهِ يُعْجِبُ الزُّرَّاعَ) [الفتح: 29] به این معنا می‌باشد که اصحاب رسول الله⁽⁶⁾ رشد یافتند و او را یاری کردند و با او قدرت دادند. در نتیجه آنان به مانند زراعتی برای کشاورز می‌باشند که کافران از آنها به خشم می‌آیند»⁽³⁾.

ابن جوزی رحمه الله گفته است: «نزد جمهور این توصیف برای تمامی صحابه می‌باشد»⁽⁴⁾.

سعد بن ابی وقاص⁽⁷⁾ گفته است: «مردم دارای سه منزلت می‌باشند. دو منزلت تمام شده است و یکی باقی مانده است. بهترینی که شما بر آن قرار دارید همین منزلتی است که باقی مانده است. سپس قرائت نمود: (لِلْفُقَرَاءِ الْمُهَاجِرِينَ) [الحشر: 8] (برای فقیران مهاجری که) تا آن که رسید به: (وَرِضْوَانًا) [الحشر: 8] (و رضایتمندی). آنان مهاجرین هستند. این منزلت به پایان رسیده است. (وَالَّذِينَ تَبَوَّؤُوا الدَّارَ وَالْإِيمَانَ مِن

(1) تهذیب الأحكام از طوسی 147/3، جامع أحادیث الشیعة از بروجردي 402/7، موسوعة أحادیث أهل البيت (ع) از هادی نجفی 30/8، تفسیر نور الثقلین از حویزی 319/1، 281/2، تفسیر کنز الدقائق از مشهدی 29/2، غایة المرام از هاشم بحرانی 343/1، کشف المهم فی طریق خبر غدیر خم از هاشم بحرانی 215.

(2) نگاه شود به المراجعات از شرف الدین 69، جامع أحادیث الشیعة از بروجردي 40/1، أمان الأمة من الاختلاف از لطف الله صافی 186، مکاتیب الرسول از أحمدی میانجی 573/1، مجموعة الرسائل از لطف الله صافی 74/2، نهج الحق وکشف الصدق از حلی 227هـ، نفحات الأزهار از علی میلانی 60/2.

(3) الاستیعاب از ابن عبد البر 6/1، تفسیر ابن کثیر 204/4.

(4) زاد المسیر 204/4.

قَبْلَهُمْ) [الحشر: 9] (و کسانی که قبل از [آمدن مهاجرین به مدینه] سرزمین و ایمان را آماده کردند) تا آن که رسید به: (وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ) [الحشر: 9] (حتی اگر به آن نیاز داشته باشند). گفت: آنها انصار هستند و این مرحله نیز به پایان رسیده است. سپس قرائت نمود: (وَالَّذِينَ جَاءُوا مِن بَعْدِهِمْ) [الحشر: 10] (و کسانی که بعد از آنها آمدند) تا آن که رسید به: (رَبَّنَا إِنَّكَ رُؤُوفٌ رَّحِيمٌ) [الحشر: 10] (پروردگار ما! تو مهربان و دائماً رحمتگر می‌باشی). آن دو منزلت به پایان رسیدند و این منزلت باقی مانده است. بهترین شما کسی است که بر همین منزلت، باقی مانده است. گفت: برای آنها طلب آمرزش نمایید!»(1).

عایشه رضی الله عنها گفته است: «امر شده‌اند که برای اصحاب پیامبرم طلب آمرزش نمایند؛ این در حالی است که آنها را دشنام می‌دهند»(2).

أبو نعیم رحمه الله گفته است: «چه کسی حال بدتر از آن دارد که با الله تعالی و رسولش مخالفت کند و از آن دو نافرمانی نماید؟ آیا نمی‌بینید که الله تعالی به پیامبرش امر می‌کند که از صحابه درگذرد و برای آنها طلب آمرزش نماید و بال رحمت بر آنان بگستراند؟ الله تعالی می‌فرماید: (وَلَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَأَنْفَضُوا مِنْ حَوْلِكَ فَاعْفُ عَنْهُمْ وَاسْتَغْفِرْ لَهُمْ وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ ...) [آل عمران: 159] (و اگر ترش رو و سنگدل بودی از اطرافت پراکنده می‌شدند، پس از آنها درگذر و برای آنها طلب آمرزش کن و در امور با آنها مشورت نما! ...). همچنین می‌فرماید: (وَاحْفَظْ جَنَاحَكَ لِمَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ) [الشعراء: 215] (بال [محبت]ت را بر مؤمنانی که از تو تبعیت می‌کنند، بگستران!).

پس کسی که به آنها دشنام دهد و بر آنها بغض بورزد و تأویل آنها و جنگهای آنها را نیکو و زیبا برداشت نکند، چنین شخصی از امر الله تعالی و ادبی که آموخته است و توصیه‌ای که درباره‌ی آنها نموده است، عدول کرده است. چنین شخصی از آنان بدگویی نمی‌کند، مگر از روی نیت بدی که به پیامبرم و صحابه‌ی او و اسلام و مسلمانان دارد»(3).

مجاهد از ابن عباس آورده است: «به اصحاب محمد دشنام ندهید؛ زیرا الله امر نموده است که برای آنها طلب آمرزش صورت گیرد و این در حالی است که می‌دانسته است آنها با یکدیگر وارد جنگ می‌شوند»(4).

در ارتباط با آیه‌ی قبلی برادران شیعه‌ی اثنی عشری از امام صادق روایت کرده‌اند که درباره‌ی این سخن الله تعالی: (الَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ يَعْرِفُونَهُ ...) [البقرة: 146] (کسانی که به آنها کتاب داده‌ایم و آن را می‌شناسند ...) فرموده است: «این آیه درباره‌ی یهودیان و مسیحیان نازل شده است. به این معنا که آنها رسول الله [صلی الله علیه و آله] را می‌شناسند. زیرا الله Y در تورات، انجیل و زبور توصیف محمد [p] و توصیف صحابه‌ی او و هجرت آنها بیان شده است. این آنجاست که الله تعالی می‌فرماید: (مُحَمَّدٌ رَّسُولُ اللَّهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ تَرَاهُمْ رُكْعًا سُجَّدًا يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِّنَ اللَّهِ وَرِضْوَانًا سِيمَاهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ مِّنْ أَثَرِ السُّجُودِ ذَلِكَ مَثَلُهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَمَثَلُهُمْ فِي الْإِنْجِيلِ ...) [الفتح: 29] (محمد فرستاده‌ی الله است، کسانی که همراه او هستند بر کافران شدت عمل دارند و بین خودشان مهربان می‌باشند. آنها را همواره در رکوع و سجده می‌بینی. در پی فضل الله و رضایت‌مندی [او] می‌باشند. در چهره‌هایشان اثر سجده وجود دارد، این مثال آنها در تورات می‌باشد و مثال آنها در انجیل این است که ...)، این توصیف رسول الله p و اصحاب او در تورات می‌باشد. وقتی الله Y او را مبعوث نمود، اهل کتاب او را شناختند،

(1) الصارم المسلول 574، و اثر را حاکم روایت کرده است 3484/2 و آن را صحیح دانسته است و ذهبی با آن موافقت کرده است.

(2) مسلم فی کتاب التفسیر، حدیث [3022] صحیح مسلم 2317/4.

(3) الإمامة: 375، 376 از ابی نعیم

(4) الصارم المسلول 574 و نگاه شود به منهاج السنة 14/2 و اثر را احمد در الفضائل شماره 187، 1741 روایت کرده است. سند آن را شیخ الإسلام ابن تیمیه صحیح دانسته است و حدیث را ابن بطة منسوب دانسته است، منهاج السنة

همان گونه که الله جل جلاله می‌فرماید: (فَلَمَّا جَاءَهُمْ مَا عَرَفُوا كَفَرُوا بِهِ ...) [البقرة: 89] (وقتی نزد آنها چیزی آمد که [آن را] می‌شناختند، به آن کفر ورزیدند...)»(1).

به ذکر فضایل صحابه ؓ در قرآن باز می‌گردیم. الله ﷻ می‌فرماید: (لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ فَعَلِمَ مَا فِي قُلُوبِهِمْ فَأَنْزَلَ السَّكِينَةَ عَلَيْهِمْ وَأَثَابَهُمْ فَتْحًا قَرِيبًا * وَمَعَانِمَ كَثِيرَةً يَأْخُذُونَهَا وَكَانَ اللَّهُ عَزِيزًا حَكِيمًا * وَعَدَّكُمْ اللَّهُ مَعَانِمَ كَثِيرَةً تَأْخُذُونَهَا فَعَجَّلَ لَكُمْ هَذِهِ وَكَفَّ أَيْدِيَ النَّاسِ عَنْكُمْ وَلِتَكُونَ آيَةً لِّلْمُؤْمِنِينَ وَيَهْدِيَكُمْ صِرَاطًا مُسْتَقِيمًا) [الفتح: 18-20] (الله از مؤمنان هنگامی که زیر درخت با تو بیعت کردند، راضی شد و آنچه در قلبهایشان بود را شناخت و بر آنها آرامش نازل نمود و پیروزی نزدیکی به آنها پاداش داد * و [همچنین] غنیمت‌های بسیاری که آنها را بر می‌گیرند و الله بسیار باعزت و بسیار با حکمت می‌باشد * الله به شما غنیمت‌های بسیاری را وعده داد که آنها را بر می‌گیرد و آن را برای شما [از نظر زمانی] جلو انداخت و دست مردم را از شما کوتاه کرد تا آیه‌ای برای مؤمنان شود و شما را به راه راست هدایت فرماید).

این آیه دلالتی واضح بر عادل بودن صحابه ؓ دارد، کسانی که در روز حدیبیه همراه پیامبر ﷺ بودند. وجه دلالت آیه بر عادل بودن آنها این است که الله تعالی به رضایت‌مندی از آنها آگاهی داده است و گواهی داده است که آنها دارای ایمان می‌باشند و آنها را از آنچه در قلبهایشان شامل راستگویی، وفا، شنوا بودن و اطاعت وجود داشته است، پاک گردانده است. چنین تزکیه‌ی عظیمی از جانب خداوند علام الغیوب همان کسی که هیچ چیز از او پنهان نمی‌ماند، صادر نمی‌شود مگر آن که آنان به قله‌هایی از استقامت نمودن در اطاعت از وی، رسیده باشند.

طبرسی گفته است: «معنای آن بیعت حدیبیه می‌باشد. از روی همین آیه «بیعت الرضوان» نامگذاری شده است و الله سبحانه از آنها راضی شده است و خواسته است تا آنها را بزرگ معرفی کند و به آنها پاداش بدهد. این آگاهی از جانب الله سبحانه می‌باشد بر این که از مؤمنان وقتی با پیامبر صلی الله علیه و آله بیعت کردند، راضی شد و آن در حدیبیه زیر درخت معروفی انجام گرفت و آن درخت طلح بوده است»(2).

تعداد صحابه رضوان الله علیهم در روز بیعت رضوان هزار و دویست نفر بوده است و گفته شده است: هزار و چهار صد و همچنین هزار و پانصد و همچنین هزار و هشتصد(3).

ابن عباس رضی الله عنهما گفته است: «الله عزوجل آگاهی داده است که از آنها راضی شده است و آنان اصحاب شجره بودند. آنچه در قلبهایشان بود را نیز دانست. آیا کسی از ما وجود دارد که بگوید، بعد از آن بر آنها خشمگین شده است؟»(4).

این آیه به شکلی آشکار دلالت بر این دارد که الله تعالی آنها را تزکیه داده است. آن تزکیه‌ای است که کسی از آن خبر نداده است و کسی توانایی آن را ندارد، مگر الله ﷻ . آن تزکیه‌ای در درون آنها بود و به آنچه در قلبهایشان بود باز می‌گشت و در اینجا بود که از آنها راضی شد. «کسی که الله تعالی از او راضی شود، مرگ او در حالت کفر امکان پذیر نمی‌باشد. زیرا عبارت دلیلی بر وفات بر اسلام دارد. بنابراین رضایت‌مندی از جانب الله تعالی ایجاد نمی‌شود، مگر برای کسی که الله تعالی می‌داند که او در حالت اسلام وفات خواهد یافت»(5).

(1) بحار الأنوار از مجلسی 92/69، التفسیر الصافی از فیض کاشانی 45/5، 509/6، تفسیر نور الثقلین از حویزی 99/1، 138، 708، 84/2، 77/5، تفسیر کنز الدقائق از میرزا محمد مشهدی 369/1، تفسیر المیزان از طباطبائی 334/1.

(2) مجمع البیان از طبرسی 176/5.

(3) مجمع البیان از طبرسی 167/5، بحار الأنوار از مجلسی 346/20، 365، 93/24، 55/36، 121، روضة الكافي از کلینی 322، تأویل الآیات از شرف الدین الحسینی 595/2، البرهان 196/4، مناقب آل أبي طالب از ابن شهر آشوب 22/2، تنبيه الغافلين عن فضائل الطالبين از ابن کرامه 160، صحیح بخاری: کتاب المغازی، باب عزوة الحدیبیة، حدیث [4154].

(4) الإرشاد 13، روضة الواعظین از نیسابوری 75، بحار الأنوار از مجلسی 243/38، 51/40، تفسیر فرات 421/2، کشف الغمة از إربلی 81/1، کشف الیقین از حلی 33.

(5) الصواعق المحرقة: 316.

آنچه که آن را تأکید می‌کند آن چیزی است که از رسول الله ﷺ در صحیح مسلم به ثبت رسیده است: «آن شاء الله کسی از اصحاب شجره داخل آتش جهنم نمی‌شود؛ همان کسانی که در زیر آن بیعت نمودند» (1). ابن تیمیه رحمه الله گفته است: «رضایت‌مندی از جانب الله، صفتی قدیم می‌باشد. از کسی راضی نمی‌شود مگر بنده‌ای که موجبات رضا را برای او فراهم سازد - و کسی که الله تعالی از او راضی شود هیچ وقت بر وی خشمگین نمی‌شود - پس هر کسی که الله تعالی درباره‌ی او خبر داده است که از وی راضی می‌باشد، چنین شخصی اهل بهشت می‌باشد و این وقتی است که بعد از ایمان و عمل صالح او، از وی راضی شده است؛ این یادی که از آنها شده است دلیلی بر ستایش وی از آنها و مدح او از آنان می‌باشد. اگر می‌دانست که چنین شخصی از راه خود بر می‌گردد و گرفتار خشم پروردگار می‌شود، هرگز چنین توصیفی را برای وی به انجام نمی‌رساند» (2).

ابن حزم رحمه الله گفته است: «کسانی که الله ﷻ درباره‌ی آنها به ما خبر داده است که آنچه در قلب‌هایشان است را می‌داند و از آنها راضی شده است و آرامش بر آنها نازل کرده است، برای هیچ کس جایز نمی‌باشد که در برابر آنها بایستد یا شکی درباره‌ی آنها داشته باشد» (3).

الله تعالی درباره‌ی آنها می‌فرماید: (هُوَ سَمَّاكُمُ الْمُسْلِمِينَ مِنْ قَبْلُ وَفِي هَذَا لِيَكُونَ الرَّسُولُ شَهِيداً عَلَيْكُمْ وَتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ فَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَآتُوا الزَّكَاةَ وَاعْتَصِمُوا بِاللَّهِ هُوَ مَوْلَاكُمْ فَنِعْمَ الْمَوْلَىٰ وَنِعْمَ النَّصِيرُ) [الحج: 78] (او کسی است که از قبل، شما را مسلمان نامید و برای آن رسول شهادی بر شما می‌باشد و شما شاهدانی برای مردم هستید، پس نماز برپای داری و زکات بدهید و به الله تمسک جوئید. او مولای شماست، پس چه نیک مولى و چه نیک یاری رسانی می‌باشد).

درباره‌ی این آیه سخنانی وجود دارد: یکی از آنها این است که معنای آن می‌شود تا گواهی برای اعمال آنها باشید، همان اعمالی که در حق دنیا و آخرت توسط آنها [با الله تعالی] مخالفت می‌کنند. همان گونه که الله تعالی می‌فرماید: (وَجِيءَ بِالَّذِينَ وَالشُّهَدَاءَ) [الزمر: 69] (و پیامبران و شهیدان آورده می‌شوند). همچنین می‌فرماید: (وَيَوْمَ يَقُومُ الْأَشْهَادُ) [غافر: 51] (روزی که شاهدان بر پا می‌شوند) گفته شده است «الأشهاد» (شاهدان) چهار دسته هستند: ملائک، پیامبران، امت محمد ﷺ و جوارح. دوم: گفته شده است که معنای آن می‌شود تا حتی برای مردم باشید و برای آنها حق و دین را روشن نمایید و رسول نیز شهادی برای کمک به شما باشد. سوم: آنان شاهدانی برای پیامبران در برابر امت‌هایی که آنها را تکذیب نمودند هستند، [آنان شاهد بر این امر می‌باشند که پیامبران رسالت] را رسانده‌اند به همین دلیل پیامبر ﷺ برای آنها (صحابه ؓ) شهادی قرار داد: (وَيَكُونَ الرَّسُولُ عَلَيْكُمْ شَهِيداً) [البقرة: 143] (و رسول بر شما شهادی می‌باشد)، به معنای آن که شهادی بر شما به واسطه‌ی اعمالتان می‌باشد. گفته شده است: به معنای حتی بر شما می‌باشد. همچنین گفته شده است: شهادی برای شما می‌باشد به این که در روز قیامت شهادت دهد که آنچه شما شهادت دادید راست می‌باشد.

الله تعالی می‌فرماید: (كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ ...) [آل عمران: 110] (شما بهترین امت هستید). گفته شده است: آنها اصحاب رسول الله ﷻ به صورت خاص هستند و همچنین گفته شده است: آنها صحابه می‌باشند ولی عمومیت آن شامل بقیه‌ی امت نیز می‌شود (4).

به هر حال تمامی آیاتی که دلالت بر فضایل صحابه ؓ دارند را بیان نمی‌نمایم زیرا می‌ترسیم از آنچه خود را به آن ملزم نموده‌ایم و همان خلاصه گویی می‌باشد، خارج شویم. به همین دلیل فقط به آیاتی که در زیر وجود دارد اشاره می‌کنیم و آنچه در قبل بیان داشتیم برای کسی که دارای قلب است و او گوش شنوا دارد و در حالی که قلب او حاضر است، کافی می‌باشد.

الله ﷻ می‌فرماید: (لِلْفُقَرَاءِ الْمُهَاجِرِينَ الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِنْ ديارِهِمْ وَأَمْوَالِهِمْ يَبْتَغُونَ فَضلاًً مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَاناً وَيَنْصُرُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ أُولَئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ * وَالَّذِينَ تَبَوُّوا الدَّارَ وَالْإِيمَانَ مِنْ قَبْلِهِمْ يُجْزَوْنَ مَنْ هَاجَرَ إِلَيْهِمْ

(1) صحیح مسلم: کتاب فضائل الصحابة، باب من فضائل أصحاب الشجرة.. حدیث [2496]. صحیح مسلم 1943/4.

(2) الصارم المسلول: 572، 573. چاپ دار الکتب العلمیة. تعلیق: محمد محیی الدین عبد الحمید.

(3) الفصل فی الملل والنحل 148/4.

(4) تفسیر مجمع البیان از طبرسی 418/1، بحار الأنوار از مجلسی 442/22، 334/23، التبیان از طوسی 7/2، مجله‌ی تراثنا لمؤسسة آل البيت 28/11.

وَلَا يَجِدُونَ فِي صُدُورِهِمْ حَاجَةً مِّمَّا أُوتُوا وَيُؤْثِرُونَ عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ وَمَن يُوقِ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ * وَالَّذِينَ جَاءُوا مِن بَعْدِهِمْ يَقُولُونَ رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَلِإِخْوَانِنَا الَّذِينَ سَبَقُونَا بِالْإِيمَانِ وَلَا تَجْعَلْ فِي قُلُوبِنَا غِلًّا لِلَّذِينَ آمَنُوا رَبَّنَا إِنَّكَ رَؤُوفٌ رَّحِيمٌ [الحشر: 8-10] (برای فقرای مهاجرین که از سرزمینشان و اموالشان بیرون شده‌اند. در پی فضل الله و رضایتمندی او می‌باشند و الله و فرستاده‌اش را یاری می‌دهند، آنها همان صادقان هستند * و کسانی که قبل از [هجرت مهاجرین] سرزمین و ایمان را مهیا ساختند و کسی را که به سوی آنها هجرت کرده است، دوست دارند و در سینه‌هایشان از آنچه به آنها می‌دهند نیازی حس نمی‌کنند و آنها را بر خودشان برتری می‌دهند حتی اگر نیازمند باشند و کسی که آزمندی خود را بر طرف سازد آنان همان رستگاران هستند * و کسانی که بعد از آنها آمده‌اند و می‌گویند: پروردگار ما! ما را بیمارز و همچنین برادران ما را که در ایمان از ما سبقت گرفتند و در قلبهای ما کینه‌ای برای کسانی که ایمان آورده‌اند قرار مده! پروردگار ما! تو مهربان و بسیار رحمتگر هستی).

آیاتی را دیدم که درباره‌ی ستایش از صحابه^۱ بودند، همان کسانی که رسول الله^۲ درباره‌ی آنها فرموده است: «اصحاب را دشنام ندهید! اصحاب مرا دشنام ندهید!»⁽¹⁾.

درباره‌ی آنها همان گونه که امام کاظم از پدران شیعیه روایت کرده است، فرموده است: «من مورد اعتماد اصحابم می‌باشم و وقتی قبض روح بشوم به اصحابم آنچه وعده داده شده است، نزدیک می‌شود. اصحابم مورد اعتمادم می‌باشند و وقتی اصحابم قبض روح شوند به امتم آنچه وعده داده شده است، نزدیک می‌شود. این دین همواره بر دینهای دیگر چیره خواهد بود مادامی که در بین شما کسانی باشند که مرا دیده‌اند».

این آیات بسیار می‌باشند و جمع آوری همه‌ی آنها ممکن نمی‌باشد. مشکلی وجود ندارد که از اسناد شیعیه اثنی استفاده شود و نقلهایی از امامان اهل بیت علیهم السلام را درباره‌ی فضایل صحابه^۳ بیان داریم.

در روایات شیعیه اثنی عشری آمده است که گروهی از عراق به نزد امام زین العابدین رفتند و درباره‌ی ابوبکر، عمر و عثمان سخنانی را به زبان آوردند، وقتی از کلام خود دست کشیدند، به آنها فرمود: «آیا شما مهاجرین اولیه می‌باشید [که الله تعالی درباره‌ی آنها می‌فرماید: (الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِن دِيَارِهِمْ وَأَمْوَالِهِمْ يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِّنَ اللَّهِ وَرِضْوَانًا وَيَنْصُرُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ أُولَٰئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ [الحشر: 8] (کسانی که از سرزمینشان و اموالشان بیرون شدند و فضیلتی از جانب الله و رضایتمندی او را می‌طلبند و الله و فرستاده‌اش را یاری می‌دهند و آنها همان صادقان می‌باشند)؟ گفتند: خیر. فرمود: آیا شما [انصار می‌باشید که الله تعالی درباره‌ی آنها می‌فرماید: (وَالَّذِينَ تَبَوَّؤُوا الدَّارَ وَالْإِيمَانَ مِن قَبْلِهِمْ يُجِبُونَ مَن هَاجَرَ إِلَيْهِمْ وَلَا يَجِدُونَ فِي صُدُورِهِمْ حَاجَةً مِّمَّا أُوتُوا وَيُؤْثِرُونَ عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ وَمَن يُوقِ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ) [الحشر: 9] (و کسانی که قبل از آنها سرزمین و ایمان را مهیا نمودند. کسی که به سوی آنها هجرت نموده است را دوست دارند و در چیزی که به آنها می‌دهند نیازی در سینه‌هایشان احساس نمی‌کنند و آنها را بر خود ترجیح می‌دهند حتی اگر نیازمند باشند. و کسی که آزمندی خود را بر طرف کند آنها همان رستگاران هستند)؟ گفتند: خیر. فرمود: شما گفتید که از هیچ یک از این دو گروه نبوده‌اید و من شهادت می‌دهم که شما از کسانی نیستید که الله درباره‌ی آنها می‌فرماید: (وَالَّذِينَ جَاءُوا مِن بَعْدِهِمْ يَقُولُونَ رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَلِإِخْوَانِنَا الَّذِينَ سَبَقُونَا بِالْإِيمَانِ وَلَا تَجْعَلْ فِي قُلُوبِنَا غِلًّا لِلَّذِينَ آمَنُوا رَبَّنَا إِنَّكَ رَؤُوفٌ رَّحِيمٌ) [الحشر: 10] (و کسانی که بعد از آنها آمدند و گفتند: پروردگار ما! ما را و برادران ما که از ما در ایمان سبقت گرفتند را بیمارز و در قلبهای ما کینه‌ای برای کسانی که ایمان آورده‌اند قرار مده! پروردگار ما تو مهربان و بسیار رحمتگر می‌باشی»⁽²⁾.

همواره این چنین بود و خودش را در گروه سوم می‌دید و از الله تعالی برای صحابه آمرزش می‌طلبید. در یکی از دعاهایش می‌فرماید: «الهی! اصحاب محمد افراد خاصی بودند که صحابه و یار بودن را به نیکویی ادا کردند. کسانی که به به ابتلای نیک رسیدند و آن این بود که او را یاری دادند و به او کمک

(1) الغدير از امینی 270/10، العقائد الإسلامية مركز المصطفى 255/3.

(2) كشف الغمة از إربلي 291/2، الفصول المهمة از ابن الصباغ 864/2، الصوارم المهرقة از نور الله تستري 249، الشيعة في الميزان از محمد جواد مغنیه 293، الإمامة و أهل البيت از محمد بیومی مهران 39/3.

کردند و در به آغوش گرفتن وی کوشیدند و او را استجاب نمودند. تا آن که حجت رسالت خود را به آنها رساند و برای آشکار نمودن اراده‌ی وی از همسران و فرزندان‌شان جدا شدند. برای اثبات نبوت وی با پدران و پسرانشان جنگیدند و او را یاری دادند. در تار و پود محبت او بودند و از روی دوست داشتن او به تجارتی امید داشتند که شکست در آن وجود ندارد. وقتی به او تعلق پیدا کردند و نسبت به او عرق یافتند از خانواده‌شان [جدا شدند و] هجرت کردند و وقتی در سایه‌ی نزدیکی او قرار گرفتند، همه نزدیکان خود را رها کردند. الهی آنچه را که آنها برای تو و در راه تو ترک کردند را به فراموشی نسپار و از روی رضوانت و برای آنچه خلق را از تو ترساندن و به همراه رسالت به سوی تو دعوت دادند از آنها راضی باش! از روی آن که از سرزمین قومشان به سوی تو هجرت کردند و از فراخی رزق و روزی به تنگدستی رسیدند و از روی کثرت عزت دادن به دین تو توسط مظلوم آنها، از آنان سیاست‌گری نما! مرا به کسانی برسان که از تبعیت کنندگان آنان در نیکی می‌باشند، [همان کسانی که] می‌گویند: (رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَلِإِخْوَانِنَا الَّذِينَ سَبَقُونَا بِالْإِيمَانِ ...) [الحشر: 10] (پروردگار ما! ما و برادرانمان را که در ایمان از ما سبقت گرفتند را ببامرز!) بهترین پاداش تو برای کسانی باشد که نیتشان را بر نیت آنها قرار داده‌اند و هدفشان را در بصیرت آنها قرار داده‌اند و در آثاری که باقی گذاشته‌اند شک و لغزشی برای آنها وجود ندارد و آنان را امام خود قرار داده و به دین آنها در آمده‌اند و به هدایت آنها هدایت شده‌اند و با آنها اتفاق دارند و آنها را به چیزی که متهم نیستند، متهم نمی‌کنند»⁽¹⁾.

عجیب نیست که امام سجاد^س راه و روش جد خود امیرالمؤمنین^س را در بیان فضایل آنها در بین اهل عراق برگزیده است.

امام باقر^س گفته است: «امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب^س در عراق نماز صبح را بجا آورد؛ وقتی تمام شد، مردم را موعظه نمود و گریه کرد و آنها را از الله تعالی ترساند. سپس فرمود: قسم به الله اقوامی را در زمان خلیل خودم رسول الله^ص دیدم. آنان صبحگاهان و شامگاهان ژولیده روی و غبارآلود بودند، [از شدت سجده] بر پیشانی آنها چیزی به مانند پاچه‌ی بز بود. شب را تا به صبح با سجده و قیام می‌گذراندند. یک در میان بر قدمها و پیشانی‌های خود قرار می‌گرفتند و با پروردگارشان مناجات می‌کردند. از او درخواست می‌نمودند که گردنهایشان را از آتش جهنم رهایی دهد. قسم به الله، آنان را این گونه دیدم و تمامی آنها از الله می‌ترسیدند و هراس داشتند»⁽²⁾.

زین العابدین رحمه الله فرموده است: «امیرالمؤمنین نماز صبح را خواند. در جای خود باقی ماند تا آن که خورشید به اندازه‌ی یک نیزه بالا رفت. رو به مردم نمود و فرمود: قسم به الله، اقوامی را دیده‌ام که با سجده و نماز، شب را برای پروردگارشان صبح نمودند. پیشانی‌ها و زانوهای خود را جابجا می‌کردند. به مانند آن بود که صدای اندوهناک جهنم در گوشهای آنها بود. وقتی الله نزد آنها یاد می‌شد به مانند درخت به لرزش می‌افتادند»⁽³⁾.

وی^س به معاویه می‌گفت: «اما بعد: برای الله بندگان وجود دارد که به [قرآن] نازل شده ایمان دارند و تفسیر آن را می‌دانند و در دین فقیه شده‌اند و الله فضیلت آنها را در قرآن کریم بیان داشته است. شما در

(1) الصحيفة السجادية الكاملة، الإمام زين العابدين (ع) 39، رياض السالكين في شرح صحيفة سيد الساجدين (ع) از سدي علي خان مدني شيرازي 81/2، الشيعة في الميزان از محمد جواد مغنية 293، رسائل ومقالات از جعفر سبحاني 47، 427، مجلة تراننا لمؤسسة آل البيت 48/47.

(2) الكافي از كليني 236/2، شرح أصول الكافي از مازندراني 166/9، وسائل الشيعة از حر عاملي 65/1، الإرشاد از شيخ مفيد 237/1، الأمالي از طوسي 102، حلية الأبرار از هاشم بحراني 182/2، بحار الأنوار از مجلسي 306/22، 302/64، 303/66، و در بيان آن گفته است: تمامی به معنای آن که بر حق اجتماع داشته‌اند و به مانند شما دچار تفرقه نشده‌اند. جامع أحاديث الشيعة از بروجردي 408/1، مستدرک سفينة البحار از نمازي 174/6، موسوعة أحاديث أهل البيت (ع) از هادي نجفي 5/6، 85، تفسير نور الثقلين از حويزي 141/5، منتقى الجمان از حسن صاحب المعالم 344/2، أعلام الدين في صفات المؤمنين از ديلملي 111، جامع السعادات از محمد مهدي نراقي 209/1.

(3) الكافي از كليني 236/2، شرح أصول الكافي از مازندراني 166/9، 166، وسائل الشيعة از حر عاملي 65/1، 87، الإرشاد از شيخ مفيد 237/1، الأمالي از طوسي 102، حلية الأبرار از بحراني 182/2، بحار الأنوار از مجلسي 306/22، 302/64، 303/66، جامع أحاديث الشيعة از بروجردي 408/1، مستدرک سفينة البحار از شاهرودي 174/6، موسوعة أحاديث أهل البيت (ع) از هادي نجفي 5، 85، تفسير نور الثقلين از حويزي 141/5، منتقى الجمان از شيخ حسن صاحب المعالم 344/2، أعلام الدين في صفات المؤمنين از ديلملي 111، جامع السعادات از نراقي 209/1، النظرات حول الإعداد الروحي از حسن معن 87.

آن زمان دشمنان رسول (ص) بودید و از کسانی بودید که بعضی با رغبت و بعضی با ترس وارد این دین شدید. بدین ترتیب بود که کسانی که پیشی گرفته بودند با پیشی گرفتنشان رستگار شدند و مهاجرین و انصار با فضیلت خود کامیاب شدند. شایسته نیست که کسی که به مانند آنها در دین سابقه ندارد و فضایل اسلام آنها را دارا نمی‌باشد، در امری با آنها مخالفت کند که آنها اهل آن هستند و به آن شایسته‌تر می‌باشند و اگر این چنین شود ستم و ظلم واقع شده است»⁽¹⁾.

او (ع) آنها را این چنین مدح می‌نمود و اصحابش بعد از آن که آنها را رها ساختند را سرزنش می‌نمود و می‌گفت: «کجا ایند قومی که وقتی به سوی اسلام دعوت شدند، آن را قبول کردند و قرآن را خواندند و به آن حکم نمودند. به سوی جنگ تشویق شدند و آن را انجام دادند و این در حالی بود که منتظر تولد فرزندشان بودند، شمشیرها را از نیام درآوردند. لشگر به لشگر و صف به صف بر روی زمین [برای جنگ] پخش شدند. بعضی از آنها مردند و بعضی نجات یافتند. برای زنده‌ی خود بشارت ندادند و برای مرده عزاداری نکردند. چشمان آنها از شدت گریه سیاه شد. شکم‌هایشان از روی روزه فرو رفت. از روی زیاد دعا کردن لب‌هایشان خشک می‌شد. از شب زنده‌داری چهره‌هایشان زرد می‌شد. بر چهره‌هایشان غبار فروتنان وجود دارد. آنان برادران من بودند که رفتند؛ بنابراین حق ما این است که مشتاق آنها باشیم و دستانمان را از روی دوری آنها به دندان بگیریم»⁽²⁾.

وی (ع) گفته است: «ما همراه رسول الله صلی الله علیه و آله پدران، پسران، برادران و عموهایمان را [در جنگ] می‌کشتیم. این امر برای ما فقط ایمان و تسلیم‌مان را می‌افزود. با لقمه‌هایی زندگی را می‌گذرانیدیم و از روی اکراه در برابر دردها صبر می‌نمودیم و در جهاد با دشمن جدیت داشتیم. مردی از ما با دیگری از دشمن ما به مانند [جانداران] نر با یکدیگر روبرو می‌شدیم. آن دو نفر در این که تلخی روزگار را به دیگری بچشاند، تلاش می‌کردند. گاهی ما موفق می‌شدیم و گاهی دشمن ما. وقتی الله صداقت ما را دید بر دشمن ما خواری نازل نمود و برای ما یاری و پیروزی را نازل فرمود تا آن که اسلام استقرار یافت و به مرز همسایگان رسید و در سرزمین آن آرامش ایجاد شد. قسم به جانم، اگر به مانند شما رفتار می‌نمودیم، ستون دین برپا نمی‌شد و برای ایمان نهالی باقی نمی‌ماند. قسم به الله، از آن خون می‌دوشید و از روی تبعیت [نکردن از ما] پشیمان می‌گردید»⁽³⁾.

همچنین فرموده است: «در مورد کسی نشنیده‌ام و خیرخواه‌تر برای الله در اطاعت از فرستاده‌اش ندیده‌ام و با اطاعت‌تر از پیامبرش برای اطاعت پروردگارش را ندیده‌ام و صبورتر بر مشکلات و گرفتاری‌ها و هنگام جنگ ندیده‌ام و همچنین در جاهایی که به همراه پیامبرم در ناراحتی قرار داشته‌اند را ندیده‌ام که به مانند آنها کسانی باشند که نام آنها را نزد شما یاد کردم. در مهاجرین خیر بسیاری وجود دارد که شناخته شده است و الله به خاطر بهترین بودن اعمال آنها به آنان پاداش خیر دهد»⁽⁴⁾.

او (ع) بین اصحاب محمد (ص) به مانند بعضی که ادعای تبعیت از راه و روش او را دارند، فرق نمی‌گذاشت. ابی عمرو کندي گفته است: «روزی نزد علی (ع) بودیم. گفتند: ای امیرالمؤمنین از اصحابت سخن بگو! گفت: از کدام اصحاب؟ گفتند: از اصحاب محمد (ص). گفت: تمامی اصحاب محمد اصحاب من می‌باشند»⁽⁵⁾.

(1) بحار الأنوار از مجلسي 429/32، 74/33 الحاشیة، مصباح البلاغة از میرجهانی 25/4، نهج السعادة از محمودي 218/4 الحاشیة.

(2) نهج البلاغة 234/1، الاختصاص از شیخ مفید 156، بحار الأنوار از مجلسي 362/33، 112/40، 308/66، ریاض السالکین فی شرح صحیفة سید الساجدین (ع) از شیرازی 108/2، فهارس ریاض السالکین از مظفر، المعجم الموضوعی لنهج البلاغة از اویس کریم محمد 414، شرح نهج البلاغة از ابن ابی الحدید 210/3، 291، جواهر التاریخ از علی کورانی 341/1، سنن الإمام علی (ع) لجنة الحدیث معهد باقر العلوم (ع)، 186، موسوعة الإمام علي بن أبي طالب (ع) في الكتاب والسنة والتاریخ از محمد ری شهری 229/6، 188/7، نفس الرحمن فی فضائل سلمان از نوری طبرسی 169.

(3) نهج البلاغة 104/1، مصباح البلاغة مستدرک نهج البلاغة از میرجهانی 267/2، الغارات از ابراهیم ثقفی 373/2 الحاشیة، بحار الأنوار از مجلسي 549/32، موسوعة أحادیث أهل البيت (ع) از هادی نجفی 162/2.

(4) بحار الأنوار از مجلسي 112/33، مصباح البلاغة مستدرک نهج البلاغة از میرجهانی 32/4، نهج السعادة از محمودي 180/4، موسوعة الإمام علي بن أبي طالب (ع) في الكتاب والسنة والتاریخ از ری شهری 25/6.

(5) الغارات از ثقفی 177/1، نفس الرحمن فی فضائل سلمان از نوری طبرسی 210.

امام صادق رحمه الله درباره‌ی آنها گفته است: «اصحاب رسول الله صلى الله عليه و آله دوازده هزار نفر بودند... هشت هزار از مدینه و دو هزار نفر از مکه و دو هزار نفر از آزاد شدگان. در بین آنها قدریه، مرجئه، خوارج، معتزله و صاحب رأی دیده نشده است. آنان شبانه روز گریه می‌کردند و می‌گفتند: روحهای ما را قبض نما قبل از آن که نان ترشیده بخوریم»⁽¹⁾.

از وصایای امام صادق رحمه الله این بود: «یقین را به جای شک رها نکن و آشکار را به جای پنهان و بر چیزی که نمی‌بینی به جای چیزی که می‌بینی حکم نکن! الله امر غیبت و بدبینی به برادران مؤمن را بسیار زشت دانسته است. پس چگونه به خودت جرأت می‌دهی که سخنان و اعقادات باطل و دارای تهمت را به اصحاب رسول الله ﷺ نسبت دهی. الله Y می‌فرماید: (إِذْ تَلَقَوْهُ بِالْأَسِنَّةِ وَتَقُولُونَ يَا قُوهْمَا مَا لَيْسَ لَكُم بِهِ عِلْمٌ وَتَحْسَبُونَهُ هَيِّنًا وَهُوَ عِنْدَ اللَّهِ عَظِيمٌ) [النور: 15] (وقتی که آن را به زبان می‌آوردید و با دهانهایتان می‌گویید در حالی که علم و آگاهی به آن ندارید و آن را سبک می‌نگارید در حالی که نزد الله بسیار بزرگ می‌باشد). تا زمانی که می‌توانی سخن و عمل نیکو را برای کسی که در نزد تو غایب است یا حاضر می‌باشد، استفاده نما و راهی غیر از آن بر مگزین! الله می‌فرماید: (وَقُولُوا لِلنَّاسِ حُسْنًا... [البقرة: 83] (و به مردم سخن نیکو بگویید!))، بدان که الله تعالی برای پیامبرش اصحابی را برگزید. گروهی از آنها را به بزرگترین شکل گرامی داشت و آنها را با تأیید، یاری و استقامت به همراه پیامبرش در چیزی که دوست داشتند یا کراهت داشتند، زینت داد و با زبان پیامبرش محمد صلی الله علیه و آله فضایل، مناقب و کرامات آنها را بیان داشت. به محبت آنها اعتقاد داشته باش و فضیلت آنها را یاد کن! از مجالست اهل بدعت برحذر باش که آن باعث می‌شود تا در قلب کفر و گمراهی آشکار کاشته شود. اگر در فضیلت بعضی از آنها دچار شک شدی، آن را به عالم غیب (همان الله تعالی) واگذار کن! و بگو: «الهی! من کسی را که تو و رسولت دوست می‌دارید، دوست می‌دارم و به کسی که تو و رسولت بغض می‌ورزید، بغض می‌ورزم»⁽²⁾.

امام باقر رحمه الله گفته است: «اصحاب پیامبر از او پرسیدند: آیا از نفاق آنها ترسی وجود دارد؟ گفت: نه هرگز... اگر شما گناه نکنید و در پی آن از الله طلب آمرزش ننمایید، الله مخلوقاتی را می‌آفریند که گناه کنند و در پس آن از الله طلب آمرزش نمایند و الله آنها را بیامرزد»⁽³⁾.

وقتی این روایات با این سخن الله سبحانه درباره‌ی مهاجرین و انصار همراه می‌شود: (وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ وَأَعَدَّ لَهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا ذَلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ) [التوبة: 100] (و پیشی گیرندگان اولیه از مهاجرین و انصار و کسانی که از آنها در نیکی تبعیت کرده‌اند، الله از آنها راضی شده است و آنان [نیز] از او راضی شده‌اند و برای آنها باغهایی مهیا نموده است که در زیر آنها نهرها جاری است، در آن تا ابد جاویدان خواهند بود و این کامیابی بسیار بزرگی است). معلوم می‌گردد که وقتی الله Y به آنها وعده بهشت و جاویدانی در آن را داده است، دلیلی بر این می‌باشد که آنان بر ایمان و هدایت خواهند مرد. البته این امر منافاتی با این ندارد که آنها دچار گناه نشوند و باید دانست که آنها معصوم نمی‌باشند. وعده‌ی الله تعالی حق است و در آن خلف وعده صورت نمی‌گیرد و چه کسی از الله تعالی در سخن گفتن راستگوتر می‌باشد و چه کسی از الله تعالی در بیان مسائل راستگوتر است.

(1) الخصال از شیخ صدوق 640، بحار الأنوار از مجلسی 305/22، حقائق الأئمة 200 مستدرک سفینه البحار از شاهرودی 173/6، خاتمة المستدرک از نوری طبرسی 212/2.

(2) مصباح الشریعة 67، خاتمة المستدرک از نوری طبرسی 209/1 الهامش، تفسیر نور الثقلین از حویزی 582/3، میزان الحکمة: 2330/3.

(3) این حدیث نشان می‌دهد که طلب استغفار در پی گناه بهتر از آن است که انسان گناه نکند و در عوض آن نیز طلب استغفار نماید. (مترجم)

(4) الکافی از کلینی 424/2، تحف العقول از ابن شعبه حرانی 38، شرح أصول الکافی از مازندرانی 148/10، بحار الأنوار از مجلسی 42/6، بحار الأنوار از مجلسی 57/67، موسوعة أحادیث أهل البيت (ع) از هادی نجفی 182/9، میزان الحکمة از ری شهری 1173/2، تفسیر العیاشی 109/1.

ابن تیمیه رحمه الله گفته است: «از پیشی گیرندگان بدون هیچ شرطی نیکی راضی شده است [و رضایت خود را اعلام داشته است] ولی از تبعیت کنندگان راضی نشده است مگر آن که از آنان (پیشی گیرندگان) در نیکی تبعیت کنند»⁽¹⁾.

از سخنان امام صادق رحمه الله است که فرموده: «بعضی از اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله سنگریزه در دهانشان قرار می‌دادند و وقتی می‌خواستند سخن بگویند اول مشخص می‌کردند که آیا آن [سخن] برای الله و در راه الله و برای رضایتمندی او می‌باشد و در این صورت آن [سنگریزه] را از دهانشان خارج می‌کردند [و بعد سخن می‌گفتند]. عده‌ی زیادی از صحابه به سختی [به مانند شخص غرق شده] نفس می‌کشیدند و به مانند شخص بیمار سخن می‌گفتند»⁽²⁾.

به همین دلیل امر آنها را اصلاح نمود، همان گونه که علی^ع از رسول^ص روایت کرده است: «خیر و صلاح اول این امت به بی‌اعتنائی به دنیا و یقین می‌باشد و هلاک شدن آخر این [امت] با آزمندی و دچار آرزو شدن خواهد بود»⁽³⁾.

از عظمت این گروه مثال زدنی نهی رسول الله^ص بر این است که بعد از آنها، از آنها به بدی یاد شود و در حق آنها کوتاهی گردد. به مانند آن است که الله^ت او را از غیبی مطلع نموده بود که این توهین به وجود خواهد آمد. پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است: «وقتی اصحاب من یاد شدند، [خودتان را] حفظ کنید!»⁽⁴⁾.

از امام رضا (ع) از پدرانش رحمهم الله آمده است که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود: «کسی که پیامبری را ناسزا گوید، کشته می‌شود و کسی که به اصحابم ناسزا گوید، شلاق می‌خورد». در روایتی دیگر از او از پدرانش رحمهم الله از رسول الله^ص آمده است: «کسی که پیامبری را دشنام دهد، کشته می‌شود و کسی که یار (صاحب مفرد صحابه) پیامبری را دشنام دهد، شلاق می‌خورد»⁽⁵⁾.

امام جعفر صادق (ع) از پدرانش از علی^ع آورده است: «شما را به اصحاب پیامبران توصیه می‌کنم! آنها را دشنام ندهید. آنها کسانی هستند که بعد از او چیز جدید در دین نیاورند و به پدید آورنده‌ای کمک نکردند و رسول الله^ص نسبت به آنها توصیه فرموده است». در روایتی دیگر آمده است: «الله الله در یاران پیامبران. کسانی که چیز جدیدی در دین ایجاد نکردند و به پدید آورنده‌ای کمک نکردند و رسول الله^ص نسبت به آنها توصیه فرموده است»⁽⁶⁾.

دور نیست که این سخنان دلیلی بر این است که آنها بعد از پیامبرم بدعت نگذاشتند و دین را تغییر ندادند. علی^ع چنین چیزی را در مورد اهل شام که بر علیه او قیام کردند بیان نداشت. همان گونه که در کتابهای شیعه اثنی عشری از امام جعفر (ع) از پدرش آمده است که علی (ع) به کسانی که همراه او می‌جنگیدند

(1) الصارم المسلول: 572.

(2) مصباح الشریعة 20، بحار الأنوار از مجلسی 284/68، 284/71، مستدرک الوسائل از حر عاملی 21/9، جامع السعادات از نراقی 267/2.

(3) أمالی از شیخ صدوق 189، بحار الأنوار از مجلسی 173/67، 311، 173/70، 311، 164/73، 300، الخصال از شیخ صدوق 79، روضة الواعظین از نیشابوری 433، وسائل الشیعة از حر عاملی 438/2، 16/16، 651/2، 315/11، الزهد از کوفی، مقدمة التحقيق 3، جامع أحادیث الشیعة از بروجردی 41/14، 141، موسوعة أحادیث الشیعة از هادی نجفی 443/1، 297/5، 332/12، تفسیر نور الثقلین از حویزی 3/3.

(4) نور الثقلین 407/4، بحار الأنوار از مجلسی 276/55، 276/58، خلاصة عقبات الأنوار از حامد نقوی 182/3، فحاحات الأزهار از میلانی 170/3.

(5) صحیفة الرضا (ع)، مؤسسة الإمام المهدي (ع) 299، بحار الأنوار از مجلسی 222/76، الهامش، قاموس الرجال از تستری 512/9، معارج الیقین فی اصول الدین از سبزواری 456، 456، جواهر الکلام از جواهری 437/41، در المنضود از گلپایگانی 257/2، فقه الصادق (ع) از محمد صادق روحانی 476/25، الهامش، مسند زید بن علی 464، 495، وسائل الشیعة از حر عاملی 213/28، مستدرک الوسائل از نوری طبرسی 172/18، جامع أحادیث الشیعة از بروجردی 495/25، 73/26، حیاة الإمام الرضا (ع) از باقر شریف القرشی 248/1.

(6) أمالی از طوسی 332، بحار الأنوار از مجلسی 306/22، مستدرک سفینة البحار از شاهرودی 174/6، من لا یحضره الفقیه از شیخ صدوق 191/4، تهذیب الأحکام از طوسی 177/9، مصباح البلاغة مستدرک نهج البلاغة از میرجهانی 41/3، کتاب سلیم بن قیس 446، مقاتل الطالبيين از اصفهانی 24، شرح نهج البلاغة از ابن أبي الحديد 120/6، تفسیر نور الثقلین از حویزی 79/5، أعیان الشیعة از محسن أمین 533/1.

گفت: «ما از روی کافر دانستن آنها با آنها نمی‌جنگیم و از روی آن که آنها ما را کافر بدانند با آنها نمی‌جنگیم، بلکه نظر ما این است که علی حق است و نظر آنها نیز این است که علی حق می‌باشد»⁽¹⁾. از امام باقر رحمه الله آمده است: «علی(ع) هیچکدام از کسانی که با او جنگیدند را به شرک و نفاق منسوب ننمود، بلکه می‌گفت: آنها برادران ما هستند که بر ما ستم نموده‌اند»⁽²⁾. مروان بن حکم گفته است: «وقتی در بصره [در جنگ جمل] علی ما را شکست داد. اموال مردم [شکست خورده] را به خودشان بازگرداند. کسی که دارای دلیلی روشن [بر مالکیت] بود به او عطا نمود و کسی که دلیلی روشن نداشت او را قسم می‌داد. گوینده‌ای به او گفت: فیه [بدست آمده از لشکر آنان] و اسیران را بین ما تقسیم کن! وقتی تعداد آنها زیاد شد، فرمود: کدامیک از شما مادر مؤمنان را در سهم خود قبول می‌کند. در نتیجه آنان [از این سخن خود] دست کشیدند»⁽³⁾. وی(ع) فرموده است: «پروردگار ما یکی است. پیامبر ما یکی است و دعوت ما در اسلام یکی است. از آنها می‌خواهیم تا در ایمان به الله و تصدیق رسولش چیزی بر خود بیافزایند و آنان این را قبول نمی‌کنند. امر یکی است و ما فقط در ریخته شدن خون عثمان با یکدیگر اختلاف داریم. البته ما از این امر [ریخته شدن خون عثمان] بی‌زاری خود را اعلام می‌کنیم»⁽⁴⁾. چگونه می‌شود او از ریخته شدن خون عثمان بیزار نبوده باشد. مسعودی یکی از مورخان شیعه بیان داشته است که وقتی به علی(ع) رسید که می‌خواهند خون او(عثمان) را بریزند دو پسر خود حسن و حسین(ع) به همراه زیر دستانش مأمور نمود تا با سلاح در جلوی درب خانه‌ی عثمان برای یاری دادن او قرار گیرند و به آنها امر نمود که از این کار آنها جلوگیری کنند... آن دو از وارد شدن آنها به خانه جلوگیری کردند و درگیری ایجاد شد و حسن زخمی گشت و قنبر گرفتار شد... وقتی خبر کشته شدن عثمان به او رسید به خانه‌ی او داخل شد به شدت غمگین گشت و به دو پسرش گفت: چگونه امیرالمؤمنین کشته شد و شما جلوی درب بودید. بر صورت حسن سیلی زد و بر سینه‌ی حسین کوبید⁽⁵⁾. بلکه او خودش بارها حاضر شد و مردم را [از درگیری با وی] بازداشت⁽⁶⁾. کناره گیری او بعد از آن بود که به مدتی طولانی با دست و زبانش از وی دفاع کرد و این بعد از آن بود که عثمان گفت: «از شما می‌خواهم تا بازگردید و اسلحه‌های خودتان را کنار بگذارید و در خانه‌هایتان بمانید [زیرا نمی‌خواهم توسط من خون مسلمانی ریخته شود]». او(ع) می‌گفت: «قسم به الله همواره [بعد از این سخن او از وی نافرمانی کردم و] از او دفاع کردم تا آن که ترسیدم گناهکار شوم»⁽⁷⁾.

- (1) قرب الإسناد از حمیری قمی 93، بحار الأنوار از مجلسی 324/32، جامع أحادیث الشيعة از بروجردی 93/13.
- (2) قرب الاسناد از حمیری قمی 94، دراسات في ولاية الفقيه وفقه الدولة الإسلامية از منتظري 806/2، نظام الحكم في الإسلام از منتظري 409، وسائل الشيعة از حر عاملي 83/15، بحار الأنوار از مجلسی 324/32، جامع أحادیث الشيعة از بروجردی 93/13.
- (3) السرائر از ابن إدريس حلي 18/2، تذكرة الفقهاء از علامه حلي 425/9، مختلف الشيعة از علامه حلي 453/4، جواهر الكلام ا جواهری 336/21، قرب الإسناد از حمیری قمی 132، علل الشرائع از شیخ صدوق 603/2، تهذیب الأحكام از طوسی 155/6، وسائل الشيعة از حر عاملي 78/15، بحار الأنوار از مجلسی 441/33، جامع أحادیث الشيعة از بروجردی 102/13.
- (4) نهج البلاغة 114، بحار الأنوار از مجلسی 307/33، المعجم الموضوعي لنهج البلاغة از اویس کریم محمد 409، شرح نهج البلاغة از ابن أبي الحديد 141/17، الانتصار از عاملي 142/9.
- (5) مروج الذهب از مسعودی 441/1، الغدير از آمینی 237/9، رجال ترکوا بصمات علی قسمات التاريخ از لطیف قزوینی 107.
- (6) شرح نهج البلاغة از ابن أبي الحديد 256/10.
- (7) نهج البلاغة 233/2، بحار الأنوار از مجلسی 268/31 الهامش، 473، الغدير از آمینی 381/8، 69/9، شرح نهج البلاغة از ابن أبي الحديد 296/13 و در شرح آن گفته است: احتمال دارد منظور او این باشد که همانا از او آنقدر دفاع کردم که نزدیک بود خودم را در هلاکت بیاندازم و کسانی که بر علیه او شورش نموده بودند، مرا بکشند، از گناهی ترسیدم که خودم را فریب دهم و آن را در آن ورطه‌ی عظیم پنهان نمایم. احتمال دارد که منشور او این بوده است: بدون او در برابر مردم جهاد کردم و از او دفاع نمودم تا آن که ترسیدم که از روی ضربه‌ی شلاقی که به من می‌رسید و دفع کردن با دست و کمک نمودن با زبان در گناه بیافتم. به این معنا که بیشتر از آن چیزی که او دوست داشت رفتار نمایم. اعیان الشيعة از محسن امین 443/1، جواهر التاريخ از کورانی 191/1، حیاة أمير المؤمنين (ع) عن لسانه از محمد محمدیان 351/3، 359، موسوعة الإمام علي بن أبي طالب (ع) في الكتاب والسنة والتاريخ از ري-شهری 261/3، 264، موسوعة شهادة المعصومين (ع) للجنة الحديث في معهد باقر العلوم (ع)، 323/1.

وقتی آنها در محاصره بودند توسط پسرش حسن برای تمامی محاصره شدگان آب فرستاد (1). سپس این عمل را خوارج در برابر علی(ع) تکرار کردند و آن بعد از آن بود که روایتی که در مدح او داشتند را کنار گذاشتند و او را به گمان خود تکفیر نمودند. در این امر باید تدبیر صورت گیرد!

أهل بیت رحمهم الله از روی اقتدای به پیامبرم به تمسک به هدایت صحابه \mathcal{H} سفارش می‌کردند؛ زیرا پیامبرم تشویق می‌نمود که به کتاب الله \mathcal{Y} و سنت او \mathcal{P} و هدایت آنان \mathcal{A} بعد از وفاتش تمسک جسته شود و تأکید نموده بود که چیره بودن این دین فقط برای کسانی است که از آنها \mathcal{A} باقی مانده‌اند.

امام صادق رحمه الله گفته است: «رسول الله صلی الله علیه و آله فرموده است: آنچه در الله عزوجل می‌یابید باید به آن عمل شود و برای شما هیچ عذری در ترک آن وجود ندارد و آنچه در کتاب الله عزوجل یافت نشد به آنچه در سنت من وجود دارد [عمل کنید] و در ترک سنت من هیچ عذری برای شما وجود ندارد و آنچه در سنت من یافت نشد آن چیزی را درباره‌ی آن بگویید که اصحاب من آن را گفته‌اند. مثال اصحاب من به مانند ستارگان می‌باشد، هر کدام را بگیری هدایت می‌شویید و هر کدام از سخنان اصحاب مرا بگیری، هدایت شده‌اید و اختلاف نظر اصحاب من برای شما رحمتی می‌باشد» (2).

امام کاظم(ع) از پدرانش رحمهم الله آورده است که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود: «من مورد اعتماد اصحابم می‌باشم و وقتی قبض روح بشوم به اصحابم آنچه وعده داده شده است، نزدیک می‌شود. اصحابم مورد اعتمادم می‌باشند و وقتی اصحابم قبض روح شوند به اتمم آنچه وعده داده شده است، نزدیک می‌شود. این دین همواره بر دینهای دیگر چیره خواهد بود مادامی که در بین شما کسانی باشند که مرا دیده‌اند» (3).

این چنین بوده است منزلت امامان آل بیت رحمهم الله، آنان دیگران را به عمل به سیره‌ی صحابه تشویق می‌کردند. این امام حسن \mathcal{N} بود که در شرط صلحش با معاویه این وجود داشت که به سیره‌ی ابوبکر و عمر رضی الله عنهما عمل نماید. او فرمود: «بسم الله الرحمن الرحيم، این صلح نامه‌ای است که حسن بن علي بن أبي طالب با معاویه بن أبي سفیان دارد: با او صلح می‌نماید تا ولایت امر مسلمانان را تسلیم او گرداند بدین شرط که برای مسلمانان به کتاب الله و سنت رسولش \mathcal{P} و سیره‌ی خلفای راشدین – در روایتی دیگر – صالحین، عمل نماید».

علي بن أبي حمزة گفته است: «به نزد ابی عبد الله(ع) رسیدم و ابوبصیر به او گفت: فدایت شوم آیا قرآن را در ماه رمضان در یک شب بخوانم؟ فرمود: ... اصحاب محمد \mathcal{P} هر کدام قرآن را در یک ماه یا کمتر می‌خواند» (4).

روایتی که امامان رحمهم الله به تبعیت از صحابه \mathcal{A} تشویق نموده‌اند بسیار می‌باشد. پیامبرم می‌فرمود: «از هیچکدام از شما چیزی درباره‌ی اصحاب من به من نرسد؛ زیرا دوست دارم در حالی به نزد شما بیایم که دارای سینه‌ای سالم باشم» (5).

انس \mathcal{C} گفته است: «رسول الله \mathcal{P} اگر یکی از برادرانش را سه روز نمی‌دید از او خبر می‌گرفت. اگر غایب بود برای او دعا می‌کرد و اگر حاضر بود به دیدار او می‌رفت و اگر بیمار بود او را عیادت می‌نمود» (6).

(1) دلائل الإمامة از ابن جریر طبري شيعي 168، مدينة المعاجز از هاشم بحراني 235/3، الدر النظيم از ابن حاتم عاملي 503، موسوعة كلمات الإمام الحسن (ع) لجنة الحديث في معهد باقر العلوم (ع)، 51.

(2) معاني الأخبار از شيخ صدوق 50، بحار الأنوار از مجلسي 220/2، 307/22، الاحتجاج از طبرسي 259/2. (3) نوادر راوندي 23، بحار الأنوار از مجلسي 309/22، خلاصة عقبات الأنوار 80/1، 168/3، دراسات في الحديث والمحدثين از هاشم معروف 78، إحقاق الحق از تستري 267، فحات الأزهار از ميلاني 80/1، 157/3، 68/12.

(4) وسائل الشيعة از حر عاملي 215/6، الكافي از كليني 617/2، شرح أصول الكافي از مازندراني 53/11، جامع أحاديث الشيعة از بروجردي 52/15، موسوعة أحاديث أهل البيت (ع) از هادي نجفي، 273/4، 113/9، التفسير الصافي 70/1.

(5) مكارم الأخلاق از طبرسي 21، بحار الأنوار از مجلسي 236/16، سنن النبي از طباطبائي 128، موسوعة أحاديث أهل البيت 138/1، الأمثل از مكارم شيرازي 537/18.

(6) مكارم الأخلاق 17، بحار الأنوار از مجلسي 233/16، دراسات في ولاية الفقيه 792/2، منية المرید از شهيد ثاني 195، الحاشية، سنن النبي از طباطبائي 122، موسوعة أحاديث أهل البيت 139/1، ميزان الحكمة از ري شهري 50/1، 3224/4، تفسير الميزان 314/6.

می‌فرمود: «زندگی جز زندگی آخرت وجود ندارد. الهی! انصار و مهاجرین را در رحمت خودت قرار بده!» (1).

می‌فرمود: «مهاجرین و انصار بعضی دوستان و یاوران بعضی دیگر در دنیا و آخرت می‌باشند» (2). پیامبر صلی الله علیه و آله فقط در زمان حیات خود فضیلت آنها را بیان نمی‌داشت - همان گونه که بعضی می‌پندارند - بلکه فضیلت آنها را در حالت وفاتش نیز بیان داشته است و آن طلب آمرزشی است که برای گناهان آنها انجام می‌داد. امام باقر رحمه الله گفته است که رسول الله فرموده است: «بودن من در کنار شما برای شما خیر می‌باشد و جدا شدن من از شما برای شما خیر می‌باشد. بودن من در کنار شما همان است که الله می‌فرماید: (وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَأَنْتَ فِيهِمْ وَمَا كَانَ اللَّهُ مُعَذِّبَهُمْ وَهُمْ يَسْتَغْفِرُونَ) [الأَنْفَال: 33] (الله آنها را عذاب نمی‌کند، مادامی که تو در بین آنها می‌باشی و الله عذاب کننده‌ی آنها نمی‌باشد در صورتی که طلب آمرزش نمایند)، در مورد جدا شدن من از شما این گونه است که اعمال شما هر دوشنبه و پنج شنبه به من عرضه می‌شود. اگر نیکو باشند برای آن الله تعالی را حمد می‌گویم و اگر بد باشند برای شما طلب آمرزش می‌نمایم» (3).

در روایت امام صادق رحمه الله آمده است که رسول الله فرمود: «زنده بودن من برای شما خیر است و مرگ من برای شما خیر می‌باشد. زندگی من باعث می‌شود تا الله توسط من شما را هدایت نماید و شما را از پرتگاه آتش جهنم حفظ نماید. اما در مورد مرگ اعمال شما به من عرضه می‌شود، اگر نیکو باشد از الله می‌خواهم برای شما آن را زیاد کند و اگر زشت باشد برای شما از الله طلب آمرزش می‌نمایم» (4). پیامبر ثبات مؤمنان بر راه را سبب شدت دوست داشتن صحابه[ؓ] بیان داشته است. از امام باقر از پدرانش رحمه الله آمده است که رسول الله فرمود: «با ثبات‌ترین شما در راه کسی است که اهل بیت و صحابه‌ی مرا بیشتر دوست داشته باشد» (5).

از عبد الله بن ابی اوفی آمده است رسول الله به نزد اصحابش در حالی رفت که آنها جمع شده بودند و فرمود: «ای اصحاب محمد! دیشب منازل شما و نزدیک بودن منازل شما به منزل من در بهشت را [در خواب] دیدم» (6).

اصحاب شامل مهاجرین و انصار و همچنین تمامی اهل بیت (ع) با یکدیگر نه در مورد دوست داشتن آنها توسط پیامبر بلکه در این که کدام یک را بیشتر دوست دارد، با یکدیگر گفتگو می‌کردند. از کعب بن عجره آمده است که مهاجرین و انصار و بنی هاشم درباره‌ی آن که رسول الله کدام را اولی‌تر می‌دارد و بیشتر دوست دارد با یکدیگر گفتگو می‌کردند؟ رسول الله فرمود: «در مورد شما ای گروه انصار! من برادر شما می‌باشم. گفتند: الله اکبر! قسم به پروردگار کعبه، برای ما کافی است. در مورد شما ای گروه مهاجرین! من از شما می‌باشم. گفتند: الله اکبر! قسم به پروردگار کعبه برای ما کافی است. اما در مورد شما ای بنی‌هاشم! شما از من و به سوی من می‌باشید. ما ایستادیم در حالی که همگی ما توسط رسول الله خوشحال بودیم» (7).

(1) مناقب آل ابی طالب از ابن شهر آشوب 185/1، بحار الأنوار از مجلسی 124/19، 218/20، 238، 354/22، تفسیر نور الثقلین از حویزی 244/4، القمی 153/2، الخرائج والجرائح از راوندی 1048/3، خلاصة عقبات الأنوار 52/3، مستدرک سفينة البحار از شاهرودی 447/5، 179/6، تفسیر الصافی از کاشانی 171/4، 21/6، تفسیر المیزان 6/15، الصحيح من سيرة النبي از جعفر مرتضی 219/4، 108/9، 114، 117.

(2) الأمالی از طوسی 268، بحار الأنوار از مجلسی 311/22، النصائح الکافیة از محمد بن عقیل 140، جواهر التاریخ از علی کورانی 16/2، 96.

(3) البصائر از صفار 464، تفسیر العیاشی 54/2، بحار الأنوار از مجلسی 338/23، أمالی الطوسی 408، تفسیر نور الثقلین از حویزی 153/2، تفسیر البرهان 79/2، تفسیر الصافی 300/2، تفسیر القمی 276/1، معانی الأخبار صدوق 113، وسائل الشیعة آل البیت 111/16، وسائل الشیعة الإسلامية 389/11، ینابیع المعجز از بحرانی 106، جامع أحادیث الشیعة از بروجردی 303/13.

(4) بحار الأنوار از مجلسی 550/22، 299/27، 398/108، درر الأخبار از خسروشاهی 196.

(5) بحار الأنوار از مجلسی 133/27، الغدير از آمینی 312/2، شرح إحقاق الحق از مرعشی 4217/24، الحاشیة 119/33 223/26.

(6) شرح إحقاق الحق از تستری 187/6، 205/223، المسترشد از طبری شیبی 353، الحاشیة، أهمية الحديث عند الشيعة از عراقی 168.

(7) بحار الأنوار از مجلسی 312/22، مناقب آل ابی طالب از ابن شهر آشوب 112/3.

در مورد انصار شیعه اثنی عشری از امام صادق رحمه الله روایت کرده است: «شمشیرها از نیام بیرون نیامد و صفهای نماز تشکیل نشد و لشگری مهیا نشد و اذان به طور آشکار انتشار نیافت و الله تعالی نازل نفرمود: (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا...) (ای کسانی که ایمان آورده‌اید) تا آن که فرزندان قبیله‌های اوس و خزرج (همان انصار) اسلام آوردند»⁽¹⁾.

رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است: «الهی! انصار و فرزندان انصار و فرزندان فرزندان انصار را پیامرز! ای گروه انصار! آیا راضی نمی‌شوید که غیر شما با گوسفند و گاو برگردند و شما در حالی برگردید که رسول الله همراه شما می‌باشد؟ گفتند: بله، راضی شدیم. پیامبرم در آن زمان فرمود: انصار یاور من و مورد توجه من می‌باشند. اگر مردم مسیری را انتخاب کنند و انصار دره‌ای را من از دره‌ی آنها عبور می‌کنم. الاهی! انصار را پیامرز!»⁽²⁾.

طبرسی به آن افزوده است: «راه دره‌ی انصار را طی می‌کنم و اگر هجرت نبود من شخصی از انصار بودم»⁽³⁾.

امام صادق رحمه الله گفته است: «گروهی از انصار نزد رسول الله رسیده و به او سلام کردند و او صلی الله علیه و آله جواب سلام آنها را داد. گفتند: ای رسول الله! ما به تو نیازی داریم. فرمود: نیازتان را بگویید! گفتند: آن خیلی بزرگ است، فرمود: آن چیست، آن را بگویید؟ گفتند: برای ما از طرف پروردگارت بهشت را تضمین نما! در نتیجه‌ی آن رسول الله سرش را از روی تواضع خم کرد، سپس آن را بر زمین نهاد و بعد سرش را بلند کرد و فرمود: آن را برای شما انجام می‌دهم به شرطی که از احدی چیزی را نخواهید. فرمود: بدین شکل که مردی از شما اگر در سفری بود [و بر شتر سوار بود] اگر شلاقش از دستش افتاد از این کراهت داشته باشد که به مردم بگوید: آن را به من دهید پیاده شود و آن را بردارد. هر شخصی که بر سر سفره‌ای نشست بود و افرادی از او به آب نزدیکتر بودند، نباید بگوید: آن را به من دهید و بلکه باید بایستد [و خود به سراغ ظرف آب رود] و از آن بنوشد»⁽⁴⁾.

به زنی از انصار که خودش را به او م بخشیده بود فرمود: «الله تو را مورد رحمت قرار دهد و ای گروه انصار! شما را [نیز] مورد رحمت قرار دهد. مردان شما مرا یاری دادند و زنان شما را [از روی ایمانشان] دوست می‌دارم»⁽⁵⁾.

ابن عباس رضی الله عنهما گفته است: «علي بن أبي طالب و عباس بن عبد المطلب و فضل بن عباس»^(۱۲) به نزد رسول الله رسیده در حالی که در بیماری به سر می‌برد که توسط آن وفات یافت. گفتند: ای رسول الله! این انصار هستند که در مسجد مردان و زنان آنها گریه می‌کنند. فرمود: چه چیزی آنها را به گریه آورده است؟ گفت: می‌ترسند که وفات یابی. فرمود: دستانتان را به من بدهید! از بستر و کسانی که در اطراف او بودند، خارج شد تا آن که بر منبر خود نشست و الله را حمد گفت و ستایش نمود، سپس در بین سخنانش فرمود: شما را به این طایفه از انصار سفارش می‌کنم. بالای آنها از جانب الله Y و فرستاده-اش و مؤمنان را می‌دانم. آیا سرزمین را نگستراندند و میوه‌ها را تقسیم نکردند و اینار نمودند در حالی که خودشان نیازمند بودند؟ هر کدام از شما اگر امری را انجام داد که در آن برای شخصی ضرری وجود

(1) بحار الأنوار از مجلسی 312/22، تفسیر نور الثقلین 80/5، تفسیر مجمع البیان از طبرسی 217/9، تفسیر المیزان 317/18.

(2) الإرشاد 75، إعلام الوری 126، بحار الأنوار از مجلسی 159/21، 172، مستدرک سفینه البحار از نمازی 70/10، أعيان الشيعة از محسن أمين 281/1، كشف الغمة از إربلي 224/1، الاحتجاج از طبرسی 90/1، 211، شجرة طوبى از حائري 311/2، تفسیر کنز الدقائق از مشهدهانی 208/2، الحاشية

(3) مجمع البیان از طبرسی 19/5، بحار الأنوار از مجلسی 162/21، 137/22، التفسیر الکاشف 290/7، تفسیر المیزان از طباطبائی 233/9، الأعلام من الصحابة و التابعین از حاج حسین شاکری 25/11.

(4) الکافي از کلینی 21/4، بحار الأنوار از مجلسی 129/22، أمالی الطوسي 675، منتهی المطلب از حلی 544/1، من لا یحضره الفقیه از شیخ صدوق 71/2، وسائل الشيعة آل البيت 440/9، وسائل الشيعة الإسلامية 307/6، جامع أحاديث الشيعة از بروجردي 450/8، موسوعة أحاديث أهل البيت 340/8.

(5) تفسیر القمی 169/2، بحار الأنوار از مجلسی 196/22، 211، الکافي از کلینی 79/4، تفسیر نور الثقلین از حویزی 292/4، 293، تفسیر الصافي 196/4، مسالك الأفهام از شهید ثانی 70/7، جامع أحاديث الشيعة بروجردي 130/20، التفسیر الصافي 196/4، 56/6، تفسیر المیزان 342/16.

داشت یا منفعتی، پس از نیکوکار انصار قبول کند و از بدکار آنها گذشت نماید. این آخرین مجلسی بود که داشت تا آن که به دیدار الله رسیده»⁽¹⁾.

همچنین پیامبر فرموده است: «انصار سپر من می‌باشند، پس بدکار آنها را عفو نمایید و نیکوکار آنها کمک کنید!»⁽²⁾.

امام کاظم رحمه الله فرموده است: «وقتی وفات رسول الله نزدیک شد، انصار را صدا زده و فرمود: ای گروه انصار! حالا زمان جدایی است و من اجابت کننده‌ی دعوتگر [به مرگ] می‌باشم. همسایه شما شدم و شما به نیکی حق همسایگی را به جا آوردید به نیکوترین شکل یاری دادید با امواتان کمک کردید و برای مسلمانان گشایش ایجاد نمودید و محبت درونی را مبذول داشتید. پس الله به کاملترین شکل به شما پاداش دهد»⁽³⁾.

علی در مدح آنها گفته است: «قسم به الله، آنها اسلام را رشد دادند همان گونه که مسئولان با در دست داشتن شلاق و با زبان اثرگذار رشد می‌دهند»⁽⁴⁾.

وی فرموده است: «اما بعد.. ای مردم! قسم به الله، در شهرنشینان بهتر از انصار در عرب وجود ندارد. روزی که از رسول الله [عربها] منع نمودند، آنها به او و به مهاجرینی که همراه او بودند عطا کردند تا آن که رسالات خود را به دو قبیله‌ی کوچک رساند. آن دو قبیله از قبایل اولیه عرب نبودند و نفرات بیشتری نیز نداشتند. وقتی به پیامبر و اصحابش پناه دادند و الله و دینش را یاری نمودند. تمامی عرب با یک کمان به سوی آنها نشانه‌ور شدند و یهودیان علیه آنها همپیمان گشتند و یهودیان و قبایل یکی بعد از دیگری با آنها وارد جنگ شدند. به علت یاری دین الله تنها شدند و ارتباط بین آنها و عرب قطع شد و آنچه از عهد و پیمان با یهودیان داشتند را از دست دادند. از جانب اهل نجد، تهمه، اهل مکه، یمامه، اهل حزن و سهل دچار مشکل شدند و راه دین را برپا داشتند و با افراد خود، به دژخیمین پشت کردند تا آن که رسول الله عرب را به زیر کشاند و قبل از آن که الله روح او به سوی خود قبض نماید در آنها (انصار ۱۲) چشم روشنی یافت»⁽⁵⁾.

چه چیزی از این بزرگتر است که آنها نور چشم وی شدند و آنها از اهل بیتش گشتند. از آنجا که امیرالمؤمنین علی(ع) گفته است: «رسول الله وقتی جنگ شدت می‌گرفت و مردم عقب نشینی می‌کردند در پس اهل بیت خود قرار می‌گرفت و اصحاب او از شدت شمشیرها و نیزه‌ها به او پناه می‌بردند»⁽⁶⁾. برای الله تعالی سخت نبود تا بعد از تمام این تفاسیل آنها را امامانی قرار دهد و آنها را وارثان زمین گرداند و به آنها بر روی زمین خلافت بدهد. همان گونه که در محکم کتاب خود می‌فرماید: (وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضَى لَهُمْ وَلَيُبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْنًا يَعْبُدُونَنِي لَا يُشْرِكُونَ بِي شَيْئًا وَمَنْ كَفَرَ بَعْدَ ذَلِكَ فَأُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ) [النور: 55] (الله به کسانی از شما که ایمان آورده‌اند و عمل صالح انجام می‌دهند، وعده داده است که آنها بر روی زمین خلیفه می‌گرداند، همان گونه که نفرات قبلی را خلیفه گرداند و برای آنها دینشان را که به وسیله‌ی آن از آنها راضی شد را تمکین می‌دهد و ترس آنها را به ایمنی تبدیل می‌نماید. مرا می‌پرستند و ذره‌ای به من شرک نمی‌ورزند و کسی که بعد از آن کفر بورزد، آنها همان فاسقان هستند).

(1) آمالی از شیخ مفید 28، بحار الأنوار از مجلسی 475/22، 177/28، غایة المرام از بحرانی 366/2.

(2) بحار الأنوار از مجلسی 312/22، 146/23، مستدرک سفینه البحار از نمازی 70/10.

(3) بحار الأنوار از مجلسی 476/22، موسوعة شهداء المعصومین 67/1، غایة المرام از بحرانی 119/2، 349، مجمع النورین 350.

(4) نهج البلاغة 106/4، بحار الأنوار از مجلسی 312/22، شرح نهج البلاغة از ابن ابی الحدید 184/20.

(5) الغارات از ثقفی 479/2 الهامش، الأمالی از طوسی 173، بحار الأنوار از مجلسی 56/34، شرح نهج البلاغة از ابن ابی الحدید 89/2، تفسیر مجمع البیان از طبرسی 266/7، موسوعة الإمام علی بن ابی طالب (ع) فی الکتاب والسنة والتاریخ از محمد ری شهری 123/7.

(6) نهج البلاغة، خطب الإمام علی (ع)، 9/3، بحار الأنوار از مجلسی 115/33، سنن النبوی از طباطبائی 139، المعجم الموضوعی لنهج البلاغة از اویس کریم محمد 106، 398، میزان الحکمة از محمد ری شهری 3230/4، شرح نهج البلاغة از ابن ابی الحدید 47/14، حیاة امیر المؤمنین (ع) عن لسانه از محمد محمدیان 114/1، معجم المحاسن والمسائی از ابی طالب تجلیل تبریزی 195.

الله عزوجل در این آیات به مؤمنان وعده داده است که به آنها خلافت می‌دهد و دین را تمکین داده و امنیت بزرگی در برابر دشمنان برای آنها ایجاد می‌کند. گریزی وجود ندارد که آنچه وعده داد به وقوع پیوست تا وعده‌ی الله تعالی خلف وعده نشود. این امر در زمان خلفای راشدین به وقوع پیوست و آنها همان کسانی بودند که در هنگام نزول این آیات از حاضران بودند و این بر اساس آن بیان می‌شود که بعضی مفسران به آن اشاره کرده‌اند.

از این بشارتها در روز حفر خندق به آنها داده شد. هنگامی که مسلمانان به تکه سنگ سختی برخوردند. پیامبر آمد و کلنگ را گرفت و ضربه به آن سنگ زد، در نتیجه‌ی آن جرقه‌ای ایجاد شد که به مانند چراغی در دل شب تاریک بود و در نتیجه‌ی آن رسول الله برای پیروزی تکبیر گفت و در نتیجه‌ی آن مسلمانان نیز تکبیر گفتند. سپس ضربه‌ای دیگر به آن زد و جرقه‌ای دیگر ایجاد شد و بعد ضربه‌ی سوم را زد و جرقه‌ی دیگری ایجاد شد. پیامبر درباره‌ی اولی فرمود: «از آن برای من قصرهای حیره و مدائن کسری روشن شد و جبرئیل به من خبر داد که امت من بر آن چیره می‌شوند، سپس ضربه‌ی دوم را زدم جرقه‌ای زد که آن را دیدید و برای من توسط آن قصرهای حمر در سرزمین روم روشن شد و جبرئیل به من خبر داد که امت من بر آن چیره خواهند شد، پس بشارت دهید و مسلمانان بشارت یافتند و گفتند: ستایش شکرگونه برای الله است که وعده‌ای صادقانه به ما داد و به ما وعده داد که بعد از حصر و محاصره، نصر و پیروزی برای ما خواهد بود». در نتیجه‌ی آن منافقان گفتند: آیا از سوگندی که می‌خورد و وعده‌ی باطلی که می‌دهد تعجب نمی‌کنید. به شما می‌آموزد که از یثرب قصرهای حیره و مدائن را می‌بیند و این که شما آنها را فتح خواهید کرد و این در حالی است که شما از ترس فرقه‌های دیگر خندق حفر می‌کنید و نمی‌توانید با آنها مستقیماً وارد جنگ شوید؟ در نتیجه‌ی آن آیه‌ای از قرآن نازل شد: (وَإِذْ يَقُولُ الْمُنَافِقُونَ وَالَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَّرَضٌ مَّا وَعَدَنَا اللَّهُ وَرَسُولُهُ إِلَّا غُرُورًا) [الأحزاب: 12] (و هنگامی که منافقان و کسانی که در قلبهایشان مرض وجود داشت، گفتند: الله و رسولش جز وعده‌ی فریب به ما نداده‌اند)⁽¹⁾.

در این باره این سخن او می‌باشد: «شما مصر را فتح می‌کنید، وقتی آن را فتح کردید، یکدیگر را به خوبی به قبطیان توصیه کنید؛ زیرا با آنها فامیلی داریم بدین معنا که مادر ابراهیم [فرزند من] از آنها است، منظورم ماریه قبطیه می‌باشد»⁽²⁾.

در روایتی دیگر آمده است: «الله الله درباره‌ی قبطیان. شما بر آنها چیره می‌شوید و آنها برای شما نفرات و کمکی در راه الله خواهند بود»⁽³⁾.

از بشاراتی که دلالت بر عدالت صحابه و ایمان آنها دارد، این سخن وی می‌باشد: «این پسر - یعنی حسن بن علی (ع) - سرور می‌باشد زیرا او بین دو گروه از مسلمانان صلح برقرار می‌کند. این اتفاق همان گونه وی فرمود، اتفاق افتاد»⁽⁴⁾.

از آنها این سخن وی می‌باشد: «در این حرة بهترین امتم بعد از اصحابم کشته می‌شوند».

انس بن مالک گفته است: روز الحرة هفت صد نفر از حافظان قرآن کشته شدند و در بین آنها سه نفر از اصحاب پیامبر بودند»⁽⁵⁾.

نقل تمامی چیزها در این باره به درازا می‌کشد و آنچه بیان داشتیم برای شناخت این اصل که الله Y و رسول او امامان آل بیت تمامی صحابه را ستایش نموده‌اند، کافی می‌باشد.

خلاصه‌ی سخنان علماء درباره‌ی تمام چیزی که بیان داشتیم بدین شرح است:

- (1) نگاه شود به مجمع البیان از طبرسی 270/2، بحار الأنوار از مجلسی 169/17، 171، نفس الرحمن فی فضائل سلمان از نوری طبرسی 148، الصحیح من سیرة النبی الأعظم 140/9.
- (2) مناقب آل أبي طالب 109/1، بحار الأنوار از مجلسی 131/18، مستدرک سفینة البحار از نمازی 391/8.
- (3) أمالی طوسی 404، بحار الأنوار از مجلسی 144/18، 65/97، جامع أحادیث الشیعة از برجودی 225/13، مستدرک سفینة البحار از نمازی 564/10.
- (4) إعلام الوری از طبرسی 12/1 مناقب آل أبي طالب 185/3، بحار الأنوار از مجلسی 298/43، 299، 305، 317، شرح إحقاق الحق 356/26 لوامع الحقائق از آشتیانی 104/1.
- (5) إعلام الوری از طبرسی 96/1، بحار الأنوار از مجلسی 125/18، إثبات الهداة 365/1، مستدرک سفینة البحار از نمازی 254/2، معالم المدرستین 188/3.

■ الله عزوجل ظاهر و باطن آنها را تزکیه داد؛ از تزکیه‌ی آنها توصیف آنان به اخلاق پسندیده می‌باشد. از آنها: (أَشْدَاءَ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءَ بَيْنَهُمْ ...) [الفتح: 29] (شدیدترین در برابر کافران و مهربان بین خودشان...)، همچنین: (وَيَنْصُرُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ أَوْلَئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ) [الحشر: 8] (و الله و رسولش را یاری می‌دهند و آنها همان صادقان هستند)، همچنین: (وَلَا يَجِدُونَ فِي صُدُورِهِمْ حَاجَةً مِّمَّا أُوتُوا وَيُؤْتُونَ عَلَى أَنْفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ ...) [الحشر: 9] (و از آنچه به آنها می‌دهند در سینه‌هایشان نیازی احساس نمی‌کنند و آنها را بر خود ترجیح می‌دهند حتی اگر نیازمند باشند). اما در مورد درونهای آنها این امر به الله Y اختصاص دارد و او تنهایی به آنچه در سینه‌هاست آگاه می‌باشد. الله Y ما را از صدق درونهای آنها و نیکی نیت‌هایشان آگاه نموده است؛ به طور مثال می‌فرماید: (فَعَلِمَ مَا فِي قُلُوبِهِمْ فَأَنْزَلَ السَّكِينَةَ عَلَيْهِمْ ...) [الفتح: 18] (آنچه در قلب‌هایشان بود را دانست و در نتیجه بر آنان آرامش نازل فرمود...)، همچنین: (يُحِبُّونَ مَنْ هَاجَرَ إِلَيْهِمْ ...) [الحشر: 9] (کسی که به سوی آنها هجرت کرده است را دوست می‌دارند...)، همچنین: (يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِّنَ اللَّهِ وَرِضْوَانًا ...) [الفتح: 29] (در پی فضل و رضایتمندی از الله می‌باشند)، همچنین: (لَقَدْ تَابَ اللَّهُ عَلَى النَّبِيِّ وَالْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُ فِي سَاعَةِ الْعُسْرَةِ ...) [التوبة: 117] (الله توبه‌ی پیامبر و مهاجرین و انصار کسانی که در زمان سختی از او تبعیت کردند را پذیرفت...). توبه‌ی آنان را پذیرفت زیرا صداقت نیت‌های آنها و صداقت توبه‌ی آنها را می‌دانست.

■ از روی توفیق الله Y برای آنها و رساندن خیر ظاهری و باطنی به آنها، الله تعالی ما را آگاه نموده است که از آنها راضی شده است و توبه‌ی آنها را پذیرفته است و به آنها وعده‌ی «الحسنی» (بهشت) را داده است.

■ از روی تمامی اموری که آنها را بیان داشتیم به ما امر نموده است تا برای آنها طلب آمرزش کنیم. به پیامبرم امر فرموده است که آنها را گرامی دارد و حقوق آنها را حفظ نماید و محبت آنها را اشاعه دهد و ما نهی شده‌ایم که آنها را دشنام دهیم و به آنها بغض نماییم. تا آنجا که دوست داشتن آنها را از علامتهای ایمان قرار داده است و بغض به آنها را از علامتهای نفاق و دو رویی.

■ بعد از تمامی این تفاسیل، طبیعی است که آنها بهترین نسل و امانتی برای این امت بوده‌اند. از اینجاست که اقتدای امت به آنها واجب است و آن تنها راه رسیدن به بهشت می‌باشد: «بر شماست تا به سنت من و سنت خلفای راشدین هدایت یافته‌ی بعد از من تمسک جویید»⁽¹⁾. امام مالک درباره‌ی کسانی که به صحابه طعنه وارد می‌کنند، گفته است: «آنها اقوامی هستند که می‌خواهند به پیامبرم طعنه وارد کنند؛ ولی چنین کاری برای آنها امکان پذیر نمی‌باشد و در عوض آن به اصحابش طعنه وارد می‌کنند، تا آنجا که می‌گویند: فلانی مرد بدی است، حتی اگر خوب بوده باشد و اصحاب او صالحان بوده‌اند»⁽²⁾. شیخ الإسلام ابن تیمیه رحمه الله گفته است: «طعنه وارد کردن به آنها، طعنه وارد کردن به دین می‌باشد»⁽³⁾. همان گونه که ابوزرعه رازی رحمه الله گفته است: «اگر مری را دیدی که به احدی از اصحاب رسول الله طعنه وارد می‌کند، بدان که او زندق است. رسولم نزد ما حق می‌باشد و قرآن نیز حق می‌باشد. باید توجه داشت که قرآن و سنت را فقط اصحاب رسول الله به ما رسانده‌اند. چنین افرادی فقط می‌خواهند به شاهدان ما [درباره‌ی قرآن و سنت] ایراد وارد کنند تا بدین وسیله قرآن و سنت را باطل کنند. بنابراین ایراد گرفتن به چنین افرادی سزاوارتر است و آنها زندق می‌باشند»⁽⁴⁾.

به طور خلاصه از این مسائل و مطالب بیشتری که بیان خواهد شد، معلوم می‌گردد که عدالت صحابه دلیل بر عصمت آنها ندارد. فقط عصمت در چیزی وجود دارد که آنها بر آن اجماع نموده باشند و این از

(1) أحمد 126/4، 127 و أصحاب السنن و الدارمی. این حدیث را جماعتی از محدثان صحیح دانسته‌اند. - نگاه شود به

جامع العلوم والحکم از ابن رجب حدیث 38، 387، دار الفرقان ط. الأولى 1411 هـ و نگاه شود به الإرواء 2544

8/107 از توسع. نگاه شود به اعتقاد أهل السنة في الصحابة از محمد عبد الله وهيبی.

(2) الصارم المسلول، 553.

(3) منهاج السنة 18/1.

(4) الکفایة، 49.

سخن پیامبرم معلوم می‌شود. همان گونه که در قبل بیان شد این امت بر گمراهی اجماع نمی‌نماید. بنابراین عصمت در مجموع و اجماع آنها وجود دارد و در مورد افراد، آنها معصوم نبوده‌اند.

حدیث حوض

از شبهاتی که زیاد درباره‌ی صحابه‌ها گفته می‌شود، همان حدیث حوض است. بخاری (بخارایی) از انس بن مالک روایت می‌کند که پیامبر فرمود: «در حول حوض عده‌ای از مردمی که از اصحاب می‌باشند، از من باز داشته می‌شوند تا آن که آنها را می‌شناسم و از من دور می‌شوند و می‌گویم: آنها، تعداد کمی از اصحاب هستند و گفته می‌شود: نمی‌دانی بعد از تو چه چیزهایی پدید آوردند» (1).

ابی حازم از سهل بن سعد آورده است که پیامبر فرمود: «من جلوتر از شما به حوض می‌روم. کسی که از نزد من عبور کند از آن می‌نوشد و کسی که [از آن] بنوشد هرگز تشنه نمی‌شود. نزد من اقوامی را می‌آورند که من آنها را می‌شناسم و آنها مرا می‌شناسند، سپس بین من و آنها فاصله می‌افتد. ابوحازم: نعمان بن ابي عیاش این را از من شنید و گفت: آیا از سهل شنیده‌ای؟ گفتم: بله. گفت: شهادت می‌دهم که آن را از ابو سعید خدری شنیدم و او اضافه نمود که پیامبر می‌فرماید: آنها از من می‌باشند. در جواب گفته می‌شود: نمی‌دانی که بعد از تو چه چیزهایی ایجاد کردند و می‌فرماید: هلاک و نابود شود کسی که بعد از من [دین] را تغییر دهد» (2).

از أسماء دختر ابوبکر رضی الله عنهما آمده است که پیامبر فرمود: «من در کنار حوض خواهم بود تا آن که کسانی را که نزد من می‌آورند را بنگرم. مردمی از من گرفته می‌شوند و می‌گویم: پروردگارم! آنها از من و از امت من می‌باشند؟ گفته می‌شود: آیا احساس کردی بعد از او چه کار کردند؟ قسم به الله به گذشته‌ی خود بازگشتند. ابن ابي ملیکه گفته است که او می‌فرماید: الهی! ما به تو پناه می‌بریم از این که به گذشته‌ی خود بازگردیم یا در دینمان دچار فتنه شویم» (3).

در روایت ابن مسعود آمده است: «مردانی از شما از به من نشان داده می‌شوند» (4). در روایت دیگر آمده است: «روز قیامت از اصحاب من گروهی در برابر من قبول نمی‌شوند و در پس آن از حوض باز داشته می‌شوند» (5) در روایت سوم آمده است: «آنها گروهی هستند که من آنان را می‌شناسم» (6).

در روایت ابن مسیب از اصحاب پیامبر آمده است: «مردانی از اصحاب از حوض باز داشته می‌شوند و آنها غمگین می‌شوند» (7). و دیگر الفاظی که وجود دارد.

کسانی که اهل شبهه پراکنی می‌باشند، می‌گویند: با توجه به این احادیث بسیار که علمای اهل سنت در صحیح‌ها و مسندهای خود آن را روایت کرده‌اند، شکی باقی نمی‌ماند که بیشتر صحابه دین را تغییر دادند و دگرگون ساختند بلکه به گذشته‌ی جاهلی خود باز گشتند، مگر عده‌ای کمی که نعمت دین را حمل نمودند. به هیچ حالتی امکان ندارد که این احادیث درباره‌ی منافقان باشد، زیرا در عبارت صریح آن آمده است: صحابه‌ی من. همچنین منافقان بعد از پیامبر دین را تغییر ندادند و اگر نه منافق بعد از وفات پیامبر مؤمن شده است.

رده‌های علماء بر این شبهه:

قبل از رد علماء بر این شبهه باید بیانی خلاصه از مفهوم و معنای «الصحة» داشته باشیم.

تعریف «صحابی»:

- (1) بخاری (بخارایی) شماره 6582 و لفظ برای اوست و مسلم شماره 2304.
- (2) بخاری (بخارایی) شماره 6585.
- (3) بخاری (بخارایی) شماره 6593 و لفظ برای اوست و مسلم شماره 2293.
- (4) بخاری (بخارایی) شماره 6576.
- (5) بخاری (بخارایی) شماره 6585.
- (6) بخاری (بخارایی) شماره 6587.
- (7) بخاری (بخارایی) شماره 6586.

در عرف به کسی گفته می‌شود که همنشینی او طولانی شده باشد و زیاد در راه تبعیت قرار داشته باشد (1). در اصطلاح نزد جمهور محدثان به کسی گفته می‌شود و به شکلی زنده پیامبر را دیده باشد و به او در زمان حیاتش ایمان آورده باشد و بر ایمان وفات نموده باشد (2).

وقتی این امر شناخته می‌شود، سخن در حدیث حوض بدین شکل می‌شود که درست است روایات حوض صحیح می‌باشند و ده‌ها صحابی آن را روایت کرده‌اند؛ ولی معنای این سخنان به اصحاب پیامبر باز نمی‌گردد؛ زیرا:

■ چگونه جایز است که الله Y از اقوامی راضی گردد و آنها را ستایش نماید و برای آنها در تورات و انجیل مثال بزند و این در حالی است که او می‌داند آنها بعد از رسول الله به گذشته‌ی خود باز می‌گردند. مگر آن که بگویند: «الله تعالی ارتداد آنها را نمی‌دانسته است». باید دانست که این سخن فقط از افراد شرّ کافر گفته می‌شود.

■ احدی از صحابه مرتد نشدند و فقط افراد ستمگر عرب مرتد شدند. آنها کسانی بودند که هیچگاه دین را یاری نکردند و به همین دلیل این شامل صحابه‌ی مشهور نمی‌شود. همچنین سخن پیامبر: «أصحابی» [از آنجا که اسم مصغر می‌باشد] دلالت بر تعداد کم آنها دارد (3). این افراد شامل تمامی صحابه‌ای که به کنار حوض آورده می‌شوند، نمی‌باشند. همچنین در روایتی با لفظ «رهط» آورده شده است. از ابوهریره آمده است که رسول الله فرمود: «گروه کمی از اصحابی در روز قیامت به نزد من آورده می‌شوند و از کنار حوض پراکنده می‌گردند. می‌گویم: پروردگارم! اصحابم؟ می‌فرماید: تو نمی‌دانی بعد از تو چه کار کردند و آنها به گذشته‌ی خود بازگشتند» (4)، «الرهط» همان گونه که معلوم است به کمتر از ده نفر از مردان گفته می‌شود.

■ ما تسلیم این امر نمی‌گردیم که منظور از اصحاب همان چیزی است که در عرف ما شناخته شده است. «الصحبة» اسم جنس می‌باشد و حدی برای آن در شرع و زبان عربی وجود ندارد و این در حالی است که عرف نزد ما یکسان نمی‌باشد. پیامبر صحابه‌ی خود را به چیزی مقید نکرده است و برای آن حد و اندازه‌ای قرار نداده است. بلکه آن را به صورت مطلق بیان داشته است و مطلق وجود ندارد، مگر بعد از رویت. بنابراین منظور از آن کسانی هستند که به طور مطلق به او ایمان آورده‌اند و از او تبعیت می‌کنند. به طور مثال به مقلدان امام ابوحنیفه گفته می‌شود: «اصحاب ابوحنیفه» و به مقلدان امام شافعی گفته می‌شود: «اصحاب شافعی» و این در حالی است که آنها یکدیگر را ندیده‌اند و با یکدیگر یکجا جمع نشده‌اند. همچنین است وقتی درباره‌ی مردی از مذهب خودشان در گذشته سخن گفته می‌شود از عبارت «اصحابنا» (اصحاب ما) استفاده می‌شود و این در حالی است که سالهای طولانی بین آنها فاصله وجود دارد. شناخت آنها توسط وی بدون رویت آنها در دنیا به سبب نشانه‌هایی است که در آنها وجود دارد... در اینجا معلوم می‌گردند که منظور از پیامبر شخص صحابه‌ی نبوده است و آنان عربهایی بودند که در زمان ابوبکر صدیق مرتد شدند. سخن او «أصحابی أصحابی» (اصحاب من اصحاب من) برای آن می‌باشد که می‌پندارد آنها مرتد نشده‌اند و در جواب او گفته شده است: تو نمی‌دانی بعد از تو چه چیزهایی در دین پدید آوردند. وقتی چنین امری به ثبت رسید، بدانید که علماء درباره‌ی آن کسانی که از حوض پیامبر دور می‌گردند اختلاف نظر وجود دارد البته این بعد از آن است که همگی اتفاق نظر دارند که منظور از آن صحابه‌ی نبوده‌اند گفته‌اند:

■ منظور از آن منافقان و مرتدان می‌باشند. زیرا جایز است آنها با سفیدی مکان وضوی آنها محشور شوند. پیامبر آنها را ندا می‌دهد نه بخاطر آن که در قبل آنها را دیده است. این امر را مسلم در

(1) جامع الأصول از ابن اثیر 74/1 .

(2) نگاه شود به فتح المغیث 74/4 و بعد از آن، الباعث الحثیث، 169 و 172 حاشیه شماره 1، و دفاع عن السنة، 108، والإصابة 6/1 و دیگر کتابها.

(3) لفظ «أصحابی» (تعداد کمی از اصحاب من) در کتابهای شیعه اثنی عشری ذکر شده است: بحار الأنوار از مجلسی 27/8، 22/28، 29/566، 1/99، العدد القویة از علی بن یوسف حلبی ص 198، تقریب المعارف از ابی الصلاح حلبی 395، شرح إحقاق الحق از سید مرعشی 37/18، و دیگر کتابهای بسیاری دیگر.

(4) بخاری (بخاری) شماره 6585.

حدیثی که از ابوهریره رضی الله عنه آورده شده است، بیان داشته است. او آورده است که رسول الله ص فرمود: «امت من در حوض به من عرضه می‌شوند و من به مانند مردی که شتران را می‌راند، [بعضی] مردم را از آن دور می‌سازم. آنها می‌گویند: ای پیام‌آور الله! آیا ما را می‌شناسی؟ می‌فرماید: بله در شما چیزی است که در کسی دیگر وجود ندارد. شما در حالی به نزد من آمده‌اید که از آثار وضو مواضع آن سفید می‌باشد. گروهی از شما را از من باز می‌دارند و به من نمی‌رسید و می‌گویم: پروردگارم! آنها اصحاب من هستند. فرشته‌ای می‌گوید: آیا می‌دانی بعد از تو چه چیزهایی در دین وارد کردند؟» (1). این حدیث بیانگر آن است که اهل هوی و نفاق با سفیدی آثار وضو حشر داده می‌شوند. سخن او: «منکم» میم در اینجا میم جمع می‌باشد و معنای آن می‌شود که تمامی آنها به نفسه محشور می‌گردند و مؤمنان از آنها جدا می‌شوند. همان گونه که پیامبر ص در حدیث «الصراط» فرمود است: «... و این امت باقی می‌مانند در حالی که منافقان آن در آنها وجود دارند» (2). این دلیلی بر این است که منافقان به همراه مؤمنان محشور می‌شوند. شکی وجود ندارد که منافقان نوعی از صحابه نمی‌باشند و نزد اهل سنت آنها از صحابه رضی الله عنهم شمرده نمی‌شوند و هر چه اصطلاح «الصحبة» دارای اطلاق باشد، شامل آنها نمی‌شود. همان گونه که از قیل گفته شد، صحابی کسی است که با ایمان به دیدار پیامبر ص رسیده باشد و بر حالت اسلام وفات یافته باشد. ولی رسول ص آنها و مرتدان را در بعضی از روایات با لفظ «بأصحابی» (تعداد کمی از اصحاب) یا «من صاحبی» (از صحابه‌ی من) یاد کرده است. زیرا آنها در دنیا او را دیده‌اند و با او همنشینی داشته‌اند. این الفاظ برای کوچک شمردن و تحقیر آنها آمده است و نه این که به آنها بزرگی دهد. او در یاد نمودن چنین صحابه‌ای از الفاظ مهاجرین و انصار استفاده ننموده است، همان افرادی که در روایات بسیاری با صیغه‌ی بزرگ شمردن، منزلت دادن، عظمت دادن و گرامی داشت از آنها یاد کرده است. این از روی آن است که منافقان به ظاهر مسلمان بودند و خود را به پیامبر ص این گونه معرفی می‌کردند. همان گونه که الله جل و علا می‌فرماید: (إِذَا جَاءَكَ الْمُنَافِقُونَ قَالُوا نَشْهَدُ إِنَّكَ لَرَسُولُ اللَّهِ وَاللَّهُ يَعْلَمُ إِنَّكَ لَرَسُولُهُ وَاللَّهُ يَشْهَدُ إِنَّ الْمُنَافِقِينَ لَكَاذِبُونَ) [المنافقون: 1] (وقتی منافقان به نزد تو می‌آیند، می‌گویند: شهادت می‌دهیم که تو فرستاده‌ی الله می‌باشی و الله می‌داند که تو فرستاده‌ی او می‌باشی و الله گواهی می‌دهد که منافقان دروغگو هستند). پیامبر ص بعضی از منافقان را می‌شناخت؛ ولی تمامی آنها را نمی‌شناخت. به همین دلیل الله تبارک و تعالی به پیامبر ص محمد فرموده است: (وَمِمَّنْ حَوْلَكُم مِّنَ الْأَعْرَابِ مُنَافِقُونَ وَمِنْ أَهْلِ الْمَدِينَةِ مَرَدُوا عَلَى النِّفَاقِ لَا تَعْلَمُهُمْ نَحْنُ نَعْلَمُهُمْ سَنُعَذِّبُهُمْ مَّرَّتَيْنِ ثُمَّ يُرَدُّونَ إِلَىٰ عَذَابٍ عَظِيمٍ) [التوبة: 101] (و از اعراب بیابان‌گردی که در اطراف شما هستند و از اهل مدینه کسانی وجود دارد که در نفاق مهارت یافته‌اند. آنها را نمی‌شناسی و ما آنها را می‌شناسیم. آنها را دو مرتبه به زودی عذاب خواهیم نمود سپس به سوی عذابی با عظمت بازگردانده می‌شوند). در اینجا روشن شده است که پیامبر ص تمامی منافقان را نمی‌شناخت و می‌پنداشت که آنها از اصحاب او می‌باشند و این در حالی بود که آنها از اصحاب نبودند و بلکه از منافقان بودند.

■ آن می‌تواند به این معنا باشد که آنها تمامی کسانی بوده‌اند که با پیامبر ص همنشینی و «صحبة» داشته‌اند، حتی اگر از او تبعیت نکرده باشند. بعضی از آنها را پیامبر ص می‌شناخت به مانند عبد الله بن ابی این سلول که سرکرده‌ی منافقان بود و او کسی بود که گفته بود: «اگر به مدینه باز گردیم باعزت آن را بیرون می‌کنیم و به ذلت می‌کشانیم». همچنین گفته بود: «مثال ما و اصحاب محمد به مانند همان است که از اول گفته‌اند: سگت را چاق کن تا تو را بخورد». این همانی کسی بود که [در زبان عربی] برای پیامبر ص صحابه نامیده می‌شود و همچنین تعریف آنها صحابه کسی که پیامبر ص در حالتی دیده باشد و به او ایمان آورده باشد و بر همان ایمان وفات یافته باشد، تعریفی است که بعد از آن نسبت داده شده است و این تعریف بعدها درست شده است. در زبان عرب صحابه به تمامی کسانی گفته می‌شود که با شخصی همنشینی داشته‌اند چه مسلمان باشد و چه نه و چه تبعیت کننده باشد و چه

(1) صحیح مسلم شماره 247.
(2) بخاری شماره 806 و مسلم شماره 182.

نه. به همین دلیل وقتی عبد الله بن ابي ابن سلول این سخن خبیث را گفت: «باعزت آن را خارج می‌کنیم و دلیل می‌نماییم» وقتی این سخن به عمر رسید او بلند شد و به سوی پیامبر رفت و گفت: «ای رسول الله! به من اجازه بده تا گردن این منافق را بزنم». پیامبر فرمود: «نه، ای عمر! در نتیجه‌ی آن مردم می‌گویند: محمد اصحاب خود را می‌کشد»⁽¹⁾، این کسی بود که از اصحاب پیامبر صلوات الله و سلامه علیه نامیده می‌شد و در حالی بود که او سرکرده‌ی منافقان بود. او از کسانی بود که آنها را [در زبان عربی] صحابه می‌نامیم.

- گفته شده است: منظور کسانی هستند که در زمان پیامبر بوده‌اند و بعد از او مرتد شده‌اند و در نتیجه پیامبر آنها را ندا می‌دهد و این در حالی است که اثر وضو در آنها وجود ندارد پیامبر در زمان حیاتش آنها را به اسلام می‌شناخته است. در نتیجه گفته می‌شود: بعد از تو مرتد شدند.
- طبرسی یکی از بزرگان علمای شیعه اثنی عشری در تفسیر خود «مجمع البیان» در هنگام تفسیر این آیه: (فَأَمَّا الَّذِينَ اسْوَدَّتْ وُجُوهُهُمْ أَكْفَرْتُمْ بَعْدَ إِيمَانِكُمْ ...) [آل عمران: 106] (و اما کسانی که صورت آنها سیاه می‌شود، آیا بعد از ایمانتان کافر شدید: ...) گفته است: درباره‌ی آن اختلاف نظر وجود دارد. برای آن چهار قول را مطرح می‌کند و در آخرین آنها می‌گوید که آنها اهل بدعت و هوای این امت می‌باشند و برای آن به حدیث «ارتداد» استدلال می‌کند و می‌گوید: «چهارمین این است که آنها اهل بدعت و هوای این امت هستند. از علی و از قتاده آمده است که آنها با ارتداد کافر شده‌اند. همچنین از پیامبر روایت شده است: «قسم به کسی که جانم در دست اوست از کسانی که با من همنشین داشته‌اند اطراف حوض به من عرضه می‌شوند، وقتی آنها را می‌بینم از من دور می‌شوند و می‌گویم: صحابه‌ی من، صحابه‌ی من، صحابه‌ی من. گفته می‌شود: تو نمی‌دانی که آنها بعد از تو چه امور جدیدی را در دین ایجاد کردند و آنها به گذشته‌ی خود بازگشتند». آن را ثعلبی در تفسیر خود ذکر کرده است و ابوامامه باهلی گفته است: آنها خوارج هستند. از پیامبر روایت شده است که آنها از دین دور می‌شوند، همان گونه که تیر از کمان دور می‌شود...»⁽²⁾.
- منظور آن اصحاب معاصی و گناهان کبیره هستند که بر توحید وفات یافته‌اند و از اهل بدعتی می‌باشند که به علت بدعتشان از اسلام خارج نشده‌اند. به همین دلیل آنها با آتش جهنم عذاب داده می‌شوند و به علت گناهانشان مجازات می‌شوند و بعد از آنها رحمت می‌کند و بدون عذاب داخل بهشت می‌نماید»⁽³⁾.

■ مانعی وجود ندارد که افرادی از اطراف حوض دور گردانده می‌شوند، تمامی این موارد را دارا باشند و روایات احتمال هر کدام از این موارد را دارد. در بعضی از آنها پیامبر فرموده است: «اصحابی» (اصحاب) یا «اصحابی - با تصغیر-» (تعداد کمی از اصحاب)، در بعضی فرموده است: «مردم از اطراف من گرفته می‌شوند و می‌گویم: ای پروردگرم از من و از امت من می‌باشند». در بعضی فرموده است: «اقوامی به نزد من آورده می‌شوند که آنها را می‌شناسم و آنها مرا می‌شناسند» بنابراین دور گشتگان فقط یک دسته نیستند. این دارای حکمتی است، زیرا در شریعت مجازات بر اساس گناهان می‌باشد و یک مجازات تمامی کسانی را در بر می‌گیرد که یک گناه را به طور خاص انجام داده باشند. همان گونه که از گروهی از صحابه که عمر و ابن عباس در بین آنها وجود دارند در تفسیر این سخن الله تعالی آورده‌اند: (احْشُرُوا الَّذِينَ ظَلَمُوا وَأَرْوَاهُمْ وَمَا كَانُوا يَعْبُدُونَ) [الصفافات: 22] (کسانی که ظلم می‌کنند و هموعان آنها و آنچه عبادت می‌کردند را حشر نمایید): «[ازوجه] به مانند کسانی که شبیه آنها هستند می‌باشند. بدین صورت که اهل زنا با اهل زنا آورده می‌شوند و اهل ربا با اهل ربا و اهل شراب با اهل شراب»⁽⁴⁾. وقتی پیامبر سبب این دور کردن از حوض را ارتداد بیان می‌دارد، همان گونه که فرموده است: «آنان به گذشته‌ی خود مرتد شدند». یا آن که در ایجاد بدعت چنین اتفاقی برای آنها افتاده است، همان گونه که فرموده است: «تو نمی‌دانی بعد

(1) بخاری (بخارایی) شماره 3518 و مسلم شماره 2584.
(2) تفسیر مجمع البیان از طبرسی 360/2، تفسیر نور الثقلین از حویزی 382/1.
(3) شرح نووی بر صحیح مسلم 136/3، 137.
(4) انظر: تفسیر ابن کثیر 7/4.

از تو چه چیزهای جدیدی ایجاد کردند». نتیجه حکم این گونه می‌شود که هر کس از دین مرتد شود، یکسان است عربهایی که بعد از وفات پیامبر مرتد شدند و یا افرادی که بعد از آنها چنین ارتكابی را انجام دادند و همچنین کسانی که اهل بدعت گذاری بوده‌اند در این امر با آنها شریک می‌شوند. ابن عبد البر رحمه الله و دیگران گفته‌اند: «هر کس در دین چیزی ایجاد نماید که الله تعالی از آن راضی نیست و به آن اجازه نداده است از کسانی می‌شود که از حول حوض طرد می‌شوند و از آن دور می‌گردند و الله أعلم. بیشترین طرد برای کسی است که با جماعت مسلمانان اختلاف پیدا کرده است و از راه آنها خارج شده است و به فرقه‌ای دیگر در آمده است، به مانند: خوارج¹ که برای خود فرقه‌ای درست کردند...» تا آن که گفته است: «تمامی آنها دین را تغییر داده‌اند و این چنین است تاریکی زیاده‌روی کنندگان در ستم، ظلم، خاموش کردن حق، کشتن اهل آن و دلیل کردن آنها و علنی کنندگان گناهان کبیره و پنهان کنندگان معاصی و تمامی اهل انحراف، هوی و بدعت؛ برای تمامی این افراد ترسی از این وجود دارد که این خبر شامل آنها شود»⁽²⁾.

در اینجا مشخص شد که صحابه از تمامی این توصیفات که دشمنان آنها برای آنان بیان می‌دارند، پاک هستند و دور گردانده شدن از حوض سبب آن فقط ارتداد و یا دین سازی می‌باشد و صحابه^{۱۲} دورترین مردم از این امر هستند. بلکه آنها دشمنان مرتدان بوده‌اند و با آنها وارد جنگ شده‌اند و با آنها به سخت‌ترین شکل جهاد نمودند و آن بعد از مرگ پیامبر بود. این امر را طبری در تاریخش با سند خود از عروه بن زبیر از پدرش آورده است: «عرب مرتد شدند یا به صورت عمومی و یا به صورت خصوصی در هر قبیله و نفاق پرده برداشت و یهودیان، مسیحیان جرأت پیدا کردند و مسلمانان به مانند گروهی شدند که در شبی بارانی و سرد قرار داشتند و این از روی از دست دادن پیامبرشان^p و تعداد کم آنها و زیادی دشمنان آنها بود»⁽³⁾.

با این وجود اصحاب پیامبر با آن مرتدان درگیر جنگی بزرگ شدند و با آنها پیکار نمودند تا آن که الله تعالی آنان را چیره گرداند و کسانی که مرتد شده بودند را به دین بازگردانند. عده‌ای از آنها که دست به شمشیر شده بودند را کشتند و برای اسلام عزت، قدرت و هیبت بازگشت و آن به دست صحابه^{۱۲} انجام گرفت. الله برای اسلام به آنها بهترین پادش را دهد. سعد قمی یکی از علمای شیعه اثنی عشری گفته است: «آن قوم مرتد شدند و از اسلام بازگشتند. بنی حنیفه به نبوت مسیلمه دعوت داد و او کسی بود که در زمان زندگی رسول الله^m ادعای پیامبری نمود. ابوبکر لشگریان را به فرماندهی خالد بن ولید بن مغیره مخزومی به سوی آنها فرستاد و با آنها جنگیدند، عده‌ای از آنها کشته شدند و عده‌ای دیگر به سمت ابوبکر بازگشتند و آنها را «أهل الردة» نامیدند»⁽⁴⁾. علیⁿ گفته است: «در حالی که عده‌ای زیادی از عرب مرتد شده بودند به نزد ابوبکر رفتم و با او بیعت نمودم. در آن اتفاقات به پا خواستم تا آن که باطل منحرف شد و از بین رفت و کلمه‌ی الله بالاترین کلمه قرار گرفت و این با وجود آن بود که کافران از آن کراهت ورزیدند. ابوبکر زمام امور را به دست گرفت. امر آسان شد و استوار گردید و صادقانه رفتار نمود و میان‌روی کرد. از روی خیرخواهی صحابه‌ی او شدم و مجاهدانه در آنچه از الله اطاعت وجود دارد از او اطاعت کردم»⁽⁵⁾.

این برخورد صحابه^{۱۲} در برابر اهل ارتداد و بدعت بود. این از بزرگتری شواهد برای صادقانه بودن دین آنها، قوت ایمان، به بلای نیک در دین گرفتار شدن و جهاد با دشمنان رسول الله^m بعد از وفاتش می‌باشد؛ تا آن که الله تعالی توسط آنها سنت را برپا داشت و بدعت را ویران نمود. همان بدعتی که آنها را به اهل ارتداد و دست کاری در دین و دور گردانده شدن از حوض پیامبر^m متهم می‌کند. بلکه آنها

(1) فرقه‌ی خوارج اکنون نیز موجود می‌باشند. این نام را خود برای خود انتخاب کرده‌اند و فرقه‌ی اباضیه از فرقه‌های

خوارج بنا به ادعای خودشان اکنون بیشتر جمعیت کشور عمان را تشکیل می‌دهند. (مترجم)

(2) التمهید 262/20، التذکره فی أحوال الموتی وأمور الآخرة 348/1.

(3) تاریخ الأمم والملوک 245/2.

(4) المقالات والفرق از سعد قمی، 4.

(5) الغارات از ابي إسحاق إبراهيم ثقفی کوفي اصفهانی 307/1، منار الهدی از علي بحرانی، 373، ناسخ التواریخ از میرزا تقی 532/3.

سزاوارترین مردم به حوض پیامبرشان می‌باشند و این از روی نیکی معاشرت آنها با وی در زمان حیاتش و برپا داشتن امر دین بعد از وفاتش بوده است.

اما سخن پیامبر p: «نمی‌بینم که کسی از آنها خلاص شود مگر به مانند این شتران رها شده برای چرا [به معنای مگر عده‌ی کمی از آنها]» (1). با این حدیث احتجاج می‌کنند که صحابه کافر بوده‌اند مگر عده‌ی کمی از آنها. حجتی برای آنها وجود ندارد؛ زیرا ضمیر در «منهم» فقط به آن گروهی باز می‌گردد که از حوض دور گردانده می‌شوند و کسی از آنها خلاص نمی‌شود، مگر تعداد کمی از آنها و این در سیاق حدیث مشخص است. متن حدیث به این گونه است: «وقتی من ایستاده‌ام گروهی هستند که آنها را می‌شناسم. مردی از بین من و آنها خارج می‌شود و می‌گوید: جلو بیایید! می‌گویم: کجا؟ می‌گوید: قسم به الله، به سوی آتش جهنم. می‌گویم: جرم آنها چه بوده است؟ می‌گوید: آنها بعد از تو به گذشته‌ی خود مرتد شدند. سپس گروهی دیگر می‌آیند. آنها را می‌شناسم. مردی از بین من و آنها خارج می‌شود و می‌گوید: جلو بیایید! می‌گویم: کجا؟ می‌گوید: قسم به الله، به سوی آتش جهنم. می‌گویم: جرم آنها چه بوده است؟ می‌گوید: آنها بعد از تو به گذشته‌ی خود مرتد شدند. نمی‌بینم که کسی از آنها خلاص شود مگر به مانند این شترانی که برای چرا رها شده‌اند [مگر تعداد کمی]». در این حدیث یادی از صحابه^{۱۲} نشده است. فقط آنها مردانی هستند که از اطراف حوض دور داشته می‌شوند و کسی از آنها دوباره به آن نمی‌رسد، مگر تعداد کمی. این حجر رحمة الله در شرح (نمی‌بینم که کسی از آنها خلاص شود مگر به مانند این شترانی که برای چرا رها شده‌اند): به معنای از آن کسانی که از اطراف حوض دور داشته می‌شوند و آنها می‌خواهند به آن نزدیک شوند و از آن باز داشت می‌شوند... معنای آن می‌شود به نزد آن باز نمی‌گردند مگر کمی؛ زیرا تعداد شتران رها شده برای چرا به نسبت بقیه شتران کم می‌باشد» (2).

در آخر: اگر یک ناصبی، همان کسانی که به آل بیت رحمهم الله بغض می‌ورزد، بگوید: آن کسانی که مرتد شدند و همان کسانی که از حوض دور داشته می‌شوند، علی، حسن و حسین می‌باشند، شما جواب آنها را چه می‌دهید؟؟! در جواب گفته می‌شود که آنها این چنین نبوده‌اند؛ زیرا برای آنها فضیلت‌هایی بیان شده است. این چنین است که ما نیز می‌گوییم: ابوبکر، عمر، عثمان و ابو عبیده نیز برای آنها فضیلت‌هایی بیان شده است. پس چگونه می‌شود علی^۳ در بین آنها نباشد و ابوبکر و عمر رضی الله عنهما در بین آنها باشند!!

[در آخر بهتر می‌دانم که اضافه کنم آن افرادی که از اطراف حوض دور داشته می‌شوند، کفر و بدعت آنها به حدی نیست که آنها را کافر کند، زیرا آنها اهل بهشت می‌باشند و فقط از حوض دور داشته می‌شوند.]

بنابر این معلوم می‌شود که حدیث حوض شامل اصحاب پیامبر نمی‌شود

مصیبت روز پنجشنبه

بخاری (بخاری) و مسلم و دیگران از ابن عباس رضی الله عنهما آورده‌اند: «وقتی مرگ به سراغ رسول الله^۴ رسید در خانه مردانی بودند. پیامبر فرمود: برایم چیزی بیاورید تا بر روی آن بنویسم و در نتیجه- ی آن هیچ وقت بعد از آن گمراه نخواهید شد. بعضی گفتند: درد بر رسول الله^۴ غلبه کرده است و این در حالی است که قرآن نزد شما وجود دارد و کتاب الله برای ما کافی می‌باشد. کسانی که داخل خانه بودند، با یکدیگر اختلاف نظر پیدا کردند و به کشمکش مشغول شدند. یکی از آنها می‌گفت: به او [کاغذی] را نزدیک کنید تا برای شما چیزی بنویسد که بعد از آن گمراه نخواهید شد و شخص دیگری چیزی دیگر می‌گفت. وقتی کشمکش و اختلاف نظر بالا گرفت، رسول الله^۴ فرمود: بایستید [و بروید] عبیدالله: که همان ابن عباس رضی الله عنهما بود گفت: مصیبتی که تمامی مصیبت‌ها را داشت این بود که از رسول الله^۴ جلوگیری شد تا نوشته‌ای برای آنها بنویسد و این از روی اختلاف آنها و کشمکش بین آنها اتفاق افتاد» (3). در روایت مسلم آمده است که گوینده‌ی گفت: بر رسول الله^۴ درد غلبه کرده است و ... چنین

(1) بخاری (بخاری) شماره 6587.

(2) فتح الباری از ابن حجر 475/11.

(3) بخاری (بخاری) 4432.

شخصی عمر τ بود (1). در روایتی دیگر از ابن عباس رضی الله عنهما آمده است: «روز پنجشنبه و چه بود روز پنج شنبه. درد بر رسول الله شدت گرفت و فرمود: برای من چیزی بیاورید تا برای شما نوشته‌ای بنویسم که هرگز بعد از آن تا ابد گمراه نخواهید شد. در آنجا اختلاف نظر پیدا کردند و اختلاف در نزد پیامبرم جایز نمی‌باشد. گفتند: حال او چگونه است؟ آیا او از شدت بیماری این گونه نمی‌گوید؟ از حال او جویا شوید. سخن او را رد کردند. فرمود: مرا ترک کنید و بهتر از آن چیزی می‌باشم که مرا به آن نسبت می‌دهید. شما را به سه چیز سفارش می‌کنم. فرمود: مشرکان را از جزیره العرب بیرون کنید! و به همان شکلی که من فرستادگان را روا می‌داشتم شما نیز آنها را روا دارید. در برابر سومین آنها سکوت کرد یا فرمود: آن را فراموش کردم» (2).

می‌گویند: اختلاف صحابه همان چیزی بود که رسول الله را از نوشتن نوشته‌ای باز داشت. در نتیجه بر امت عصمت حرام شد و گمراهی برای آنان به وجود آمد. برای این امر به قول ابن عباس رضی الله عنهما استدلال نموده‌اند که گفت: «تمام مصیبت آن است که رسول الله را از این بازداشتند که برای آنها نوشته‌ای بنویسد». در نتیجه رسول الله می‌خواسته است که متنی آشکار درباره‌ی خلافت علی بنویسد و عمر همان کسی است که جلوی رسول الله را گرفت و گفت: «بیماری بر او شدت یافته است» سپس گفت: نزد شما قرآن وجود دارد و کتاب الله برای ما کافی است. علت آوردن اهل سنت بر این که عمر برای رسول الله دلسوزی کرد را هیچ صاحب عقلی قبول نمی‌کند، چه برسد به علماء. اکثریت قریب به اتفاق صحابه بر نظر عمر در این باره بودند و به همین دلیل رسول الله محیط را برای نوشتن آن نوشته مساعد ندید، زیرا او می‌دانست بعد از مرگش به آن عمل خواهد شد. همچنین صحابه در این اتفاق صدایشان را بلند کردند و رسول الله را به شدت بیماری و هذیان متهم نمودند.

رد علماء بر این شبهه:

■ اختلاف نظر بین صحابه μ در آن هنگام، امری ثابت شده می‌باشد. سبب اختلاف در منظور از سخت پیامبرم بوده است و نه این که در اطاعت از وی اختلاف پیدا کرده باشند. قرطبی رحمه الله گفته است: سبب آن این است که هر کدام از آنها برای اجتهاد خود دلیلی داشته‌اند و نیت همه‌ی آنها خوب بوده است. هر مجتهدی به واسطه‌ی اجتهاد خود ثواب می‌برد و یا یکی ثواب می‌برد و دیگری گناهکار نمی‌شود بلکه اجر نیز می‌برد. این امر در اصول به اثبات رسیده است» (3). سپس ذکر می‌کند که پیامبرم با آنها درشتی نکرد و آنها را سرزنش ننمود، بلکه به همگی فرمود: «مرا ترک کند، آنچه در آن می‌باشم خیر است». این به مانند اتفاقی است که روز جنگ احزاب برای آنها اتفاق افتاد. هنگامی که رسول μ فرمود: «هیچ کس نماز عصر را نخواند، مگر در بنی قریظه» (4) مردمی از قضا شدن آن ترسیدند و در نتیجه بیرون بنی قریظه نماز خواندند و دیگران گفتند: نما نمی‌خوانیم، مگر به همان صورت که رسول الله به ما امر نمود. در نتیجه‌ی آن رسول الله بر هیچکدام از دو گروه عیب نگرفت (5).

■ اما استدلال آنها به سخن ابن عباس: «تمامی مصیبت آن چیزی بود که رسول الله را از نوشتن آن نوشته باز داشت». در اینجا هیچ حجتی وجود ندارد. شیخ الإسلام ابن تیمیه رحمه الله درباره‌ی معنای آن گفته است: «حکم می‌کند که مانع مصیبت بوده است و آن مصیبتی برای کسی است که در خلافت [ابوبکر] صدیق τ شک کند و امر بر او مشتبه شود. اگر نوشته‌ای وجود داشت، هیچ شکلی [برای چنین شخصی] به وجود نمی‌آمد. اما در مورد کسی که خلافت او را حق بدانند، هیچ مصیبتی در حق

(1) صحیح مسلم شماره 1637.

(2) رواه بخاری (بخاری) شماره 4431 و مسلم شماره 1637.

(3) المفهم لما أشکل من تلخیص کتاب مسلم از قرطبی 559/4.

(4) بخاری (بخاری) شماره 946 و مسلم شماره 1770.

(5) المفهم 559/4.

او وجود ندارد و ستایش شکرگونه برای الله است»⁽¹⁾. آنچه که واضح است این می‌باشد که ابن عباس رضی الله عنهما این سخن را بعد از پیدایش اهل هوا و اهل بدعت شامل خوارج و دیگران بیان نمود. همچنین این سخن ابن عباس اجتهادی از جانب وی بود و آن با اجتهاد عمر و نظر او فرق داشت. آنچه که به آن یقین وجود دارد، عمر از ابن عباس رضی الله عنهما فقیه‌تر بوده است⁽²⁾. بلکه نه تنها با نظر عمر فرق می‌کرد بلکه با گروهی از صحابه نیز فرق می‌کرده است. همان گونه که در حدیث آمده است: «کسانی که در خانه بودند اختلاف نظر پیدا کردند و به کشمکش پرداختند. یکی از آنها می‌گفت: [کاغذی] به او نزدیک کنید تا برای شما نوشته‌ای بنویسد که بعد از آن گمراه نمی‌شوید و شخصی دیگر چیزی غیر از آن می‌گفت»⁽³⁾. آنچه نظر عمر را قوی می‌کند موافقت پیامبر با این سخن و خودداری وی از نوشتن آن نوشته می‌باشد. اگر او می‌خواست چیزی بنویسد هیچ کسی نمی‌توانست مانع او شود. به اتفاق نظر مسلمانان او چندین روز بعد از آن هم زندگی کرد ولی هیچ چیزی ننوشت.

■ نظری که گفته شده است که پیامبر با آن نوشته می‌خواست عبارتی برای خلافت علی بنویسد امری رد شده، از چند جهت می‌باشد. امامیه می‌گویند: پیامبر برای خلافت علی متنی آشکار ارائه نموده است و او را به وصی بودن بعد از آن، از روی امر الله تعالی، قبل از آن حادثه نوشتن، منصوب داشته است. همه‌ی آنها بر این عقیده اجماع دارند. شیخ مفید گفته است: «امامیه (شیعیان اثنی عشری) اتفاق دارند که رسول الله امیر المؤمنین را در حیاتش جانشین خود نمود و با عبارتی آشکار امامت او بعد از خودش را بیان نموده است. کسی که چنین چیزی را کنار بگذارد، فرض و واجبی از دین را کنار گذاشته است»⁽⁴⁾. به همین دلیل شیخ الاسلام ابن تیمیه رحمه الله گفته است: «کسی که بپندارد این نوشته دلالت بر خلافت علی دارد به اتفاق تمامی مردم گمراه می‌باشد. هم از نظر علمای اهل سنت و هم از نظر علمای شیعه. اهل سنت اتفاق نظر دارند که ابوبکر برتر بوده است و باید جلوتر به خلافت می‌رسید. اما در مورد شیعه آنان بر این قول هستند که علی مستحق امامت بوده است و می‌گویند: نصی بر امامت علی وجود دارد و آن متنی آشکار، هویدا و معروفی قبل از این ماجرا بوده است؛ بنابراین نیازی به نوشتن آن در آن زمان وجود نداشته است [زیرا همه آن را می‌دانستند]»⁽⁵⁾. اگر پیامبر می‌خواست با آن نوشتن عبارتی آشکار بر خلافت علی را بیان دارد و آن در آخر زندگی وی بود. دلیلی بر این وجود دارد که قبل از آن عبارتی آشکار برای آن بیان نشده بود. زیرا عبارت آشکار احتیاجی به دوباره تکرار شدن ندارد و این در حالی است که پیامبر وفات نمود ولی چنین نوشته‌ای ننوشت. بنابراین ادعای وصی بودن علی باطل می‌باشد.

■ با این اوصاف معلوم می‌شود که علماء در منظور پیامبر از این نوشته اختلاف نظر دارند. بعضی از آنها بر این نظر هستند که پیامبر می‌خواست چیزی بنویسد که باعث شود در احکام اختلاف به وجود نیاید⁽⁶⁾. همچنین گفته شده است: منظور او از نوشتن بیان چیزی بود که هنگام وقوع فتنه‌ها به آن رجوع کنند⁽⁷⁾. بعضی نیز گفته‌اند: بیان کیفیت امور حکومتداری بوده است و آن همان اخراج مشرکان از جزیره العرب و مراعات کردن حال فرستادگان همان گونه که او مراعات آنها را کرده است و همچنین فرستادن لشکر اسامه بوده است⁽⁸⁾. آنچه که بیشتر علمای محقق بر آن هستند این است که پیامبر خواسته است خلیفه بودن ابوبکر را با عبارتی آشکار بیان دارد و از آنجا که به

(1) منهاج السنة 25/6. 9.

(2) نگاه شود به فتح الباری 134/8.

(3) تخریج آن در قبل آمد.

(4) أوائل المقالات، 44.

(5) منهاج السنة 25/6.

(6) شرح صحیح مسلم از نووی 90/11، وفتح الباری از ابن حجر 209/1.

(7) المفهم 558/4.

(8) مختصر التحفة الإثنی عشریة، 251.

تقدیر الله تعالی علم داشت بر آن اعتماد نمود (1). کسانی که بر این نظر هستند به این سخنی که در صحیحین از عایشه رضی الله عنها آمده است، اعتماد کرده‌اند و آن این است که رسول الله ﷺ فرمود: «ابوبکر و برادرت را برای من صدا بزن تا نوشته‌ای بنویسم. آرزومندی آرزو نماید و گوینده‌ای بگوید: من برتر هستم و الله و مؤمنان جز ابوبکر را قبول نمی‌کنند» (2).

به ثبت نرسیده است که عمر ع گفته باشد: «او هذیان می‌گوید». بلکه این سخن را فقط بعضی از کسانی که در آنجا وجود داشتند به زبان آوردند. چنین تعینی در روایات وارد شده در صحیحین وجود ندارد و فقط در آنها آمده است: «و گفتند: حال او چگونه است؟ آیا او از شدت بیماری این گونه سخن می‌گوید؟ در اینجا فقط گفتن با جمع آمده است و مفرد نمی‌باشد. به همین دلیل بعضی از علماء انکار می‌کنند که این لفظ از سخنان عمر ع باشد. ابن حجر رحمه الله گفته است: «برای من این امر آشکار شده است که گوینده‌ی [این سخن] بعضی از افرادی بوده‌اند که تازه اسلام آورده بودند. آن چیزی که در نظر آنها بوده است کسی که درد بر او غلبه نماید به وسیله‌ی آن از نوشتن آنچه می‌خواهد باز داشته می‌شود» (3). همچنین حتی اگر چنین چیزی ثبت شده باشد هیچ طعنه‌ای به عمر ع و نه صحابه‌ی دیگر وارد نمی‌کند. آن از چند جهت می‌باشد: اول: آنچه در صحیح به اثبات رسیده است این لفظ با صیغهی استفهام آمده است: «أهجر؟» (آیا از شدت بیماری این چنین می‌گوید؟) این بر خلاف بعضی از روایات است که با لفظ: «هجر» (از شدت بیماری این چنین گفت) یا «یهجر» (از شدت بیماری این چنین می‌گوید) آمده‌اند. این همان چیزی است که طعنه‌ی زندگان آن را ترجیح می‌دهند و بر خلاف چیزی است که اهل تحقیق (بررسی کنندگان سند حدیث) به آن توجه کرده‌اند (4). آورده‌اند که این استفهام برای انکار آمده است به این معنا که گفته شود: «ننویسید!» (5). دوم: با فرض صحیح بودن روایتی که در آن لفظ «هجر» (از روی شدت بیماری این گونه سخن گفت) آمده است و آن به صورت استفهامی بیان نشده باشد. چنین چیزی نیز بر گوینده‌ی آن طعنه‌ای وارد نمی‌کند؛ زیرا «هجر» در لغت به دو معنا می‌باشد: یکی به آن شکل است که اتفاق آن برای پیامبران نیز اتفاق می‌افتد و آن عدم روشن بودن سخن و لرزش آن و غالب شدن خشکی بر زبان به دلیل حرارت لب می‌باشد، همان گونه که در تبهای شدید اتفاق می‌افتد و نوع دیگر: جریان یافتن سخن به صورت غیر منظم یا مخالف منظور می‌باشد که به سبب تبهای شدید بر زبان اکثر مردم جاری می‌شود. در مورد چنین اتفاقی برای پیامبران نزد علماء اختلاف نظر وجود دارد. چه بسا که گوینده در اینجا منظورش نوع اول آن بوده است و آن بدین معنا می‌شود که به سبب ضعف نطقش، سخنش را نمی‌فهمیم و دلیل آن سخنی است که بعد از آن گفته شده است و آن: «استفهموه» (ببینید منظور او چیست؟) می‌باشد. سوم: احتمال دارد که این لفظ از گوینده‌ی آن بدین دلیل صادر شده است که از حیرت و تعجب درباره‌ی این موضوع و مصیبت عظیمی که در آن وفات وجود داشته است، از او سر زده باشد. همان گونه که چنین حالتی برای عمر ع و دیگران هنگام وفات پیامبر ﷺ رخ داد (6). چهارم: این لفظ در حضور رسول الله ﷺ و بزرگان صحابه به زبان آورده شد و هیچ کدام از آنها گوینده‌ی آن را سرزنش نکردند و او را به گناه متهم ننمودند و این دلیلی بر این است که گوینده، در هر حالت معذور بوده است.

اما ادعای آن که عمر ع با رسول الله ﷺ با این سخن مخالفت نمود: «کتاب الله نزد شماست و کتاب الله برای ما کافی است» و او به امر رسول ﷺ که می‌خواست چیزی بنویسد گردن ننهاد. به چند دلیل رد می‌شود: اول: برای عمر ع و صحابه‌ای که بر نظر او بودند این امر غالب شد که امر رسول ﷺ به نوشتن آن نوشته از روی وجوب نبوده است و آن از روی ارشاد و راهنمایی به چیز بهتر بوده است

(1) شرح صحیح مسلم از نووی 90/11، المفهم 558/4، منهاج السنة 23/6، 24، 316، الصارم الحدید فی عنق صاحب سلاسل الحدید 48/2، الشفا بتعریف حقوق المصطفی 890/2.

(2) مسلم شماره 2387، بخاری (بخاری)، با اختلاف در لفظ، شماره 7217.

(3) فتح الباری 133/8.

(4) الشفا 886/2، المفهم 559/4، شرح صحیح مسلم 93/11، فتح الباری 133/8.

(5) المفهم 559/4.

(6) المفهم 560/4.

(1) سپس به ثبت رسیده است که اجتهاد عمر ح درست بوده است زیرا پیامبر م از نوشتن آن نوشته خودداری نمود و اگر چنین امری واجب بود از روی اختلاف نظری که به وجود آمده بود، پیامبر م چنین کاری را ترک نمی‌کرد؛ زیرا او دعوت و تبلیغ را از روی مخالفت کسی ترک نمی‌نمود. به همین دلیل این از موافقات عمر² شمرده شده است(3). دلیل دوم: سخن عمر ح: «کتاب الله برای ما کافی است» ردی بر کسی بوده است که با او مخالفت نموده بود و نه ردی بر امر پیامبر م(4)، در آنچه در این سخن بوجود دارد: «عندکم کتاب الله» (کتاب الله نزد شما می‌باشد) مخاطب آن جمع می‌باشد و آنها مخالفان عمر ح بوده‌اند. دلیل سوم: عمر ح شایسته دید که نوشتن ترک شود – این بعد از آن است که به اثبات رسید امر را واجب ندانسته است – این دارای مصلحتی بوده است که علماء ترجیحاتی را برای آن بیان داشته‌اند. گفته شده است: از روی دلسوزی بر رسول الله م و مشکلاتی که نوشتن در شدت بیماری برای او داشت، چنین سخنی را گفته است. آنچه شاهد این قول می‌باشد سخن وی است که گفت: «بر رسول الله م درد غلبه کرده است» و به همین دلیل کراهت ورزید که پیامبر م خود را دچار مشکل نماید و امر بر او سخت شود(5) این به همراه آن بوده است که حضور ذهن داشت الله تعالی می‌فرماید: (مَا قَرَأْنَا فِي الْكِتَابِ مِنْ شَيْءٍ ثُمَّ إِلَى رَبِّهِمْ يُحْشَرُونَ) [الأنعام: 38] (ما در کتاب از هیچ چیزی کوتاهی نکرده‌ایم سپس فقط به سوی پروردگارشان حشر داده می‌شوند)، همچنین می‌فرماید: (وَزَلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ تَبْيَانًا لِكُلِّ شَيْءٍ ...) [النحل: 89] (و ما کتاب را بر تو نازل نموده‌ایم که در آن هر چیزی روشن شده است). همچنین گفته شده است: او ترسید آن نوشته به دست منافقان و کسانی که در قلبشان بیماری وجود دارد، برسد و در خلوت بر آن نوشته چیزی بیافزاید و بعضی سخنان را به آن نسبت دهند(6). دور از ذهن نمی‌باشد که عمر ح تمامی این موارد را مورد نظر داشته است و چه بسا که اجتهاد او دلایل دیگری داشته است که علماء از آن اطلاع نیافته‌اند، همان گونه که این امر در قبل، نزد صحابه‌ای که با او در این امر مخالفت کردند، پنهان ماند؛ ولی رسول الله م با او موافقت نمود و نوشتن را ترک فرمود و به دلیل همین ترک پیامبر م بوده است که علماء این اتفاق را نتیجه‌ی درایت عمر ح دانسته‌اند. دلیل چهارم: عمر ح در برابر نوشتن آن نوشته خود مجتهدی بود و مجتهد در دین در هر حالت معذور و بلکه مأجور می‌باشد، زیرا پیامبر م فرموده است: «اگر حکم کننده‌ای [که اجازه‌ی حکم کردن دارد] در حکم خود اجتهاد نماید و اجتهاد او درست باشد برای او دو اجر خواهد بود و اگر اجتهاد نماید و دچار اشتباه شود، برای او یک اجر خواهد بود»(7)، پس چگونه خواهد بود وقتی که عمر ح در حضور رسول الله م اجتهاد نمود و وی م او را گناهکار معرفی نکرد و او را نکوهش ننمود بلکه با او موافقت کرد و نوشتن را ترک نمود.

■ اما قول: اکثریت قریب به اتفاق بر نظر عمر ح بودند و به همین دلیل رسول الله م نوشتن نوشته را کنار گذاشت؛ زیرا او می‌دانست که بعد از مرگش به آن عمل نخواهند کرد. در جواب گفته می‌شود: رسول م به تبلیغ دین امر شده بود و یکسان است که مردم او استجابت کنند و یا نکنند [در هر دو حالت به تبلیغ دین امر شده بود]. الله تعالی می‌فرماید: (فَإِنْ أَعْرَضُوا فَمَا أَرْسَلْنَاكَ عَلَيْهِمْ حَفِيظًا إِنْ عَلَيْكَ إِلَّا الْبَلَاغُ ...) [الشوری: 48] (و اگر روی برگردانند تو را برای آنها حفظ کننده نفرستاده‌ایم و تو فقط ابلاغ کننده می‌باشی)، همچنین می‌فرماید: (فَإِنْ تَوَلَّوْا فَإِنَّمَا عَلَيْكَ الْبَلَاغُ الْمُبِينُ) [النحل: 82] (و اگر روی برگردانند بر تو فقط ابلاغ کردن آشکار می‌باشد). اگر رسول م به نوشتن آن نوشته امر شده

-
- (1) الشفا 887/2، والمفهم 559/2، وشرح صحیح مسلم 91/11، وفتح الباری 209/1.
(2) در چندین امر صحابه^{۱۲} برای پیامبر م نظراتی را بیان کردند و در نتیجه‌ی آن آیه‌ای نازل شد که سخن عمر ح را تأیید می‌نمود. به این موارد موافقات عمر ح می‌گویند. مثل حجاب، وقتی عمر ح نزد پیامبر م از بی‌حجابی شکایت نمود، آیه حجاب نازل شد. (مترجم)
(3) فتح الباری از ابن حجر 209/1.
(4) نووی در شرح صحیح مسلم 93/11.
(5) الشفا از قاضی عیاض 888/2، و شرح صحیح مسلم از نووی 90/11، و فتح الباری از ابن حجر 209/1.
(6) الشفا 889/2، وشرح صحیح مسلم از نووی 92/2.
(7) بخاری(بخاری) شماره 7352، و مسلم شماره 1716.

بود، آن را به علت عدم قبول کردن اصحابش ترک نمی‌کرد. همان گونه که در اول دعوت این کار را به علت مخالفت قومش و شدت آزار او ترک ننمود؛ بلکه آنچه به آن امر شده بود را ابلاغ نمود. دعوت او این گونه نبود تا توسط آن کسی که از روشنی جدا می‌شود هلاک گردد و کسی که از روشنی زنده می‌شود، زنده گردد. این امر نشان می‌دهد که نوشتن آن نوشته بر او واجب نبود و اگر نه آن را ترک نمی‌کرد (1).

■ آیا علی ع در این اتفاق حاضر نبود؟ برای چه آن مطلب را نوشت؟ برای چه نرفت مرکب و قلم بیاورد و آن را بنویسد؟ آیا علی ع با منع کنندگان بود یا کسانی که از این کار منع نکردند؟!

جهاد اسامه بن زید رضی الله عنهما

در شبیه آمده است: پیامبر م برای جنگ با روم لشگری را آماده نمود و این دو روز قبل از وفاتش ود. امر نمود که امیر این لشگر اسامه بن زید رضی الله عنهما باشد و این در حالی بود که او هجده سال داشت. در این لشگر گروهی از مهاجرین و انصار به مانند ابوبکر، عمر، ابوعبیده و دیگر صحابه‌ی بزرگ و مشهور م حاضر بودند. گروهی از لشگر به امیر شدن اسامه ع طعنه وارد کردند و گفتند: «چگونه جوانی بر ما امیری کند که هنوز صورت او بدون مو می‌باشد؟» آنها در قبل نیز به امیر شدن پدرش اعتراض کردند. در این باره بسیار سخن گفتند تا آن که پیامبر م با شنیدن اعتراض و انتقاد آنها، شدیداً عصبانی شد. در حالی که تب کرده بود و سرش را بسته بود، بیرون آمد. دو مرد شانه‌های او را گرفته بودند و پاهای او بر روی زمین کشیده می‌شد و این از شدت ضعف او بود. از منبر بالا رفت و الله را شکر و ستایش نمود، سپس فرمود: «ای مردم! این چه سخنی است که از بعضی از شما درباره‌ی امیر شدن اسامه به من رسیده است؟ اگر به امیر معرفی کردن اسامه اعتراض کنید در امیر معرفی کردن پدرش نیز قبل از او اعتراض نمودید. قسم به الله او برای امیر شدن شایسته است و پسرش نیز بعد از او برای چنین امری شایسته می‌باشد». گفته‌اند: «اگر در این قضیه جستجو نماییم عمر را از بزرگترین عناصر آن می‌یابیم، زیرا او بعد از وفات رسول الله م به نزد خلیفه ابوبکر ع رفت و از او خواست تا اسامه را عزل نماید و امیر را تغییر دهد. ابوبکر نیز به او گفت: مادرت بی‌فرزند شود. آیا به من می‌گویی او را عزل نمایم در حالی که رسول الله م این والی بودن را به او داده است».

ردّهای علماء بر این شبیه:

■ از این اتفاق به ثبت رسیده است که رسول الله م در بیماری خود که بر آن وفات نمود به اصحابش امر نمود تا به تخوم البلقاء در شام بروند و برای اهل موته غیرت نشان بدهند، همان جایی که زید بن حارثه، جعفر بن ابی طالب و عبد الله بن رواحه در آنجا کشته شدند. این افراد امیران رسول م در جنگ معروف موته بودند. وقتی صحابه به امر رسول الله م تجهیز شدن، رسول م اسامه بن زید را امیر آنها قرار داد. درباره‌ی امیر قرار دادن اسامه ع گروهی اعتراض کردند و از آنها عیاش بن ابی ربیع مخزومی بود. عمر ع بر او رد آورد و بر آن را برای پیامبر م بازگو کرد (2). پیامبر م نیز خطبه‌ای گفت و فرمود: «اگر به امیر بودن او اعتراض دارید، در قبل نیز به امیر بودن پدر او اعتراض داشتید. قسم به الله، او برای امیری شایسته بود و محبوبترین افراد نزد من بود و این [اسامه ع] نیز بعد از او از محبوبترین افراد نزد من می‌باشد» (3). آنچه معلوم است این است که کسانی که سخنانی درباره‌ی امیر بودن اسامه ع آوردند از صحابه بودند و نه همه‌ی صحابه م و آنان در آنچه گفتند، اجتهاد نموده بودند؛ زیرا آنها می‌ترسیدند که او از روی سن کم در امیری ضعیف وارد شود. عمر ع آنها را انکار نمود و خبر را به رسول الله م رساند. او م نیز شایسته بودن اسامه را برای امیری را تأیید نمود و هیچ سخنی بعد از گفتن چنین امری در بین صحابه دیگر وجود نداشت. پس

(1) منهاج السنة 315/6، 316، و فتح الباری 209/1.

(2) نگاه شود به تاریخ طبری 184/3، و فتح الباری از ابن حجر 152/8.

(3) از سخن وی: «إن تطعنوا...» بخاری (بخاری) شماره 4469، و مسلم شماره 2426.

چگونه صحابه ؓ به علت سخن تعدادی از آنها مورد سرزنش واقع می‌شوند و این در حالی است که بعضی دیگر این افراد را انکار کردند و در پس آن نیز رسول الله ﷺ آنها را از این سخن گفتن نهی نمود و آنها نیز از ادامه دادن آن خودداری نمودند.

■ سخن کوتاهی صحابه ؓ از همراه شدن با اسامه ؓ تا آن که رسول الله ﷺ وفات نمود به ثبت نرسیده است، بلکه آنها مبادرت به آماده شدن برای جنگ گردیدند و برای آن تجهیز شدند. از ابن إسحاق آمده است: «رسول الله ﷺ أسامه بن زید بن حارثه را به سوی شام فرستاد و به او امر کرد که بر تخوم البلقاء و داروم از سرزمین فلسطین قدم بگذارد و مردم را تجهیز نمود و از اسامه ؓ مهاجرین اولیه عیب گرفتند» (1). در الطبقات ابن سعد آمده است: «لشکر آماده شد و از مهاجرین اولیه و انصار کسی باقی نماند مگر آن که خود را برای آن جنگ آماده نمود» (2). صحابه ؓ برای بیرون رفتن همراه اسامه ؓ آماده شدند. تمامی لشکر آماده رفتن شدند، ولی بعد از آن بیماری پیامبر ﷺ شدت یافت و در نتیجه ی آن اسامه ؓ به نزد وی رفت و گفت: «ای رسول الله! ضعیف شده‌ای و از الله امید دارم که به تو عافیت عطا فرماید، پس به من اجازه بده تا بمانم تا آن که الله تو را شفا دهد. اگر این گونه بروم و تو بر این حالت باشی در جانم زخمی وجود خواهد داشت. مردم برای این درخواست از تو کراهت دارند [و من برای این کار آمده‌ام] رسول الله ﷺ در برابر او سکوت نمود» (3). اسامه ؓ همان کسی بود که از پیامبر ﷺ درخواست نمود برای آن که رفتن او برای جنگ را به تأخیر بیندازد تا آن که از جانب رسول ﷺ اطمینان خاطر پیدا کند. رسول ﷺ نیز به او اجازه داد و اگر اسامه ؓ می‌خواست بیرون برود هیچ کسی که تحت امر او بود، این کار را به تأخیر نمی‌انداخت. این حقیقت امر بوده است. اسامه ؓ جهاد را به تأخیر نینداخت مگر بعد از خواست او از پیامبر ﷺ و اجازه دادن او به این کار. فاصله‌ای بین امر پیامبر ﷺ به اصحابش برای جنگ تا وفات وی فقط شانزده روز بود. آنچه معلوم است چنین زمانی برای تجهیز لشکر زمان طولانی نبوده است. بنابراین ادعای آن که صحابه برای بیرون رفتن برای جهاد سنگینی حس می‌کردند، امری باطل می‌باشد و بلکه سرعت انجام امری که رسول الله ﷺ به آن امر نموده بود را نشان می‌دهد. درباره ی تجهیز آن لشکر گفته شده است: آن دارای سه هزار جنگجو بود (4) و به همراه تمامی چیزی بود که آنها به آن نیاز داشتند و برای سه روز آنها که در راه قرار بود باشند، کافی بود. الله تعالی نیز برای جهاد آنها پاداشی به آنها داد و آنها برای اسلام به ابتلائی نیکو رسیدند و بهترین چیزی که به محسنان پاداش داده می‌شود، به آنها داده شد.

■ به ثبت نرسیده است که رسول ﷺ به ابوبکر و عمر رضی الله عنهما امر نموده باشد که به لشکر اسامه ملحق شوند و بلکه چنین امری را به شخص دیگری نیز ننمود. زیرا در عادت او نبود که اگر برای سریه یا غزوه‌ای لشکری تجهیز می‌نمود برای آن افراد را به نام مشخص نماید. بلکه او به صورت عمومی اصحابش را فرا می‌خواند و وقتی نزد او جمع می‌شدند برای آنها امیری تعیین می‌نمود. به آن لشکر بزرگان مهاجرین و انصار ملحق شدند. همان گونه که مورخان ذکر کرده‌اند عمر بن خطاب ؓ نیز حضور داشت (5). به ثبت رسیده است که او از قرارگاه اسامه ؓ در جرف خارج شد و به همراه اسامه ؓ به مدینه بازگشت و این وقتی بود که رسول الله ﷺ در حالت احتضار بود و دوباره عمر ؓ در لشکر اسامه نام نویسی کرد. ولی وقتی ابوبکر ؓ به خلافت رسید و به لشکر امر نمود که حرکت کند، ابوبکر ؓ از اسامه ؓ اجازه خواست تا به عمر ؓ اجازه دهد که به نزد او باقی بماند و این از روی نیاز وی بود. در پس آن اسامه ؓ نیز به او اجازه داد» (6). در اینجا به ثبت رسیده است که ملحق شدن

(1) سیرة ابن هشام 1499/4، تاریخ طبری 184/3.

(2) الطبقات الکبری از ابن سعد 190/2.

(3) نقل آن از شیخ الإسلام ابن تیمیة در منهاج السنة 488/5.

(4) نگاه شو به کتاب المغازی از واقدي 1122/3، فتح الباری از ابن حجر 152/8.

(5) نگاه شود به المغازی از واقدي 1118/3، الطبقات الکبری از ابن سعد 190/2، تاریخ طبری 226/3، البداية و النهایة

308/6، سیر أعلام النبلاء از ذهبی 497/2.

(6) تاریخ طبری 226/3، الطبقات الکبری از ابن سعد 191/2، البداية و النهایة از ابن کثیر 309/6، منهاج السنة از شیخ

الإسلام ابن تیمیة 448/5، 319/6.

عمر τ به لشگر اسامه τ از روی رغبت و اختیار خودش بود و بیرون آمدن او از لشگر به درخواست خلیفه و اجازه‌ی امیر انجام شد. پس چه سرزندی به عمر τ باز می‌گردد؟!

■ در مورد ابوبکر τ بیشتر مورخان بیان داشته‌اند: او اصلاً در لشگر اسامه τ نبوده است. آنها بزرگان صحابه را که به لشگر اسامه τ ملحق شدند را نام برده‌اند؛ ولی در بین آنها ابوبکر τ وجود ندارد⁽¹⁾. بلکه پیامبر μ او را جانشین پیش نمازی خود نموده بود و این تا زمان وفات وی ادامه یافت. از اسامه τ روایت شده است که پیامبر μ قبل از بیماری‌اش پرچم او را گره زد و بعد وقتی بیمار شد به ابوبکر τ امر نمود که به مردم نماز دهد و او نیز نماز جماعت را امامت کرد تا وقتی که پیامبر μ وفات نمود. اگر قبل از بیماری به او امر شده بود که به همراه لشگر اسامه حرکت کند، امر وی به امامت کردن نماز جماعت در آن مدت و همچنین اجازه دادن به اسامه برای حرکت کردن در زمان بیماری‌اش موجب منسوخ شدن امیری اسامه از وی می‌شود. حال چگونه خواهد بود وقتی که در مورد ابوبکر τ چنین امری صورت نگرفته باشد»⁽²⁾.

■ اما گفته‌ای که عمر τ از مهمترین عناصر این مخالفت بود و او بعد از وفات رسول الله μ به نزد ابوبکر τ رفت و از او خواست تا اسامه را عزل نماید و شخص دیگری را جایگزین او کند. در جواب باید گفت: او اصلاً مخالف نبوده است که حال از عناصر مهم باشد یا غیر مهم. این مطلب احتیاج به نقل صحیح دارد و هیچ نقل صحیحی برای این امر وجود ندارد. اما در مورد سخن عمر τ که از ابوبکر τ طلب نمود تا اسامه را عزل نماید، این به تنهایی نظر عمر نبود، بلکه نظر بعضی از صحابه‌ی دیگر نیز بود. دلیل آن این بود که وقتی پیامبر μ وفات نمود بسیاری از قبایل عرب مرتد شدند و نفاق پرده‌ی خود را کنار زد و دشمنان از هر طرف به مسلمانان یورش بردند. در لشگر اسامه τ بزرگترین صحابه و بهترین آنها حضور داشتند و بزرگان صحابه از این ترس پیدا کردند که مدینه بعد خارج شدن لشگر خالی شود و دشمنان به آن چیره شوند و این در حالی بود که خلیفه‌ی رسول الله μ ، مادران مؤمنان، زنان و فرزندان در آن باقی مانده بودند. در نتیجه از ابوبکر τ خواستند که حرکت جیش اسامه را متوقف نماید تا آن که اوضاع مناسب گردد و جنگ با مرتدان به پایان رسد. وقتی از این کار خودداری نمود، بعضی از آنها از وی خواستند تا لشگر را به دست کسی دهد که سن او بیشتر از اسامه τ بوده و از اسامه τ در جنگیدن عالمتر باشد و در نتیجه سلامت لشگر بیشتر تضمین شود. این در وقتی بود که آن شرایط سخت برای آنها ایجاد شد⁽³⁾. صحابه در هر حالت درباره‌ی چگونگی جیش اسامه مجتهد بودند، چه نظر آنها این بوده است که لشگر به حرکت بیافتد و چه چنین نظری را قبول نداشته باشند یا آن که نظر آنها این باشد که اسامه عزل شود یا آن که در جای خود باقی بماند. برای چنین امری نیتی جز خیر و خیرخواهی برای دین الله تعالی و مسلمانان نداشتند. آنها خیلی دور از اتهاماتی قرار دارند که افرادی از رو باطل و ستم به آنها روا می‌دارند.

■ در انتها بیان می‌داریم که به طور صحیح در داستان لشگر اسامه τ حدیثی از پیامبر μ با این عنوان وجود ندارد: «الله لعنت کند کسی را که از لشگر اسامه تخلف نماید». این جز دروغی نیست که به پیامبر μ نسبت داده شده است.

صُحْحُ حُدُبِيَّةِ

ماجرا به صورت اجمالی: رسول الله μ در سال ششم هجری برای انجام عمره از مدینه خارج شد؛ ولی قریش از او خواستند تا این بار بازگردد و به جای آن سال آینده مکه را سه روز در اختیار وی قرار می‌دهند. برای آن شرطهای ظالمانه‌ای مطرح کردند، ولی رسول الله μ آنها را قبول کرد؛ ولی عده‌ای از

(1) المغازي 1118/3، تاريخ طبري 226/3، سير اعلام النبلاء 497/2، الطبقات الكبرى از ابن سعد 190/2، فتح الباري 152/8، البداية و النهاية از ابن كثير 308/6.

(2) منبع قبلي 276/4، 277.

(3) تاريخ طبري 225/3. همچنین این روایت را ابن كثير آورده است در البداية و النهاية 308/6، المغازي از واقدي 1121/3.

صحابه ۱۲ از این کوتاه آمدن پیامبرم تعجب کردند و از او خواستند خلاف آن رفتار نماید. از آنها عمر ح بود که گفت: آیا مگر تو حقیقتاً پیامبر الله نمی‌باشی؟ فرمود: بله، عمر ح گفت: آیا ما بر حق نیستیم و دشمن ما بر باطل نیست؟ فرمود: بله، گفت: پس بنابراین برای چه باید در دینمان پایین بودن را بپذیریم؟ رسول الله فرمود: من فرستاده‌ی الله هستم و از او نافرمانی نمی‌کنم و او یاور من می‌باشد. عمر ح گفت: آیا نگفتی که ما به نزد بیت الحرام می‌رویم و در آنجا طواف می‌کنیم؟ فرمود: بله، آیا به تو گفتم که امسال می‌رویم؟ عمر ح گفت: خیر. فرمود: تو به نزد آن می‌روی و بر آن طواف خواهی نمود. وقتی رسول الله از نوشتن صلح نامه فارغ شدن به اصحابش فرمود: بایستید و قربانی کنید، سپس سرهایتان را بتراشید. هیچ کس به امر او عمل ننمود تا آن که خودش به دستش شتری را قربانی کرد و سر تراش را صدا زد و او سرش را تراشید. وقتی اصحابش این امر را دیدند، ایستادند و قربانی کردند و سرهایشان را تراشیدند. می‌گویند: چگونه بوده است که آن صحابه در برابر امر پیامبرشان کوتاهی کردند و این که آیا عاقل قبول می‌کند که گفته شود: صحابه به اوامر رسول الله عمل می‌کردند و آن را به اجرا در می‌آوردند، ولی در این حادثه این اتفاق افتاد و آنها اطاعت نکردند و همچنین الله تعالی می‌فرماید: (فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّىٰ يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنفُسِهِمْ حَرَجًا مِّمَّا قَضَيْتَ وَيُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا) [النساء: 65] (پس نه و قسم به پروردگارت ایمان نمی‌آورند تا وقتی که تو را بین چیزی که در آن اختلاف نموده‌اند، حکم کننده قرار دهند و بعد از آن در درونشان هیچ سختی بر آنچه حکم نمودی نیابند و به شدت تسلیم شوند).

ردّهای علماء بر این شبهه:

▪ رجوع عمر ح به پیامبرم در امر صلح و همچنین تأخیر صحابه در ابتدای امر از قربانی و تراشیدن سر تا آن که رسول الله قربانی نمود و سر را تراشید، تمامی این مطالب صحیح و ثابت شده هستند و در صحیحین به ثبت رسیده‌اند⁽¹⁾. برای این دو امر بر اصحاب رسول الله طعنه وارد می‌کنند؛ ولی هیچ طعنه‌ای برای این مسأله بر اصحاب رسول الله و نه بر عمر ح و نه بر هیچ یک از صحابه‌ای که شاهد حدیبیه بودند، وجود ندارد. بیان این امر: رسول ح در خواب دید که داخل مکه شده است و کعبه را طواف می‌کند. این خواب را برای اصحابش بیان داشت و این در حالی بود که او در مدینه قرار داشت. وقتی سال حدیبیه اتفاق افتاد هیچ کس از آنها شک نکرد که این خواب در آن سال اتفاق می‌افتد. وقتی امر صلح واقع گشت و در آن آمده بود که آنها امسال برگردند و سال آینده برای آن بازگردند، این امر برای اصحاب رسول الله سنگین تمام شد⁽²⁾. در نتیجه عمر ح به نزد رسول الله رفت و در این باره با او سخن گفت. این عمل او از شک در راستگویی رسول الله یا اعتراض به وی نبود. بلکه خواست از آنچه در درون او وجود دارد، رهایی یابد و آن اعتقاد به این بود که آنها به مکه داخل می‌شوند و کعبه را طواف می‌نمایند. عمر ح در اینجا مجتهد بود. چنین امری او را بر شدت داشتن برای حق و قوت بر یاری دین و غیرت داشتن برای آن تحریک می‌نمود. به همراه آن که رسول الله با آنها مشورت می‌کرد تا آن که نظر خود را آشکار نماید تا به این امر الله تعالی عمل نماید: (فَاعْفُ عَنْهُمْ وَاسْتَغْفِرْ لَهُمْ وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ ...) [آل عمران: 159] (پس از آنها درگذر و برای آنها طلب آمرزش کن و در امر با آنها مشورت نما!)، مواردی که با آنها مشورت نمود و نظر آنها را قبول کرد در اتفاقات بسیاری انجام گرفت که توضیح دادن آن طول می‌کشد. عمر ح نیز اشتیاق داشت تا رسول الله نظر او را برگزیند و در برابر قریش بایستد و با آنها جنگ نماید و به همین دلیل به نزد او رفت و بعد به نزد ابوبکر ح رفت. وقتی اتفاق نظر آن دو را دید، از این کار خود دست کشید و نظر خود را ترک کرد و رسول الله نیز وقتی حسن نیت و راستگویی او را دید، عذر او را پذیرفت.

(1) صحیح بخاری (بخارایی) به همراه فتح الباری: کتاب الشروط، باب الشروط في الجهاد.. 329/5، 2731، 2732، و کتاب الجزية 281/6، 3182، و صحیح مسلم: کتاب الجهاد والسير، باب صلح الحدیبیة 1411/3، 1785، و مسند أحمد 486/3.

(2) تاریخ الطبری 635/2، والبدایة و النهایة از ابن کثیر 170/4.

- اما تأخیر انداختن قربانی و تراشیدن سر توسط صحابه ؓ تا آن که رسول الله ﷺ قربانی نمود و سرش را تراشید. این امر از روی نافرمانی رسول الله ﷺ نبوده است. علماء درباره‌ی این امر چندین دلیل آورده‌اند بدین شکل که گویی آنها از روی احتمال آن که این امر مستحب می‌باشد، این کار خود را به تأخیر انداخته‌اند یا آن که امید داشته‌اند تا وحی نازل شود و صلح مذکور باطل گردد یا اختصاصاً به داخل شدن آن به مکه در همان سال اجازه داده شود و آنها مناسک خود را کامل کنند و به همین دلیل بر آن شدند که شاید ناسخی ایجاد گردد و یا آن که عمل خود را به تأخیر انداختند؛ زیرا اعتقاد داشتند که امر کلی می‌باشد و احتیاجی وجود ندارد که به سرعت انجام گیرد و شاید تمامی این امور دست به دست هم داده باشند⁽¹⁾. در بعضی از روایات آمده است که رسول ﷺ وقتی عدم حرف شنوی آنها را دید به نزد ام سلمه رضی الله عنها رفت و ماجرا را برای او بیان نمود و او گفت: «ای رسول الله! با آنها فعلاً سخن نگو، زیرا آنها را به امر بزرگی گرفتار کرده‌ای زیرا مشقت صلح و بازگشت آنها بدون پیروزی را ایجاد نموده‌ای»⁽²⁾. سپس به او مشورت داد، همان گونه که در روایت بخاری (بخارایی) وجود دارد به این که «بیرون برو و با هیچ کدام هیچ صحبتی ننما تا آن که قربانیات را ذبح نمایی و سر تراش را صدا بزنی تا سرت را بتراشد. او نیز بیرون رفت و با کسی سخن نگفت تا آن که این افعال را انجام داد. قربانی‌اش را ذبح نمود و سر تراش را صدا زد و سرش را تراشید و وقتی آنها این عمل او را دیدند، بپا خواستند و قربانی کردند»⁽³⁾. ابن حجر رحمه الله گفته است: «احتمال دارد که او (ام سلمه) از حال صحابه ؓ فهمید که آنها احتمال داده‌اند که در امر پیامبر ﷺ به آنها که از احرام بیرون بیایند برای آنها به صورت رخصت به آنها می‌باشد و او خودش احرام را ادامه می‌دهد تا آن که در حق خودش آن را انجام دهد. در نتیجه به او (پیامبر ﷺ) مشورت داد که از احرام بیرون بیاید تا آن که این گمان آنها زوده شود و پیامبر ﷺ این مشورت را درست دید و به آن عمل نمود... و به مانند این امر در غزوه‌ی فتح اتفاق افتاد. او در رمضان به آنها امر نمود تا روزه‌ی خود را بخورند، وقتی از این کار خودداری کردند. ظرف را در دست گرفت و نوشید، وقتی او را در حالت نوشیدن دیدند، خود نیز شروع به نوشیدن کردند»⁽⁴⁾. در اینجا نیز وقتی دیدند که او از احرام بیرون آمد، یقین حاصل کردند که این امر در حق آنها برتر است و در نتیجه به آن مبادرت کردند.
- صحابه ؓ در روز حدیبیه در حضور رسول الله ﷺ این گونه رفتار نمودند. وحی نیز بر رسول الله ﷺ نازل می‌شد. آیا الله تعالی برای این کار آنها را سرزنش نمود؟ الله تعالی هیچ وقت به باطل سخن نمی‌گوید. آیا رسول او ﷺ عمل آنها را زشت معرفی کرد؟
- الله عزوجل در سوره‌ی فتح که آن را بعد از بازگشت از حدیبیه بر فرستاده‌اش ﷺ در راه مدینه نازل نمود، می‌فرماید (5): (لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ فَعَلِمَ مَا فِي قُلُوبِهِمْ فَأَنْزَلَ السَّكِينَةَ عَلَيْهِمْ وَأَثَابَهُمْ فَتْحًا قَرِيبًا * وَمَغَانِمَ كَثِيرَةً يَأْخُذُونَهَا وَكَانَ اللَّهُ عَزِيزًا حَكِيمًا) [الفتح: 18-19] (حقیقتاً الله از مؤمنان وقتی زیر درخت با تو بیعت کردند، راضی شد و آنچه در قلبهایشان بود را دانست و در نتیجه‌ی آن، آرامش را بر آنان نازل کرد و به آنها پیروزی نزدیک را پاداش داد * و [همچنین] غنیمت‌های بسیاری که آن را می‌گیرند و الله با عزت و با حکمت می‌باشد). تعداد اهل حدیبیه، همان کسانی که با پیامبر ﷺ در زیر درخت بیعت کردند، هزار و چهارصد مرد بود. همان گونه که از جابر ؓ به ثبت رسیده است (6). در صحیح مسلم آمده است که ام بشر گفت: شنیدم از پیامبر ﷺ که می‌فرمود: «إن شاء الله کسی از اصحاب درخت همان کسانی که زیر آن بیعت کردند، داخل جهنم نمی‌شود»⁽⁷⁾. به صورت صریح و آشکار در قرآن و سنت به ثبت رسیده است که الله

(1) فتح الباري 347/5.

(2) ابن حجر در فتح الباري 347/5.

(3) صحیح بخاری (بخارایی) شماره 2734.

(4) فتح الباري 347/5.

(5) نگاه شود به تفسیر ابن کثیر 182/4.

(6) مسلم شماره 1856.

(7) مسلم شماره 2496.

تعالی از آنها راضی شد و آرامش را بر قلبهای آنان نازل نمود. رسول^ص گواهی داد که آنها به بهشت می‌روند و از آتش جهنم نجات پیدا می‌کنند. با وجود این عبارات روشن بر آنها طعنه وارد شده است و بر الله تعالی و رسولش^ص رد آورده شده است. به همین دلیل علماء در برابر تکفیر کسی که به عموم صحابه نسبت کفر یا فسق دهد، توقف نکرده‌اند زیرا این عمل آنها تناقض آشکاری با عبارت صریح قرآن و سنت دارد.

- در صحیحین از براء بن عازب^ص به ثبت رسیده است: «علي بن أبي طالب^ص صلح بين پیامبر^ص و مشرکان را در روز حدیبیه نوشت. او نوشت: این نوشته‌ی محمد رسول الله می‌باشد. گفتند: ننویس رسول الله، اگر قبول داشتیم که تو رسول الله می‌باشی با تو نمی‌جنگیدیم. پیامبر^ص فرمود: آن را پاک کن! [علی^ص] گفت: من کسی نبودم که آن را پاک کرد، بلکه پیامبر^ص با دستش آن را پاک نمود» (1).
- در بعضی روایات آمده است که علی^ص گفت: «قسم به الله هیچ وقت آن را پاک نمی‌کنم» (2). آنچه از علی^ص در اینجا به ثبت رسیده است به مانند آن چیزی است که از عمر^ص در رجوع به رسول الله^ص در امر صلح به ثبت رسید. همان گونه که حقیقتاً طعنه‌ای در اینجا بر علی^ص وارد نیست در آنچه از عمر^ص به ثبت رسیده است نیز طعنه‌ای وارد نمی‌باشد. اگر گفته شود: خودداری او از پاک کردن کلمه‌ی «رسول الله» از روی محبت او به رسول الله^ص و بزرگداشت او بود. می‌گوییم: آنچه عمر^ص را بر آن کار و داشت انجام یاری رسول الله^ص و عزت دادن به دین او بود.
- [باید به این نکته نیز اشاره کرد که مگر علی، مقداد، ابوذر و سلمان و... در آن جمع وجود نداشتند، آیا آنها کاری غیر از آنچه که آن جمع انجام داده بود را انجام دادند؟!].

آیات و احادیثی که از آنها نکوهش صحابه^ص برداشت می‌شود

در اینجا آیاتی آورده شده است که از آنها برداشت می‌شود که صحابه^ص توسط آنها نکوهش شده‌اند و رد علماء در این باره بیان شده است (3):

- تمامی آیاتی که در طعنه به صحابه^ص از آنها استفاده می‌شود، به سه دسته تقسیم می‌شوند: گاهی درباره‌ی کافران و منافقان می‌باشند. گاهی به صورت عمومی می‌باشند و برای این نازل شده‌اند تا امت را به سوی خیر تشویق نمایند و به آن امر کنند و یا از شرّ بر حذر دارند و از آن نهی نمایند. خطاب در آنها به صحابه و نفرات بعدی آنها در امت اسلامی می‌باشد و منظور از آنها طعنه به صحابه^ص نمی‌باشد. آنها غالباً با عبارت: (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا) (ای کسانی که ایمان آورده‌اید!) آمده‌اند. مثال برای آن به شدت در قرآن زیاد می‌باشد و در هیچکدام از آنها طعنه‌ای به صحابه^ص وارد نیست. به مانند آنها خطاب الله تعالی به رسولش^ص می‌باشد که می‌فرماید: (يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ) [المائدة: 67] (ای رسول! آنچه از پروردگارت بر تو نازل شده است را ابلاغ کن و اگر چنین کاری انجام ندهی، رسالت او را ابلاغ ننموده‌ای و الله تو را از مردم حفظ می‌کند و الله گروه کافران را هدایت نمی‌نماید). همچنین می‌فرماید: (وَلَقَدْ أَوْحَىٰ إِلَيْكَ وَإِلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكَ لَنْ أَشْرَكَتَ لِيَحْبَطَنَّ عَمَلُكَ وَتَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ) [الزمر: 65] (و بر تو و بر کسانی که قبل از تو بودند وحی نمودیم که اگر شرک بورزی، عملت باطل می‌شود و از زیانکاران می‌گردد). همچنین می‌فرماید: (وَلَئِنْ أَنْتَبَغْتَ أَهْوَاءَهُمْ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ إِنَّكَ إِذًا لَمِنَ الظَّالِمِينَ) [البقرة: 145] (و اگر بعد از آن که علم به تو رسید از هوای [نفس] آنها تبعیت کنی، در این صورت از ستمگران می‌شوی). می‌فرماید: (فَاصْبِرْ كَمَا صَبَرَ أُولُو الْعَزْمِ مِنَ الرُّسُلِ وَلَا تَسْتَعْجِلْ لَهُمْ ...) [الأحقاف: 35] (همان گونه که رسولان اولوالعزم صبر کردند، صبر نما و برای آنها عجله نکن!). همچنین می‌فرماید: (وَلَا تَمُنُّنَ تَسْتَكْبِرُ * وَلِرَبِّكَ

(1) بخاری(بخاری) شماره 2698، و مسلم شماره 1783.

(2) بخاری شماره 3184.

(3) رجوع شود به الانتصار للصحب والال...، از دکتر إبرهیم بن عامر رحیلی.

فَاصْبِرْ) [المذثر: 6-7] (و با افزوده خواهی [توسط صدقه دادن] منت نگذار * و برای پروردگارت صبر نما!). و دیگر آیاتی که به همین معنا می‌باشند. وقتی چنین آیاتی وجود دارد که شامل امرها و نهی‌های الله تعالی بر رسولش p می‌باشد و در آنها هیچ طعنه‌ای به پیامبر p وارد نمی‌باشد، به همین ترتیب در مورد طعنه وارد شدن به صحابه p نیز هیچ چیزی به ثبت نرسیده است. اما نوع سوم آنها: آیاتی هستند که نوعی سرزنش برای بعضی از صحابه p می‌باشند و نه همه‌ی آنها. همان گونه که الله تعالی می‌فرماید: (أَلَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ آمَنُوا أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ اللَّهِ وَمَا نَزَلَ مِنَ الْحَقِّ ...) [الحديد: 16] (آیا برای کسانی که ایمان آورده‌اند، زمان آن نرسیده است که قلبهایشان در برابر یاد الله و آنچه از حق نازل شده است، خاشع گردد). همچنین می‌فرماید: (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَا لَكُمْ إِذَا قِيلَ لَكُمْ أَنْفِرُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَنْتَاقُلْتُمْ إِلَى الْأَرْضِ ...) [التوبة: 38] (ای کسانی که ایمان آورده‌اید شما را چه شده است که وقتی گفته می‌شود برای [جهاد] در راه الله بیرون روید، بدنتان بر روی زمین سنگینی می‌کند). همچنین می‌فرماید: (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا عَدُوِّي وَعَدُوَّكُمْ أَوْلِيَاءَ تُلْقُونَ إِلَيْهِم بِالْمَوَدَّةِ ...) [الممتحنة: 1] (ای کسانی که ایمان آورده‌اید! دشمن من و دشمن خودتان را به دوستی نگیرید! در حالی که محبت را به آنها القاء می‌کنید). این آیات و آیاتی که به همین معنا می‌باشند، طعنه‌ای بر صحابه p وارد نمی‌کند و بلکه افرادی از آنها را سرزنش می‌نماید و چه بسا که فقط یک نفر از آنها را سرزنش می‌کند، همان گونه که در آیه‌ی آخر بیان شد. آن درباره‌ی حاطب بن ابی بلتعنه p نازل شده است و اشتباه می‌باشد که آن را به تمامی صحابه p تعمیم دهیم. همچنین باید توجه داشت که الله تعالی آنان را در آنها با وصف ایمان مورد خطاب قرار می‌دهد و آن دلیلی بر پاک معرفی کردن آنها و ستایش آنان می‌باشد. این آیات و امثال آن برای آن است که الله تعالی تمامی مؤمنان [در هر مکان و زمانی] را مورد عتاب قرار بدهد. همان گونه که الله تعالی رسول و دوستش p را در موارد متعددی مورد عتاب قرار داده است، همان گونه که می‌فرماید: (عَبَسَ وَتَوَلَّى * أَنْ جَاءَهُ الْأَعْمَى) [عبس: 1-2] (ترش کرد و روی برگرداند * وقتی که شخص کوری به نزد او رسید). ولی پیامبر p بعد از آن این ام مکتوم را گرامی می‌داشت و وقتی او را می‌دید، می‌فرمود: «أفرین بر کسی که به خاطر او پروردگار مرا عتاب نمود»⁽¹⁾. همچنین الله تعالی می‌فرماید: (يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ لِمَ تُحَرِّمُ مَا أَحَلَّ اللَّهُ لَكَ تَبْتَغِي مَرْضَاتَ أَرْوَاجِكَ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ) [التحریم: 1] (ای پیامبر! چرا آنچه را که الله بر تو حلال کرده است برای رضایت همسرانت حرام نموده‌ای و الله بسیار آمرزنده و دائماً رحمتگر می‌باشد). همچنین می‌فرماید: (وَإِذْ تَقُولُ لِلَّذِي أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَأَنْعَمْتَ عَلَيْهِ أَمْسِكْ عَلَيْكَ زَوْجَكَ وَاتَّقِ اللَّهَ وَتُخْفِي فِي نَفْسِكَ مَا اللَّهُ مُبْدِيهِ ...) [الأحزاب: 37] (و هنگامی که به کسی که الله به او نعمت داده است و به تو نعمت داده است می‌گویی: همسرت را برای خودت نگهدار، از الله تقوا پیشه کن و آنچه را که در درونت پنهان می‌داری الله آشکار می‌نماید). و دیگر مثالهایی که درباره‌ی این مسأله وجود دارد. مقصود در اینجا همان تأکیدی بر تمامی آن چیزی است که در حق صحابه p از جانب الله تعالی عتاب صورت گرفته است و این مشکل‌دار بودن آنها را نمی‌رساند، بلکه به مانند آن در حق رسول p نیز گفته شده است و این در حالی است که او از منزلت بسیار والایی در نزد پروردگارش برخوردار است.

■ اگر بخواهیم درباره‌ی آن آیاتی که در سرزنش بعضی صحابه آمده است، بحثی سالم داشته باشیم. باید مشخص کنیم که به چه دلیل آن آیه در مورد بعضی از صحابه آمده است و به دیگران مربوط نمی‌شود. چنین امری احتیاج به دلیل روشن دارد و اگر نه هر کسی هر ادعایی که خواست می‌کند و آن را به هر کدام از صحابه p که خواست نسبت می‌دهد. همان گونه که خوارج با رجوع به این آیات علی p را تکفیر کردند یا ناصبی‌ها او را فاسق معرفی نمودند. هیچ کدام از آنها دلیلی روشن برای اتهامات خودشان به علی p ندارند و فقط اهل سنت به دنبال دلیل می‌باشند و آنها اعتقاد دارند که تمامی صحابه p عدالت داشته‌اند.

(1) نگاه شود به تفسیر بغوي 332/8، تفسیر قرطبي 213/19.

- الله تعالى در کتابش به قوی‌ترین شکل صحابه ۱۲ را ستایش می‌نماید و آنها را به پاک‌ترین شکل یاد می‌کند. آگاه نموده است که از آنها راضی شده است و آنها را به ایمان و تقوا توصیف می‌فرماید و به آنها وعده‌ی «الحسنی» (بهشت) را داده است. این آیات (1) شامل ستایش بزرگ الله عزوجل از صحابه ۱۲ می‌باشد و آنها را به آن صفات والایی توصیف می‌نماید که دلالت بر بالا بودن منزلت آنها و بزرگ بودن شأن آنها دارد. او آگاه نموده است که برای آنها در آخرت اجر، ثواب، آمرزش، رضایتمندی و جاویدان شدن در باغهایی وجود دارد که از زیر آنها نهرها جاری می‌شود. این موارد دلالی و واضح بر باطل بودن ادعای کسانی دارد که می‌گویند در بعضی از آیات آنها نکوهش شده‌اند و آن را وسیله‌ای برای بدگویی از آنها قرار می‌دهند. این با وجود آن است که قرآن کتابی محکم می‌باشد و قسمتی از آن با قسمتی دیگر تناقض ندارد. همان گونه که الله تعالی می‌فرماید: (وَلَوْ كَانُ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلَافًا كَثِيرًا) [النساء: 82] (و اگر از جانب کسی غیر از الله بود در آن اختلافات بسیاری می‌یافتید). به شرطی که فرض کنیم در ظاهر بعضی از آیات دلیلی بر آنچه طعنه وارد کنندگان می‌گویند، وجود داشته باشد. واجب آن است که آنها را بر اساس آیات صریح و قاطعی که بیان کننده‌ی عدالت تمامی صحابه می‌باشد، برداشت کنیم. زیرا عبارات آشکار بسیار زیادی در قرآن و سنت وجود دارد و آنها متواتر² هستند و ایمان قطعی صحابه ۱۲ را در بر دارند.
- الله تعالی کسانی را که برای آنها طلب آمرزش می‌کنند و از او می‌خواهند تا در قلبه‌یشان کینه‌ای از صحابه ۱۲ قرار ندهد را ستایش نموده و بعد از یاد از مهاجرین و انصار می‌فرماید: (وَالَّذِينَ جَاءُوا مِنْ بَعْدِهِمْ يَقُولُونَ رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَلِإِخْوَانِنَا الَّذِينَ سَبَقُونَا بِالْإِيمَانِ وَلَا تَجْعَلْ فِي قُلُوبِنَا غِلًّا لِلَّذِينَ آمَنُوا رَبَّنَا إِنَّكَ رَؤُوفٌ رَحِيمٌ) [الحشر: 10] (و کسانی که بعد از آنها آمدند و می‌گویند: «پروردگار ما! ما را بیامرز و [همچنین] برادران ما را که در ایمان آوردن از ما سبقت گرفتند و در قلبهای ما کینه‌ای برای کسانی که ایمان آورده‌اند قرار مده! پروردگار ما! تو مهربان و بسیار رحمتگر می‌باشی). چگونه ممکن است که بعد از این تفاسیل الله تعالی آنها را در آیات دیگر به علت ناقص معرفی کردن آنها و بغض به آنان، مذمت و نکوهش نماید. چنین چیزی برای هر صاحب عقلی دور از حق به نظر می‌رسد و همچنین باید دانست که کتاب الله تعالی محکم بوده و از هر اختلاف و تضادی پاک می‌باشد.
- الله تعالی اصحاب پیامبرش را موجب خشم کفار قرار داده است. می‌فرماید: (لِيَغِيظَ بِهِمُ الْكُفَّارَ ... [الفتح: 29] (تا کافران از آنها خشمگین شوند). محال است که برای چنین خشمگیرندگانی حجتی باقی بگذارد تا در کتابش چیزی بیابند که آنها را نکوهش می‌نماید. الله تعالی می‌فرماید: (وَلَنْ يَجْعَلَ اللَّهُ لِلْكَافِرِينَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ سَبِيلًا) [النساء: 141] (الله برای کافران بر علیه مؤمنان راهی باقی نگذاشته است). در اینجاست که سخنی که بیان می‌دارد: قرآن صحابه را مذمت نموده است، ساختگی شناخته می‌شود.
- اما در مورد روایات و آثاری که از نکوهش صحابه ۱۲ در آنها سخن به میان آمده است، باید گفت که آنها دو نوع می‌باشند. یکی از انواع این است که دروغ هستند. گاهی به طور کلی دروغ می‌باشند و گاهی با دروغ از آنها کم و زیاد شده است و در نتیجه‌ی آن بیانگر نکوهش و طعنه به آنها شده است. بیشتر نقلهایی که به طور صریح در این باره وجود دارد را بسیار دروغ‌گویانی روایت کرده‌اند که به دروغ شناخته شده‌اند. به مانند ابي مخنف لوط بن یحیی و هشام بن محمد بن سائب کلبی و مانند آن دو. به همین دلیل بیشتر آثاری که این طعنه کنندگان مطرح می‌کنند روایاتی است که از هشام کلبی درباره‌ی صحابه ۱۲ روایت شده است و او از دروغ‌گوترین مردم بود. او از پدرش و از ابي مخنف روایت آورده است و این در حالی است که هر دوی آنها متروک الحدیث (کسی که حدیث از او قبول نمی‌شود) و بسیار دروغگو بودند. نوع دوم: احادیث و آثاری هستند که صادقانه می‌باشند. بیشتر

(1) قسمتی از آنها را در عدالت صحابه ۱۲ آورده‌ایم.

(2) متواتر به خبر یا حدیثی گفته می‌شود که آن قدر تعداد روایان آن زیاد باشند که امکان دست به یکی کردن آنها برای تحریف آن خبر یا حدیث وجود نداشته باشد. (مترجم)

موارد آن درباره‌ی کسانی است که در کار خود عذر داشته‌اند و آن امر برای آنها گناه محسوب نمی‌شده است و از موارد اجتهادی بودند. [باید یادآوری کرد در تمام مذاهب اسلامی] آمده است که اگر مجتهد درست اجتهاد کند دو اجر خواهد برد [یکی برای اجتهادش و دیگری برای درست بودن آن] و اگر در اجتهاد خود اشتباه کند، یک اجر برای او خواهد بود [و آن برای سختی است که برای اجتهاد کشیده است]. بیشتر نقلهای ثابت شده از صحابه ۱۷ بدین ترتیب می‌باشند. آنچه از گناهان آنها در این زمینه آمده است خدشه‌ای به فضایل، سوابق و اهل بهشت بودن آنها وارد نمی‌کند. زیرا از مجازات گناه [برای آنها] در آخرت به انواع مختلفی جلوگیری می‌شود. از آنها: توبه‌ای که آن را محو می‌نماید و نیکی‌هایی که باعث پاکی از آن شوند؛ زیرا نیکی‌ها بدی‌ها را از بین می‌برند. الله تعالی می‌فرماید: (إِنْ تَجْتَنِبُوا كَبَائِرَ مَا تُنْهَوْنَ عَنْهُ نُكَفِّرْ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ وَنُدْخِلْكُمْ مُدْخَلًا كَرِيمًا) [النساء: 31] (اگر از گناهان کبیره‌ای که از آنها نهی شده‌اید خودداری کنید، بدی‌های شما را پاک می‌کنیم و به محل داخل شدنی گرامی شما را داخل می‌کنیم)؛ [همچنین الله تعالی] می‌فرماید: (إِنَّ الْحَسَنَاتِ يُدْهِنُ السَّيِّئَاتِ) [هود: 114] (نیکی‌ها بدی‌ها را از بین می‌برند). از آنها: مصیبت‌هایی است که باعث پاک شدن گناهان می‌گردند؛ [زیرا الله تعالی می‌فرماید: (وَمَا أَصَابَكُمْ مِنْ مُصِيبَةٍ فِيمَا كَسَبْتُمْ أُوْدِيَكُمْ وَيَعْفُو عَنْ كَثِيرٍ) [الشوری: 30] (هر مصیبتی که به شما می‌رسد از آن چیزی است که خودتان کسب کرده‌اید و توسط آن بسیاری [از گناهان] بخشیده می‌شوند)]. از آنها دعای بعضی از مؤمنان برای بعضی دیگر می‌باشد و همچنین شفاعت پیامبر (ص) برای کسی از آنها [که الله تعالی اجازه دهد]. وقتی این موارد باعث برداشته شدن گناه و مجازات از گردن شخصی از امت می‌شود باید خاطر نشان کرد که صحابه ۱۷ به این امر سزاوارتر می‌باشند و آنها به هر مدحی و برداشتن هر منمته‌ای از نفرات بعدی خود در امت شایسته‌تر می‌باشند. از موارد برداشته شدن عذاب در آخرت موارد دیگری نیز وجود دارند که از اسباب آمرزش و پاک شدن گناهان می‌باشند.

مثالهایی از آیاتی که از آنها برداشت می‌شود که بر صحابه ۱۷ طعنه وارد شده است

آیه‌ی منقلب شدن:

از این آیات آیه‌ای وجود دارد که آیه‌ی «الانقلاب» (منقلب شدن) نامیده می‌شود. آن همان سخن الله Y می‌باشد که می‌فرماید: (وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَىٰ أَعْقَابِكُمْ وَمَنْ يَنْقَلِبْ عَلَىٰ عَقْبَيْهِ فَلَنْ يَضُرَّ اللَّهَ شَيْئًا وَسَيَجْزِي اللَّهُ الشَّاكِرِينَ) [آل عمران: 144] (محمد جز رسولی نیست که در قبل از او رسولانی آمده‌اند. آیا اگر وفات یابد یا کشته شود به گذشته‌ی خودتان باز می‌گردید؟ و کسی که به گذشته‌ی خود بازگردد ذره‌ای به الله ضرر نمی‌رساند و الله به شکرگزاران پاداش می‌دهد). آنان می‌پندارند که این آیه‌ی گرامی به صراحت و آشکار بیان می‌دارد که صحابه ۱۷ درست بعد از وفات رسول (ص) به گذشته‌ی خود باز می‌گردند و جز عده‌ای کمی از آنها ثابت قدم نمی‌ماند و در این آیه دلیلی بر ادعای آنها می‌باشد زیرا الله تعالی از ثابت ماندگانی سخن گفته است که شکرگزاری را با چیزی عوض نمی‌کنند. شکرگزاران نیز تعداد آنها کم می‌باشد، زیرا الله تعالی می‌فرماید: (وَقَلِيلٌ مِّنْ عِبَادِيَ الشَّاكِرُونَ) [سبأ: 13] (و بندگان شکرگزار من کم می‌باشند). همچنین آنها از احادیث نبوی شریف دلایلی می‌آورند که به پندار آنها این منقلب شدن را تفسیر می‌کند.

علماء این شبهه را این گونه رد می‌نمایند:

- بر مفسر کتاب الله تعالی واجب است تا اصول تفسیر شامل: اسباب نزول، ناسخ و منسوخ، خاص و عام و دیگر علوم را بداند تا تفسیر او بر اساس اصول تفسیر انجام گیرد.
- مفسران سبب نزول این آیه را در روز احد دانسته‌اند که شیطان فریاد کشید: «همانا محمد کشته شده است». بعضی از منافقان نیز گفتند: محمد کشته شده است، پس تسلیم آنها شوید که آنها برادرانتان می‌باشند. بعضی از صحابه گفتند: محمد کشته شده است آیا بر چیزی باقی نمی‌مانید که پیامبر شما بر آن بوده است تا آن که به او ملحق شوید؟ در نتیجه‌ی آن الله تعالی نازل فرمود: (وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ ...) [آل عمران: 144] (و محمد جز رسولی نیست که قبل از او رسولانی

بوده‌اند⁽¹⁾. علمای شیعه امامیه اثنی عشری به درست بودن این سبب نزول آیه اقرار کرده‌اند. معنای آیه را این گرفته‌اند: «الله تعالی اصحاب محمد را به علت بی‌تابی و بی‌قراری که برای آنها از کشته شدن محمد در احد وجود داشت، سرزنش نموده است». «اگر محمد وفات می‌یافت یا کشته می‌شد، شایسته‌ی هیچ‌کدام از آنها نبود که از دین خود و آنچه او آورده است برگردد. هر شخصی طعم مرگ را می‌چشد. نه محمد مبعوث شده بود تا جاودانه بماند و نه آنها بلکه باید بر اسلام و توحید می‌مردند و گریزی از مردن وجود ندارد؛ چه رسول الله وفات یابد و چه باقی بماند. سخن الله تعالی: (أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَىٰ أَعْقَابِكُمْ) [آل عمران: 144] (آیا اگر وفات نماید یا کشته شود به گذشته‌ی خودتان باز می‌گردید). به معنای آن که اگر وفات یابد یا کشته شود و با وجود علم شما به این که رسولان خواهند رفت و تبعیت کنندگان از آنها به دین آنها باید تمسک جویند، چگونه با وفات یا کشته شدن او مرتد می‌شوید و دین او را ترک می‌کنید».

این آیه بزرگترین دلیل بر عظمت ابوبکر و شجاعت و ثابت قدم بودن او دارد. زیرا به این آیه در روز وفات پیامبر عمل نبود و ثابت قدم ماند و در برابر مرتدان نیز محکم ایستاد. این از روی آن بود که وقتی رسول الله قبض روح شد و وفات او را همگان فهمیدند؛ منافقان به جنبش افتادند و شروع به سخن پراکنی کردند و به دشمنی ایجاد کردن، تحریک نمودند. در اینجا بود که الله تعالی در دل عمر انداخت که پیامبر قبض روح نشده است. در نتیجه ایستاد و خطبه‌ی مشهوری را از ترس منافقان ایراد کرد به این که باید به پیامبر رجوع نمود. این امر اجتماع منافقان را به تفرقه تبدیل کرد و کلمه‌ی آنها را متفرق ساخت. سپس ابوبکر آمد و به پیامبر نگرست و سخن عمر را شنید و از او خواست تا ساکت بماند، ولی او ادامه داد. در اینجا بود که ابوبکر شهادت داد و مردم به سخنان او گوش دادند و گفت: اما بعد، کسی که الله تعالی را می‌پرسیده است او اکنون زنده است و نمی‌میرد و کسی که محمد را می‌پرسیده است، همانا محمد وفات یافته است: (وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ) [آل عمران: 144] (و محمد جز رسولی نیست که قبل از او رسولانی بوده‌اند). تمامی آیه را خواند و مردم به گریه افتادند و کسی باقی نماند مگر آن که آن آیه را خواند. به مانند آن بود که مردم قبل از آن روز این آیه را نشنیده بودند. از عایشه رضی الله عنها در صحیح بخاری (بخارایی) آمده است: «الله با خطبه‌ی عمر سپس خطبه‌ی ابوبکر منفعت ایجاد نمود...»⁽²⁾ این از مواردی بود که ابوبکر شکر نمود و مردم نیز به سبب او شکر نمودند.

قول به این که این آیه به صراحت و آشکارا بیان می‌دارد که صحابه درست بعد از وفات رسول به گذشته‌ی خود منقلب می‌گردند دلیل بر دور بودن از اصول تفسیر و اقوال مفسران می‌باشد. اگر این آیه بدین شکل تفسیر به رأی شود معنای آن می‌شود: الله به صحابه‌ی پیامبرش بشارت می‌دهد که آنها به زودی منقلب خواهند شد!!؟ در آن به صورت قطعی منقلب شدن بیشتر صحابه بعد از وفات دادن پیامبر توسط الله تعالی آمده است و بلکه این گونه است که تأکید می‌نماید آنها درست بعد از وفات پیامبر منقلب می‌شوند!!! کسی که به طور قطعی بیان می‌دارد که بیشتر صحابه درست بعد از وفات پیامبر منقلب می‌گردند، باید واضح گرداند که صحابه‌ای که منقلب می‌شوند کدامیک از آنان است و آنهایی که ثابت قدم می‌مانند، کدام هستند و اگر نه امر برای امت دچار اختلاط می‌شود و صحابه‌ی منقلب شده به گذشته‌اش شناخته نمی‌شود. همچنین جدا نکردن صحابه‌ی منقلب شده مجال طعنه وارد کردن به قرآن کریم را باز می‌کند؛ زیرا در موارد متعددی در قرآن صحابه مدح شده‌اند و به ایمان و صالح بودن ظاهری و باطنی آنها گواهی داده شده است، ولی با این وجود در مواردی دیگر صحابه را نکوهش نموده است و به آنها بشارت ارتداد داده شده است و این درست همان چیزی است که طعنه واردکنندگان به دنبال آن هستند. حقی که واجب است هر مسلمان بداند این می‌باشد که صحابه فقط بشری بوده‌اند و دچار خطا می‌شدند و از بین آنها افرادی به لغزش می‌افتادند. ولی قرآن کریم برای کسی که اهل عدالت و راستگویی باشد برای آنها گواهی می‌دهد. الله تعالی می-

(1) نگاه شود به تفسیر طبری 258/7، تفسیر قرطبی 221/4، الدر المنثور 335/2.

(2) نگاه شود به صحیح بخاری (بخارایی) شماره 3670.

فرماید: (وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ وَأَعَدَّ لَهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا ذَلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ) [التوبة: 100] (پیشی گیرندگان اولیه از مهاجرین و انصار و کسانی که از آنها در نیکی تبعیت می‌کنند. الله از آنها راضی شده است و آنها [نیز] از او راضی شده‌اند و برای آنها باغهایی مهیا ساخته است که در زیر آن نهرها جاری می‌باشد و در آن تا ابد جاویدان خواهند بود. این کامیابی با عظمتی می‌باشد). این بشارت الله سبحانه به اصحاب پیامبر م می‌باشد و نه آن که به آنها بشارت ارتداد و منقلب شدن دین داده باشد.

بر مفسر واجب است تا آن را به آیات قبل و بعدش مربوط دارد؛ زیرا کامل بودن تفسیر و واضح بودن آن بدین امر مرتبط می‌باشد. این آیه درباره‌ی غزوه‌ی احد می‌باشد. خطایی که صورت گرفته است در همان جا واقع شده است و در سوره‌ی الله تعالی بر مؤمنان از آنچه در آن غزوه اتفاق افتاد بازخواست می‌نماید. این از روی آن است که الله تعالی برای آنها انکار می‌نماید که به مجرد ایمان و بدون جهاد، ابتلاء و پاک شدن داخل بهشت نمی‌شوند. الله تعالی می‌فرماید: (أَمْ حَسِبْتُمْ أَنْ تُدْخَلُوا الْجَنَّةَ وَلَمَّا يَعْلَمِ اللَّهُ الَّذِينَ جَاهَدُوا مِنْكُمْ وَيَعْلَمِ الصَّابِرِينَ * وَالْقَدْ كُنْتُمْ تَمَنُونَ الْمَوْتِ مِنْ قَبْلِ أَنْ تَلْفَوْهُ فَقَدْ رَأَيْتُمُوهُ وَأَنْتُمْ تَنْظُرُونَ) [آل عمران: 142-143] (آیا پنداشته‌اید که داخل بهشت می‌شوید و الله کسانی از شما را که جهاد می‌کنند را مشخص نمی‌نماید و صبرکنندگان را [نیز] مشخص نمی‌کند * و در قبل آرزوی مرگ داشتید تا آن که آن را دیدید. شما آن را دیدید در حالی که نظاره‌گر بودید). درست بعد از آن می‌فرماید: (وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ ...) [آل عمران: 144] (و محمد جز رسولی نیست که ...) در اینجا عتاب آنها را به واسطه‌ی آنچه در آن غزوه انجام دادند، ادامه می‌دهد. سپس در آیات بعد برای آنها بیان می‌دارد که هر پیامبری که بوده است به همراه او صالحانی جنگ و جهاد می‌کردند و در نتیجه- ی آن سستی و ضعف نشان نمی‌دادند و برای آنها به مانند افرادی از آنان ذلت ایجاد نمی‌شد. در آیه‌ی بعد از آن الله تعالی برای صحابه‌ی پیامبر ایمان و برحذر بودن از اطاعت کافران را به ثبت رسانده است و می‌فرماید: (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنْ تُطِيعُوا الَّذِينَ كَفَرُوا يَزِدُّوكُمْ عَلَىٰ أَعْقَابِكُمْ فَتَنْقَلِبُوا خَاسِرِينَ) [آل عمران: 149] (ای کسانی که ایمان آورده‌اید! اگر از کسانی که کفر می‌ورزند اطاعت کنید شما را به گذشته‌تان باز می‌گردانند و در نتیجه زیانکار می‌شوید) بعد از عتاب آنها توسط الله تعالی در آیات بعد اعلام می‌دارد که از کسی که در روز قتل از روی گناهش روی برگردانده است، گذشت نموده و او را عفو کرده است. می‌فرماید: (إِنَّ الَّذِينَ تَوَلَّوْا مِنْكُمْ يَوْمَ الْتَقَى الْجَمْعَانِ إِنَّمَا اسْتَزَلَّهُمُ الشَّيْطَانُ بِبَعْضِ مَا كَسَبُوا وَلَقَدْ عَفَا اللَّهُ عَنْهُمْ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ حَلِيمٌ) [آل عمران: 155] (کسانی از شما که که در روز ملاقات دو جمع [اسلام و کفر] روی برگرداندند فقط برای این بود که شیطان از روی بعضی اموری که کسب کرده بودند آنها را به لغزش واداشت. الله آنها را عفو نموده است و الله بسیار آمرزنده و بسیار بردبار می‌باشد). سپس الله سبحانه یاد می‌نماید که مؤمنان رسول را بعد از آن که در غزوه‌ی احد دچار زخم شده بودند، استجابت کردند و آن ملحق شدن ابوسفیان به حمراء الأسد بود. الله تعالی می‌فرماید: (الَّذِينَ اسْتَجَابُوا لِلَّهِ وَالرَّسُولِ مِنْ بَعْدِ مَا أَصَابَهُمُ الْقَرْحُ لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا مِنْهُمْ وَاتَّقُوا أَجْرٌ عَظِيمٌ * الَّذِينَ قَالُوا لَهُمُ النَّاسُ إِنَّ النَّاسَ قَدْ جَمَعُوا لَكُمْ فَاخْشَوْهُمْ فَزَادَهُمْ إِيمَانًا وَقَالُوا حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ) [آل عمران: 172-173] (کسانی که الله و رسول را استجابت نمودند و این بعد از آن بود که دچار زخم شده بودند. برای کسانی از آنها که نیکوکاری کنند و تقوا پیشه کنند اجری با عظمت خواهد بود * کسانی که مردم به آنها گفتند: «مردم بر علیه شما جمع شده‌اند پس از آنان بترسید» در نتیجه‌ی آن ایمان آنها افزوده شد و گفتند: الله برای ما کافی است و نیک نگهبانی می‌باشد). شکی وجود ندارد که کسانی که به این صفات توصیف شده‌اند و این مدح درباره‌ی آنها می‌باشد، همان صحابه‌ای هستند که با نعمت و فضلی از طرف الله تعالی بازگشت نموده‌اند. پس چگونه آن افراد ادعا می‌کنند که الله تعالی به صحابه‌ی پیامبرش بشارت ارتداد و منقلب شدن داده است. چنین ادعایی با تغییر دادن کلمات از موضع آن انجام گرفته است؟!

طعن زندگان می‌گویند: نمی‌توان در تفسیر این آیه‌ی گرامی طلیحه، سجاح و اسود عنسی را وارد کرد و آن فقط در مورد صحابه آمده است. آنان کسانی بودند که منقلب شدند و از اسلام مرتد گردیدند و در زمان زندگی پیامبر ادعای نبوت کردند و رسول الله با آنها جنگید بر آنها پیروز شد!! رد آن

این است که مسیلمه و اسود نزدیک وفات پیامبرم ظاهر شدند و عنسی قبل از وفات پیامبرم هلاک شد و در مورد طلیحه و سجاح آن دو بعد از وفات پیامبرم مرتد شدند. در این مسأله تمامی اهل نقل اتفاق نظر دارند و این صحابه ۱۷ بودند که با آنها وارد جنگ شدند. پس چگونه می‌گویند: پیامبرم کسی بود که مرتدان را شکست داد [و این در حالی است که صحابه ۱۷ با آنها جنگیدند و آنها را شکست دادند]؟! تمامی این سخنان را به زبان می‌آورند تا بگویند که بعد از پیامبرم این صحابه ۱۷ بودند که مرتد شدند و این امر شامل حال افراد نامبره نمی‌باشد.

آیه‌ی جهاد:

از آنها آیه‌ای است که آیه‌ی جهاد نامیده می‌شود. آن آیه همان سخن الله Y می‌باشد که می‌فرماید: (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَا لَكُمْ إِذَا قِيلَ لَكُمْ أَنْفِرُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَنْتَقَلْتُمْ إِلَى الْأَرْضِ أَرْضَيْتُمْ بِالْحَيَاةِ الدُّنْيَا مِنَ الْآخِرَةِ فَمَا مَتَاعُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا فِي الْآخِرَةِ إِلَّا قَلِيلٌ * إِلَّا تَنْفِرُوا يُعَذِّبْكُمْ عَذَابًا أَلِيمًا وَيَسْتَبْدِلَ قَوْمًا غَيْرَكُمْ وَلَا تَضُرُّوهُ شَيْئًا وَاللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ) [التوبة: 38-39] (ای کسانی که ایمان آورده‌اید! شما را چه شده است که وقتی گفته می‌شود: «برای [جهاد] در راه الله بیرون روید بر زمین سنگینی می‌کنید؟ آیا به زندگی دنیا به جای آخرت راضی شده‌اید؟ کالای دنیا در برابر آخرت جز مقداری کم نمی‌باشد * اگر [برای جهاد] بیرون نروید، [الله تعالی] شما را با عذابی دردناک عذاب می‌نماید و به جای شما قومی را قرار می‌دهد و [در این صورت] ذره‌ای به او ضرر نمی‌رسانید و الله بر هر چیزی به هر شکلی تواناست). می‌گویند: در این دو آیه به صراحت بیان شده است که صحابه برای جهاد سنگینی حس می‌کردند و باقی ماندن در زندگی دنیوی را انتخاب کردند. این با وجود آن است که آنها می‌دانستند که دنیا جز کالایی اندک نمی‌باشد. تا آن که مورد توبیخ الله سبحانه قرار گرفتند و آنها را تهدید نمود که آنها را با عذابی شدید، عذاب خواهد نمود و به جای آنها گروهی مؤمن و صادق را قرار می‌دهد.

ردّ بر این شبهه از چند جهت:

■ مفسران اتفاق نظر دارند که این آیه برای تشویق به جنگ تبوک می‌باشد. آن بعد از فتح مکه و بعد از بازگشت پیامبرم از طائف و حنین بود. به آنها امر شده بود تا در گرمای تابستان، در زمانی که نخل خرما می‌دهد و میوه‌ها می‌رسند، جهاد کنند. پیامبرم عادت داشت وقتی که می‌خواست جهاد نماید، جهت حرکت را به مسیری غیر از مسیر اصلی معرفی می‌نمود [تا جاسوسان دشمن را از حمله‌ی آنها آگاه نکنند]. آن جنگ در گرمای شدید بوده و دارای مسافتی طولانی و مصیبت‌های بسیار و تعداد دشمن زیاد بود. در نتیجه حرکت کردن برای جهاد برای آنها سخت بود. در نتیجه الله تعالی این آیات را نازل نمود تا آنها را به جهاد تشویق نماید و از سنگین شدن بر روی زمین بترساند (1). بعضی علمای امامیه این امر را ذکر نموده‌اند (2). شکی وجود ندارد که این سنگین شدن برای تمامی آنها صورت نگرفته است؛ زیرا امری دور از ذهن است که شامل تمامی آنها شود و همه‌ی آنها گرفتار سنگینی و کندی گردند. آن فقط برای بیان امر به صورت نسبی برای بعضی از آنها به نسبت بعضی دیگر می‌باشد. این امری است که بسیار اتفاق می‌افتد و صحابه نیز بشر بودند و به مانند هر انسانی گرفتار سستی و دیگر چیزها می‌شدند. به همین دلیل بسیار زیاد در قرآن مواردی وجود دارد که به صحابه ۱۷ علم می‌آموزد و آنها را راهنمایی می‌کند و آنها را تشویق نموده و می‌ترساند؛ تا آن که آنان را بهترین امت قرار دهد که برای مردم خارج شده‌اند. برای کسی که در قرآن تدبیر نماید این امر معلوم می‌باشد که در قرآن عبارت: (یا ایها الذین آمنوا) (ای کسانی که ایمان آورده‌اید!) هشتاد و نه بار تکرار شده است و در تمامی آنها آموزش و راهنمایی وجود دارد. به همین دلیل ابن مسعود ج گفته است: «اگر شنیدی که الله بفرماید: «یا ایها الذین آمنوا» (ای کسانی که ایمان آورده‌اید!) با دقت به آن گوش کن! زیرا یا به خیری امر نموده است و یا از شری نهی کرده است» (3). سیاق قرآنی بدین شکل

(1) نگاه شود به تفسیر بغوي 48/4، تفسیر ابن کثیر 436/2.

(2) مجمع البیان 64/2.

(3) نگاه شود به تفسیر ابن کثیر 80/1.

است که به صحابه ۱۲ خیر را آموزش می‌دهد و یا آن که آنها را از شرّ نهی می‌کند. ولی گروهی هستند که به عصمت برای بشر اعتقاد دارند و این امر آنها را بر آن می‌دارد که هر خطا یا کوتاهی از جانب صحابه ۱۲ انجام گرفته باشد، بیانگر طعنه به آنها می‌باشد.

■ در مورد این سخن الله تعالی: (إِلَّا تَنْفِرُوا يُعَذِّبْكُمْ عَذَابًا أَلِيمًا) [التوبة: 39] (و اگر بیرون نروید شما را به عذاب دردناکی عذاب می‌نماید). در اینجا وعیدی از جانب الله تعالی برای هر کسی که جهاد را ترک کند، وجود دارد. ابن عباس رضی الله عنهما گفته است: «رسول الله از طایفه‌ای از عرب خواست تا برای جهاد بیرون روند و آنها سنگینی نمودند و در نتیجه الله باران را از آنها گرفت و این عذاب آنها بود».

■ باید توجه داشت که صحابه ۱۲ همراه پیامبرشان برای غزوه‌ی تبوک بیرون رفتند و هیچ عذابی از جانب الله تعالی آنها را فرا نگرفت. در رأس همه‌ی آنها شیخین رضی الله عنهما بودند. ابوبکر تمام مال خود را به پیامبر داد تا لشکر را تجهیز نماید و برای خانواده‌اش هیچ چیز جز الله تعالی و رسولش باقی نماندند⁽¹⁾. اضافه بر آن الله سبحانه هم صحبتی و دوستی او را با آوردن آیه‌ای درست بعد از این آیه بیان داشته است. الله تعالی می‌فرماید: (إِلَّا تَنْصُرُوهُ فَقَدْ نَصَرَهُ اللَّهُ إِذْ أَخْرَجَهُ الَّذِينَ كَفَرُوا ثَانِي الْأُنْبِيَاءِ إِذْ هُمَا فِي الْغَارِ إِذْ يَقُولُ لِصَاحِبِهِ لَا تَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا) [التوبة: 40] (اگر او را یاری ندهید. الله او را یاری داده است و آن وقتی بود که کافران او را بیرون نمودند و او دومین دو نفری بود که در غار بودند. در آن هنگام به صاحب(مفرد صحابه) خود گفت: «غمگین مباش الله با ماست»). در مورد عمر نصف مال خود را به پیامبر داد [تا لشکر را تجهیز نماید]. عثمان نیز هزار دینار را به پیامبر داد و لشکر العسره را تجهیز نمود. پیامبر نیز فرمود: بعد از عمل او در امروز هیچ ضرری دوبار به عثمان نمی‌رسد⁽²⁾. در مورد عبدالرحمن بن عوف پیامبر در پشت سر او در غزوه‌ی تبوک نماز خواند⁽³⁾. در اینجا بود که الله ۷ همگی آنها را عفو نموده و فرمود: (لَقَدْ تَابَ اللَّهُ عَلَى النَّبِيِّ وَالْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُ فِي سَاعَةِ الْعُسْرَةِ مِنْ بَعْدِ مَا كَادَ يَزِيغُ قُلُوبَ فَرِيقٍ مِّنْهُمْ ثُمَّ تَابَ عَلَيْهِمْ إِنَّهُ بِهِمْ رَؤُوفٌ رَّحِيمٌ) [التوبة: 117] (الله توبه‌ی پیامبر و مهاجرین و انصار را پذیرفت، کسانی که در ساعت سختی از او تبعیت نمودند و این بعد از آن بود که نزدیک بود قلبهای گروهی از آنها منحرف گردد. سپس توبه‌ی آنها پذیرفته شد و او (الله تعالی) به آنها مهربان و بسیار رحمتگر می‌باشد). ابن عباس رضی الله عنهما گفته است: «کسی که الله توبه‌ی او را بپذیرد هرگز تا ابد او را عذاب نمی‌کند».

■ می‌دانیم که غزوه‌ی تبوک آخرین غزوه‌ی پیامبر به همراه اصحابش ۱۲ بود. آنها در تمامی غزوه‌هایی که به همراه پیامبر جهاد نمودند، به ابتلائی بزرگ گرفتار شدند. به مانند: غزوات بدر، احد، خندق و بعد از آن فتح مکه و در پس آن غزوه‌ی حنین و مونه. [در تمامی این جهادها] یاری شدن و پیروزی به همراه آنها بود. بعد از تمامی این موارد و بعد از وفات پیامبر آنها راه جهاد را کامل نمودند و دین را از مرتدان حفظ کردند و الله تعالی به دستان آنها سرزمین‌های فارس، عراق، شام و مصر را فتح نمود. بعد از تمامی این تفصیل چگونه گفته می‌شود که صحابه بر روی زمین سنگین شدند و متمایل شدن به زندگی دنیوی را انتخاب کردند؟!

آیه‌ی ارتداد:

آنها با این سخن الله تعالی می‌خواهند به صحابه طعنه وارد کنند: (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَنْ يَرْتَدَّ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهَ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ أَذِلَّةٌ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ أَعِزَّةٌ عَلَى الْكَافِرِينَ يُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ) [المائدة: 54] (ای کسانی که ایمان آورده- اید! کسی از شما که از دینش مرتد شود، [در برابر آن] الله قومی را می‌آورد که آنها را دوست دارد و

(1) نگاه شود به سنن أبي داود 1678، جامع ترمذی 3675.

(2) ترمذی شماره 3701.

(3) نگاه شود به صحیح مسلم شماره 274.

آنها او را دوست می‌دارند. نسبت به مؤمنان فروتن هستند و در برابر کافران با عزت می‌باشند. در راه الله جهاد می‌کنند و از سرزنش هیچ سرزنش کننده‌ای نمی‌ترسند. این فضل الله است که به هر که بخواهد می‌دهد و الله وسعت‌دهنده‌ی بسیار دانا می‌باشد).

رد بر گفته‌ی آنها:

این آیه از بزرگترین دلایل برای عظمت صحابه ؓ می‌باشد. آنها کسانی بودند که الله تعالی آنان را دوست می‌داشت و آنها نیز او را دوست می‌داشتند. جمعی از مفسران روایت کرده‌اند که این آیه برای ابوبکر ؓ و یاران او نازل شده است. طبری در تفسیر خود یاد کرده است که علی بن ابی طالب ؓ فرمود: «آن برای ابوبکر و اصحابش نازل شده است!!»⁽¹⁾. بعضی از مفسران نیز گفته‌اند: آن برای انصار نازل شده است. بعضی دیگر گفته‌اند: آن درباره‌ی اهل یمن و قوم ابوموسی اشعری می‌باشد. در هر حالتی این آیه برای تمامی آنها می‌باشد. شکی وجود ندارد که اولین کسانی که شامل این آیه می‌شوند همان ابوبکر، عمر، عثمان و علی و بقیه‌ی صحابه رضی الله عنهم اجمعین می‌باشند. بر این امر طبرسی تأکید نموده است - او یکی از علمای بزرگ شیعه بوده است - در تفسیر این آیه گفته است: «... درباره‌ی افرادی که این اوصاف شامل آنها می‌شود، اختلاف نظر وجود دارد. گفته شده است: آنها ابوبکر و اصحابش می‌باشند که با مرتدان جنگ نمودند... و گفته شده است: آنها انصار می‌باشند... همچنین گفته شده است: آنها اهل یمن هستند... و همچنین گفته شده است: آنها اهل فارس می‌باشند... و گفته شده است: آنها امیرالمؤمنین علی ؓ و اصحاب او هستند»⁽²⁾. دلیلی بر این که صحابه ؓ و در مقدم آنها خلفای چهارگانه ؓ اولین کسانی هستند که عمومیت این آیه شامل حال آنها می‌شود. الله تعالی در آن می‌فرماید: (فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهُ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ) (الله قومی را می‌آورد که آنها را دوست می‌دارد و آنها او را دوست دارند) [در آیه‌ی 100 سوره‌ی توبه آمد که پیشی گیرندگان اولیه از مهاجرین و انصار الله از آنان راضی است و آنها [نیز] از الله راضی می‌باشند و هر چهار خلیفه از اولین کسانی بودند که ایمان آوردند]. در مورد سخن الله تعالی: (أَذِلَّةٌ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ أَعِزَّةٌ عَلَى الْكَافِرِينَ) (در برابر مؤمنان فروتن هستند و در برابر کافران باعزت ظاهر می‌شوند). دلیلی واضح وجود دارد که این در توصیف اصحاب پیامبر ؐ می‌باشد، زیرا الله تعالی می‌فرماید: (مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ) [الفتح: 29] (محمد فرستاده‌ی الله است. کسانی که با او هستند در برابر کافران شدت عمل دارند و بین خود مهربان می‌باشند). در مورد سخن الله تعالی که می‌فرماید: (يُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ) (در راه الله جهاد می‌کنند و از سرزنش سرزنش کننده‌ای نمی‌ترسند). آنچه که معلوم است این است که صحابه ؓ از اولین کسانی بودند که در راه الله تعالی جهاد نمودند. آیاتی که بر این امر تأکید می‌نمایند، قرآن را پر کرده‌اند و این برای کسی که در آن تدبر نماید، واضح می‌باشد. این صفت دائمی آنها بوده است. هیچ درست نمی‌باشد که از روی این آیه گفته شود که صحابه ؓ مرتد شدند. زیرا صحابه ؓ در خلافت ابوبکر ؓ با مرتدان جنگیدند و بر علیه آنها یاری شدند و پیروز گشتند. آیا عقل سلیم قبول می‌کند که مرتدان بر مؤمنان پیروز شوند؟!

آیه‌ی خشوع:

از آیات آیه‌ای است که آیه‌ی خشوع نامیده می‌شود و آن این سخن الله ﷻ می‌باشد: (أَلَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ آمَنُوا أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ اللَّهِ وَمَا نَزَلَ مِنَ الْحَقِّ وَلَا يَكُونُوا كَالَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ مِنْ قَبْلُ فَطَالَ عَلَيْهِمُ الْأَمَدُ فَقَسَتْ قُلُوبُهُمْ وَكَثِيرٌ مِنْهُمْ فَاسِقُونَ) [الحديد: 16] (آیا زمان آن برای کسانی که ایمان آورده‌اند، فرا نرسیده است که قلبشان با ذکر الله و آنچه از حق نازل شده است خشوع یابد و به مانند کسانی نباشند که در قبل به آنها کتاب داده شد و زمان بر آنها دراز آمد و قلبهای آنها قسوت پیدا کرد و عده‌ی زیادی از آنها فاسق می‌باشند). در الدر المنثور از جلال الدین سیوطی آمده است: «وقتی اصحاب رسول الله ﷺ به مدینه آمدند و بعد از آن که به آنها سختی رسید به زندگی آرامی دست یافتند. به مانند آن بود که برخی مسائلی را که داشتند از دست دادند (در نتیجه مجازات شدند) و این آیه نازل شد. در روایتی دیگر از پیامبر ؐ آمده

(1) تفسیر طبری 414/10.

(2) مجمع البیان 358/3.

است: «الله قلبهای مهاجرین بعد هفده سال از نزول قرآن را بی حرکت شمرد و الله این آیه را نازل کرد» وقتی صحابه این گونه بودند و آنها بر گفته‌ی اهل سنت و جماعت بهترین مردم هستند و قلبهای آنها برای ذکر الله و آنچه از حق نازل شده است بعد از هفده سال خاشع نگردید تا آن که الله تعالی آنها را بی حرکت خواند و مورد عتاب قرار داد و آنها را از قسوت قلبی بر حذر داشت که باعث فسوق می‌شود؛ پس برای بزرگان قریش که در سال هفتم هجری و بعد از فتح مکه ایمان آوردند، هیچ ملامتی وجود ندارد.»

رد علماء بر این شبهه:

روایت اول نقل شده در الدر المنثور از جلال الدین سیوطی روایتی موقوف از اعمش می‌باشد و او معروف به تدلیس بوده به علاوه‌ی آن که منفرد نیز می‌باشد. باید توجه داشت که آن روایتی است که بر خلاف ادعای آنان سخن رسول نمی‌باشد، به علاوه آن که برداشتی نادرست از آن داشته‌اند. او گفته است: «فعوتبوا» (عتاب شدند) و نه این که «فعوقبوا» (مجازات شدند). در روایت دیگر نیز سیوطی گفته است: «ابن مردویه از انس آن را روایت کرده است و فقط آن را از پیامبر به صورت مرفوع می‌شناسم. این روایتی است که ابن مردویه از انس روایت کرده است و در هیچ کتاب تفسیری یافت نمی‌شود به علاوه آن که با روایت صحیحی از ابن مسعود متضاد می‌باشد. آن حدیثی است که مسلم در صحیحش آورده است که ابن مسعود گفت: «بین اسلام ما و زمانی که الله ما را با این آیه عتاب نمود: (أَلَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ آمَنُوا أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ اللَّهِ) (آیا زمان آن برای کسانی که ایمان آورده‌اند، نرسیده است که قلبهایشان با ذکر الله خاشع گردد). فقط چهار سال فاصله وجود داشت»⁽¹⁾. این اضافه بر آن است که ابن مسعود از اولین کسانی بود که اسلام آورد و از عالمترین مردم به اسباب نزول قرآن بود. در نتیجه‌ی روایت ابن مردویه شاذ و منکر می‌باشد [و ارزشی ندارد]. در اینجا دیده می‌شود که سیوطی برای تفسیر این آیه بیست روایت آورده است و در آنها روایت صحیح ابن مسعود وجود دارد. ولی با این وجود آنان فقط این دو حدیث را دیده‌اند و در آن چنین پندار نموده‌اند که در آن صحابه ۱۲ مورد ملامت واقع شده‌اند. استدلال آنها به سیوطی دارای حجتی نمی‌باشد بلکه بر علیه آنان می‌باشد؛ زیرا سیوطی نزد علماء به این معروف است که احادیث ضعیف و موضوع (ساختگی) را روایت می‌کند و آوردن حدیث توسط او دلیلی بر صحیح بودن اسناد حدیث ندارد.

اگر بر فرض محال دو روایت را صحیح بدانیم، سخن الله تعالی برای آنها فقط برای عتاب و تشویق آنها به زیاد شدن خشوع و ادامه‌دار شدن ترس از الله تعالی می‌باشد؛ زیرا بدون شک صحابه معصوم نبودند بلکه خواص بشری مانند فراموشی و غفلت به سراغ آنها می‌آمده است. همان طور که در آیاتی که در قبل آمد بیان داشتیم آیاتی از قرآن برای عتاب پیامبر نازل شده است. اگر عتاب از صحابه مذمت آنها از طرف الله تعالی می‌باشد. پس درباره‌ی عتاب الله تعالی از پیامبر چه باید گفت؟!

اما طعنه‌ای به صحابه زده شده است و به پندار اشتباه نفرات اولیه آنها قلبهایشان خاشع نگردیده بود، پس وضع نفرات بعدی آنها چه خواهد بود...! این ادعایی اشتباه و بدگویی ظاهری می‌باشد. آنچه از سیره‌ی صحابه ۱۲ در تاریخ به ثبت رسیده است، دلالت بر قرار داشتن آنها در بالاترین مقامات خشوع و شدت ترس آنها از الله تعالی و زیاد بودن گریه‌ی آنها در نتیجه‌ی ترس از ابهت و عظمت او می‌باشد. این امر تا به حدی است که کسی آن را انکار نمی‌کند مگر افراد ستیزه‌گر یا بی‌علم. از آنها روایتی است که شیخین از انس روایت کرده‌اند: «رسول الله خطبه‌ای گفت که به مانند آن را هرگز نشیده بودم. فرمود: اگر آنچه را که من می‌دانستم شما نیز می‌دانستید، کمتر می‌خندیدید و بیشتر گریه می‌کردید. او گفت: حنین اصحاب رسول الله را فرا گرفت»⁽²⁾. «حنین» همان صدایی است که با شدت گرفتن گریه در سینه ایجاد می‌شود. در روایتی دیگر از مسلم آمده است: «مردم به شدت

(1) تخریج آن در قبل آمده است.

(2) بخاری (بخاری) شماره 4621، صحیح مسلم شماره 2359.

به گریه افتادند وقتی آن را از رسول الله شنیدند»⁽¹⁾. گریه کردن برای بعضی از صحابه به ثبت رسیده است و بلکه بعضی از آنها به شدت ترس از الله تعالی و ترس از ابهت و عظمت او معروف هستند. در صحیحین از عایشه رضی الله عنها وقتی پیامبر به ابوبکر امر نمود که برای مردم نماز بگذارد، آمده است: «... گفتم: ای رسول الله! ابوبکر مردی رقیق القلب است و وقتی قرآن می خواند نمی تواند جلوی گریه خود را بگیرد»⁽²⁾. در روایتی دیگر آمده است: «اگر ابوبکر در جای تو قرار بگیرد از روی گریه وی مردم هیچ چیزی [از قرآن] را نمی شنوند»⁽³⁾. در الحلیة از ابي نعیم از عبد الله بن عیسی آمده است: «بر روی صورت عمر از شدت گریه دو خط سیاه ایجاد شده بود»⁽⁴⁾. از هشام بن حسن آمده است: «عمر در هنگام خواندن آیه ای در قسمتی از قرآن آن را تکرار نمود تا آن که نفسش بند آمد و آنقدر گریه کرد تا افتاد»⁽⁵⁾. عثمان به خانه ی پیامبر آمده و عایشه رضی الله عنها به او خبر داد که چهار روز است غذایی به آنها نرسیده است. در نتیجه ی آن عثمان گریه کرد و گفت: «خشم بر دنیا» سپس غذای بسیاری برای آنها حاضر کرد و کیسه ای از درهم به آنها داد»⁽⁶⁾. از عبدالرحمن بن عوف آمده است که بشقابی نان و گوشت به او دادند. وقتی ظرف گذاشته شد، شروع به گریه نمود و به او گفته شد: ای ابومحمد چه چیز تو را به گریه انداخته است؟ گفت: «رسول الله وفات یافت در حالی که او و خانواده اش از نان جو سیر نشدند و نمی پنداریم آنچه برای ما باقی مانده است، بهتر از آن باشد»⁽⁷⁾. ابن عمر رضی الله عنهما پیامبر را هرگز یاد نمی نمود مگر آن که به گریه می افتاد⁽⁸⁾. چنین خبرهایی از آنها بسیار زیاد می باشد.

شبهه ی جدا کردن در این سخن الله عزوجل: (وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ مِنْهُمْ مَغْفِرَةً وَأَجْرًا عَظِيمًا) [الفتح: 29] (الله به کسانی از [جنس] آنها که ایمان آورده اند و عمل صالح انجام داده اند و عده ی آمرزش و اجر بزرگ داده است):

از شبهه های که مطرح است وجود «منهم» در این سخن الله عزوجل می باشد: (مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ تَرَاهُمْ رُكَّعًا سُجَّدًا يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانًا سِيمَاهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ مِنْ أَثَرِ السُّجُودِ ذَلِكَ مَثَلُهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَمَثَلُهُمْ فِي الْإِنْجِيلِ كَزَرْعٍ أَخْرَجَ شَطْأَهُ فَآزَرَهُ فَاسْتَغْلَظَ فَاسْتَوَى عَلَى سُوقِهِ يُعْجِبُ الزُّرَّاعَ لِيغِيظَ بِهِمُ الْكُفَّارَ وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ مِنْهُمْ مَغْفِرَةً وَأَجْرًا عَظِيمًا) [الفتح: 29] (محمد فرستاده الله است و کسانی که با او هستند، با شدت ترین در برابر کافران هستند و بین خودشان مهربان می باشند. آنها را در حال رکوع و سجده می بینی. از الله فضل و رضایت مندی را خواستار هستند. در چهره هایشان اثر سجده وجود دارد و این مثال آنها در تورات است و مثال آنها در انجیل به مانند زراعتی است که سبز شده است و بلند گشته است و بر ساقه ی خود استوار شده است. کشاورزان را به تعجب وا داشته است و کافران توسط آنها خشمگین گشته اند. الله به کسانی از [جنس] آنها که ایمان آورده اند و عمل صالح انجام داده اند، آمرزش و اجر با عظمتی را و عده داده است). می گویند: «منهم» (از آنها) دلالت بر تبعیض دارد و الهامگر آن است که برای بعضی از آنها مغفرت و رضایت مندی الله وجود ندارد. همچنین دلالت بر این دارد که در بعضی از آنها صفت ایمان و عمل صالح موجود نمی باشد. در نتیجه این آیه مدح کننده و طعنه زننده می باشد و در آن واحد بعضی از آنها که نخبگان صحابه ۱۷ بوده اند را مدح نموده است و در مورد دیگران طعنه وارد کرده است.

بر این شبهه از جهات مختلفی پاسخ وجود دارد:

- (1) صحیح مسلم شماره 2359.
- (2) صحیح بخاری (بخاری) شماره 2298، صحیح مسلم شماره 418 و لفظ برای اوست.
- (3) صحیح بخاری (بخاری) شماره 679 و لفظ برای اوست.
- (4) حلیة الأولیاء 51/1.
- (5) حلیة الأولیاء 51/1.
- (6) آن را ابن قدامة مقدسی در الرقة والبكاء، 188 آورده است.
- (7) أبو نعیم در الحلیة 100/1 آن را آورده است.
- (8) دارمی در سننش شماره 86.

- در این آیهی گرامی با قوی‌ترین شکل ستایش و مدحی از جانب الله تعالی برای اصحاب پیامبرم وجود دارد و آنان را به آن صفات بزرگ توصیف می‌کند و دلالت بر بالا بودن منزلت آنها در دین و راسخ بودن آنها در ایمان و عمل صالح دارد.
- اما وجود «منهم» در این سخن الله تعالی: (وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ مِنْهُمْ مَغْفِرَةً وَأَجْرًا عَظِيمًا) (الله به کسانی از [جنس] آنها که ایمان آورده‌اند و عمل صالح انجام داده‌اند آمرزش و اجر با عظمتی را وعده داده است). به معنای تبعیض و جدا کردن اشتباه بزرگی می‌باشد. آنچه که مفسران و اهل علم بر آن هستند این است که «من» در این آیه برای جنس آمده است و معنای آن می‌شود: «وعد الله الذين آمنوا من هذا الجنس» (الله به کسانی از این جنس که ایمان آورده‌اند و ... وعده داده است به ...). آنها همان صحابه هستند. به مانند این سخن الله تعالی: (فَاجْتَنِبُوا الرِّجْسَ مِنَ الْأَوْثَانِ وَاجْتَنِبُوا قَوْلَ الزُّورِ) [الحج: 30] (از پلیدی که در جنس بت وجود دارد اجتناب کنید و از گواهی دروغ اجتناب نمایید!) در اینجا منظور تبعیض [و جدا کردن نوعی خاص از بت‌ها نمی‌باشد] بلکه برای بیان جنس آمده است. به این معنا: از پلیدی جنس بت اجتناب کنید و این پلیدی شامل انواع آنها می‌شود و از آنها زنا، ربا، شراب خواری و دروغ می‌باشد. در نتیجه «من» بیانگر جنس می‌باشد و وضعیت «منهم» در آیهی مذکور به همین ترتیب است. به معنای از جنس این افراد یعنی جنس صحابه ۱۲. گفته می‌شود «أنفق نفقتك من الدراهم» (انفاق خودت را از جنس درهم قرار بده!) (1).

شبهه‌ی سخن الله تعالی: (وَإِذَا رَأَوْا تِجَارَةً أَوْ لَهْوًا انفَضُوا إِلَيْهَا وَتَرَكَوْكَ قَائِمًا قُلْ مَا عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ مِنَ اللَّهْوِ وَمِنَ التِّجَارَةِ وَاللَّهُ خَيْرُ الرَّازِقِينَ) [الجمعة: 11] (وقتی تجارت یا لهوی را دیدند به سوی آن پراکنده شدند و تو را ایستاده رها کردند. بگو: آنچه نزد الله است از لهو و از تجارت بهتر است و الله بهترین روزی دهنده می‌باشد):

می‌گویند: بیشتر صحابه رسول الله را رها کردند و به نزد کاروانی که از شام آمده بود، رفتند. او را تنها در خطبه‌ی جمعه ترک کردند و رو به سوی لهو نمودند و به تجارت مشغول شدند. این دلیلی بر عدم دیانت آنها می‌باشد.

جواب:

- این ماجرا در ابتدای زمان هجرت انجام شد (2). در آن زمان به آداب شرعی آگاهی وجود نداشت و این امری طبیعی بود. مردم در آن زمان رغبت زیادی به پایین بودن قیمت داشتند. می‌پنداشتند که اگر کاروان برود، قیمت‌ها زیاد می‌شود و آنها به مشکل بر بخورند. البته همه‌ی آنها نماز جمعه را ترک نکردند و بلکه بزرگان صحابه به مانند ابوبکر و عمر رضی الله عنهما نزد پیامبرم باقی ماندند. این امر در احادیث صحیح به ثبت رسیده است (3). به همین دلیل این عمل آنها شنیع معرفی نشد (4) و الله سبحانه نیز به آنها وعید عذاب نداد و پیامبرم نیز آنها را عتاب ننمود. بعد از آن که الله تعالی این حکم را بیان نمود، حتی یکی از آنها دیگر مرتکب چنین کاری نشد و حالت آنها بعد از نزول آیه بهترین شاهد می‌باشد.
- همچنین پراکندگی صحابه ۱۲ برای تجارت بوده است و نه برای لهو و لعب. زیرا الله تعالی می‌فرماید: (إِلَيْهَا) (به سوی آن) و آن را با صیغه‌ی مثنی‌نی‌یافته نیآورده است [تا این پراکندگی مربوط به هر دوی آنها، یعنی تجارت و لهو گردد. بلکه مفرد آمده است و فقط به تجارت باز می‌گردد].

(1) تفسیر قرطبی 296/16، تفسیر ابن کثیر 247/4.

(2) در آن زمان خطبه‌ی جمعه بعد از نماز بود و نه قبل از آن همان گونه که در تفسیر سوره‌ی جمعه از حافظ ابن کثیر از ابی داود در مراسیلش آورده است.

(3) در حدیث جابر بن عبد الله آمده است کسانی که نزد پیامبرم باقی ماندند، دوازده نفر بودند که از آنها ابوبکر و عمر رضی الله عنهما بودند.

(4) به معنای بر کسانی که هنگام رسیدن قافله‌ی تجاری به مدینه خارج شدند. کسی که قافله را آورد همان دحیه بن خلیفه بود.

شبهه‌ی فرار بسیاری از صحابه در روز احد و روز حنین و نازل شدن این آیه: (إِنَّ الَّذِينَ تَوَلَّوْا مِنْكُمْ يَوْمَ الْتَقَى الْجَمْعَانِ إِنَّمَا اسْتَزَلَّهُمُ الشَّيْطَانُ بِبَعْضِ مَا كَسَبُوا وَلَقَدْ عَفَا اللَّهُ عَنْهُمْ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ حَلِيمٌ) [آل عمران: 155] (کسانی که روز دیدار دو جمع [اسلام و کفر] روی برگرداندند، فقط به واسطه‌ی بعضی از مسائلی که کسب کرده بود، شیطان آنها را به لغزش وا داشت و حقیقتاً الله آنها را عفو نموده است. الله بسیار آمرزنده و بسیار بردبار می‌باشد).

جواب:

■ فرار در روز احد قبل از نهي این امر بوده است و اگر گفته شود: فرار بعد از آن بوده است در این آیه آمرزیده شدن آنها برای این کار بیان شده است. زیرا الله تعالی می‌فرماید: (وَلَقَدْ عَفَا اللَّهُ عَنْهُمْ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ حَلِيمٌ) [آل عمران: 155] (حقیقتاً الله آنها را عفو نموده است. الله بسیار آمرزنده و بسیار بردبار است). الله تعالی برای آنها عذر آورده است و آنها را عفو نموده است. او کسی است که پاک بودن آنها را بیان داشته است و آنها را ستایش کرده است. پس آیا کسی پیدا می‌شود که بخواهد به الله تعالی اعتراض کند؟! اما در مورد فرار روز حنین، الله تعالی آگاه نموده است که آن برای ابتلای آنان و تربیتشان بوده است تا آن که بر زیاد بودنشان تکیه نکنند. بلکه تکیه آنها فقط باید بر الله متعال باشد. الله تعالی می‌فرماید: (لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللَّهُ فِي مَوَاطِنَ كَثِيرَةٍ وَيَوْمَ حُنَيْنٍ إِذْ أَعْجَبَتْكُمْ كَثْرَتُكُمْ فَلَمْ تُغْنِ عَنْكُمْ شَيْئاً وَضَاقَتْ عَلَيْكُمُ الْأَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ ثُمَّ وَحَبْتُمْ مُدْبِرِينَ * ثُمَّ أَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَى رَسُولِهِ وَعَلَى الْمُؤْمِنِينَ وَأَنْزَلَ جُنُوداً لَمْ تَرَوْهَا وَعَذَّبَ الَّذِينَ كَفَرُوا وَذَلِكَ جَزَاءُ الْكَافِرِينَ) [التوبة: 25-26] (الله در جاهای بسیاری شما را یاری نموده است و روز حنین وقتی که زیاد بودنشان شما را به شگفت آورده بود و این در حالی است که آن برای شما هیچ بی‌نیازی [از الله تعالی] ایجاد نمی‌کند و زمین با وجود وسیع بودنش برای شما تنگ شد و پشت کرده، روی برگردانیدید * سپس الله آرامشش را بر فرستاده- اش و بر مؤمنان نازل نمود و سربازانی را فرستاد که آنها را نمی‌بینید و کسانی که کفر می‌ورزند را عذاب نمود و این مجازات کافران است). [باید توجه داشت که الله تعالی در این آیه از یاری نمودن آنها در روز حنین یاد فرموده است. آیا الله کافر را یاری می‌کند]. در ضمن برای کسی پنهان نیست که در این جبهه افراد تازه ایمانی وجود داشتند.

شبهه‌ی این سخن که صحابه بعضی به بعضی دیگر دشنام دادند و با یکدیگر جنگیدند:

الله تعالی می‌فرماید: (وَإِنْ طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتَتَلُوا فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُمَا فَإِنْ بَغَتَ إِحْدَاهُمَا عَلَى الْأُخْرَى فَقَاتِلُوا الَّتِي تَبْغِي حَتَّى تَفِيءَ إِلَى أَمْرِ اللَّهِ فَإِنْ فَاءَتْ فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُمَا بِالْعَدْلِ وَأَقْسِطُوا إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ) [الحجرات: 9] (اگر او طایفه از مؤمنان با یکدیگر جنگیدند، بین آنها صلح برقرار کنید و اگر یکی از آنها بر دیگری ستم نمود، پس با آن که ستم نموده است وارد جنگ شوید تا آن که به امر الله بازگردد. وقتی بازگشت بین آنها از روی عدل، صلح ایجاد کنید و عدالت ورزید که الله عدالت پیشگان را دوست می‌دارد).

جواب:

■ الله تعالی ایمان و برادری آنها را به ثبت رسانده است و این با وجود آن است که با یکدیگر وارد جنگ شده‌اند [و در آن از صیغه‌ی مؤنون به صورت جمله اسمیه به جای الذین امنوا به صورت جمله فعلیه استفاده کرده است و صفتی که به صورت جمله اسمیه بیاید دلالت بر ثبوت دارد و آن صفت قوی‌تر از وقتی است که به صورت جمله‌ی فعلیه می‌آید زیرا جمله‌ی فعلیه دلالت بر استمرار و تکرار دارد و نشانگر نوسان آن صفت می‌باشد]. وقتی این آیه درباره‌ی مؤمنان است پس سزاوار صحابه ۱۲ می‌باشد که در آن بگنجند. اهل سنت می‌گویند: شرط اهل بهشت بودن این نمی‌باشد که شخص از خطا و لغزش سالم بماند، حتی اگر گرفتار گناهان کبیره شود. بنابراین برای هر کدام از آنها جایز بوده است که گناهی کوچک یا بزرگی را انجام دهند و بعد از آن نزد الله تعالی توبه نماید و توبه‌ی او پذیرفته شود. الله گواهی داده است که آنها اهل بهشت می‌باشند. حتی اگر کسانی که بهشت رفتن آنها معین نشده است، برای ما جایز نمی‌باشد که برای انجام کارهایی که آتش جهنم را واجب نمی‌گرداند، بگوییم که آنها اهل بهشت نیستند.

شبهه‌ی این که صحابه علی را آزار دادند و با او وارد جنگ شدند و این در حالی است که پیامبر فرموده است: «کسی که علی را آزار دهد، مرا آزار داده است».

بدانید که بزرگترین مواردی که درباره‌ی اختلاف صحابه رخ داده است در زمان امیرالمؤمنین علی بوده است. در آن دو اتفاق برگ رخ داد: واقعه‌ی جمل و واقعه‌ی صفین. دلیل آن کشته شدن عثمان بود. اگر کسی این امر را انکار کند، انکار او از روی ستیزه جویی می‌باشد و درست نیست زیرا آن در تمامی مراتبش خبر متواتر می‌باشد. ماجرای اول به طور خلاصه این گونه بود که وقتی عثمان کشته شد طلحه، زبیر و عایشه شروع به حرکت به سوی بصره نمودند. وقتی علی از بیرون آمدن آنها مطلع شد، خواست در مدینه جلوی آنها را بگیرد تا آن که مشکلی برای اسلام پیش نیاید و آنها قبول نکردند. او پسرش حسن و عمار رضی الله عنهما را فرستاد تا از درگیری اهل مدینه و اهل کوفه جلوگیری کنند. وقتی آنها به بصره رسیدند. از اهل آن و بیت المال آن کمک خواستند. تا آن که امام علی به نزد آنها آمد و سعی نمود که صلح ایجاد کند و همه را متحد نماید. ولی با کوشش [منافقان هر دو گروه فکر کردند که دیگری با آنها وارد جنگ شده است] و به کشتندگان عثمان حملهور شدند و این چنین و آنچنان اتفاق افتاد. علی بر آنها پیروز شد و جنگ آنها از بالا آمدن آفتاب در روز پنجشنبه تا نماز عصر طول کشید. این امر در ده روز مانده به پایان جمادی الآخر انجام شد. وقتی علی چیره شد به نزد ام المؤمنین رضی الله عنها آمد و فرمود: «الله تو را بیمارزد!» او نیز گفت: «و تو را [نیز بیمارزد!] نیتی جز اصلاح نداشتم». سپس او را در خانه‌ی عبدالله بن خلف در بصره سکنی داد و بعد از سه روز به دیدار او رفت و او به علی تبریک گفت و با وی بیعت نمود. در نزد او بود که مردی گفت: ای امیرالمؤمنین! دو مرد در جلوی درب هستند که به عایشه دشنام می‌دهند. در نتیجه به ققاع بن عمر امر نمود تا هر کدام از آنها را صد ضربه شلاق بزند و پیراهن‌های آنها را در بیاورد. او نیز این کار را انجام داد. وقتی عایشه رضی الله عنها خواست از بصره بیرون بیاید هر چیزی که شایسته بود را برای او حاضر نمود و آنها شامل سواری، توشه راه و کالا بودند و به هر کسی که از لشکر آنها نجات یافته بود اجازه داد که بازگردد مگر آن که خودش دوست داشت که در بصره باقی بماند. به همراه او چهل زن فرستاد و برادرش محمد را مأمور نمود تا همراه او برود. روزی که خواست حرکت کند، علی در کنار هودج او ایستاد و با مردم وداع کرد و آنها با او وداع کردند. عایشه رضی الله عنها گفت: «ای فرزندانم! کسی از شما غیبت کسی دیگر را ننماید. اختلافی بین من و علی بن ابی طالب در قدیم وجود نداشته است، مگر به مانند اختلافی که بین زنی و خویشاوندان او وجود داشته است و او از بهترین‌ها می‌باشد».

علی فرمود: «راست گفته است. قسم به الله چیزی بین من و او از این امر نبوده است و او همسر پیامبرتان در دنیا و آخرت می‌باشد»⁽¹⁾ و برای وداع وی امیالی را به همراه او طی نمود. عایشه رضی الله عنها بعد از آن وقتی آن واقعه را یاد می‌نمود به گریه می‌افتاد به طوری که چادر او خیس می‌شد. در این رفتار امیرالمؤمنین دلیلی وجود دارد که خلاف آن چیزی است که پنداشته می‌شود او نسبت به ام المؤمنین رضی الله عنها از روی کفرش، بغض می‌ورزیده است. پشیمانی و گریه‌ی او نیز از روی آن بود که او این دنیا را در حالی ترک می‌کرد که غبار آن جنگ بر وی متحمل شده بود و از سخن او معلوم می‌شود که جز نیت نیکو نداشته است. همگان می‌گویند: او اجتهاد کرد ولی در اجتهاد خود خطا نمود و هیچ گناهی برای مجتهدی که اشتباه کند وجود ندارد، بلکه از اجتهاد خود اجر می‌برد.⁽²⁾ در

(1) نگاه شود به تاریخ طبری 61/3.

(2) او اجتهاد کرد و اجتهاد او درست شد. زیرا او می‌خواست با امیرالمؤمنین دست به همکاری و اصلاح بزند تا آن که حدود الله تعالی را بر کشتندگان مجرم اجرا نماید. خونهایی که در جمل ریخته شد بر گردن مجرمانی بود که عثمان را به قتل رساند بودند. هیچ چیز از آنها به عهده‌ی نه علی و نه عایشه رضی الله عنهما و نه کسانی بود که به همراه آن دو بودند. اگر به اجرای حدود بر کشتندگان عثمان بسنده می‌کردند، حوادث تغییر می‌کرد و خوارج و دیگر مسائل پیش نمی‌آمد و در پس آن علی کشته نمی‌شد. ولی الله تعالی در هر چیزی حکمتی قرار داده است که گاهی آن حکمت برای ما روشن می‌شود و گاهی از ما پنهان می‌ماند.

مورد طلحه و زبیر نیز آن دو نمرند مگر آن که بر بیعت امام π باقی ماندند. حکم از ثور بن مجزأ روایت کرده است که او گفت: «در روز جمل به نزد طلحه رسیدم و این در حالی بود که او در آخرین رمقهایش بود. به من گفت: تو کیستی؟ گفتم از اصحاب امیرالمؤمنین علی π . گفت: دستت را دراز کن تا با تو بیعت کنم. دستم را دراز کردم و با من بیعت نمود و گفت: این بیعت با علی می باشد و درست پس از آن جانش را از دست داد. نزد علی π آمدم و این ماجرا را برای او بیان داشتم. فرمود: الله اکبر، الله تعالی و رسولش ρ راست گفته اند. الله سبحانه از این ابا و زبید که طلحه وارد بهشت شود، مگر آن که بیعت من در گردنش باشد». در مورد زبیر π ، علی π او را ندا داد و با او خلوت نمود و [این] سخن پیامبر ρ را به یاد او آورد: «با علی وارد جنگ می شوی در حالی که تو به او ظلم می کنی. او گفت: چیزی را یاد من آوردی که روزگار باعث شده است که آن را فراموش کنم. بنابراین من هرگز با تو وارد جنگ نمی شوم» (1). او پشیمان از این امر از دو سپاه جدا شد و دوری کرد تا آن که در وادی سباع، مظلومانه به دست عمرو بن جرموز کشته شد. نزد دو گروه به ثبت رسیده است که او با شمشیر زبیر π آمد و از علی π اجازه خواست و او به وی اجازه نداد. گفت: من قاتل زبیر هستم. فرمود: آیا به قتل ابن صفیه افتخار می کنی؟ از رسول الله ρ شنیدم: «قاتل ابن صفیه به آتش جهنم بشارت داده می شود» (2). همچنین از امیر المؤمنین π روایت شده است که عمر بن طلحه بعد از مرگ پدرش به نزد او آمد. او نیز فرمود: «خوش آمدی ای پسر برادرم! من امید دارم که خودم، طلحه و زبیر از کسانی باشیم که الله تعالی درباره ی آنها می فرماید: (وَنَزَعْنَا مَا فِي صُدُورِهِمْ مِنْ غَلِيٍّ إِخْوَانًا عَلَىٰ سُرُرٍ مُّتَقَابِلِينَ) [الحجر: 47] (و از سینه های آنها کینه را بر می داریم و برادرانه در تخت هایی روبروی یکدیگری قرار می گیرند) (3). این امر و دیگر چیزهایی این چنین دلیلی بر این می باشد که آن دو رضی الله تعالی عنهما از این دنیا نرفتند مگر به صورتی پاک و پاک شده.

اما خلاصه ی واقعه ی دوم: تاریخ نویسان ذکر کرده اند که معاویه را دو پسر عثمان π به یاری طلبیدند و او را وکیل کردند تا حق آنها را از کشتندگان پدرشان بگیرد. وقتی علی π از واقعه جمل فارغ شد و راه شام را در پیش گرفت، او از دمشق بیرون آمد و به صفین رسید. وقتی به نزد علی π رسید، او آنها را دعوت نمود تا با او بیعت نمایند و آنها از این کار خودداری کردند و در پس آن از او خواستند تا کشتندگان عثمان π را به آنها تحویل دهد. قیل و قال بالا گرفت تا آن که بنی امیه علی π را متهم نمودند که کشتندگان عثمان را پنهان می کند. این در حالی بود که علی π خود را از کشتندگان بیزار می دانست و می گفت: «ای معاویه! اگر با چشم عقلت و بدون چشم هوای نفست نگاه کنی مرا به گونه ای می بینی که از کشتندگان عثمان بیزار هستم». در پس این مسأله جنگ در بین آنها در گرفت. اهل سنت به جزه عده ی شاذی می گویند: علی π در تمامی آن موارد بر حق بود و به اندازه ی یک وجب از آن حق جدا نشد و کسانی که با او در دو واقع جنگیدند خطاکارنی ستمگر بودند و نه این که کافر بوده اند و در این امر با دیگر عقاید اختلاف دارند و همچنین بر این عقیده هستند که آنها فاسق نیز نبوده اند و این بر خلاف فرقه ی عمریه که اصحاب عمر بن عبید که معتزلی بوده اند، می باشد.

در مورد آن که حق با علی π بوده است نیازی به بیان آن وجود ندارد. در مورد باغی و ستمگر بودن کسانی که با او جنگ نمودند نیز دلیل آن این است که قیام بر علیه امام حق بغی و ستم می باشد. از پیامبر ρ با سند صحیح رسیده است که فرمود: «وای بر عمار. گروهی باغی (ستمگر) او را به قتل می رسانند» (4). این در حالی است که لشکر معاویه او را به قتل رساند. اما در مورد آن که آنها کافر نبوده اند در نهج البلاغه آمده است که علی π روزی خطبه ای گفت: و فرمود: «به روزی رسیده ایم که با برادرانمان در اسلام وارد جنگ شده ایم و این به دلیل داخل شدن انحراف، کجی و شبهه می باشد» (5)، الله

(1) نگاه شود به مستدرک حاکم 413/3، الاستیعاب از ابن عبد البر 515/8، تاریخ طبری 37/3.

(2) أحمد شماره 681.

(3) الطبقات الکبری از ابن سعد 113/3.

(4) بخاری (بخاری) شماره 447.

(5) نهج البلاغه، 236.

تعالی می‌فرماید: (وَإِنْ طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتَتَلُوا فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُمَا فَإِنْ بَغَتَ إِحْدَاهُمَا عَلَى الْأُخْرَى فَقَاتِلُوا الَّتِي تَبْغِي حَتَّى تَفِيءَ إِلَى أَمْرِ اللَّهِ فَإِنَّ فَاءَهُمَا بِالْعَدْلِ وَأَقْسَطُوا إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ) [الحجرات: 9] (اگر او طایفه از مؤمنان با یکدیگر جنگیدند، بین آنها صلح برقرار کنید و اگر یکی از آنها بر دیگری ستم نمود، پس با آن که ستم نموده است وارد جنگ شوید تا آن که به امر الله بازگردد. وقتی باگشت بین آنها از روی عدل، صلح ایجاد کنید و عدالت ورزید که الله عدالت پیشگان را دوست می‌دارد). در اینجا الله تعالی دو گروهی که با یکدیگر وارد جنگ شده‌اند را «مؤمنین» (مؤمنان) [که همان مرحله‌ای بالاتر از مسلمانان می‌باشد] نامیده است و امر نموده است تا رابطه‌ی بین آنها اصلاح گردد. دلیلی بر این که جنگ کنندگان کافر نبوده‌اند این می‌باشد که حسن^ح با معاویه صلح نمود [و امام حسن و امام حسین رضی الله عنهما هر دو با او بیعت کردند و پشت سر او نماز خواندند]. بعد از تمامی این موارد نزد همگان به ثبت رسیده است که معاویه از امری که بر آن بود، شامل جنگ و ستم بر امیر المؤمنین^ح پشیمان شد و اتفاق نظر وجود دارد که برای آن گریه نمود.

شبهه‌ی سخنی که گفته می‌شود: صحابه با خودشان عهد نمودند تا سنت پیامبر^ص را تغییر دهند:

دلیلی که می‌آورند استناد به اثری است که از ابوسعید خدری^ح آمده است. او گفت: «رسول الله^ص روز عید فطر و قربان به سوی مصلی بیرون می‌رفت. سپس اولین کاری که می‌کرد نماز می‌خواند و بعد از آن مقابل مردم می‌ایستاد و این در حالی بود که آنها در صفهایشان نشسته بودند. آنها را پند می‌داد و سفارش می‌نمود و به آنها اموری را امر می‌کرد. اگر می‌خواست بحثی را به پایان برساند آن را به پایان می‌رساند یا اگر می‌خواست به چیزی امر کند به آن امر می‌نمود و آن را به انتها می‌رساند» ابو سعید گفته است: «مردم دائماً این گونه بودند تا آن که مروان امیر مدینه بود برای عید قربان یا فطر بیرون رفت. وقتی به مصلی رسیدیم بر منبری رفت که آن را کثیر بن صلت ساخته بود. مروان خواست تا قبل از نماز از آن بالا رود. لباس او را کشیدم و او نیز مرا کشید. بالا رفت و قبل از آن که نماز بخواند خطبه گفت. به او گفتم: قسم به الله تغییر داده‌اید! او گفت: آنچه می‌دانستی رفته است. گفتم: قسم به الله، آنچه می‌دانم بهتر از آن چیزی است که نمی‌دانم. او گفت: مردم بعد از نماز نمی‌نشینند و به همین دلیل آن را قبل از نماز قرار دادم»⁽¹⁾. همچنین می‌گویند: اموی‌ها که به پندار آنها اغلبشان از صحابه‌ی پیامبر^ص بوده‌اند و در رأس آنها معاویه بن ابوسفیان مردم را بر آن می‌داشتند و مجبور می‌کردند تا علی بن ابی طالب را دشنام دهند و بر منبرها او را لعنت کنند. آنها می‌گویند: مسلم فی صحیحش در باب فضائل علی بن ابی طالب به مانند آن را آورده است و معاویه به عاملان خود در تمامی شهرها امر نموده بود که این لعنت را خطیبان بر منابر سنت نمایند...

از رده‌های علماء بر این شبهه:

- آنچه از ابو سعید خدری^ح رسیده است اگر از آن برداشت شود که صحابه^ص سنت را تغییر داده‌اند از عجیب‌ترین عجایب می‌باشد. در آن دلیلی بر برداشت آنها وجود دارد؛ بلکه در آن دلالتی بر برپا داشتن سنت توسط صحابه^ص و انکار کسی که با آن مخالفت ورزد، وجود دارد. این امر در انکار صحابی جلیل القدر ابوسعید خدری^ح از مروان می‌باشد و آن وقتی بود که او خطبه‌ی نماز عید را جلو انداخت. این در حالی است که مروان بن حکم از صحابه^ص نبود و همشینی او با پیامبر^ص ثبت نشده است. وقتی پیامبر^ص وفات نمود او کودکی بود که در طائف زندگی می‌کرد. بنابراین عمل مروان به نام صحابه ثبت نمی‌شود و این با وجود آن است صحابی که در نزد وی حضور داشت، عمل او را زشت دانسته و انکار کرد و آن صحابی ابوسعید خدری^ح بود.
- جلو انداختن خطبه‌ی نماز عید توسط مروان اگر بد نیز بوده است فقط بر اساس اجتهاد او انجام گرفته است [و نه آن که به سنت پیامبر^ص نسبت داده شود].

(1) رواه البخاری برقم 956.

- سخن به این که امویان که اغلب آنها از صحابه بودند... صحیح نمی‌باشد و جز معاویه کسی از آنها از صحابه نبود. در مورد عثمان^ع نیز خلافت او در هنگام خلافت خلفای راشدین بود. در مورد سخن آنها که معاویه مردم را بر آن می‌داشت که علی^ع را دشنام دهند و بر منابر او را لعنت کنند، احتیاج به سند صحیح دارد. معاویه نیز از این اتهام آنها پاک می‌باشد، زیرا از فضیلت او در دین روایت وجود دارد. او کاتب وحی رسول الله^ص بود. بنابراین بسیار بعید می‌باشد که چنین رفتاری از او به انجام برسد و او مردم را بر آن دارد که علی^ع را بر منبرها لعن کنند؛ زیرا علی^ع فضیلت بیشتری نسبت به معاویه داشت.
- آنچه از صحیح مسلم به آن استدلال می‌کنند، دلیلی برای اثبات پندار آنها نمی‌باشد. آنها فقط به حدیث عامر بن سعد بن ابی وقاص از پدرش اشاره می‌کنند که گفته است: «معاویه بن ابی سفیان به سعد امر نمود و گفت: چه چیز تو را منع می‌کند که ابوتراب را دشنام ندهی؟ او گفت: از آنجا که سه چیز است که رسول الله^ص درباره‌ی او گفته است را یاد می‌کنم و یکی از آنها برای من از گله‌ی شتران قرمز¹ دوست داشتنی‌تر است...»⁽²⁾. نووی رحمه الله گفته است: «سخن معاویه در اینجا به صراحت امر نمودن او به سعد^ع برای دشنام دادن او (علی^ع) را نمی‌رساند. فقط از او مانع دشنام دادن او را پرسید. به مانند آن است که بگوید: آیا از روی تقوا خودت را از این کار منع می‌کنی و یا از روی ترس و یا دیگر دلایل. اگر از روی تقوا و بزرگداشت او وی را دشنام نمی‌داد دلیل بر نیکوکار بودن او داشت و اگر به دلیل دیگری بود، جواب دیگری به او داده می‌شد. همچنین ممکن است سعد^ع در بین گروهی قرار داشت که آنها دشنام می‌دادند و او از برحذر داشتن آنها ناتوان بود یا آن که آنان را انکار می‌نمود و در نتیجه این سوال از وی پرسیده شد⁽³⁾. قرطبی رحمه الله گفته است: سخن او به سعد بن ابی وقاص^ع: «چه چیز تو را منع می‌کند که ابوتراب را دشنام ندهی؟» به صراحت امر دشنام دادن را نمی‌رساند. فقط از او سبب این خودداری را پرسید تا او درباره‌ی آن سخن گوید یا نقیض آن را بیان دارد. این امر در جواب او آشکار بود. وقتی معاویه نیز آن را شنید سکوت اختیار کرد و آن را اذعان نمود و حق را به حقدار داد⁽⁴⁾. چه دور است که از معاویه چنین توهینی صادر شود.
- معاویه امیرالمؤمنین علی^ع را بزرگ می‌داشت و به فضیلت و جلوتر ایمان آوردن او اعتراف می‌کرد؛ همان گونه که سخنان به ثبت رسیده‌ای از او در این باره وجود دارد. ابن کثیر رحمه الله گفته است: «ابومسلم خولانی و جماعتی که همراه او بودند به نزد معاویه رسیدند و به او گفتند: آیا با علی اختلاف داری یا تو مثل او می‌باشی؟ او گفت: قسم به الله، می‌دانم که بهتر و برتر از من می‌باشد و در امر از من حق‌تر است...»⁽⁵⁾. ابن کثیر نقل کرده است که وقتی خبر قتل علی^ع به معاویه رسید، شروع به گریه نمود. زن او به او گفت: آیا برای او گریه می‌کنی در حالی که با او وارد جنگ شده- ای؟ او گفت: وای بر تو آیا نمی‌دانی که مردم فضل، فهم دین و علم را از دست دادند⁽⁶⁾. آیا عقل و دین قبول می‌کند که معاویه علی^ع را دشنام داده باشد و مردم را بر آن داشته باشد که علی^ع را دشنام دهند و این در حالی است که او چنین اعتقادی داشته است!!
- هیچ نقل با سند صحیح وجود ندارد که معاویه علی^ع را دشنام داده باشد و یا در هنگام جنگش با او وقتی که در قید حیات بود به او توهین نموده باشد. پس آیا معقول می‌باشد که بعد از جنگ با وی و وفات وی او را دشنام داده باشد؟! بعد از کنار آمدن حسن بن علی رضی الله عنهما با معاویه او به

(1) شتر قرمز در آن زمان حکم ماشین‌های مدل بالای امروزی را داشت. (مترجم)

(2) مسلم شماره 2404.

(3) شرح صحیح مسلم 175/15.

(4) المفهم از قرطبی 278/6.

(5) البدایة و النهایة از ابن کثیر 132/8.

(6) منبع قبلی 133/8.

تنهایی خلافت را در دست گرفت و در آن وقت اراده‌ها و قلبها به سوی او معطوف شد و پادشاهی شهرها به او رسید. پس دیگر دشنام دادن علی^ع برای او چه سودی داشت (1)؟

شبهه‌ی آن که صحابه^ص نماز را تغییر دادند:

از شبهه‌هایی که مطرح می‌کنند این است که صحابه^ص نماز را تغییر دادند. گفته شده است: «انس بن مالک گفت: چیزی را نمی‌شناسم به مانند زمان پیامبر^ص وجود داشته باشد. گفته شد: [حتی] نماز. گفت: آیا آنچه در آن است را ضایع ننموده‌اید؟ زهری گفته است: به نزد انس بن مالک در دمشق رسیدم و او گریه می‌کرد. گفتم: چه چی تو را به گریه انداخته است؟ چیزی را نمی‌شناسم که آن را درک کرده باشم، مگر این نماز و آن نیز ضایع شده است. اولین کسی که سنت رسول^ص را در نماز تغییر داد همان خلیفه‌ی مسلمانان عثمان بن عفان و همچنین المؤمنین عایشه بودند. شیخین بخاری (بخارایی) و مسلم در صحیحشان آورده‌اند: «رسول الله^ص در منا دو رکعت خواند و ابوبکر بعد از او و عمر بعد از او این کار را انجام دادند و عثمان در اول خلافت خود [نیز این گونه رفتار نمود] ولی بعد آن را چهار رکعت خواند». همچنین مسلم در صحیحش آورده است که زهری گفت: به عروه گفتم: «برای چه عایشه نماز را در سفر کامل می‌خواند [و آن را قصر (دو رکعتی)] نمی‌خواند؟ گفت: تأویل او به مانند تأویل عثمان است.»»

ردّ علماء:

- در این شبهه دو حدیث با یکدیگر آمیخته شده‌اند به گونه‌ای که گویی یک حدیث می‌باشند. حدیث اول را مهدی از غیلان از انس^ع آورده است: «گفت چیزی را نمی‌شناسم به مانند زمان پیامبر^ص وجود داشته باشد. گفته شد: [حتی] نماز. گفت: آیا آنچه در آن است را ضایع ننموده‌اید؟» (2). حدیث دوم نیز از عثمان بن ابی رواد برادر عبدالعزیز از زهری آورده است که گفت: «به نزد انس بن مالک در دمشق رسیدم و او گریه می‌کرد. گفتم: چه چی تو را به گریه انداخته است؟ چیزی را نمی‌شناسم که آن را درک کرده باشم، مگر این نماز و آن نیز ضایع شده است» (3). در مورد حدیث اول انس بن مالک منظور او این بود: «آیا در آن امری به وجود نیاوردید» زیرا آنها آن را به تأخیر انداختند تا آن که وقت آن از دست رفت و این در زمان حجاج بود و نه در زمان صحابه^ص.
- اما در مورد حدیث دوم انس که زهری آن را روایت کرده است نیز در امارت حجاج بر عراق بود. انس به دمشق رفت تا از حجاج نزد خلیفه شکایت کند. خلیفه در آن زمان ولید بن عبدالملک بود، در مورد منظور سخن انس: «چیزی را نمی‌شناسم که آن را درک کرده باشم، مگر این نماز و آن نیز ضایع شده است» این بود که زمان آن به تأخیر افتاده است. با سند صحیح رسیده است که حجاج و امیر او ولید و دیگران نماز را از وقتش به تأخیر می‌انداختند. عبدالرزاق از ابی جریح از عطاء آورده است: «ولید نماز جمعه را به تأخیر انداخت تا آن که عصر شد. به آنجا رفتم و قبل از آن که بنشینیم نماز ظهر را خواندم سپس نماز عصر را خواندم و در حالی که نظاره‌گر نشسته بودم او خطبه می‌گفت». همچنین ابونعیم شیخ بخاری در کتاب الصلاة از طریق ابی بکر بن عتبّه آورده است: «کنار ابی جحیفه نماز خواندم و حجاج نماز را به وقت عصر انداخت. ابو جحیفه ایستاد و نماز خواند. از طریق ابن عمر نیز آمده است او به همراه حجاج نماز خواند و وقتی او نماز را به تأخیر انداخت [نماز خواندن با او] را ترک کرد تا دیده نشود که او به همراه وی نماز می‌خواند.»
- از سخن انس فهمیده نمی‌شود که این امر در تمام بلاد اسلامی وجود داشته است، بلکه آن فقط در مورد جاهایی می‌باشد که امیران آنها را دیده است و خاص شام و بصره می‌باشند. و اگر نه او به مدینه آمد و گفت: «چیزی را انکار نمی‌کنم و زشت نمی‌شمارم مگر آن که شما صف‌های [نماز] را

(1) رجوع شود به الدولة الأمویة، از دکتر علی صلابی.

(2) بخاری (بخارایی) شماره 529.

(3) بخاری (بخارایی) شماره 530.

درست تشکیل نمی‌دهید»⁽¹⁾. سبب آن این بود که او وقتی به مدینه وارد شد که عمر بن عبد العزیز امیر آن بود.

■ اما در مورد آن که عثمان و عایشه نماز را تغییر داده‌اند، می‌گوییم: نماز در اینجا منظور از آن این است که آن در سفر شکسته خوانده شود و یا به طور کامل. در این امر بین اهل علم اختلاف نظر وجود دارد و این برای کسی است که کوچکترین اطلاعی از فقه نزد او موجود می‌باشد. روایت شده است که این اختلاف نظر بین صحابه^{۱۲} نیز موجود بوده است. اما می‌دانیم که شکسته خواندن نماز در سفر، رخصتی از جانب الله می‌باشد. انسان حق انتخاب دارد که از آن استفاده کند و یا آن را ترک نماید. در نماز شکسته خواندن نیز به مانند سایر رخصت‌ها اجازه به انجام ترک آن وجود دارد. صحابه^{۱۲} تغییری در نماز ایجاد نکردند، به مانند آن که نماز صبح را چهار رکعت کنند یا آن که نماز مغرب را کوتاه کنند و آن را یک رکعت قرار دهند!!؟

شبهه‌ی آن که صحابه بر علیه خودشان گواهی دادند که او امر پیامبرم را انجام نداده‌اند:

در این باره استناد آنها به روایتی است که انس بن مالک از رسول الله آورده است که به انصار^{۱۳} فرمود: «شما بعد از من تبعیض شدیدی می‌بینید. پس صبر نمایید تا به ملاقات الله و رسولش در کنار حوض برسید. انس گفت: ما صبر نکردیم». علاء بن مسیب از پدرش آمده است که به دیدار براء بن عازب^{۱۴} رسیدم و گفتم: «[درخت] طوبی [در بهشت] برای کسی است که صحابه و همنشینی پیامبرم را داشته است و در زیر درخت با او بیعت نموده است. گفت: ای پسر برادرم! نمی‌دانی ما بعد از آن چه کردیم»⁽²⁾. این صحابی که از پیشی گیرندگان اولیه بود و با پیامبرم زیر درخت بیعت کرد و الله از آنها راضی شد و آنچه در قلبهایشان بود را دانست و در نتیجه‌ی آن، آنها را به پیروزی نزدیک پاداش داد. بر علیه خود و بر علیه صحابه دیگر گواهی می‌دهد که بعد از پیامبرم دین سازی کردند. این گواهی دادن، مصداق سخنی است که پیامبرم فرموده است و در آن آگاه نموده است که صحابه بعد از او دین سازی می‌کنند و به گذشته‌ی خود باز می‌گردند. آیا برای شخص عاقلی امکان دارد که بعد از این امر عدالت تمامی صحابه را بر اساس عقیده‌ی اهل سنت و جماعت تصدیق نماید؟

ردّ علماء:

■ آن چیزی که وجود دارد از زهری روایت شده است که انس بن مالک گفت: «وقتی الله اموال هوازن را به فرستاده‌اش غنیمت داد. او شروع به عطا کردن صد شتر به مردانی از قریش شد. انصار گفتند: «رسول الله^{۱۵} را الله آمرزیده است. او به قریش عطا می‌نماید و ما را رها کرده است و این در حالی است که هنوز خون آنها از شمشیرهای ما می‌چکد». انس گفت: سخن آنها برای رسول الله^{۱۶} بیان شد. کسی را به نزد انصار فرستاد و آنها را در قبه‌ای از آدم جمع نمود و غیر از آنها احدی را فرا نخواند. وقتی جمع شدند رسول الله^{۱۷} به نزد آنها آمد و فرمود: «چه سخنی است که از شما به من رسیده است». فقیهان آنها گفتند: صاحبان فکر ما ای رسول الله! چیزی نگفته‌اند؛ ولی افرادی از ما هستند که جوانانی جاهل می‌باشند و سخن درست به زبان نمی‌آورند. آنها گفته‌اند: «رسول الله^{۱۸} را الله آمرزیده است. او به قریش عطا می‌نماید و ما را رها کرده است و این در حالی است که هنوز خون آنها از شمشیرهای ما می‌چکد». رسول الله^{۱۹} فرمود: «من به مردانی عطا نمودم که کمی پیشتر کافر بوده‌اند. آیا راضی نمی‌شوید که مردم با مالهایشان بروند و شما با فرستاده‌ی الله^{۲۰} باز گردید. قسم به الله آنچه با آن باز می‌گردید بهتر از آن چیزی است که آنها با آن باز می‌گردند. گفتند: بله، ای رسول الله! راضی هستیم. به آنها فرمود: «شما بعد از من تبعیض شدیدی می‌بینید، پس صبر کنید تا آن که به دیدار الله تعالی و رسولش در کنار حوض برسید. انس گفت: ولی صبر نکردیم»⁽³⁾. این حدیث

(1) بخاری(بخاری) شماره 724.

(2) بخاری شماره 4170.

(3) بخاری شماره 3147.

همان طور که آشکار است از فضایل انصار ۱۷ می‌باشد و بیانگر دوست داشتن رسول الله ﷺ توسط انصار ۱۷ است. سخن انس: «صبر نکردیم» نیز دلیلی نمی‌باشد که نظر او بوده است و قبول نمی‌شود که آن حجتی بر علیه تمامی صحابه باشد و چه بسا که او در سخنش اشتباه کرده باشد. به همین دلیل شارحان حدیث توجهی به آن ننموده‌اند.

- [نکته‌ی دیگری که در تزکیه نفس اسلامی وجود دارد، این است که مسلمان همواره خود را پایین ببیند و سعی کند تا فعالیت خود را زیاد نماید. الله تعالی در قرآن می‌فرماید: (فَلَا تُزَكُّوا أَنْفُسَكُمْ) [النجم: 32] (پس به خودتان نسبت تزکیه داشتن ندهید) و بلکه سعی در تزکیه بیشتر داشته باشید. انسان مؤمن همواره خود را در کوتاهی نسبت به الله تعالی می‌بیند و نفس لوامه‌ی او مرتب وی را ملامت می‌کند که چرا این کار را انجام ندادی؟ چرا فلان کار را انجام دادی؟ پیامبرم درباره‌ی افراد مؤمن و فاجر می‌فرماید: «إِنَّ الْمُؤْمِنَ يَرَىٰ ذُنُوبَهُ كَأَنَّهُ قَاعِدٌ تَحْتَ جَبَلٍ يَخَافُ أَنْ يَقَعَ عَلَيْهِ وَإِنَّ الْفَاجِرَ يَرَىٰ ذُنُوبَهُ كَذُبَابٍ مَرَّ عَلَىٰ أَنْفِهِ فَقَالَ بِهِ هَكَذَا»¹ (مؤمن گناهان خود را [آنقدر بزرگ می‌بیند] که گویی زیر کوه نشسته است و می‌ترسد بر او بیفتد و انسان بی‌بند و بار گناهانش [را آنقدر کوچک می‌بیند] که گویی مگسی می‌باشد که از جلوی صورت او رد می‌شود و به آن می‌گوید: ...). در اینجا نیز انس از آنجا که از زمره‌ی انسانهای بزرگ بوده است به مانند آنها که همواره خود را ملامت می‌کنند، خودش را ملامت نموده است].
- شرعاً و عقلاً جایز نمی‌باشد که از سخنی از صحابه را که طعنه‌ای در آن وجود ندارد، چنین برداشتی صورت گیرد و آن را در برابر آیات محکم و بسیاری که در مدح صحابه ۱۷ به طور عموم و در مدح انصار ۱۷ به طور اختصاصی موجود می‌باشد قرار بدهیم.
- چگونه از این سخن رسول ﷺ در حدیث: «پس صبر کنید تا آن که الله و فرستاده‌اش ﷺ را در کنار حوض ملاقات کنید!» چنین برداشتی صورت گرفته است که آنها صبر ننموده‌اند و به ملاقات الله تعالی و رسولش ﷺ در کنار حوض نمی‌رسند؟! در اینجا (حتی) به منزله‌ی (الی) می‌باشد [و آن به معنای رسیدن به آن و قرار گرفتن در آن می‌باشد و این بر خلاف وقتی است که از ادات شرط استفاده شود]، به این معنا که اگر صبر کنید می‌رسید، [بلکه فرموده است: صبر کنید تا زمانی که برسید به ...]. در نتیجه در اینجا طعنه‌ای برای آن وجود ندارد.
- شاید نیز انس آن را به سبب موضع‌گیری قومش در خلافت بیان داشته است و آن این بود که در ابتدای امر پیشنهاد داده بودند که خلیفه از انصار باشد و نه از مهاجرین. شاید نیز تأکیدی بر روایتی باشد که از انس از اسید بن حضیر آمده است که مردی از انصار خدمت رسول الله ﷺ رسید و گفت: «آیا مرا به کار نمی‌گیری همان طور که فلانی را به کار گرفتی؟ فرمود: شما بعد از من دچار تبعیض می‌شوید. پس صبر کنید تا آن که در کنار حوض به ملاقات من برسید»⁽²⁾ خصوصاً این معنا وقتی قوی می‌شود که بدانیم معنای «الأثره» همان تبعیض قائل شدن می‌باشد که به امور دنیا اختصاص دارد.
- سخن براء بن عازب: «تو نمی‌دانی ما بعد از او چه کار کردیم؟» اشاره دارد به جنگهایی که صورت گرفت و موارد اینچنینی ایجاد شد. او از نتیجه‌ی بد آنها می‌ترسید و این از کمال فضیلت او بود. آنچه که معلوم است این می‌باشد که علی بن ابی طالب نیز یکی از شرکت کنندگان در این جنگ بود. اگر برداشت چنین شخصی از این حدیث درست باشد، این طعنه گریبان او را نیز می‌گیرد و از کسانی می‌شود که [نعوذ بالله] بعد از پیامبرم دین سازی نموده است. ولی حق آن است که گفته شود: این دو حدیث نمی‌تواند ردی بر مجموع دلایل قرآنی و حدیثی باشد که درباره‌ی مدح صحابه ۱۷ و راضی بودن الله سبحانه و رسولش ﷺ از آنها می‌باشد. گرفتار شدن آنها به اشتباه منافاتی با فضیلت و پاک بودن ظاهری و باطنی آنها ندارد.

(1) بخاری(بخاری) 6308 و سنن ترمذی 2497.(مترجم)

(2) بخاری شماره 3792، و مسلم شماره 1845.

شبهه‌ی این که اختلاف صحابه عصمت را بر امت حرام نمود و باعث تفرقه و از هم پایداری آنها شد: کسی گفته است: مشکل اساسی در این امر همان صحابه می‌باشند. آنها در این که رسول الله برای آنها چیزی بنویسد اختلاف نظر پیدا کردند. همان امری که اگر انجام می‌شد آنها را تا قیامت از گمراهی حفظ می‌نمود. مخالفت کردن آنها همان چیزی است که بر امت اسلامی این فضیلت را حرام نمود و او را در گمراهی قرار داد تا آن که تقسیم شده، فرقه فرقه گشتند و اختلاف پیدا نمودند و در نتیجه ضعیف شدند و شوکت آنها از بین رفت. آنها کسانی هستند که درباره‌ی خلافت با یکدیگر مخالفت نمودند و به دو حزب حاکم و معارض تقسیم شدند. این همان سبب متفرق شدن امت می‌باشد. باعث شد تا آنها دو گروه به نامهای شیعه‌ی علی و شیعه‌ی معاویه گردند و آنها از کسانی شوند که در تفسیر کتاب الله تعالی و احادیث رسولش با یکدیگر اختلاف پیدا کنند. در نتیجه‌ی آن بود که مذاهب، فرقه‌ها، ملت‌ها و گروه‌ها ایجاد شدند. در آنها مدارس کلامی و فکری مختلف ایجاد شد و فلسفه بافی‌هایی ایجاد شد که در خدمت مصارف سیاسی محض قرار گرفت و به سلطه و حاکمان جواب مثبت داد. اگر صحابه نبودند مسلمانان تقسیم نمی‌شدند و هر اختلافی که وجود دارد نتیجه‌ی اختلاف بین صحابه می‌باشد.

رد آن:

- این طعنه اشاره دارد به حدیثی که شیخین از ابن عباس رضی الله عنهما روایت کرده‌اند: «وقتی درد پیامبر شدت یافت، فرمود: کاغذی بیاورید تا نوشته‌ای برای شما بنویسم که بعد از آن گمراه نخواهید شد. عمر گفت: در بر پیامبر غلبه کرده است و کتاب الله نزد ما موجود می‌باشد و برای ما کافی است. در آن اختلاف نظر پیدا کردند و قیل و قال بالا گرفت. پیامبر فرمود: از کنار من بلند شوید. اختلاف نزد من شایسته نمی‌باشد»⁽¹⁾. در این کتاب بر این شبهه ردهای آن را آوردیم.
- اما پندار آنها که اختلاف بین صحابه همان چیزی است که برای امت اسلامی، عصمت را حرام کرده است و آنها را در گمراهی رها ساخته و تا برپا شدن قیامت بین آنها تفرقه ایجاد نموده است. جواب: این سخن باطلی می‌باشد؛ زیرا معنای آن این می‌شود که رسول ابلاغ چیزی را برای امتش ترک نموده است که در آن عصمت از گمراهی وجود دارد. به این معنا می‌باشد که شریعت پروردگارش را به مجرد اختلاف اصحابش ابلاغ ننموده است و در همین حالت وفات یافته است. در این صورت او با این امر پروردگارش مخالفت نموده است: (يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ) [المائدة: 67] (ای رسول! آنچه را که از پروردگارت بر تو نازل شده است را ابلاغ نما! اگر این کار را انجام ندهی، رسالت او را ابلاغ ننموده‌ای و الله تو را از انسانها حفظ می‌کند. الله گروه کفورزنده را هدایت نمی‌نماید). بنابراین رسول گرامی تمامی آنچه که به وی امر شده بود را ابلاغ نمود. در دین و در عقل پذیرفته نمی‌شود که رسول الله نوشتن چنین چیزی را تا این زمان بحرانی عقب انداخته باشد و این با وجود آن می‌باشد که او بعد از این تأخیر انداختن به مجرد اختلاف اصحابش بیان آن را ترک نموده است⁽²⁾. در سیره‌ی او به ثبت رسیده است که گاهی صحابه برای اجتهاد در بعضی مسائل به او رجوع می‌نمودند و او امر پروردگارش را برای سخن آنها ترک نمی‌نمود. به مانند رجوع بعضی از آنها به او برای فسخ نمودن حج به همراه عمره برای کسی که با خود در قربانی نیآورده است و این امر در حجة الوداع صورت گرفت یا رجوع بعضی از آنها به وی در روزی حدیبیه و همچنین برای منسوب کردن اسامه به عنوان امیر. آیا قابل تصور است که با وجود این تفصیل امر بدین مهمی از سوی پروردگارش که بزرگترین چیز درباره‌ی اختلاف بین مسلمانان بوده است را ترک گوید؟! اگر گفته شود: آن را در آن وقت ترک نمود زیرا از روی اختلاف این گونه صلاح دید. در جواب گفته می‌شود: چه چیزی او را منع نمود تا بعد از آن این نوشتن را انجام ندهد. به ثبت رسیده است که او بعد از این ماجرا چندین روز زندگی نمود. روز وفات او همان گونه که در روایت انس در صحیحین به

(1) بخاری(بخارایی) شماره 114، و مسلم شماره 1773.
(2) شاه ولی الله دهلوی این چنین این رد را آورده است.

صورت صریح آمده است، روز دوشنبه بود (1) و واقعه‌ی نوشتن به اتفاق همگان روز پنج شنبه بود. اگر گفته شود که او ترسید تا آن را از وی قبول نکنند و در آن با وی مخالفت کنند، همان گونه که در اول مخالفت کردند. می‌گوییم: هیچ ضرری متوجهی وی نبود و فقط ابلاغ بر عهده‌ی وی بوده است [و نه قبول کردن یا نکردن وحی] همان گونه که الله تعالی می‌فرماید: (مَنْ يُطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ وَمَنْ تَوَلَّىٰ فَمَا أَرْسَلْنَاكَ عَلَيْهِمْ حَفِيظًا) [النساء: 80] (کسی که از رسول اطاعت کند از الله اطاعت کرده است و کسی که رویگردان شود تو را حافظ آنها قرار نداده‌ایم). این با وجود آن است که به اتفاق مسلمانان، رسول الله آن نوشته را هرگز ننوشت تا آن که وفات نمود. در اینجا است که متوجه می‌شویم این امر از دینی نبوده است که به او امر شده بود تا آن را ابلاغ دارد.

■ اما در مورد این سخن: «آنان کسانی بودند که درباره‌ی خلافت با یکدیگر مخالفت کردند و درگیری بین حزب حاکم و حزب متخاصم ایجاد شد و این سبب اختلاف امت گردید و آنها به شیعه‌ی علی و شیعه‌ی معاویه تقسیم شدند...». در جواب گفته می‌شود: اختلاف صحابه ۱۲ در زمان علی ۳ درباره‌ی خلافت نبود، بلکه درباره‌ی خونخواهی از عثمان ۳ بود. [مخالفان می‌گفتند که کشندگان عثمان ۳ را تحویل دهید و علی ۳ این کار را به دلایل شرایط محیطی و فرهنگی که در قبایل وجود داشت، غیر ممکن می‌دانست. بقیه موضوع در قبل به آن پرداخته شده است].

■ اما در مورد سخن: آنها کسانی بودند که در تفسیر کتاب الله تعالی و احادیث رسول الله ۳ اختلاف نظر پیدا کردند و در نتیجه‌ی آن مذاهب، فرقه‌ها، ملت‌ها و گروه‌ها پدید آمد و در پس آن مدارس کلامی و فکری مختلفی ایجاد شد و فلسفه باقی‌های متنوع به وجود آمد... تا آن که گفته می‌شود: اگر صحابه نبودند مسلمانان تقسیم نمی‌شدند و در هیچ چیزی اختلاف پیدا نمی‌کردند. همچنین تمامی اختلافاتی که به وجود آمده است به اختلافات صحابه باز می‌گردد». در جواب گفته می‌شود: این شبیه سازی بزرگ و نا صحیح می‌باشد و طعنه‌ای به صحابه‌ی پیامبر ۳ می‌باشد که آنها از آن پاک می‌باشند. آنچه از صحابه ۱۲ درباره‌ی مختلف بودن تفسیر یا فهم بعضی احادیث وجود دارد، به هیچ وجه ارتباطی با نشأت گرفتن فرقه‌ها و مدارس کلامی و فلسفه باقی‌های متنوع ندارد. اختلاف آنها به دو دسته تقسیم می‌شود: اختلاف تنوع و اختلاف تضاد (2). بیشتر نقلیهایی که در تفسیر بعضی آیات از صحابه ۱۲ وجود دارد از روی اختلاف تنوع می‌باشد. اما در مورد اختلاف تضاد هیچ چیزی از آنها به ثبت نرسیده است چه در تفسیر و چه در احکام مگر به تعدادی بسیار کم و آنها از اصول عمومی و مشهور در دین نمی‌باشند. این امر فقط در بعضی مسائل دقیقی انجام گرفته است که نیاز به اجتهاد کردن و نظر دادن وجود داشته است. با وجود این بدانید که این فرقه‌هایی که درست شده‌اند با وجود زیاد بودن و اختلاف مسلک آنها – به شکر الله تعالی – در اصل نشأت آنها به هیچ‌دام از صحابه ۱۲ باز نمی‌گردند. در هیچ بدعتی به سخن یکی از آنها استناد نشده است، حتی اگر بعضی از این فرقه‌ها ادعا کنند که به بعضی صحابه منسوب می‌باشند. تمامی این فرقه‌ها را اولین کسی که ایجاد کرده است یا به طور آشکار کافر بوده‌اند و یا منافقینی بوده‌اند که در بین امت می‌زیسته‌اند.

شبهه‌ی این که صحابه در مقابل نصوص (عبارات آشکار) اجتهاد می‌کردند:

از این شبهات این سخن می‌باشد که صحابه در برابر نصوص اجتهاد می‌کردند و اولین کسی که این باب را ایجاد کرد عمر ۳ بود. تا آنجا که کسی گفته است: «از خلال بحث معلوم شد که مصیبت امت اسلامی از روی اجتهاداتی شروع شد که صحابه در برابر نصوص صریح انجام دادند. در نتیجه‌ی آن حدود الله تعالی برداشته شد و سنت نبوی ناچیز گردید و علماء و امامان بعد از صحابه بر اساس اجتهادات آنها قیاس نمودند و در برخی موارد عبارت آشکار نبوی را قبول نکردند و آن وقتی بود که سخن پیامبر ۳ با اجتهادات آنها فرق می‌کرد... اولین صحابه‌ای که این درب را گشود همان خلیفه‌ی دوم بود. کسی که نظر

(1) نگاه شود به صحیح بخاری (بخاری) شماره 4448، و صحیح مسلم شماره 419.

(2) نگاه شود به مجموع الفتاوی 58/6.

خودش را بعد از وفات رسول p در برابر عبارات قرآنی قرار می‌داد. او سهم مؤلفه قلوبهم را قطع کرد، همان کسانی که الله تعالی برای آنها سهمی از زکات قرار داده بود و گفت: نیازی به شما نداریم.»

رذهای علماء بر این شبهه:

- این ادعا دارای حجت و دلیل نمی‌باشد بنابراین ارزش نزد اهل نظر و تحقیق ندارد. طعنه کننده در اینجا حتی یک دلیل [و مثال با سند صحیح] نیاورده است تا ادعای خودش را ثابت کند.
- طعنه به عمر r به این شکل، طعنه وارد کردن به پیامبر p می‌باشد، همان کسی که به امت امر نموده بود که از سنت خودش و سنت خلفای راشدین تبعیت کنند و عمر r نیز یکی از آن خلفای راشدین بود. و این چنین فرموده است همان گونه که عرباض بن ساریه از او آورده است: «بر شماست تا بر سنت من و سنت خلفای راشدین (رشد یافته) هدایت شده بعد از من تمسک بجویید و آن را با دندان بگیرید»⁽¹⁾. به همین شکل او به اقتدای به ابوبکر و عمر رضی الله عنهما امر نموده است. همان گونه که در حدیث حذیفه r آمده است که او فرمود: «به کسانی که بعد از من خواهند بود، ابوبکر و عمر اقتدا کنید»⁽²⁾. اگر عمر r بدین گونه بود که این طعنه زننده بیان می‌دارد و به نظر شخصی خودش رفتار می‌کرد و سنت را کنار می‌گذاشت و او اولین کسی بود که دین را تغییر داد و به شکلی دیگر تبدیل نمود، در این صورت [نعوذ بالله] پیامبر p به این امت خیانت نموده است و خیرخواه آنها نبوده است؛ زیرا به تبعیت از عمر r و اقتدای به او امر فرموده است. اگر حالت عمر بر پیامبر p پنهان بود آیا بر پروردگار جهانیان نیز پنهان بود؟! کسی به اقتدای به عمر امر فرموده است که از روی هوای نفس سخن نمی‌گوید و به ما آموخته است که عمر بر حق و هدایت بوده است.
- درباره‌ی عمر r صحابه‌ای گواهی داده‌اند که از ملامت هیچ ملامت کننده‌ای نمی‌ترسیدند. او در بین آنها به کتاب الله تعالی و سنت پیامبر p عمل می‌نمود و همچنین بر آن راهی که ابوبکر r در خلافتش بر آن قرار داشت. ابن ابی شیبیه روایت کرده است که هنگام کشته شدن عمر r صحابه در نزد وی جمع شدند و گفتند: «الله به تو پاداش خیر دهد. در بین ما به کتاب الله عمل نمودی و از سنت دوستت تبعیت نمودی و از آن عدول ننمودی. الله به تو بهترین پاداش را بدهد...»⁽³⁾. به همین دلیل بود که علی بن ابی طالب r به آنچه که او بر آن از خیر بود غبطه می‌خورد و آرزو می‌نمود تا الله تعالی را با عملی مثل عمل او دیدار نماید.
- ایراد وارد کردن به این که عمر r سهم مؤلفه قلوبهم را قطع کرد، جهل به شرع و مقاصد آن می‌باشد. در شرع واجب شده است تا برای آن که بزرگان مردم و سران آنها [که تازه مسلمان شده‌اند] به اسلام محبت پیدا کنند و از روی نیاز داشتن مسلمانان به آنها سهمی از زکات برای آنها قرار گیرد. وقتی اسلام قوی شد و تبعیت کنندگان از آن زیاد شدند، صحابه r به اجماع رسیدند که اعطای مؤلفه قلوبهم کاملاً قطع گردد، زیرا نیازی به آنها نداشتند. همچنین سببی که آن را برای آن به آنها عطا می‌کردند نیز از بین رفته بود. تا آنجا که ابن قدامة رحمه الله گفته است: «هیچ نقلی از عمر و نه عثمان و نه علی وجود ندارد که ذرای از آن (زکات) را به آنها داده باشند»⁽⁴⁾. این دلیلی بر این است که صحابه r بر این امر اتفاق نظر داشته‌اند.

(1) أحمد شماره 17182، و ترمذی شماره 2676، و ابن ماجه شماره 42.

(2) أحمد شماره 23293، و ترمذی شماره 3662.

(3) المصنف از ابن ابی شیبیه 440/7.

(4) المغنی 316/9.

شبهاتی که درباره‌ی صدیق وجود دارد

شبهه‌ی آیه‌ی غار:

گفته می‌شود این که الله تعالی می‌فرماید: (إِلَّا تَنْصُرُوهُ فَقَدْ نَصَرَهُ اللَّهُ إِذْ أَخْرَجَهُ الَّذِينَ كَفَرُوا ثَانِيَ اثْنَيْنِ إِذْ هُمَا فِي الْغَارِ إِذْ يَقُولُ لِصَاحِبِهِ لَا تَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَيْهِ وَأَيَّدَهُ بِجُنُودٍ لَمْ تَرَوْهَا وَجَعَلَ كَلِمَةَ الَّذِينَ كَفَرُوا السُّفْلَى وَكَلِمَةُ اللَّهِ هِيَ الْعُلْيَا وَاللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ) [التوبة: 40] (اگر او را یاری ندهید. الله او را وقتی کسانی که کفر می‌ورزند [از سرزمینش] بیرونش کردند یاری نمود. او دومین نفر از دو نفری بود که در غار بودند و به دوستش (صاحبه) گفت: «غمگین مباش، الله با ماست» در نتیجه آن الله آرامشش را بر او نازل نمود و او را با سربازانی که نمی‌بینید قدرت داد و سخن کسانی که کفر می‌ورزند را پایین‌ترین قرار داد و سخن الله همان بالاترین [چیز] می‌باشد و الله بسیار با عزت و بسیار با حکمت است). گفته‌اند: این دلالت بر ایمان ابوبکر ندارد. زیرا «الصحابه» (دوست) هم برای مؤمن استفاده می‌شود و هم برای کافر. همان گونه که الله تعالی می‌فرماید: (قَالَ لَهُ صَاحِبُهُ وَهُوَ يُحَاوِرُهُ أَكَفَرْتَ بِالَّذِي خَلَقَكَ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ ثُمَّ سَوَّاكَ رَجُلًا) [الكهف: 37] (دوست او (صاحبه) [که فرد مؤمنی بود] در حالی که با او گفتگو می‌کرد به او [که فرد کافری بود] گفت: آیا به کسی کفر می‌ورزی که تو را از خاک سپس از نطفه آفرید و بعد تو را به صورت مردی کامل گرداند؟!).

ردّهای علماء بر آن:

■ آنچه معلوم است این می‌باشد که لفظ «الصاحب» در لغت برای کسی استفاده می‌شود که با شخص همشینی نماید، به مانند همسفر و همسر. به مجرد این لفظ دلیلی بر این وجود ندارد که او یاور وی باشد و یا دشمن وی و یا آن که مؤمن باشد یا کافر. این وقتی است که به آن اتصال و اقتران نیاید. ولی این بر خلاف این است که در قرآن آمده است در قرآن «صاحبه» به او اضافه شده است، زیرا الله تعالی [از زبان پیامبر] می‌فرماید: (لَا تَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا) [التوبة: 40] (غمگین مباش که الله با ما می‌باشد). همچنین پیامبر فرموده است: «اصحاب مرا دشنام ندهید! قسم به کسی جانم در دست اوست اگر کسی از شما به اندازه‌ی کوه احد طلا انفاق کند به اندازه‌ی یک مد یا نصف [انفاق] آنها نمی‌رسد» (1). همچنین فرموده است: «آیا شما به خاطر من دوستم (صاحبی) را ترک می‌کنید؟» (2) و امثال آن. [در این موارد پیامبر از کلمه‌ی «صاحب» به گونه‌ای استفاده نموده است که دلالت بر نیک بودن او دارد]. اضافه شدن «الصحابه» به او در خطابش و در خطاب به مسلمانان متضمن آن است که در آن «صحابه» دلالت بر دوستی دارد و این امکان پذیر نمی‌باشد مگر با وجود ایمان به دوستی از طرف ابوبکر. نمی‌توان لفظ «صاحبه» برای کسی که در سفر با او بوده است به کافر بودن او اطلاق شود. زیرا قرآن درباره‌ی آن می‌فرماید: (إِذْ يَقُولُ لِصَاحِبِهِ لَا تَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا) [التوبة: 40] (هنگامی که دوست خود (صاحبه) گفت: «غمگین مباش! الله با ماست»). در اینجا رسول خبر داده است که الله با او و با دوستش (صاحبه) می‌باشد. این همراهی تضمین کننده‌ی یاری، پیروزی و تأیید می‌باشد؛ زیرا او فقط در برابر دشمنش یاری می‌شود و هر کافری با او دشمن می‌باشد. بنابراین امکان ندارد الله تعالی یاری رسان او و دشمنش به همراه یکدیگر باشد. اگر او از دشمنان وی بود، پس برای چه غمگین شده بود و آرامش خود را از دست داده بود. بنابراین معلوم می‌شود که لفظ «صاحبه» در اینجا متضمن یاور بودن و محبت بین آنها می‌باشد و این مستلزم آن است که ابوبکر به او ایمان داشته باشد. همچنین سخن الله تعالی: (لَا تَحْزَنْ) (غمگین مباش) دلیلی بر آن دار که او دوست وی بوده است و او از روی دشمنانشان غمگین شده بود [و اگر نعوذ بالله دشمن پیامبر بود وقتی کافران به آنها رسیدند از آنجا که کار را یکسره می‌دید، خوشحال می‌شد] به همین دلیل به او فرمود: (لَا تَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا) (غمگین مباش الله با ماست) و اگر او دشمن پیامبر

(1) تخریج آن در قبل آمده است.

(2) بخاری (بخاری) شماره 3661.

بود به او گفته نمی‌شد: «غمگین مباش الله با ماست» زیرا همراهی الله تعالی با پیامبرش p، پیامبر را شاد می‌نمود و همراهی او با دشمنش وی را ناراحت می‌کرد. در نتیجه جمع شدن این موارد با یکدیگر جدا بودن آنها را غیر ممکن می‌سازد. مخصوصاً آن که می‌فرماید: (فَقَدْ نَصَرَهُ اللَّهُ) (حقیقتاً الله او را یاری داد) سپس می‌فرماید (إِذْ أَخْرَجَهُ الَّذِينَ كَفَرُوا ثَانِيًا إِذْ هُمَا فِي الْعَارِ) [التوبة: 40] (هنگامی که کسانی که کفر می‌ورزند او را [از سرزمینش] اخراجش نمودند و دومین نفر از دو نفری بود که در غار بودند). یاری او به همراه دشمنش امکان ندارد بلکه فقط یاری و پیروزی وقتی به او می‌رسد که با دوست خود باشد و از دشمنش نجات یابد.

■ سخن الله تعالی: (ثَانِيًا أَتَيْنِي) (دومین دو نفر) حال برای ضمیر در «أخرج» می‌باشد. به معنای آن که در حالی که او پیامبری بود که دومین از آن دو نفر بود. او به یکی از دو نفر توصیف شده است و بیانگر آن است که هر دو نفر با یکدیگر اخراج شده‌اند. این مانع می‌شود که معنایی جز این وجود داشته باشد که هیچ کدام از دو نفر به تنهایی اخراج نشده‌اند، مگر آن که به همراه دیگری بوده‌اند. این دلالت دارد بر این که کافران او که دومین آن دو نفر بود را بیرون نمودند و این در حالی است که او را به همراه همنشین او اخراج کرده‌اند. این در واقع بدین معناست که کافران تمامی مهاجرین را اخراج نمودند. الله تعالی می‌فرماید: (لِلْفُقَرَاءِ الْمُهَاجِرِينَ الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَأَمْوَالِهِمْ يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانًا وَيَنْصُرُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ أُولَئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ) [الحشر: 8] (برای فقیران مهاجرین، کسانی که از سرزمینشان و اموالشان اخراج شدند و در پی فضیلت و رضایتمندی از الله می‌باشند و الله و فرستاده‌اش را یاری می‌کنند و آنها همان راستگویان هستند). همچنین الله تعالی می‌فرماید: (الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ بِغَيْرِ حَقٍّ إِلَّا أَنْ يَقُولُوا رَبُّنَا اللَّهُ) [الحج: 40] (کسانی که به ناحق از سرزمینشان بیرون شده‌اند و این جز برای آن نبوده است که می‌گویند: پروردگار ما الله است). همچنین می‌فرماید: (إِنَّمَا يَنْهَكُمُ اللَّهُ عَنِ الَّذِينَ قَاتَلُوكُمْ فِي الدِّينِ وَأَخْرَجُوكُمْ مِنْ دِيَارِكُمْ وَظَاهَرُوا عَلَىٰ إِخْرَاجِكُمْ أَنْ تَوَلَّوهُمْ) [المتحنة: 9] (فقط الله شما را از [دوستی] کسانی نهی می‌کند که برای دین با شما وارد جنگ شده‌اند و شما را از سرزمینتان بیرون نموده‌اند و برای بیرون نمودن شما پشتیبانی و یاری کرده‌اند). به این دلیل از [دوستی با] آنها منع شده است که آذان مسلمانان را از بقی ماندن در مکه به همراه ایمانشان منع نمودند و این در حالی بود که ترک ایمان برای آنها ممکن نبود و آنها را برای آن که ایمان داشتند، اخراج نمودند. این دلالت بر آن دارد که کافران دوست او (صاحب) را نیز به مانند وی اخراج نموده بودند. باید توجه داشت که کافران فقط دشمنانشان را اخراج نمودند و نه کسانی را که به مانند آنها کافر بودند. این دلالت بر آن دارد که «صحبت» (همشینی او) از روی دوستی و موافقت با وی در ایمان بوده است و نه «صحبة» (همشینی) به همراه کفر.

■ اگر گفته شود: آن نشانه‌ای برای موافق بودن می‌باشد و گاهی کسی خود را موافق نشان می‌دهد در حالی که در باطن منافق می‌باشد و چنین افرادی نیز گاهی در لفظ اصحاب موجود می‌باشند. به مانند آن که وقتی برای قتل یکی از منافقان اجازه گرفتند، پیامبر فرمود: «نه، زیرا مردم می‌گویند: محمد اصحاب خود را می‌کشد»⁽¹⁾. این لفظ دلالت بر آن دارد که مردمی شامل آن می‌شوند که منافق می‌باشند. [البته از این حدیث می‌توان، این برداشت را که مردم به دروغ یا از روی اشتباه چنین سخنی را بگویند و نه آن که کشتن منافق توسط پیامبر را کشتن اصحاب او بیان دارند]. همان طور که در قبل بیان نمودیم در بین مهاجرین منافقی وجود نداشت. همچنین باید دانست که منافقان به نسبت مؤمنان بسیار کم بودند و از حالت بیشتر آنها با نزول قرآن و دیگر چیزها پرده برداشته شد. اگر پیامبر [در ابتدا] آنان را نمی‌شناخت بر اساس زندگی با یکدیگر آنان شناخته می‌شدند. این که مردی در باطن مؤمن یا یهودی یا مسیحی یا مشرک باشد امری نیست که در طول معاشرت زیاد شناخته نشود. کسی که درون خود را بیوشاند الله تعالی آن را در صورت وی و لغزش‌های زبانی نمایان می‌سازد. الله تعالی می‌فرماید: (وَلَوْ نَشَاءُ لَأَرَيْنَاكُمُ فَعَرَفْتُمُ بِسِيمَاهُمْ وَلَتَعْرِفَنَّهُمْ فِي لَحْنِ الْقَوْلِ وَاللَّهُ يَعْلَمُ

(1) تخریج آن در قبل آمده است.

أَعْمَالَكُمْ] [محمد: 30] (و اگر بخواهیم آنها را به شما نشان می‌دهیم. آنها را از روی چهره‌شان شناخته‌اید و آنها از لحن قولشان می‌شناسید و الله به اعمال شما آگاهی دارد). بنابراین کسی که کفر خود را پنهان می‌کند از لحن صحبت او شناخته می‌شود. این امر در صورت او نیز گاهی شناخته می‌شود و گاهی شناخته نمی‌شود. الله تعالی می‌فرماید: (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا جَاءَكُمْ الْمُؤْمِنَاتُ مُهَاجِرَاتٍ فَاْمْتَحِنُوهُنَّ اللَّهُ أَعْلَمُ بِإِيمَانِهِنَّ فَإِنْ عَلَّمْتُمُوهُنَّ مُؤْمِنَاتٍ فَلَا تَرْجِعُوهُنَّ إِلَى الْكُفَّارِ) [الممتحنة: 10] (ای کسانی که ایمان آورده‌اید! اگر زنان مؤمن مهاجر به نزد شما آمدند، آنها را امتحان کنید. الله به ایمان آنها آگاه‌ترین است و اگر دانستید آنها مؤمن می‌باشند، آنها را به کافران باز نگردانید). صحابه‌ای که در روایات پیامبرم یاد شده‌اند و آن کسانی که مسلمانان برای دینشان، آنها را بزرگ می‌دارند - به شکر الله تعالی - منافق نبوده‌اند. ایمان شخص معلوم می‌شود، همان گونه که دیگر حالت‌های قلب او شامل دوستی، دشمنی، شادی، خشم، گرسنگی و تشنگی و دیگر موارد او فهمیده می‌شود. تمامی این موارد بر ظاهر نیز تأثیر می‌گذارد. زیرا ظاهر از باطن خبر می‌دهد. این امری است که هر کسی که از او تجربیاتی ثبت شده است و مورد امتحان واقع شده است، شناخته می‌شود. ما به شکلی صریح می‌دانیم که ابن عمر، ابن عباس، انس بن مالک، ابوسعید خدری و جابر و یا دیگر افرادی به مانند آنها به رسولp ایمان داشته‌اند و او را دوست داشته و بزرگ می‌شمردند و منافق نبودند. چگونه این امر درباره‌ی کسی مثل خلفای راشدین از خبرهایی که از آنها آمده است و بیانگر ایمان محبت و یاری دادن رسول اللهp می‌باشد، و این امر در تمامی سرزمین‌های مغرب و مشرق اشاعه یافته است، می‌تواند مصداق داشته باشد؟! بنابراین شایسته نمی‌باشد که وجود گروهی منافق در بین آنها باعث ایجاد شدن شک به ایمان آن کسانی شود که در بین امت به راستگویی معروف بوده‌اند. امام احمد رحمه الله گفته است: در بین مهاجرین به طور کل منافقی وجود نداشته است؛ این از روی آن است که مهاجرین فقط به اختیار خودشان و از روی آزار کافران به علت ایمانشان هجرت کردند. آنها وقتی در مکه بودند، جز از روی اختیار خودشان ایمان نیاوردند. بلکه از روی آزاری که برای آنها وجود داشت، هیچکدام از آنها احتیاجی به این نداشت که ایمان خود را آشکار کند و کفر خود را پنهان نماید، مخصوصاً آن که آنها به سرزمینی هجرت کردند که رسولp قدرت آنجا را در دست داشت. ولی وقتی در بین انصار اسلام قدرت گرفت و اشاعه یافت و بعضی از آنها به قلب ایمان نیاورده بودند، به این امر احتیاج داشتند که خود را به ظاهر موافق قومشان نشان دهند؛ زیرا مؤمنان در آن زمان قدرت گرفته بودند و عزت داشتند و دارای ثبات بودند و همراه آنها شمشیری بود که کسی را که کفر می‌ورزید [و با الله تعالی دشمنی می‌کرد]، به قتل می‌رساندند. دوم: در مورد عاقلانی که در بین بنی‌آدم وجود دارند، اگر شخصی مدت زیادی با آنها معاشرت داشته باشد، راستگویی و دشمنی او نزد آنها آشکار می‌شود. رسولp در مکه چند سالی بیشتر از ده سال با ابوبکرؓ معاشرت و همشینی داشت. آیا در این صورت برای او روشن نمی‌شود که او دوست وی می‌باشد و یا دشمنش و این در حالی بود که ابوبکرؓ در سرزمین ترس با او همراه بود؟ آیا این طعنه‌ای به رسولp نمی‌باشد.

■ می‌پندارند که الله تعالی آرامش را بر ابوبکرؓ نازل نمود و این آرامش را اختصاص به رسولشp داد بدون آن که به صحابی او بدهد. [الله تعالی می‌فرماید]: (فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَيْهِ) [التوبة: 40] (در نتیجه الله آرامش خود را بر وی نازل کرد) و نفرموده است: «عليهما» (بر آن دو). اگر ابوبکر دارای فضیلتی بود، چنین اتفاقی نمی‌افتاد. جواب این است که آمدن «عَلَيْهِ» (بر او) به ابوبکر صدیقؓ باز می‌گردد؛ زیرا رسولp آرامش خود را از دست نداده بود و او در آن زمان دارای آرامش بود. بنابراین معلوم می‌شود که آن آرامش بر کسی نازل شده است که به آن احتیاج داشت و او همان ابوبکرؓ بود.

■ گفته می‌شود: غمگینی در اینجا یا از روی اطاعت است و یا معصیت. اگر از روی اطاعت بود، پیامبرp او را از این کار منع نمی‌نمود؛ اگر از روی معصیت بود و در نتیجه‌ی آن مستحق نهی می‌باشد، پس فضیلتی در آن برای او وجود ندارد. جواب: اگر ابوبکرؓ از روی معصیت غمگین شد، از روی خیرخواهی برای کسی بود که از روی هوای نفس سخن نمی‌گوید، زیرا پیامبرp شخصی است

که به منکر سخن نمی‌گوید. ولی او p به وی r فرمود: (إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا) [التوبة: 40] (الله با ماست) و نفرموده است: «الله با من است». زیرا پیامبر p هرگز نمی‌فرماید که الله تعالی با دشمنانش می‌باشد. الله تعالی می‌فرماید: (قَالَ لَا تَخَافَا إِنِّي مَعَكُمَا أَسْمَعُ وَأَرَى) [طه: 46] (الله تعالی به موسی و هارون علیهما السلام) فرمود: نترسید! من با شما هستم، می‌شنوم و می‌بینم). در اینجا همراهی الله تعالی با فرعون نیامده است، زیرا او از دشمنانش بوده است.

شبهه‌ی آن که صدیق r همشنین غار نبوده است و همان طور که جدیداً بعضی از معاصران گفته‌اند، او شخصی دیگر بوده است.

جواب:

این بعضی از روایاتی در امامیه است که اثبات می‌کند، کسی که در غار همشنین پیامبر p بوده است، همان صدیق r می‌باشد. آوردن آنها برای رد این شبهه کافی می‌باشد. ابن کواء به امیرالمؤمنین r گفته است: کجا بودی وقتی که الله تعالی پیامبرش و ابوبکر را یاد نمود و فرمود: (ثَانِي اثْنَيْنِ إِذْ هُمَا فِي الْغَارِ إِذْ يَقُولُ لِصَاحِبِهِ لَا تَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا) [التوبة: 40] (دومین آن دو نفر بود و این وقتی بود که آنها در غار بودند و او به همنشین خود فرمود: «غمگین مباش الله با ماست»؟)؛ امیرالمؤمنین r فرمود: «وای بر تو ای ابن کواء در رختخواب رسول الله p بودم»⁽¹⁾. شیخ مفید گفته است: «خارج شدن ابوبکر به همراه پیامبر p امری غیر قابل رد می‌باشد و بودن او به همراه وی در غار امری غیر قابل انکار می‌باشد و مستحق بودن او به اسم صحابی امری شناخته شده می‌باشد»⁽²⁾. مجلسی در تفسیر: (ثَانِي اثْنَيْنِ إِذْ هُمَا فِي الْغَارِ) (دومین نفر دو نفری بود که در غار بودند) گفته است: معنای آن می‌شود که او و ابوبکر در غار بوده‌اند و نفر سومی به همراه آن دو نبوده است. سخن الله تعالی: (إِذْ يَقُولُ لِصَاحِبِهِ) (وقتی با صحابی خودش فرمود:) به معنای آن است که به ابوبکر فرمود. (3). طبرسی گفته است: (ثَانِي اثْنَيْنِ) به معنای یکی از دو نفر است، به مانند آن که الله تعالی می‌فرماید: (ثَالِثُ ثَلَاثَةٍ) [المائدة: 73] (سومین سه نفر) و آن دو رسول الله p و ابوبکر بودند⁽⁴⁾. علمای امامیه نیز در تفسیر این آیه این گونه گفته‌اند⁽⁵⁾.

مسأله‌ی فدک:

فدک روستایی در حجاز بود که طایفه‌ای از یهود آنجا زندگی می‌کرد. وقتی رسول الله p از خیبر فراغت یافت، الله Y در دل آنها ترس ایجاد نمود و در برابر فدک با رسول الله p صلح نمودند و آن در ملکیت رسول الله p در آمد، زیرا برای بدست آوردن آن نه اسبی تازیده شد و نه لشگری مهیا شد.

▪ زمین فدک از دو امر خارج نمی‌شود: یا ارثی از پیامبر p برای فاطمه رضوان الله علیها بود و یا آن که بخششی بود که رسول الله p در رو خیبر آن را به فاطمه رضی الله عنها بخشید. اگر ارث بودن آن فرض شود و این بر اساس روایت بخاری(بخارایی) و مسلم و دیگران بین شکل می‌باشد که بعد از وفات پیامبر p فاطمه رضوان الله علیها به نزد ابوبکر صدیق r رسید و از او ارث پیامبر p در فدک و سهم او در خیبر و دیگر موارد را خواستار شد. ابوبکر صدیق r گفت: از رسول الله p شنیدیم که می-

(1) خصائص الأئمة از شریف رضی، 58، الخرائج و الجرائح از قطب الدین راوندی، 1، ص 215، حلیة الأبرار از سید هاشم بحرانی، 161/1، مدینة المعاجز از سید هاشم بحرانی، 461/1، بحار الأنوار از علامه مجلسی، 33/19، 430/76، غایة المرام از سید هاشم بحرانی، 23/4.

(2) الإفصاح از شیخ مفید، 185 – 186.

(3) بحار الأنوار از علامه مجلسی، 33/19.

(4) تفسیر جوامع الجامع از شیخ طبرسی، 65/2 – 66.

(5) تفسیر مجمع البیان از شیخ طبرسی، 56/5 – 58، التفسیر الأصفی از فیض کاشانی، 466 – 467، تفسیر المیزان از سید طباطبائی، 279/9، الأمثل فی تفسیر کتاب الله المنزل از شیخ ناصر مکارم شیرازی، 57/6 – 58، اختیار معرفة الرجال از شیخ طوسی، 129/1 – 137، معجم رجال الحدیث از سید خونی، 284/13 – 285.

فرمود: «از ما ارث برده نمی‌شود و آنچه را که باقی بگذاریم صدقه [و برای فقیران] محسوب می‌شود»⁽¹⁾. در روایت احمد آمده است: «از ما پیامبران ارث رسیده نمی‌شود»⁽²⁾. این حدیث را فقط ابوبکر^ر روایت نکرده است. بلکه آن از أمهات المؤمنین، علی، عباس، عثمان، عبدالرحمن بن عوف، زبیر و سعد نیز روایت شده است. دلیل فاطمه برای ابوبکر استدلال به عموم قول سخن الله تعالی بود که می‌فرماید: (يُوصِيكُمُ اللَّهُ فِي أَوْلَادِكُمْ لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنثِيَّاتِ) [النساء: 11] (سفارش الله به شما در فرزندانان برای مذکر بهره‌ی دو مؤنث می‌باشد). این در حالی است که در حدیث با سند صحیح آمده است: «ما پیامبران ارث نمی‌گذاریم» این حدیث در نزد دو گروه سنی و شیعه صحیح می‌باشد. کلینی در کافی از ابي عبد الله آورده است که رسول الله^ص فرمود: «... علماء وارثان پیامبران می‌باشند. پیامبران نه دیناری را ارث می‌گذارند و نه درهمی، بلکه علم را ارث می‌گذارند. کسی که آن را برگیرد، چیز زیادی را برگرفته است»⁽³⁾. مجلسی درباره‌ی آن گفته است: «حسن یا موثق است و آنها چیزی از صحیح کم نمی‌باشند»⁽⁴⁾!! امام خمینی در کتاب خود الحکومة الإسلامية درباره‌ی آن گفته است: رجال حدیث همگی ثقة می‌باشند⁽⁵⁾.

■ اما استدلال به این سخن الله تبارک و تعالی از جانب زکریا: (فَهَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا * يَرْتِي وَيَرْتُ مِنْ آلِ يَعْقُوبَ وَاجْعَلْهُ رَبِّ رَضِيًّا) [مریم: 5-6] (برای من از جانب خودت یآوری ببخش * تا از من و از آل یعقوب ارث ببرد و پروردگارم او را مورد رضایت قرار بده!). استدلال به این آیه که پیامبران برای فرزندانشان ارث می‌گذارند، امیر غریب می‌باشد. دلیل آن دارای چند وجه می‌باشد: اول: شایسته‌ی هر مرد صالحی نمی‌باشد که از الله تبارک و تعالی بخواهد تا فرزندی به او دهد برای آن که از او ارث ببرد [و دلیل فرزندان شدن را فقط ارث بردن اموال بیان کند]. پس چگونه این امر را به زکریا نسبت می‌دهند؟! بدین شکل که از الله تعالی بخواهد که به او فرزندی دهد تا وارث [اموال] او شود. صالحان فقط برای چیزی دعا می‌کنند که بهره‌ای به آنها برساند. به مانند فرزند صالحی که به بهره بردن از او در روز قیامت امید وجود دارد. بنابراین زکریا از الله^ت درخواست نمود که به او فرزندی عطا کند که پرچم نبوت را بعد از او حمل نماید و او از آل یعقوب سلسله‌ی نبوت را ارث ببرد. دوم: مشهور است که زکریا فقیر بود و به حرفه‌ی نجاری مشغول بود. پس چه مالی در نزد وی بوده است تا از الله تبارک و تعالی طلب نماید که وارثی برای آن قرار دهد. بلکه اصل در نزد پیامبران الله تبارک و تعالی این بوده است که مالی جز در حد نیاز برای خود ذخیره نمی‌کردند، بلکه آن را در راه‌های خیر صدقه می‌دادند. سوم: لفظ «الإرث» (ارث) فقط محصور به مال و اموال نمی‌باشد بلکه برای علم، نبوت و پادشاهی و دیگر چیزها نیز مورد استفاده قرار می‌گیرد. همان گونه که الله تعالی می‌فرماید: (ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتَابَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا) [فاطر: 32] (سپس کتاب را برای کسانی از بندگانمان که برگزیدیم به ارث گذاشتیم). همچنین می‌فرماید: (أُولَئِكَ هُمُ الْوَارِثُونَ * الَّذِينَ يَرْتُونَ الْفِرْدَوْسَ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ) [المؤمنون: 10-11] (آنها همان ارث برندگان می‌باشند * کسانی که فردوس [بالاترین درجه‌ی بهشت] را به ارث می‌برند و در آن جاویدان خواهند بود) بنابراین دلالتی بر این وجود ندارد که ارث بردن که در آیه‌ی قبلی بیان شد، به ارث بردن مال مربوط باشد. چهارم: حدیث: «پیامبران نه دیناری ارث می‌گذارند و نه درهمی بلکه علم را ارث می‌گذارند». این حدیث را کمی قبلتر ذکر کردیم. این حدیث به صراحت بیان می‌دارد که مال از پیامبران ارث نمی‌رسد. این حدیث خود برای این برداشت کافی می‌باشد. این چنین است وضعیت این امر در ای سخن الله تعالی: (وَوَرِثَ سُلَيْمَانُ دَاوُودَ) [النمل: 16] (و سلیمان از داود ارث برد). سلیمان از داود مال را ارث نبرد فقط نبوت، حکمت و علم را ارث برد. این مسأله دارای دو دلیل می‌باشد: اول: مشهور است که داود دارای صد همسر و سیصد ملک یمین بوده است و در نتیجه‌ی آن فرزندان بسیار زیادی داشته

(1) بخاری (بخاری) شماره 3712 و مسلم شماره 1757.

(2) مسند احمد شماره 9973.

(3) الکافی 34/1.

(4) مرآة العقول 111/1.

(5) الحکومة الإسلامية از امام خمینی، 93.

است. پس چگونه فقط سلیمان از او ارث برده است؟! بنابراین تخصیص دادن سلیمان به تنهایی برای چنین ارث بردنی نیکو نمی‌باشد. دوم: اگر ارث بردن ارث بردن مالی بود، پس چه فایده‌ای وجود دارد که در کتاب الله تبارک و تعالی از آن یاد شود. زیرا ارث بردن فرزند از پدر امری طبیعی می‌باشد. به این معنا کسی اعتراف نموده است که از مفسران شیعه‌ی اثنی عشری می‌باشد و کتاب التفسیر المبین را نوشته است. او محمد جواد مغنیه از بزرگان علمای معاصر است که در تفسیر این آیه گفته است: پادشاهی و نبوت را ارث برد(1).

- همچنین در مذهب امامیه زن از مستغلات و زمین ذره‌ای ارث نمی‌برد. شیخ کلینی بابی مستقل را در الکافی به نام «إنَّ النساء لا يرثن من العقار شيئاً» (زنان ذره‌ای از مستغلات ارث نمی‌برند) را به این امر اختصاص داده است. در آن از ابوجعفر (امام پنجم) روایت کرده است: «زنان ذره‌ای از زمین و مستغلات را ارث نمی‌برند»(2). از میسر روایت کرده‌اند: «از ابو عبد الله درباره‌ی نان پرسیدم که آیا ارثی برای آنان وجود دارد؟ فرمود: برای آنها قیمت آجر، ساختمان، چوب و نی وجود دارد، ولی در زمین و مستغلات میراثی برای آنها در آن دو وجود ندارد»(3). از محمد بن مسلم از ابوجعفر آمده است: «زنان ذره‌ای از زمین یا مستغلات ارث نمی‌برند». از عبدالملك بن أعین از یکی از آن دو آمده است: «برای زنان از خانه‌ها و مستغلات هیچ چیز وجود ندارد»(4).
- اگر فدک ارثی از جانب پیامبر بود، باید به زنان پیامبر که عایشه دختر ابوبکر رضی الله عنهما از آنها بود و همچنین زینب و ام کلثوم دختران پیامبر نیز قسمتی از آن می‌رسید. ولی ابوبکر از آنها نه به دختر خودش عایشه و نه یکی از زنان دیگر پیامبر و نه دخترانش چیزی نداد تا به آن استناد شود. پس برای چه ذره‌ای از فدک به آنها نرسید؟! [همچنین آنان نیز ادعایی بر این امر نداشتند که باید از فدک به آنها ارث برسد].
- اگر فدک بخشش و هدیه‌ای از جانب رسول الله برای فاطمه رضوان الله علیها بود، همان گونه که کاشانی در تفسیرش آن را روایت کرده است(5). بنابراین چنین امری با نظریه‌ی عدالت بین فرزندان که اسلام آن را به صراحت بیان داشته است، تضاد پیدا می‌کرد. پس چگونه به سرور ما فاطمه فدک عطا شده است، بدون آن که به دیگر دختران پیامبر چیزی داده شده باشد؟! همه‌ی ما می‌دانیم که واقعه‌ی خیبر در سال هفتم هجری رخ داد و این در حالی است که زینب دختر رسول الله در سال هشتم وفات یافت و ام کلثوم در سال نهم هجری فوت نمود. پس چگونه تصور می‌شود که رسول الله به رضوان الله علیها چیزی عطا کرده باشد و ام کلثوم و زینب را رها ساخته باشد؟! همچنین در تمامی روایات به ثبت رسیده است که فاطمه رضوان الله علیها وقتی فدک را از ابوبکر طلب نمود، آن را به عنوان ارث خود از فدک مطرح کرد و نه به عنوان بخششی از رسول الله. بنابراین فدک نه ارثی بوده است و نه بخششی. این همان نظر امام علی بوده است و او وقتی خلیفه‌ی مسلمانان شد، فدک را به فرزندان خود بعد از وفات مادرش فاطمه عطا ننمود. مرتضی (ملقب به علم الهدی) گفته است: وقتی امر فدک به علی بن ابی طالب رسید در رد نمودن آن سخن گفت و فرمود: «من شرم می‌کنم که چیزی را بخواهم که ابوبکر از آن منع نموده است و عمر آن را تأیید کرده است»(6).
- از خلیفه‌ی عباسی ابو العباس سفاح در یکی از بحثهایش این مسأله بیان شده است و آن را ابن جوزی در تلخیص ابلیس نقل کرده است: «از سفاح روایت شده است که روزی خطبه می‌گفت و مردی ایستاد و گفت: من آل علی می‌باشم. گفت: من از فرزندان علی هستم. گفت: ای امیرالمؤمنین در برابر کسی که به من ظلم کرده است، مرا یاری بده! [خلیفه] گفت: چه کسی به تو ظلم کرده است؟ گفت: من از فرزندان علی هستم و کسی که به من ظلم کرده است، ابوبکر می‌باشد و آن وقتی بود که

(1) التفسیر المبین از محمد جواد مغنیه، 496 در سوره‌ی نمل.

(2) تخریج آن در قبل آمد.

(3) بحار الأنوار 351/101، الانتصار از عاملي 287/7.

(4) الکافی از کلینی 129/7، تهذیب الأحکام از طوسی 299/9.

(5) تفسیره الصافی 186/3.

(6) الشافی فی الإمامة 76/4.

فدک را از فاطمه گرفت. گفت: ظلم به شما ادامه داشته است؟ گفت: بله. گفت: چه کسی بعد از او این کار را کرد؟ گفت: عمر. گفت: آیا ظلم به شما ادامه پیدا کرد؟ گفت: بله. گفت: چه کسی بعد از او این کار را کرد؟ گفت: عثمان. گفت: آیا ظلم به شما ادامه پیدا کرد؟ گفت: بله. گفت: چه کسی بعد از آن این کار را کرد؟ به این طرف و آن طرف نگر نیست و در پی مکانی بود تا فرار نماید»⁽¹⁾. زید² پسر امام سجاد، پسر امام حسین، پسر امام علی بن ابی طالب علیهم السلام گفته است: «اگر من در جای ابوبکر بودم به همان چیزی که ابوبکر درباره‌ی فدک به آن حکم کرد، حکم می‌نمودم»⁽³⁾. از امام باقر آمده است که از او سوال شد: «نظرت درباره‌ی ابوبکر و عمر چه می‌باشد؟ آیا در حق شما ذره‌ای ظلم نموده‌اند؟ - یا گفت: آیا با حقی از جانب شما [از دنیا] رفته‌اند؟ - فرمود: خیر، قسم به کسی که قرآن را برای بندهاش نازل نمود تا برای جهانیان ترساننده‌ای باشد، در حق ما به اندازه‌ی کوچکترین ذره‌ای ظلم ننموده است. گفت: خودم را فدایت می‌کنم آیا با آن دو دوستی می‌کنی؟ فرمود: بله، وای بر تو! با آنها در دنیا و آخرت دوستی می‌کنم و اگر اشتباهی به تو گفته باشم بر گردن خودم می‌باشد. سپس فرمود: مغیره و بنان را به الله می‌سپارم که آن دو بر ما اهل بیت دروغ بسته‌اند»⁽⁴⁾.

■ فاطمه رضی الله عنها از سخن خود که ارث از رسول الله را مطرح کرده بود، بازگشت. همان گونه که تمامی امامان حدیث و سیره آن را بیان داشته‌اند. قاضی عیاض رحمه الله گفته است: «فاطمه اختلاف با ابوبکر را بعد از آن که با حدیث حجت آورد ترک نمود. برای این قضیه اجماع وجود دارد. وقتی حدیث به او رسید و برداشت از آن برای او روشن شد، نظر خود را کنار گذاشت و بعد از آن نه او و نه فرزندانش طلب ارث ننمودند. بعد از آن خلافت علی رسید و او از عمل ابوبکر و عمر عدول ننمود»⁽⁵⁾. قرطبی رحمه الله گفته است: «طلب میراث پدری از جانب فاطمه از ابوبکر قبل از آن بود که حدیثی را بشنود که در آن خاص بودن پیامبر بر این امر را نشان می‌دهد. او متمسک به کتاب الله تعالی بود. وقتی ابوبکر با آن حدیث به او آگاهی داد از خواسته‌ی خود دست برداشت و به آن رجوع ننمود»⁽⁶⁾. در اینجا است که بازگشت فاطمه رضی الله عنها به سخن ابوبکر و آنچه که نظر عموم صحابه^{۱۲} و امامان اهل بیت بود، آشکار می‌گردد و آن عدم ارث بردن از رسول الله می‌باشد. چنین قبولی از طرف وی شایسته‌ی مقام او در دین و علم می‌باشد. اما جمله‌ی او: «او را ترک کرد و با او سخن نگفت» در روایت وجود دارد و ترمذی در سنن خود⁽⁷⁾ و عمر بن شیبه در تاریخ المدینه⁽⁸⁾، آورده‌اند که منظور از آن این است که فاطمه رضی الله عنها سخن گفتن با صدیق^۳ در امر میراث را قطع نمود.

■ از فاطمه رضی الله عنها به ثبت رسیده است که بعد از آن از ابوبکر راضی بود و او در حالی وفات نمود که از وی راضی بود. ابن میثم بحرانی که یکی از بزرگان علمای امامیه می‌باشد گفته

-
- (1) تلبیس ابلیس، 135.
(2) زید پسر امام سجاد بوده است. احادیث زیادی از آل بیت علیهم السلام در مدح او موجود می‌باشد. او کتابی در زمینه فقه نوشته است و در آن احادیثی وجود دارد که از او از پدرش (امام سجاد) از پدر بزرگش (امام حسین) از علی بن ابیطالب علیهم السلام از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم روایت شده است. کسانی که از این کتاب استفاده می‌کنند، در یمن هستند و به آنها شیعه زیدی می‌گویند. نکته مهم آن است که آنها بر خلاف تصور شیعیان اثنی عشری پنج امامی نمی‌باشند. بلکه بقیه اهل بیت علیهم السلام را نیز قبول دارند و نام زیدی برای آنها معرف آن است که در فقه از کتاب زید استفاده می‌کنند، مثل آن که به شیعه اثنی عشری، جعفری نیز می‌گویند و این به معنای آن نیست که آنها فقط تا امام جعفر را قبول دارند. این تا بدانجاست که از امام رضا نزد آنها کتابی وجود دارد که او خود آن را نوشته است و نام آن مسند علی بن موسی الرضا می‌باشد. جا دارد تا برادران شیعه اثنی عشری هم به این کتاب از امام رضا رجوع کنند که خود آن را نوشته است و هم در فقه به کتاب زید مخصوصاً احادیث آن رجوع کنند. باید اعتماد آنها بر اساس احادیثی که در مدح زید از بقیه اهل بیت وجود دارد، به او جلب شود و همچنین این کتاب توسط او نوشته شده است و نه این که به صورت روایت پخش شده باشد که در نتیجه‌ی آن امکان اشتباه وجود دارد. (مترجم)
(3) السنن الکبری 12524، و ابن کثیر آن را در البدایة و النهایة 253/5 ذکر کرده است.
(4) شرح نهج البلاغة از ابن ابی الحدید 220/16، السقیفة و فدک از جوهری، 110.
(5) شرح صحیح مسلم از نووی 73/12.
(6) المفهم 563/3.
(7) جامع ترمذی شماره 1609.
(8) تاریخ المدینه 127/1.

است: «ابوبکر به او گفت - ای فاطمه - آنچه برای پدر تو بوده است برای تو نیز می‌باشد. رسول الله از فدک روزی شما را تهیه می‌کرد و بقیه‌ی آن را [بین فقراء] تقسیم می‌کرد و از آن برای [جهاد] در راه الله استفاده می‌نمود. از جانب الله آن کاری را باید انجام دهی که او انجام می‌داده است. در نتیجه از آن راضی شد و از آن بر وی عهد گرفت»⁽¹⁾. به مانند آن این سخنی است که دنبلی در شرح آن ذکر کرده است⁽²⁾. گفته است: ابوبکر مطابق آن عهده‌ی که با فاطمه رضوان الله علیها بسته بود عمل می‌کرد ... بدین شکل که ذکر کرده‌اند: «ابوبکر حبوبات آن (فدک) را می‌گرفت و به آنها (اهل بیت) به اندازه‌ی کفایتشان می‌داد و باقی را تقسیم می‌نمود. سپس عمر نیز این گونه رفتار نمود و عثمان نیز به همین ترتیب و بعد از او علی نیز این گونه رفتار نمود»⁽³⁾.

■ اگر پیامبرم ارث می‌گذاشت به سه قسمت تقسیم می‌شد: فاطمه، زاناش و عباس^ع عمویش. برای فاطمه نصف آنچه او ترک می‌کرد باقی می‌ماند زیرا او فرع وارث.. و مؤنث بود. زنان پیامبرم در یک هشتم آن با یکدیگر شریک بودند، زیرا فرع وارث وجود داشته است و او فاطمه بود. عباس عموی پیامبرم نیز باقی آن را می‌گرفت. پس برای چه عباس^ع و زنان پیامبرم ارث باقی مانده از پیامبرم را طلب ننمودند!؟

طعنه‌ای که بر اسناد روایت نماز دادن ابوبکر صدیق^ع در زمان زندگی پیامبرم وارد شده است:

از شبهاتی که در حق ابوبکر صدیق^ع آمده است، طعنه به اسناد روایاتی است که او در بین مردم در زمان زندگی پیامبرم نماز را امامت کرده است⁽⁴⁾.
رد آن:

1) احادیث ابي موسى اشعري^ع:

صحیح بخاری (بخارایی): از إسحاق بن نصر از حسین از زانده از عبدالملك بن عمیر از ابي برده از ابي موسى.

صحیح مسلم: از ابي بکر بن ابي شيبه از حسین بن علي از زانده از عبد الملك بن عمیر از ابي برده از ابي موسى.

امام حمد: عبد الل از پدرش از حسین بن علي از زانده از عبدالملك ابن عمیر از ابي برده بن ابي موسى از ابي موسى.

در نقد این سندها گفته می‌شود: «آن مرسل⁵ است. همان گونه که ابن حجر بیان داشته است و گفته است: احتمال دارد آن را از عایشه شنیده باشد» و آن را به مصدر آن فتح الباری رجوع داده‌اند. ولی نگاهی به آنچه ابن حجر درباره‌ی این اسناد گفته است، بیان‌دازیم. او گفته است: «سخن او: از پدرش از عایشه همان چیزی است که جماعتی از مالک به صورت موصول روایت کرده‌اند. آن در بیشتر نسخه‌های موطا به صورت مرسل آمده است و عایشه در آن وجود ندارد... ظاهراً حدیث ابي موسى از مراسیل (جمع مرسل) صحابه می‌باشد و احتمال دارد آن را از عایشه یا بلال گرفته باشد»⁽⁶⁾. در اینجا ابن حجر یاد نموده است که در بیشتر نسخه‌های موطا روایت از عایشه رضی الله عنها وجود ندارد. برای پایین آمدن برای بحث: اگر این حدیث از مراسیل ابي موسى اشعري^ع باشد. او احادیث خود را از عایشه رضی الله عنها و یا بلال^ع روایت کرده است. در اینجا عایشه رضی الله عنها فقط برای این یاد شده است [تا به اصطلاح] نیاز یعقوب^ص درونش را برآورده کند. با تمام این وجود از روی کوتاه آمدن در بحث به

(1) شرح نهج البلاغة، از ابن میثم بحرانی ج 5، 107 چاپ تهران.

(2) الدرّة النجفیة، 331، 332 چاپ ایران.

(3) شرح نهج البلاغة از ابن ابي الحديد ج 4. شرح نهج البلاغة از ابن میثم بحرانی ج 5، 107 الدرّة النجفیة، 332 شرح النهج، فارسی از علي نقی ج 5، 960 چاپ تهران.

(4) در این فصل به رد نمودن شخصی پرداخته شده است که به اسناد این حدیث از روی دروغ طعنه وارد کرده است. نباید تصور شود که نظرات این شخص به مانند دیگر برادران شیعه می‌باشد و این نظرات در بین برادران شیعه عمومیت ندارد. (مترجم)

(5) حدیث مرسل به حدیثی گفته می‌شود که راوی اول آن حدیث را از پیامبرم نشنیده باشد. (مترجم)

(6) فتح الباری از ابن حجر 165/2.

پایین‌ترین درجه: حتی اگر حدیث به صورت مرسل از عایشه رضی الله عنها رسیده باشد؛ در آن مشکلی برای اطلاق وجود ندارد، زیرا صحابه ۱۲ تمامی عدول بوده‌اند و بعضی از آنها از بعضی دیگر نقل کرده‌اند بدون آن که تصریحی در آن وجود داشته باشد و در این امر حرجی وجود ندارد و این امر بسیار شایع است. سپس به ابی برده طعنه وارد شده است. گفته شده است: «او مردی فاسق و بسیار گناهکار بوده است. او در قتل حجر بن عدی اثر زیادی داشته است و جماعتی به او نسبت شهادت دروغ داده‌اند». با رجوع به تاریخ طبری، می‌یابیم که این روایاتی که به ابی برده طعنه وارد می‌کنند از ابی مخنف یحیی بن لوط می‌باشند که یحیی بن معین درباره‌ی ابی مخنف گفته است: او ثقه (مورد اعتماد) نیست. ابوحاتم گفته است: متروك الحدیث می‌باشد [به معنای آن که حدیث از وی روایت نمی‌شود]. دارقطنی گفته است: اخبار او ضعیف است!!! پس گوارا باشد سند ابی برده [زیرا چنین فرد دروغ‌گویی از او به بدی یاد کرده است]. در مورد خبر دوم که او از آن یاد کرده است، آمده است: «همچنین از او روایت شده است که به ابی غادیه - قاتل عمار بن یاسر ح - گفت: آیا تو عمار بن یاسر را کشتی؟ گفت: بله. گفت: دستت را جلو بیاور و آن را بوسه زد و گفت: آتش جهنم هرگز به تو نمی‌رسد» [این روایت نیز ساختگی می‌باشد] مرجع آن به شرح نهج البلاغه از ابن ابی الحدید شیعی می‌باشد و آن را با اسناد منقطع¹ از عبدالرحمن مسعودی از ابن عیاش منتوف آورده است (2). درباره‌ی ابن عیاش هیچ زندگی‌نامه‌ای وجود ندارد [تا بتوان او را شناخت] و مسعودی درست است که مورخ مشهوری می‌باشد؛ ولی سخن او حجت نمی‌باشد زیرا مغال در او زیاد بوده است. می‌بینیم که در این طعنه به احادیث منقطع و مبتور رجوع شده است و برای شناخت ابی برده که راوی ثقه و ثبت می‌باشد به ابی مخنف رجوع شده است که او راوی ضعیف و غیر قابل اعتماد می‌باشد. ابی برده همان کسی است که علمای جرح و تعدیل و شناخت حدیث و نقل درباره‌ی او گفته‌اند: «امامی فقیه و ثبت بوده است... از امامانی بوده است که به درجه‌ی اجتهاد رسیده بود... ابن سعد گفته است: ثقه بوده است و احادیث بسیاری از وی روایت شده است. عجلی گفته است: کوفی، تابعی و ثقه بوده است» (3). سپس سعی کرده است تا عبدالملک بن عمیر را با این سخن ضعیف خطاب کند: «او مدلس است و مضطرب الحدیث می‌باشد». آنچه بزرگان علم رجال بیان داشته‌اند، حدیث او به شدت صحیح می‌باشد؛ ولی آنچه در انتهای سخن آنها قرار داد آن است که عبد الملک بن عمیر فقط در آخر عمرش حافظه‌اش [غیر قابل اعتماد شد] و تغییر کرد. در آن هنگام 103 سال داشت و تغییر کردن حافظه در این سن امری عجیب نمی‌باشد. آیا این دلیل می‌شود تا تمامی روایات او را در دریا بیاندازیم؟! حقیقتاً خیر، بلکه فقط باید آنچه را که شاگردان او در سن پیری از او شنیده بودند با چیزی که آنها در سن جوانی شنیده بودند، جدا نمود. بنابراین روایاتی که شاگردان اولیه او از وی روایت کرده‌اند، صحیح و موثق می‌باشد. اما روایاتی که شاگردان جوان [و تازه‌ی او در آخر عمر] روایت کرده‌اند این گونه نمی‌باشد. روایت از عبد الملک بن عمیر در اینجا همان زائده بن قدامه بود و او از بزرگان [وقدمیان] تابع تابعین بود که ابن حجر برای [دفاع از] او عبارتی را در تهذیب التهذیب آورده است (4). اضافه بر چیزی که در قبل آمد؛ برای رعایت امانت علمی و انصاف آنچه درباره‌ی ثقه و مطمئن بودن عبدالملک بن عمیر آمده است را ذکر می‌کنیم. آنچه علماء درباره‌ی عبدالملک بن عمیر گفته‌اند، بدین شرح است: او را عجلی، ابن معین، نسائی و ابن نمیر ثقه و مورد اعتماد دانسته‌اند. ابن مهدی گفته است: ثوری از شدت حافظه‌ی عبدالملک تعجب می‌کرد. احمد بن حنبل گفته است: مضطرب الحدیث است و حفاظ درباره‌ی او اختلاف نظر دارند. ابن البرقی از ابن معین آورده است: تو ثقه و مورد اعتماد می‌باشی و فقط در یک حدیث یا دو حدیث اشتباه کرده است. ابن حجر گفته است: جماعت (یعنی صاحبان صحیح سته) او را حجت می‌دانند. شیخین روایت از شاگردان قدیمی او از وی را حجت می‌دانند. در متابعات بعضی از متأخرین از وی روایت آورده‌اند و فقط تنها عیبی که به او وارد است در سن بالا وقتی که او

(1) سند منقطع یا حدیث منقطع به حدیثی گفته می‌شود که یکی از راویان آن راوی قبل از خود را ندیده باشد. چنین حدیثی

فاقد اعتبار می‌باشد. (مترجم)

(2) شرح نهج البلاغه 99/4.

(3) رجوع شود به بیوگرافی او در سیر أعلام النبلاء.

(4) تهذیب التهذیب 264/3.

دارای 103 سال عمر بود، حافظه‌ی او تغییر نمود و ابن عدی در الکامل و نه ابن حبان از او یاد ننموده- اند... از آنچه بیان شد واضح می‌گردد که ضعف او فقط در آخر حیاتش بوده است؛ ولی روایت شاگردان قدیمی او از وی به مانند زاید بن قدامه [راوی این حدیث] قبول می‌شود و حجت می‌باشد. بنابراین تمامی سه طرقی که از ابي موسى اشعري روایت کرده‌اند، صحیح می‌باشد.

(2) احادیث عبد الله بن عمر بن خطاب رضی الله عنهما:

صحیح بخاری (بخاری): از یحیی بن سلیمان از ابن وهب از یونس از ابن شهاب (زهری) از حمزه بن عبد الله از پدرش.

صحیح مسلم: از محمد بن رافع و عبد بن حمید - و لفظ برای ابن رافع است - از عبدالرزاق از معمر از زهری از حمزه از عبد الله بن عمر از عایشه^{۱۷}.

این دو حدیث حول روایت زهری می‌باشند. زهری به تعداد متعددی از اتهامات، متهم شده است. از آنها: «محمد بن شهاب زهری نزد یحیی بن معین و عبدالحق دهلوی راوی مجروحی می‌باشد».

امام زهری کسی است که علماء درباره‌ی راسخ بودن او در حدیث و ثقہ و مطمئن بودن او و همچنین قدرت او در حفظ کردن هم نظر می‌باشند و او را مثالی برای این امر بیان می‌دارند. او را عمر بن عبدالعزیز، مالک بن انس و یحیی بن معین ثقہ می‌دانند!! همچنین یحیی بن سعید قطان، مکحول، قتاده، ایوب، عمرو بن دینار، ابوبکر هذلی، معمر، علی بن مدینی، ابوزرعہ، ابن سعد، ابوزناد، صالح بن کیسان، لیث، عبد الرحمن بن إسحاق، نسائی، عراق بن مالک و بقیه علمای اسلام او را ثقہ و مورد اعتماد می‌دانند. ابن حجر رحمه الله در تقریب التہذیب درباره‌ی او گفته است: «فقیه و حافظ می‌باشد و در بزرگی، حفظ نمودن و ثبت بودن او اتفاق نظر وجود دارد»⁽¹⁾!! از یحیی بن معین هیچ سخنی درباره‌ی ضعیف دانستن او موجود نمی‌باشد!!!! بلکه برای ایراد گرفتن از حدیث چنین سخنی درباره‌ی وی چنین گفته شده است!!! فقط ابن معین روایت اعمش را بر زهری برتری می‌دهد و این با وجود آن است که زهری حافظه‌اش از اعمش قوی‌تر می‌باشد. این تمامی چیزی است که درباره‌ی این مسأله وجود دارد.

(3) احادیث عبد الله بن زعمه:

سنن ابوداود: از عبد الله بن محمد نفیلی از محمد بن سلمه از محمد بن إسحاق از زهری از عبدالملک بن ابي بکر بن عبدالصمد بن الحرث بن هشام از پدرش از عبد الله بن زعمه.

سنن ابو داود: از احمد بن صالح از ابن ابي فديك از موسى بن يعقوب از عبد الله بن إسحاق از ابن شهاب از عبيدالله بن عبد الله بن عتبہ از عبد الله بن زعمه.

کسی که به این حدیث طعنہ وارد کرده است، گفته است: «در مورد حدیث عبد الله بن زعمه... ابوداود از او به دو طریق این حدیث را روایت کرده است. هر دوی آنها حول زهری می‌باشند که او را معرفی کردیم!!» چنان صحبت نموده است که گویی زهری از بزرگترین حدیث سازان بوده است!! درباره‌ی او سخن به میان آمد.

(4) احادیث ابن عباس رضی الله عنهما:

سنن ابن ماجه: از علي بن محمد از وکیع از اسرائیل از ابي إسحاق از أرقم بن شرحبیل از ابن عباس رضی الله عنهما.

امام أحمد: از عبد الله از پدرش از یحیی بن زکریا بن ابي زائده از پدرش از ابي إسحاق از أرقم بن شرحبیل از ابن عباس رضی الله عنهما.

امام أحمد: از عبد الله از پدرش از وکیع، از اسرائیل از ابي إسحاق از أرقم بن شرحبیل از ابن عباس رضی الله عنهما.

این اسناد سه گانه حول ابي إسحاق از أرقم بن شرحبیل می‌گردد. شخصی که به آن ایراد گرفته است گفته است: «بعضی از اهل علم گفته‌اند: او گاهی اختلاط می‌کرده است و او را به همراه ابن عیینہ برای

(1) تقریب التہذیب 6296.

اختلاطش ترک کرده‌اند [و از او حدیث قبول نمی‌کنند]». او از ستایش علماء از وی غفلت داشته است و این در حالی است که او صدوق و حافظ می‌باشد. خطایی که در روایات او وجود دارد از جانب افراد کم سن و سال [که در پیری او از وی روایت کرده‌اند] می‌باشد و نه از جانب خودش. او در آخر زندگی خود نیز اختلاط ننمود بلکه فقط در اثر سن زیاد که از صد سال گذشته بود، دچار فراموشی گشته بود. تمامی این موارد بیان شده در کتابهای علم رجال موجود می‌باشد. همچنین بی‌ارزش نمودن این روایت به علت سندش امری است که موجود نیست، زیرا این متن از طرق دیگری که صحیح هستند نیز روایت شده است و همین برای حجت بودن و اعتبار داشتن کافی می‌باشد. این اسناد صحیح بودن روایت را قوی‌تر می‌کنند. زیرا ابو اسحاق سبعی با وجود جانبداری از اهل دروغ نبوده است و نهایت آن فقط می‌تواند متهم کردن او به تدلیس باشد.

5) روایت ابن مسعود:

سنن نسائی: از إسحاق بن إبراهيم و هناد بن سري از حسين بن علي از زائده از عاصم از زرّ از عبد الله بن مسعود.

عاصم بن أبي نجود کوفي رحمه الله در اسناد روایت از عبد الله بن مسعود وجود دارد. او حافظه‌ی بدی داشت [و نه این که قابل اعتماد نباشد] و اگر این حدیث فقط از او روایت می‌شد، دیگر قابل تبعیت نبود و حدیث ساقط می‌شد. ولی فقط او آن را روایت نکرده است و شکر الله تعالی و ستایش او، متن این حدیث از طرق دیگری نیز روایت شده است. این امر برای اسقاط نشدن این روایت کافی است و بلکه آن را قوی می‌کند. زیرا عاصم دروغگو نبوده است و تنها اتهامی که به او روا می‌باشد این است که حافظه‌ی بدی داشته است.

6) حدیث بریده:

امام أحمد: عبد الله از پدرش از عبدالصمد بن عبدالوارث از زائده از عبد الملك بن عمير از ابن بریده از پدرش.

کسی که به این حدیث ایراد گرفته است درباره‌ی آن گفته است: «اما در مورد حدیث بریده أسلمی کسی که احمد با سندش از ابن بریده از پدرش روایت کرده است. با کوتاه نگری در آنچه درباره‌ی روایت ابن بریده – چه عبدالله و چه سلیمان – از پدرشان درباره‌ی آن روایت این چنین سخن گفته شده است: «... ولی این در حالی است که عبدالله بن بریده و سلیمان بن بریده [دو پسر بریده] هر دو ثقه و مورد اعتماد بوده‌اند و هر دوی آنها از پدرشان روایت کرده‌اند. بنابراین با معلوم نشدن آن که کدام یک از آنها در این حدیث روایت او آمده است، ضرری را متوجه این حدیث نمی‌نماید. سپس می‌گوید: «در این سند عبدالملك بن عمير وجود دارد که او را معرفی کردم». ما نیز کمی پیشتر جواب او را دادیم و او را معرفی نمودیم. بنابراین این حدیث صحیح می‌باشد و ایرادی به آن وارد نیست و به سندهای صحیح دیگر این حدیث افزوده می‌شود.

7) حدیث سالم بن عبید:

ابن ماجه: از نصر بن علي جهضمي از عبدالله بن داود از سلمه بن نبیط از نعیم بن أبي هند از نبیط بن شریط از سالم بن عبید.

ایراد وارد کننده گفته است: «ابن ماجه درباره‌ی آن گفته است: این حدیث غریب می‌باشد». در جواب می‌گویم: بقیه سخن ابن ماجه رحمه الله درباره‌ی این حدیث بدین شکل است و عبارت: «این حدیث غریب است» را بدین صورت آورده است: «ابو عبدالله گفته است: این حدیث غریب می‌باشد و جز نصر بن علي آن را روایت نکرده است». از سیاق کلام معلوم است که منظور از غریب بودن، پوشیده، مخفی و دارای مخالفت نمی‌باشد و این معنای لفظ «غریب» در بین مردم است. بلکه حدیث غریب فقط اصطلاحی است که اهل سنت و جماعت از آن استفاده می‌کنند و آن به حدیثی گفته می‌شود که راویان تمامی طبقات آن محدود به یک نفر می‌باشند و این یک نفر در هر طبقه‌ای از سند ممکن است وجود داشته باشد. در

اینجا این حدیث به ابو عبدالله جز از طریق نصر بن علی نرسیده است و این حدیث بر همین اساس غریب می‌باشد. سپس ایراد گیرنده گفته است: «در سند حدیث مشکلی وجود دارد... زیرا نعیم بن ابی هند را مالک ترک کرده است [و از او حدیث قبول ننموده است] و از او چیزی [به عنوان] حدیث نشنیده است؛ زیرا او از علی روایت می‌کرد». در جواب گفته می‌شود: اگر مالک از او روایت نکرده باشد، دیگران این کار را انجام داده‌اند. از او مسلم، نسائی، ترمذی و ابن ماجه روایت نموده‌اند. ابن حجر رحمه الله درباره‌ی او در تقریب التهذیب گفته است: «ثقه و مورد اعتماد می‌باشد و به بدعت متهم است»⁽¹⁾. پس ما به او اعتماد می‌کنیم و بدعت او را برای خودش رها می‌کنیم. سپس ایراد گیرنده می‌گوید: «از سلمه بن نبیط بخاری (بخاری) و مسلم روایت نکرده‌اند و بخاری گفت است: او اختلاط داشته است». در جواب می‌گوییم: درباره‌ی او احمد بن حنبل گفته است: او ثقه می‌باشد و وکیع به او افتخار می‌کرده است و می‌گفت: سلمه بن نبیط ثقه است و از وی روایت می‌کرد. یحیی بن معین درباره‌ی او گفته است: سلمه بن نبیط ثقه می‌باشد. ابن نمیر درباره‌ی او گفته است: سلمه بن نبیط از ثقات و کوفی است و ابو نعیم به او افتخار می‌کرد. عبدالرحمن گفته است: از پدرم درباره‌ی سلمه بن نبیط پرسیدم؟ جواب داد: مشکلی ندارد او شخصی صالح می‌باشد. ابن حجر در تقریب التهذیب گفته است: ثقه می‌باشد و گفته شده است او اختلاط می‌کرده است، اختلاط او را ضعیف بیان کرده است و آن این بوده است که وقتی «قال» (گفت) می‌آمد می‌گفت: «یقال» (گفته می‌شود)⁽²⁾. اما ضعیف بودن او نزد بخاری (بخاری): همان گونه که در قبل گفتیم: اختلاط در آخر عمر به معنای ساقط شدن روایاتی نیست که شاگردان قدیمی او از وی روایت کرده‌اند و فقط در مورد شاگردان جوانی که در سن بالای او شاگرد او شده بودند، این اختلاط قابل قبول است. مخصوصاً آن که سلمه بن نبیط از صغار (کم سن و سالها) تابعین بوده است و کسی که از او روایت کرده است همان عبدالله بن داود از صغار تابع تابعین می‌باشد. در نتیجه او در جوانی وی را دیده است و این قبل از پیر شدن او می‌باشد. اما در مورد ترک کردن روایت از وی توسط بخاری و مسلم. این سرزنش و سرکوفتی برای چنین شخصی محسوب نمی‌شود و عدالت او را ساقط نمی‌نماید. زیرا آن دو از تمامی افراد ثقه و مورد اعتماد روایت نیاورده‌اند و اگر نه از کسانی که بخاری (بخاری) از آنها روایت نکرده است، همان امام جعفر صادق رحمه الله می‌باشد و این با وجود آن است که امام جعفر رحمه الله از بزرگان افراد ثقه و مورد اعتماد بوده است و هیچ اختلاف نظری درباره‌ی قبول روایت از وی وجود ندارد. آیا عقل قبول می‌کند که این اتفاق سرزنشی برای امام جعفر صادق رحمه الله بوده است؟؟!! بخاری روایاتی را از افراد ثقه ترک کرده است و آن وقتی بوده است که افرادی که از آن ثقات روایت آورده بودند، ضعیف یا غیر قابل قبول بودند. این تمامی این مسأله می‌باشد، همان گونه که درباره‌ی امام جعفر صادق رحمه الله و دیگران چنین امری انجام شد. [باید توجه داشت که تمامی احادیث صحیح فقط احادیث صحیح بخاری و صحیح مسلم نمی‌باشند، بلکه احادیث صحیح بسیار دیگری وجود دارند که در صحیح بخاری و صحیح مسلم موجود نمی‌باشند].

(8) احادیث انس:

روایات زهري عن انس:

بخاری (بخاری): از ابی یمن از شعیب از زهري از انس بن مالك انصاري. مسلم: از عمرو ناقد و حسن حلواني و عبد بن حميد از يعقوب - او ابن ابراهيم بن سعد بوده است - از پدرش از صالح از ابن شهاب (زهري) از انس بن مالك. مسلم: از عبدالرزاق از معمر از زهري از انس.

امام احمد: از عبد الل از پدرش از یزید از سفیان - یعنی ابن حسین - از زهري از انس. شخص ایراد گیرنده این گونه شروع نموده است: «در مورد حدیث انس بن مالك، از زهري روایت کرده است و بخاری، مسلم و احمد از او روایت نموده‌اند و زهري همان کسی است که او را معرفی کردم!!» در جواب باید گفت: بله زهري را به خوبی شناختیم. او رحمه الله دارای قدرت قوی حافظه‌ای بود که در

(1) تقریب التهذیب 7178.

(2) نگاه شود به تهذیب الکمال 320/11، 321، تهذیب التهذیب 139/4.

تاریخ نادر بوده است. سپس گفته است: «اضافه بر آن که راوی که نزد بخاری از او روایت کرده است همان شعیب بن حمزه می‌باشد و کاتب زهری و روایات وی بود!!» هیچ نمی‌فهم منظورش از اضافه کردن این جمله چه می‌باشد؟ زیرا شعیب بن حمزه و زهری هر دو ثقه و مورد اعتماد بوده‌اند. سپس سخن خود را کامل کرده است و گفته است: «از شعیب، ابو یمان روایت کرده است و او حکم بن نافع می‌باشد. باید توجه داشت که علماء در روایت ابو یمان از شعیب سخنانی گفته‌اند. حتی گفته شده است: چیزی از او حتی به اندازه‌ی یک کلمه نشنیده است». سپس این فرد مرجع سخن خود را تهذیب التهذیب بیان کرده است!!

حال بنگریم به اقوال آن علمایی که روایت ابو یمان از شعیب را در تهذیب التهذیب ضعیف بیان کرده‌اند. ابن حجر رحمه الله از علماء بیوگرافی ابو یمان را بدین شکل بیان داشته است: «ابن شعیب می‌گفت: ابو یمان نزد من آمد و کتابهای شعیب را بعد از آن از من گرفت. در ماجرای اهل حمص با شعیب، او به آنها گفت: از من این احادیث را روایت کنید و ابو یمان از کسانی بود که در آنجا حاضر بودند!! ابو یمان گفت: احمد بن حنبل به من گفت: چگونه کتابهای شعیب به تو رسید؟ گفت: بعضی از آنها را برای او خواندم و بعضی دیگر را او برای من خواند و بعضی دیگر را برای من روا داشت و بعضی دیگر مناوله بودند و گفت: درباره‌ی تمام آنها بگو: «أخبرنا شعيب» (از شعیب خبر آن را گرفتم)!! یحیی بن معین آمده است: از ابو یمان درباره‌ی حدیث شعیب بن ابي حمزه سوال کردم و او گفت: آنها مناوله نیستند و مناوله را هیچ کس تخریح نکرده است. ابوزرعه رازی گفته است: ابو یمان از شعیب چیزی نشنیده است، مگر یک حدیث و بقیه اجازه می‌باشند»⁽¹⁾ و از بدیهی‌تری امور این است که حافظ حتی در برابر کسی است که حدیث حفظ نکرده است و کسی که بداند حتی بر کسی است که نمی‌داند و تمامی آنها اجازه‌ی شعیب به ابو یمان را به ثبت رسانده‌اند؛ ولی این ایراد کننده تمامی این سخنان را در دریا غرق کرده است و به فقط به قول ابوداود احتجاج نموده است!! نتیجه این می‌شود که به سندهای صحیح این حدیث آنچه بخاری (بخاری) و دو روایت مسلم از ابو یمان از شعیب آورده‌اند اضافه می‌شود.

سپس به اسناد وارد شده در مسند امام احمد بن حنبل در روایت سفیان بن حسین از زهری پرداخته است. سخن او درباره‌ی عدم قبول شدن آنچه از زهری روایت کرده است، درست می‌باشد جز این که او به ذاته ثقه و قابل اعتماد بوده است و روایت او از غیر زهری به اتفاق حدیث شناسان قبول می‌شود، همان گونه که ابن حجر در تقریب التهذیب و در الجرح و التعديل بدین شکل آن را بیان داشته است: «یحیی بن معین گفته است: سفیان بن حسین هیچ مشکلی نداشته است و از بزرگان شاگردان زهری نبوده است. از او گفته است: او ثقه و مورد اعتماد می‌باشد و شخصی صالح بوده است و فقط حدیثی که از زهری روایت کرده است، این گونه نیست. او فقط از زهری در موسم [حدیث] شنیده است»⁽²⁾.

با این وجود ایراد گیرنده در بیوگرافی زهری گفته است: «امام یحیی بن معین از شیوخ بخاری و مسلم بوده است و از امامان الجرح و التعديل می‌باشد. اتفاق نظر وجود دارد که او عالمترین امام حدیث به صحیح بودن و ضعیف بودن آنها می‌باشد در سال 320 هـ. وفات یافت. زندگی نامه‌ی او در تذكرة الحفاظ 2/429 و دیگر کتابها موجود است». این سخن او را با طعنه‌ای که به زهری زده بود، مقایسه کنید!!!

دوم: روایات حمید از انس:

سنن نسائی: از علی بن حجر از إسماعیل از حمید از انس. امام احمد: از عبد الله از ابي از عبد الله بن ولید از سفیان از حمید از انس بن مالك. ایراد گیرنده گفته است: «از آن احادیث از حمید از انس می‌باشد و آن را نسائی و احمد تخریح کرده‌اند. حمید همان حمید بن ابي حمید طویل می‌باشد. به صراحت آمده است که او مدلس بوده است و در احادیث خود از انس ۱۷۱ تدریس به کار برده است و این حدیث از آن احادیث می‌باشد». او به تهذیب التهذیب ارجاع داده است تا سخن خود را اثبات کند؛ ولی با نگرستن به تهذیب التهذیب آنچه علماء گفته‌اند را این گونه می‌یابیم: «ابن خراش گفته است که گفته می‌شود: عموم احادیثی را که از انس

(1) تهذیب التهذیب 380/2.

(2) الجرح و التعديل 227/4.

روایت کرده است از ثابت شنیده است. مؤمل از حماد گفته است: عموم آنچه حمید از انس روایت کرده است از ثابت آنها را شنیده است. أبو عبیده حداد از شعبه آورده است: حمید از انس چیزی نشنیده است، مگر بیست و چهار حدیث و بقیه را از ثابت شنیده است یا آن که خود گفته است که از ثابت شنیده است. ابن عدی گفته است: از او احادیث بسیاری به شکل مسقیم وجود دارد و امامان از او حدیث آورده‌اند؛ ولی امری که از او آورده‌اند او از انس چیزی شنیده است، مگر به تعدادی که بیان شد و بقیه را از ثابت و او از انس شنیده است. بیشترین روایتی که از انس آورده است با تدلیس می‌باشد و آنها را از ثابت شنیده است. حافظ أبوسعید علانی گفته است: باید اقرار کرد که احادیث حمید، تدلیس شده می‌باشند؛ البته واسطه‌آن [با انس] معلوم است و [او ثابت می‌باشد] و ثقه و صحیح است!!»⁽¹⁾.

بنابراین حتی اگر این حدیث، تدلیس شده باشد؛ واسطه‌ی [بین حمید و انس] شناخته شده می‌باشد [و نام او ثابت است و ثقه و مورد اعتماد می‌باشد] پس طعنه‌ای به این سند وجود نخواهد داشت.

سپس گفته است: «اصافه بر آن که راوی که از او روایت کرده است - نزد احمد - همان سفیان بن حسین می‌باشد و او را به شما معرفی کردم!!» به مانند آن است که سفیان از بزرگترین جعل کنندگان حدیث می‌باشد و گویی علماء به صراحت نگفته‌اند که او ثقه و مورد اعتماد می‌باشد، مگر در احادیثی که از زهری روایت کرده است!! از آنها یحیی بن معین می‌باشد. سپس با تمام جرأت شروع به طعنه وارد کردن بر انس بن مالک [کسی که امام جعفر صادق از او حدیث گرفته است] نموده است و این در حالی است که دو سند قوی در نزد بخاری (بخاری) و مسلم از او وجود دارد:

بخاری: از ابي معمر از عبدالوارث از عبدالعزيز از انس.

مسلم: از محمد بن مثنی و هارون بن عبد الله از عبدالصمد از پدرش از عبدالعزيز از انس.

سپس گفته است: «در اینجا یکسان است که طرقي که به انس می‌رسد صحیح باشد یا خیر، زیرا خود انس اولین کسی است که دروغ گفته است!!! آن در قضیه‌ی پرنده‌ای کباب شده می‌باشد که رسول الله از الله سبحانه دعا نمود تا علی را بیاورد (بعد از پایان سخن دروغ او در این روایت را بیان خواهیم داشت) و منتظر او بود و هرگاه علی می‌آمد تا داخل شود و به پیامبرم برسد. انس می‌گفت: «رسول الله حاجتی دارد [و داخل مشو]» تا آن که رسول الله خشمگین شد و به او گفت: ای انس چه چیزی تو را بر آن داشته است که او را بر می‌گردانی؟!»⁽²⁾.

اما حدیث پرنده‌ی کباب شده؛ حدیث را به هر شکلی نمی‌توان قبول کرد و فقط بعد از نقد اسناد آن است که می‌توان حدیث را قبول یا رد نمود و در صورتی که اسناد آن قابل اعتماد باشند، جان نسبت به آن حدیث اطمینان خاطر می‌یابد. ولی فقط به متن این حدیث می‌پردازیم که خود از بازنگری سند آن انسان را بی‌نیاز می‌کند. در آن [نعوذ بالله] پیامبرم فرموده است: «الهی! محبوبترین مخلوقی که نزد تو وجود دارد را بیاور تا به همراه من این پرنده را بخورد» این بدان معناست که الله تعالی علی را از رسولم بیشتر دوست داشته است [زیرا او محبوبتر از پیامبرم نزد وی بوده است]!!! چه بد سخنی است که به پیامبرم نسبت داده شده است.

اما حدیثی که آورده است دارای اسنادی است که در آن عبید بن کثیر عامری وجود دارد. درباره‌ی او دوری و غلابی از ابن معین آورده‌اند: «ثقه و مورد اعتماد نمی‌باشد». ابن جنید از ابن معین نقل کرده است: «کذاب» (بسیار دروغگو) می‌باشد. عبدالخالق بن منصور گفته است: از ابن معین درباره‌ی او سوال شد و گفت: «نه، او هیچ کرامتی ندارد» و ابن معین از معدنترین انسانها بود. أبوزرعه گفته است: «واهی الحدیث بوده است و احادیث منگری را ساخته است و شایسته نیست از او حدیث روایت شود». ابن ابي حاتم گفته است: «از پدرم درباره‌ی او پرسیدم و او گفت: ضعیف الحدیث و ذاهب الحدیث است و از او روایت نشده است». صالح بن محمد گفته است: کذاب بوده و حدیث اختراع می‌کرده است و احادیث منگری از او مانده است و او خواهر زاده‌ی سفیان می‌باشد. بخاری (بخاری) گفته است: «هیچ چیز نیست». آجری از أبوداود آورده است: «او حدیث اختراع می‌کرده است و او را از نزدیکان سفیان نمی‌شناسم به او گفتم: «این معین نیز این گونه گفته است». او سکوت نمود». نسائی و ابوبکر جعابی گفته‌اند:

(1) تهذیب التهذیب 35/3.

(2) تمامی امامان آن را در کتابهایشان تخریح کرده‌اند به عنوان مثال المستدرک 3/130.

«متروك الحديث است». ابن حبان گفته است: «او احاديث ساختگی را به افراد معتبر نسبت می‌داد و از هشام بن عروه نسخه‌ای از احاديث ساختگی روایت کرده است». أبونعیم اصبهانی گفته است: «هیچ چیز نیست و متروک می‌باشد»!! می‌بینید که حدیث با چه سندی روایت شده است.

«اما در مورد نص این حدیث که از طریق دوم روایت شده است و متن آن اگر سند صحیح باشد، مورد ملاحظه قرار گرفته است. این حدیث و لاء و دوستی انس را به علی بن ابی طالب می‌رساند. در آن با وجود بیماری‌اش از کسانی که کنار او نشسته بودند خواست تا او را بنشانند، سپس نشست و این حدیث را در مدح علی بن ابی طالب بیان داشت. همین قدر کافی بود که توسط این حدیث یکی از دشمنان علی بن ابی طالب از محبان او شد و این بعد از آن بود که این حدیث را از انس شنید!!!» فرض شود که این طعنه زننده در این حادثه قصد نیک گفتن از انس را داشته باشد و نه نکوهش او را. وقتی او این حدیث را تصدیق می‌کند، پس چگونه می‌پندارد که انس دشمنی علی بن ابی طالب را پنهان می‌داشته است. وقتی انس هدفش جلوگیری از شخص علی نبوده است، اگر ابوبکر یا عمر یا عثمان نیز قبل از علی می‌آمدند، انس با آنها همان کار را می‌نمود (البته این پندار راوی حدیث می‌باشد) همان کاری را به آنها انجام می‌داد که با علی انجام داد. زیرا او قومش را دوست می‌داشت و دوست داشت این کسی که پیامبر از او نیک گفته بود از یکی از آنها بود. ولی با تمامی این تفصیلات رسول الله او را وقتی آنچه در نفس او بود را دانست. بلکه به او فرمود: تو اولین کسی نیستی که قومت را دوست می‌داری. اگر آنچه انجام داد خطا بود (قبل از این موارد اگر روای صحیح باشد) رسول الله به علت عملش او را توبیخ می‌نمود. بنابراین قصه به طور کلی باطل می‌باشد و نیازی به سند ندارد. فقط متن را آوردم تا برای مردم روشن شود که چگونه این ایراد گیرنده فضایل را به معایب تبدیل کرده است.

سپس پیمانهای این اتهامات را به صورتی بی‌پروا برای انس کامل می‌کند و می‌گوید: «بعد از آن او گواهی دادن به حق را به انجام نرسانده است و آن را پوشانده است. در آن زمانی بود که امام امیرالمؤمنین از مردم خواست تا درباره‌غیر قسم بخورند و از آنها درخواست کرد تا به آن گواهی دهند. گروهی گواهی دادند و دیگران خودداری کردند و انس یکی از آنها بود. آنها را به سوی آن دعوت داد و دعوت او به آنها رسید. آنچه که معلوم است این می‌باشد که انسان دروغگو از وی حدیث قبول نمی‌شود و پوشاندن گواهی گناهی بزرگ است و عدالت شخص توسط آن از بین می‌رود». می‌گوییم: به فرض درست بودن قصه، انس در آن دروغ نگفته است. الله تعالی شاهد است که او دروغ نگفته است و الله متعال از بالای آسمانهای هفتگانه در کتاب گرامی خود، عدالت او را بیان داشته است. حال راویان این قصه را بیان می‌داریم و دروغگو بودن آنها را در نظرات علمای شیعه رجوع می‌کنیم. به زندگی نامه محمد بن سنان [یکی از راویان این قصه] در کتابهای رجال شیعه رجوع می‌کنیم. کثی از حمدویه آورده است: «امکان ندارد که من احادیث محمد بن سنان را روایت کنم». همچنی کثی از فضل بن شاذان آورده است: «امکان ندارد که من احادیث محمد بن سنان را روایت کنم» (1). فضل در بعضی از کتابهایش آورده است که او از کذابان مشهور می‌باشد، منظور همان ابن سنان است و عبدالله نمی‌باشد (2). سید هاشم معروف گفته است: «اما محمد بن سنان او متهم به دروغ بستن بر امامان علیهم السلام می‌باشد». از فضل بن شاذان آمده است: «برای شما حلال نمی‌باشد که احادیث محمد بن سنان را روایت کنید». همچنین در بعضی از کتابهایش او را در بین کذابانی مثل ابی الخطاب، یونس بن ظبیان و یزید صائغ و دیگران معرفی کرده است (3). همچنین درباره‌ی او گفته است: «از فضل بن شاذان آمده است که او از کذابان مشهور می‌باشد و بر این اساس بر دروغگو بودن او اتفاق نظر وجود دارد» (4).

9) احادیث عایشه رضی الله عنها:

-
- (1) رجال الكشي 332.
 - (2) رجال الكشي 428.
 - (3) الموضوعات في الآثار والأخبار، 219.
 - (4) دراسات في الحديث 297.

بعد از بیان روایان از عایشه رضی الله عنها و طرق آنها و اعتماد بر آنها گفته است: «این طرق خالی از افرادی نیست که به آنها طعنه وارد می‌شود و در نتیجه‌ی آن دارای اعتبار نیستند و حجت نمی‌باشند». حال به تمامی طعنه‌های آن رجوع می‌کنیم.

اول: روایات أسود بن یزید نعیم:

بخاری(بخاری): از عمر بن حفص بن غیاث از پدرش از أعمش از ابراهیم، از أسود از عایشه رضی الله عنها.

بخاری: از مسدّد از عبد الله بن داود از أعمش از ابراهیم از أسود از عایشه رضی الله عنها.

بخاری: از قتیبه بن سعید از ابي معاویه از أعمش از ابراهیم از أسود از عایشه رضی الله عنها. مسلم: از ابي بکر بن ابي شیبه از ابي معاویه و وکیع از یحیی بن یحیی - و لفظ برای اوست - از معاویه از أعمش از ابراهیم از أسود از عایشه رضی الله عنها.

نسائی: از محمد بن علاء از ابو معاویه از أعمش از ابراهیم از أسود از عایشه رضی الله عنها.

امام أحمد: از عبد الله از پدرش از وکیع از أعمش از ابراهیم از أسود از عایشه رضی الله عنها.

امام أحمد: از عبد الله از پدرش از ابي معاویه از أعمش از ابراهیم از أسود از عایشه رضی الله عنها.

ابن ماجه: از ابوبکر بن ابي شیبه از ابي معاویه و وکیع از أعمش از علي بن محمد از وکیع از أعمش از ابراهیم از أسود، از عایشه رضی الله عنها.

در شروع درباره‌ی اسود گفته است: اسود از انحراف پیدا کنندگان از امیرالمؤمنین امام علي بوده است. سپس گفته است: «راوی که از او روایت کرده است در تمام سندهای ذکر شده همان ابراهیم بن یزید نخعی می‌باشد و او از بزرگان تدلیس است... أبو عبد الله حاکم گفته است: او در درجه‌ی چهارم مدلسین می‌باشد. از گروهی روایت کرده است و در احادیث تدلیس نموده است و نام آن روایان را تغییر داده است و با کنایه از آنان سخن گفته است تا شناخته نشوند. گفته است: «از عبد الله بن محمد بن حمویه دقیقی از جعفر بن ابي عثمان طیالسی از خلف بن سالم از مشایخ ما روایت شده است که آنها گفته‌اند او زیاد تدلیس می‌نموده است و در زمره‌ی بسیار تدلیس کنندگان می‌باشد. در نتیجه شروع به فرق گذاشتن بین اخبار آنها نموده‌ایم بر ما تدلیس حسن بن ابي حسن و ابراهیم بن یزید نخعی تدلیس شد؛ زیرا بین حسن و صحابه افراد بسیاری قرار دارند که مجهول می‌باشند و چه بسا با تدلیس از افرادی مثل عتی بن ضمیره، حنیف بن منتجب و دغفل بن حنظله و امثال آنها روایت آورده است؛ همچنین بین ابراهیم و اصحاب عبدالله افرادی مثل هنی بن نویره، سهم بن منجاب و خزامه طائی وجود دارد و چه بسا که درباره‌ی آنها تدلیس صورت گرفته باشد»⁽¹⁾. در جواب می‌گویم: آنچه حاکم گفته است، آن را فقط مقید به روایت ابراهیم از اصحاب عبد الله بن مسعود نموده است و این حدیث به آن مربوط نمی‌شود؛ زیرا آن را به طور مستقیم از دایی خود اسود بن یزید روایت کرده است. احادیث بسیاری را از او روایت کرده است و درباره‌ی او تدلیس ننموده است؛ زیرا او از مشهورترین روایانی است که از او روایت نموده است. به علاوه آن که حاکم رحمه الله درباره‌ی او گفته است: «شاید از آنها تدلیس نموده باشد» [و نگفته است: «حتماً او تدلیس نموده است»] ولی این طعنه زنده امانت علمی را رعایت نکرده است و سخن را تغییر داده است و گفته است: «او از بزرگترین تدلیس کنندگان می‌باشد!!» به علاوه این که ابراهیم نخعی در کتابهای علم رجال به تدلیس توصیف نشده است.

اضافه بر این زندگی‌نامه‌هایی که این طعنه زنده به آنها رجوع کرده است، در آنها نوشته است که نخعی درباره‌ی خودش گفته است: «اگر حدیثی برای شما بیان داشتم که از مردی از عبدالله روایت در آن آمده باشد، [آن حدیث را] خودم شنیده‌ام و اگر گفتم: عبدالله چنین گفته است. آن را از طریق بیشتر از یک نفر تا عبدالله روایت کرده‌ام»⁽²⁾، در اینجا روایت او عموماً از ابن مسعود نمی‌باشد. در اینجا نکته‌ی زیبای دیگری وجود دارد و آن این است که هنی بن نویره و سهم بن منجاب از ثقات و افراد مورد اعتماد می‌باشند!!! در مورد خزامه طائی نیز لغزشی از او به ثبت نرسیده است. در اینجا معلوم می‌شود که سخن حاکم درباره‌ی ابراهیم نخعی اشتباه بوده است. الله تعالی هر دو را رحمت نماید.

(1) معرفة علوم الحديث، 108.

(2) تهذیب الکمال 239/2.

سپس این طعنه زنده شروع به متهم کردن اعمش به تدلیس می‌گردد. او فراموش کرده است که اعمش از بزرگان راویان اسلام می‌باشد. تا بدانجا که هر کس بر اعمش طعنه وارد کند، فقط به خودش طعنه وارد کرده است. زیرا اعمش هیچگاه از روی عمد تدلیس ننموده است. اضافه بر این او از راویان معتبر نزد شیعه و سنی می‌باشد. عبدالحسین موسوی در المراجعات از او دفاع کرده است.

حال بنگریم به وقتی که این طعنه زنده می‌خواست به زهری طعنه بزند، او قول ابن معین در برتری اعمش از زهری را شاهد آورد و به همراه آن که یحیی بن معین سخنش را که این طعنه زنده آن را اشتباه متوجه شده بود، این گونه شروع نمود: بهترین سندها: اعمش از ابراهمی از علقمه از عبدالله می‌باشد!!! به این معنا که روایت اعمش از ابراهیم از قوی‌ترین سندها محسوب می‌شود و این از روی همراهی طولانی بین آن دو می‌باشد و آن سلسله‌ای از سلسله‌های طلایی می‌باشد. فهمیدیم که این طعنه زنده به یحیی بن معین نیز طعنه زد و این در حالی است که او از امامان جرح و تعدیل بوده است و اتفاق نظر وجود دارد که او عالمترین امام حدیث به صحیح و سقیم بودن آنها بوده است. سال 203 هـ. ق. وفات یافت و زندگی نامه‌ی او در تذکرة الحفاظ (429/2) و دیگر کتابها موجود می‌باشد.

طعنه‌ی او به روایات اعمش و ابرهیم نخعی اساسی ندارد و اگر بخواهد آن را دارای اساس بیان کند، ادعای خود در طعنه به زهری را با اعتماد بر این روایت نقص کرده است. سپس به حفص بن غیاث طعنه وارد کرده است و گفته است: «همچنین در یکی از طرق بخاری راوی که از ابی معاویه روایت کرده است، همان حفص بن غیاث می‌باشد و او نیز از تدلیس کنندگان است». او مرجع خود برای این سخن را تهذیب التهذیب بیان کرده است. حال آنچه را که ابن حجر رحمه الله در آن بیان داشته است را می‌آوریم: «او از امامان اثبات می‌باشد و در ثقه و مورد اعتماد بودن و حجت بودن [روایاتش] اجماع وجود دارد!!! جز آن که در آخر عمرش حافظه‌ی او دچار مشکل شد. بنابراین کسی که از نوشته‌های او روایت کند صحیح‌تر از کسی است که از حفظیات او روایت کند. ابوزرعه گفته است: ابن مدینی گفته است که سعید قطان می‌گفت: حفص ثقه‌ترین اصحاب اعمش می‌باشد. گفته است: من آن را انکار می‌کردم تا آن که وقتی در آخر عمر او به کوفه آمدم، پسر او عمر برای من کتابی را آورد که از پدرش اعمش بود و در نتیجه سخن قطان را قبول کردم. گفتم: بخاری به حفص در احادیثی که از اعمش روایت کرده است، اعتماد می‌نمود، زیرا او بین آنچه به صراحت از اعمش روایت می‌کرد و آنچه را که تدلیس می‌نمود، فرق می‌گذاشت. این امر را ابوالفضل بن طاهر بیان داشته است و همان گونه که گفته است، جماعت (صحیح سته) از او روایت کرده‌اند»⁽¹⁾.

حدیث با این اسناد به تنهایی همان گونه که در صحیح بخاری آمده است، حجت می‌باشد. زیرا طعنه در اینجا به حفص بن غیاث وارد شده است و این اشتباه می‌باشد؛ زیرا حفص از ثبت‌ترین اصحاب اعمش بوده است و در روایت از وی به هیچ تدلیس ننموده است. چگونه ممکن است که او دانش آموز اعمش بوده باشد و روایت را با واسطه از او روایت کرده است؟! روایت او از اعمش جدا از مواردی بوده است که اعمش تدلیس نموده است و یا تدلیس ننموده باشد. این سند آشکارتر از خورشید است؛ ولی این شخص در طعنه وارد کردن خود، امانت علمی را رعایت نکرده است!

دوم: روایات عروه بن زبیر رحمه الله:

امام أحمد: از عبد الله از پدرش از شبابه از شعبه از سعد بن ابراهیم از عروه بن زبیر از عایشه رضی الله عنها.

بخاری: از زکریا بن یحیی از ابن نمیر از هشام بن عروه از پدرش از عایشه رضی الله عنها. مسلم: از ابی بکر بن ابی شیبیه و ابی کریب از ابن نمیر از هشام و از ابن نمیر - الفاظ آن متقارب می‌باشند - از ابی هشام از پدرش از عایشه رضی الله عنها.

ابن ماجه: از ابن ابی شیبیه از عبد الله بن نمیر از هشام بن عروه از پدرش از عایشه رضی الله عنها.

بخاری: از عبد الله بن یوسف از مالک از هشام بن عروه از پدرش از عایشه رضی الله عنها. ترمذی: از إسحاق بن موسی انصاری از معن از مالک از هشام بن عروه از پدرش از عایشه رضی الله عنها.

(1) مقدمة فتح الباري 396/1.

امام مالك در الموطأ: از هشام بن عروه از پدرش از عایشه رضی الله عنها.
الموطأ: از عروه بن زبیر به صورت مرسل. البته از طرق دیگر موصول می‌باشد.
با این سخن خود بی‌احترامی را شروع کرده است: «عروه بن زبیر در خلافت عمر به دنیا آمد، بنابراین حدیث مرسل است و گریزی نیست که آن را از عایشه روایت کرده است». می‌گوییم: در مقابل ما تعداد زیادی روایت وجود دارد که تمامی آنها دارای سند موصول می‌باشند و آنها مرسل نیستند؛ حتی روایت الموطأ به بقیه‌ی روایات ملحق می‌شود؛ زیرا روایت بخاری و ترمذی از طریق مالک صورت گرفته است و هر دو سند متصل می‌باشند، بنابراین روشن می‌شود که طریق امام مالک به صورت موصول به عایشه رضی الله عنها می‌رسد؛ ولی این فرد در کجای کار خواهد بود، وقتی که الله تعالی بصیرت را از وی گرفته باشد.

اضافه بر آن در بخاری و مسلم حدیثی وجود ندارد که عروه آن را از رسول p روایت کرده باشد، بلکه با صراحت اسناد آن بعضی به عایشه رضی الله عنها باز می‌گردد و برخی دیگر از پدرش زبیر بن عوام r از عایشه رضی الله عنها روایت شده است. پس حدیث الحمد لله دارای سند متصل می‌باشد. سپس گفته است: «عروه به بغض و دشمنی با امیر المؤمنین r مشهور بوده است، همان گونه که از او به همراه زهری صحبت شد و او معرفی گردید. تا آنجا که در روز جمل با آن که دارای سن کمی بود، شرکت کرد. او و زهری برای ناقص معرفی کردن امام r و زهرای طاهره سلام الله علیها حدیث ساختگی درست می‌کردند. هیثمی حدیثی از او روایت کرده است و آن را صحیح دانسته است و آن حدیث درباره ی فضیلت زینب دختر رسول الله می‌باشد و آن آمده است: «او بهترین دختر من می‌باشد»⁽¹⁾ این سخن به علی بن حسین (امام چهارم شیعیان) رسید و در نتیجه ی آن به سوی وی رفت و گفت: چه حدیثی است که به من رسیده است و تو آن را بیان داشته‌ای و این حدیث در حق فاطمه کوتاهی ایجاد می‌کند؟! او گفت: دیگر این حدیث را هرگز برای کسی نمی‌گوییم.»
او گفته است: عروه بن زبیر:

1 - از افراد مشهوری بوده است که نسبت به علی بن ابی طالب r بغض داشتند.
2 - با وجود سن کمی که داشت در جنگ جمل حاضر شد و مرجع این سخن خود را تهذیب التهذیب دانسته است.

3 - او بر ضد علی و فاطمه رضوان الله علیهما احادیث ساختگی درست می‌کرد.
مرحله به مرحله این تهمت‌های باطل را مورد بررسی قرار می‌دهیم:
اول: قضیه ی بغض، بدعتی است که باعث تفرقه می‌شود و هیچ چیز در پشت آن وجود ندارد و برای اثبات آن باید مقدمات بسیاری را فراهم کند.

دوم: او آورده است که عروه بن زبیر در جنگ جمل حاضر شده بود. حال بنگریم به کتابهای علم رجال تا ببینیم در آنها چه آمده است؟! ابن حجر در تهذیب التهذیب گفته است: «ابوأسامة از هشام بن عروه از پدرش آورده است: من و ابو بکر بن عبدالرحمن بن حارث بن هشام از راه روز جمل گذشتیم و او ما را کوچک شمرد!!!... او در روز جمل پسری سیزده ساله بود و او را کوچک شمردند [و در صحنه ی جنگ وارد نشد]!!!»⁽²⁾.

سوم: ساخت احادیثی که بر ضد علی و فاطمه بوده‌اند و بعد از آن، روایتی را که آورده است، شاهد قرار داده است. در آن حدیث از عروه بن زبیر برای رضایت علی بن حسین و فاطمه خواسته شده است [تا آن را بیان ندارد] و او نیز برای رضایتمندی وی از بیان آن حدیث خودداری نمود [و دیگر آن را به خواسته ی امام سجاد r دیگر بیان نداشت]؛ ولی این حدیث دارای چند معنا می‌باشد [و برداشتهای دیگری نیز می‌تواند از آن وجود داشته باشد]. پیامبر r آن را وقتی بیان داشت که زینب از مکه به مدینه رسید و این بعد از آن بود که هبار بن أسود او را ترساند و پای شتر او را قطع کرد و در نتیجه ی آن وی

(1) طبرانی در المعجم الكبير 1051 431/22. و نگاه شود به مجمع الزوائد 213/9.
(2) تهذیب التهذیب 165/7.

رضوان الله علیها سقط جنین نمود. وقتی به پدرش صلوات الله و سلامه رسید، پیامبر p فرمود: «او بهترین دختر من است که این چنین مصیبت دیده شده است» (1).

اضافه بر آن عروه بن زبیر - همان گونه که خواهد آمد - روایاتی را در فضایل و مناقب فاطمه و علی رضی الله عنهما روایت کرده است و این ردی بر کسی که می‌پندارد او از دشمن آنها بوده است.

[باید خاطر نشان کرد که عروه بن زبیر کسی بود که به علت بیماری باید پایش قطع می‌شد. از او خواستند تا شراب بنوشد و بعد پای او را قطع کنند. او گفت: چگونه از یاد الله غافل شوم؟ در نتیجه او به نماز ایستاد و پای او را بدون هیچ دارویی در هنگام نماز خواندن وی قطع کردند. همچنین باید توجه داشت در زبان عربی صفت تفضیلی مطلق نمی‌باشد، بلکه دارای استثنائاتی نیز است].

سپس این شخص شروع به طعنه وارد کردن به سندهای بخاری، مسلم، ترمذی و ابن ماجه نموده است و گفته است: «کسی که از او روایت را نقل کرده است همان فرزند او هشام می‌باشد و آن در روایت بخاری، مسلم، ترمذی و ابن ماجه... موجود می‌باشد. او نیز از تدلیس کنندگان می‌باشد. گفته‌اند او احادیث را به پدرش منسوب می‌داشت، حتی اگر آنها را از کسانی دیگر شنیده بود. ذکر نموده‌اند که مالک از او راضی نبود. ابن خراش گفته است: به من رسیده است که مالک او را در بیان حدیث برای اهل عراق سرزنش می‌نمود. سه مرتبه به کوفه آمد. بار اول گفت: «حدّثني أبي، قال: سمعت عائشة». بار دوم گفت: «أخبرني أبي، عن عائشة» و بار سوم گفت: «أبي، عن عائشة» (همگی به معنای پدرم حدیث را از عایشه روایت کرده است. این حدیث نیز از آن احادیث می‌باشد)!

این طعنه زننده درباره‌ی هشام این گونه گفته است: مالک او را سرزنش و عتاب نموده است و این با وجود آن است که در حدیثی که در بخاری (بخارایی) و ترمذی وجود دارد را مالک خودش از هشام بن عروه روایت کرده است. به علاوه‌ی آن که امام مالک در [کتاب حدیث خود] الموطأ این حدیث را از وی روایت کرده است. آنچه همگان آن را می‌دانند این است که امام مالک در مدینه از هشام بن عروه حدیث شنیده است و او را در رفتن آخر به کوفه سرزنش نموده است. با این وجود این طعنه زننده گفته است: «این حدیث از آن احادیث می‌باشد»!

بنابراین به طور واضح برای هر فردی معلوم می‌شود که این حدیث را هشام بن عروه در مدینه بیان داشته است و این حدیث از احادیثی نیست که امام مالک برای آنها او را مورد عتاب قرار داد. زیرا این حدیث را از او، خودش نیز روایت کرده است. سرزنش امام مالک بر او فقط در بیان احادیثی بوده است که آنها را برای اهل عراق بیان داشته بود، به علاوه‌ی آن که او به طور کلی راوی صحیح محسوب می‌شود.

در اینجا نکته‌ی دیگری وجود دارد که باید آن را ذکر کنیم. آن روایتی است که بخاری از بدل بن محبر از شعبه از سعد بن ابراهیم از عروه بن زبیر از عایشه رضی الله عنها بیان داشته است و آن این است که پیامبر p به عایشه فرمود: «به ابوبکر بگو تا به مردم نماز دهد...». این حدیث را سعد بن ابراهیم از عروه بن زبیر روایت کرده است و نه پسر عروه که همان هشام می‌باشد. از این حدیث این طعنه زننده چشم پوشی کرده است، زیرا تمامی راویان آن ثقه و مورد اعتماد هستند. از هیچ کسی و از هیچ طعنه زننده‌ای و به هیچ شکلی از وجوه معتبر برای این حدیث مشکلی بیان نشده است.

سوم: روایات عبیدالله بن عبدالله بن عتبّه:

بخاری: از احمد بن یونس از زائده از موسی بن ابی عائشه از عبیدالله بن عبدالله بن عتبّه از عایشه رضی الله عنها.

مسلم: از احمد بن عبدالله بن یونس از زائده از موسی بن ابی عائشه از عبیدالله بن عبدالله از عایشه رضی الله عنها.

نسائی: از محمود بن غیلان از ابی داود از شعبه از موسی بن ابی عائشه از عبیدالله بن عبدالله از عایشه رضی الله عنها.

نسائی: از عباس بن عبدالعظیم عنبري از عبدالرحمن بن مهدی از زائده از موسی بن ابی عائشه از عبیدالله بن عبدالله از عایشه رضی الله عنها.

(1) تخریج آن در قبل آمد.

امام أحمد: از عبد الله از پدرش از عبدالأعلى از معمر از زهري از عبيدالله بن عبدالله از عايشه رضی الله عنها.

او گفته است: «راوی که در بخاری، مسلم و نسائی از عبيدالله روایت کرده است، همان موسی بن أبي عايشه می‌باشد. ابن أبي حاتم گفته است: از پدرم شنیده‌ام که می‌گفت: روایت موسی بن أبي عايشه از عبيدالله بن عبدالله در بیماری پیامبر مرا به شک می‌اندازد»، او مرجع خود را تهذیب التهذیب بیان داشته است. این در حالی است که نویسنده تهذیب التهذیب بعد از بیان این عبارت گفته است: «أبو حاتم از روی اضطراب این سخن را گفته است و این از سراسیمه بودن وی می‌باشد و اگر نه این حدیث صحیح می‌باشد»⁽¹⁾!!!

بلکه حتی نویسنده تهذیب الکمال که همان اصل کتاب تهذیب التهذیب می‌باشد، گفته است: «عبدالرحمن بن أبي حاتم گفته است که از پدرم شنیدم که می‌گفت: روایت موسی بن أبي عايشه از عبيدالله بن عبدالله در بیماری پیامبر مرا به شک می‌اندازد. گفتم: درباره‌ی آن چه می‌گویی؟ گفت: او در حدیث صالح می‌باشد. گفتم: آیا حدیث او حجت است؟ گفت: حدیث او نوشته می‌شود»⁽²⁾!!! این طعنه زنده در برابر این متون چه جوابی می‌تواند بدهد؟؟ اضافه بر آن که عتاب ابی حاتم بر روایت موسی بن أبي عايشه از عبيدالله بن عبدالله فقط از روی اضطرابی بوده است که در آن وجود دارد و این در حالی است که پندار طعنه زنده بر این قرار دارد که این روایات با خود ذکر اتفاق، تعارض دارد.

سپس با تمام اطمینان می‌گوید: «و در مورد زهري که در قبل او را شناساندم»⁽³⁾!!! این سخن هیچ احتیاجی به رد آوردن ندارد [و در قبل به تفصیل درباره‌ی آن صحبت شد].

نتیجه: شکر الله تعالی این پنج سند به سندهای صحیح دیگر اضافه می‌شود. چهارم: روایات مسروق از عايشه:

نسائی: از محمد بن مثنی از بکر بن عیسی صاحب بصري از شعبه از نعیم بن أبي هند از أبي وائل از مسروق از عايشه رضی الله عنها.

امام أحمد: از عبدالله از پدرش از بکر بن عیسی از شعبه بن حجاج از نعیم بن أبي هند از أبي وائل از مسروق از عايشه رضی الله عنها.

امام أحمد: از عبدالله از پدرش از شبابه بن سوار از شعبه از نعیم بن أبي هند از أبي وائل از مسروق از عايشه رضی الله عنها.

در اینجا به ابوائل طعنه وارد می‌کند و می‌گوید: «ابوائل همان شقیق بن سلمه می‌باشد و از مسروق حدیث روایت کرده است. عاصم بن بهدله گفته است که به ابوائل گفته شد: کدام یک را بیشتر دوست داری، علی یا عثمان؟ گفت: اول علی را بیشتر دوست داشتم و بعد عثمان را [بیشتر دوست دارم]»⁽⁴⁾!!! این طعنه زنده فراموش کرده است که تمامی اهل سنت و جماعت عثمان را بیشتر از علی دوست می‌دارند، زیرا به عقیده‌ی آنها عثمان فضیلت بیشتری نسبت به علی داشته است.

سپس شروع به طعنه وارد کردن به نعیم بن أبي هند شده است. در جواب می‌گوییم: نعیم بن أبي هند ثقه و مورد اعتماد بوده است، ولی به او نسبت اهل بدعت بودن داده شده است. می‌دانیم که بعضی راویان شیعه از او حدیث روایت کرده‌اند، آنها حسن بن محمد بن سماعه، احمد بن حسن بن اسماعیل بن شعیب بن میثم تمار، صفوان بن یحیی، إدريس بن فضل، سلیمان خولانی، اسحاق بن جریر بجلی کوفی، جعفر بن محمد بن سماعه، حسین بن أبي سعید هشام بن حیان مکاری، حسین بن مختار قلانسی و افراد بسیار دیگری که به اهل بدعت بودن متهم می‌باشند و اموال امام کاظم را از روی ظلم و دروغ برای خود حلال کردند و با این وجود ثقه محسوب می‌شوند و روایت از آنها معتبر می‌باشد!

سپس به شبابه بن سوار طعنه وارد می‌کند، زیرا او مرجئه³ بود و به سوی آن دعوت می‌داد. این سخن علمای جرح و تعدیل درباره‌ی وی می‌باشد و با این وجود روایت او ثبت محسوب می‌شود و به علت

(1) تهذیب التهذیب 314/10.

(2) تهذیب الکمال 91/29.

(3) مرجئه نام فرقه‌ای بوده است که به جای ترس و امید نسبت به الله متعال، فقط به الله تعالی امید داشتند. آنان گفتن شهادتین را ایمان کامل می‌دانستند و فرقی بین ایمان کسی که فقط شهادتین را گفته باشد با کسی که نماز شب او ترک نشود، قائل نبودند. (مترجم)

عقیده‌ی نادرست مورد مؤاخذه قرار نمی‌گیرد. یحیی بن معین درباره‌ی شبابه گفت است او در شعبه ثقه و مورد اعتماد می‌باشد. همان گونه که این طعنه زنده گفته است: «امام یحیی بن معین از شیوخ بخاری و مسلم بوده است و از امامان جرح و تعدیل می‌باشد. اتفاق نظر وجود دارد که او عالمترین امام حدیث در صحیح و نادرست بودن صحت آن بوده است و در سال 302 هـ. ق. وفات یافت. مشخصات او موجود است: تذکرة الحفاظ (2/429) و دیگر کتابها»!!!

پنجم: روایت حمزه بن عبد الله بن عمر:

مسلم: از مُحَمَّدُ بْنُ رَافِعٍ وَعَبْدُ بْنُ حُمَيْدٍ - و لفظ برای ابْنِ رَافِعٍ می‌باشد - از عَبْدِ الرَّزَّاقِ از مَعْمَرِ از زُهْرِيِّ از حَمْرَةَ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عُمَرَ از عَائِشَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهَا.

این طعنه زنده این روایت را پنهان نموده است، زیرا هیچ طعنه‌ای درباره‌ی آن نیافته است (1). [نکته‌ی قابل ذکری که در انتهای بررسی اسناد این حدیث بیان می‌شود، این است که بعضی برادران شیعه می‌گویند: «پیامبرم به عایشه فرمان داد تا به علی بن ابی‌طالب بگوید که به جای وی نماز دهد، ولی او به جای علی بن ابی‌طالب گفت که به جای پیامبرم نماز دهد». این سخن درست نمی‌باشد، زیرا ابوبکر ۳ هفده روز به جای پیامبرم نماز داد و اگر چنین چیزی اشتباه بود در طی هفده روز مشخص می‌شد و پیامبرم، علی بن ابی‌طالب را جانشین خود در نماز جماعت قرار می‌داد].

شباه‌ی آن که ابوبکر ۳ بر علیه خودش گواهی داده است:

گفته شده است: «در تاریخ به مانند این مسأله از ابوبکر به ثبت رسیده است: وقتی ابوبکر به پرنده‌ای که بر روی درخت بود می‌نگریست، گفت: «[درخت] طوبی برای تو باشد ای پرنده!». از میوه‌ها می‌خورد و بر درختان می‌نشینی و هیچ حساب و کتاب و مجازاتی وجود ندارد، دوست دارم درختی در کنار جاده‌ای باشم تا شتری از کنار من عبور کند و از من بخورد و مرا دفع نماید و از جنس بشر نبودم». باری دیگر گفته است: «ای کاش! مادرم مرا نمی‌زاید و ای کاش خشتی در دیوار بودم...».

رد علماء:

اگر فرض کنیم که چنین سخنی را ابوبکر ۳ گفته است، آن دلیلی بر قدر ایمان و ترس او از الله Y می‌باشد. چنین امری هیچ نقصانی در ایمان او را بیان نمی‌کند. در صحیحین داستان مردی آمده است که به خانواده‌اش امر نمود تا [بعد از مرگش] او را آتش بزنند و نصف خاکستر او را در دریا بیاندازند و نصف دیگر را در خشکی. این با وجود آن بود که هیچ کار خیری انجام نداده بود. او گفت: قسم به الله، اگر الله تقدیر نماید که مرا عذاب نماید، به من عذابی را می‌رساند که به هیچ یک از عالمیان نرسانده است. الله به خشکی امر نمود و آنچه در آن بود جمع آوری کرد و به دریا امر نمود و آنچه در آن بود را جمع آوری نمود، سپس الله از او سوال نمود: چه چیز تو را بر آن داشت که چنین کاری انجام دهی؟ گفت: ای پروردگرم از شدت ترس از ابهت و عظمت تو. در نتیجه آن [الله تعالی] او را آمرزید (2). با وجود آن که در قدرت الله تعالی در مبعوث نمودنش شک نموده بود، وقتی از روی ترس از الله متعال چنین کاری را انجام داد، گناهان او آمرزیده شد. از این حدیث معلوم می‌شود که ترس از الله تعالی از بزرگترین اسباب آمرزش از چیزهایی است که گناه محسوب می‌شوند.

به مانند این سخن را افراد زیادی از بین صحابه ۱۱ بیان داشته‌اند و از آنها عبد الله بن مسعود است که درباره‌ی خودش گفته است: «در اینجا مردی است که دوست دارد اگر بمیرد، مبعوث نگردد». همچنین ابوبکر ۳ گفته است: «دوست دارم تا درختی باشم و بریده شوم». بلکه در روایت صحیح از پیامبرم آمده است: «دوست دارم تا درختی باشم و بریده شوم». آیا چنین سخنانی گواهی دادن بر علیه خود می‌باشد؟! همچنین بخاری از ابن مسعود ۳ روایت کرده است که پیامبرم به من فرمود: «برای من [قرآن] بخوان! گفتیم: آیا قرآن را برای تو بخوانم در حالی که آن بر تو نازل شده است؟ فرمود: بله. در پس آن سوره‌ی نساء را خواندم تا آن که به این آیه رسیدم: (فَكَيْفَ إِذَا جِئْنَا مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ بِشَهِيدٍ وَجِئْنَا بِكَ عَلَى هَؤُلَاءِ شَهِيدًا)

(1) نقلی از کتاب الرد علی الجانی علی المیلانی از ماجد صفعی.

(2) صحیح بخاری (بخارایی) شماره 3481، صحیح مسلم شماره 2756.

[النساء: 41] (و چگونه خواهد بود وقتی که از هر امتی گواهی بیاوریم و تو را بر آنها گواه قرار داده‌ایم) فرمود: «حالا کافی است» به او توجه نمودم و دیدم از چشمه‌های اشک می‌ریزد»⁽¹⁾. آیا این دلیلی بر این نیست که کسی که از الله سبحانه در دنیا می‌ترسد، این کار او دلیل بر قدرت صادقانه بودن ایمان او به الله تعالی می‌باشد؟ این مریم علیها السلام است که الله ﷻ به مانند آنچه از ابوبکر و عمر رضی الله عنهما گفته شده است را درباره‌ی او بیان داشته است: (يَا لَيْتَنِي مِتُّ قَبْلَ هَذَا وَكُنْتُ نَسِيًّا مَّنْسِيًّا) [مریم: 23] (ای کاش قبل از این مرده بودم و به طور کلی فراموش شده بودم). ابن عباس در معزای «نسیاً منسیاً» گفته است: «آن به معنای این است که آفریده نمی‌شدم و هیچ چیزی نبودم». قتاده گفته است: «به معنای چیزی که شناخته نشده است و یادی از وی صورت نگرفته است». ربیع بن انس گفته است: «زائل می‌شدم»⁽²⁾. همچنین از علی^ع به ثبت رسیده است که در روز جمل به پسرش حسن^ع گفت: «ای حسن! ای کاش پدرت بیست سال پیش مرده بود»⁽³⁾. همچنین از ابوذر^ع به ثبت رسیده است: «قسم به الله دوست دارم درختی بودم و بریده می‌شدم»⁽⁴⁾. آیا این افراد به علت این سخنانشان مورد سرزنش واقع می‌شوند؟ اگر اینان مورد سرزنش و مذمت واقع نمی‌شوند، پس چگونه شیخین چنین سرزنشی برای آنها وجود دارد؟

[الله تعالی در قرآن می‌فرماید: (وَلَوْ يُؤَاخِذُ اللَّهُ النَّاسَ بِظُلْمِهِمْ مَا تَرَكَ عَلَيْهَا مِنْ دَابَّةٍ) [النحل: 61] (اگر الله مردم را برای ظلمشان مؤاخذه می‌نمود بر آن (زمین) یک جنبنده باقی نمی‌گذاشت). همچنین می‌فرماید: (وَلَوْ يُؤَاخِذُ اللَّهُ النَّاسَ بِمَا كَسَبُوا مَا تَرَكَ عَلَى ظَهْرهَا مِنْ دَابَّةٍ) [فاطر: 45] (اگر الله مردم را به واسطه‌ی آنچه کسب کرده‌اند مورد مؤاخذه قرار می‌داد بر روی آن [زمین] جنبنده‌ای باقی نمی‌ماند). این سخن الله تعالی می‌باشد که اگر از روی عدالتش با ما رفتار نماید، تمامی موجودات روی زمین هلاک می‌شدند. به مانند آن این سخن امام سجاد^ع می‌باشد که در دعای خود می‌فرمود: «الهی! با عدالت خودت با من رفتار ننما، بلکه با فضیلتت این کار را انجام بده». این سخن پیامبر^ص می‌باشد که الله تعالی به حساب و کتاب هر کسی برسد، او هلاک می‌شود. همچنین در حدیث معروفی فرموده است: «میانہ روی کنید و بر حق استقامت ورزید و بدانید که هیچیک از شما به عملش نجات نمی‌یابد». پرسیدند: شما نیز یا رسول الله؟ فرمود: «و حتی من»⁵. باید توجه داشت که ترس از جهنم در مورد چنین افرادی به مانند ترس ما از فیلم ترسناک می‌باشد. بدون آن که به نظر برسد آن موجوداتی که در فیلم هستند برای ما خطرناک می‌باشند، از آنها در دل انسان ترس ایجاد می‌شود. چنین حالتی را قرآن برای کسی که دارای قلب زنده‌ای می‌باشد با سخن گفتن از احوال جهنم ایجاد می‌کند].

سپس این طعنه زنده جلوتر می‌رود و می‌گوید: «این کتاب الله تعالی است که با این سخن خود بندگان مؤمنش را بشارت می‌دهد: (أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفَ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ) [یونس: 62] (آگاه باشید که دوستان الله نه ترسی برای آنها خواه بود و نه غمگین می‌شوند) و در پس آن آیاتی در این موضوع را بیان می‌دارد، سپس می‌گوید: چگونه دو شیخ ابوبکر و عمر آرزو می‌نمایند که از بشری نباشند که الله تعالی آن را بر دیگر آفریدگانش کرامت بخشیده است».

رد:

1- این آیات هیچ منافاتی با ترس بنده از پروردگارش ندارد و در پاراگراف قبلی این ترس را در رسول^ص و اصحابش از جانب الله تعالی بیان نمودیم.

2- درباره‌ی آیه‌ی سوره‌ی یونس ابن کثیر در تفسیر این آیه گفته است: «الله تعالی آگاه می‌نماید که اولیاء(دوستان) او، همان کسانی که ایمان آورده‌اند و تقوا پیشه می‌کنند – همان گونه که پروردگارش این گونه آنان را توصیف نموده است – و هر کسی که از الله تقوا داشته باشد «لا خوف علیهم» (ترسی برای آنها نخواهد) به این معنا از ترسهایی که در آینده‌ی آنان در آخرت وجود دارد و «لا هم یحزنون»

(1) صحیح بخاری شماره 5050.

(2) تفسیر طبری 325/8، 326.

(3) تاریخ الأمم و الملوك 537/4، البدایة و النهایة 251/7.

(4) جامع ترمذی 556/4.

(5) صحیح مسلم 7295. (مترجم)

(آنان غمگین نمی‌شوند) این برای چیزی است که در دنیا باقی گذاشته‌اند»⁽¹⁾. بنابراین «خوف» (ترس) در این آیه مربوط به آخرت می‌شود. تمامی صحابه^{۱۲} در دنیا از الله تعالی ترس داشتند و نه در آخرت. سخن الله تعالی نیز: (وَلَا هُمْ يَخْزُونُ) (آنان غمگین نمی‌شوند) برای آن چیزی است که در پشت سر خود در دنیا باقی گذاشته‌اند و برای آن غمگین نمی‌شوند. شکی وجود ندارد که ترس ابوبکر^۳ و صحابه^{۱۲} دلالتی بر این ندارد که آنها در دنیا به علت چیزی غمگین شوند. [این اعتقاد که ترس و غمگینی نشان از اولیاء نبودن انسان دارد توهینی به امامان اهل بیت و دیگر علمای بزرگ می‌باشد، زیرا آنها از آنجا که در امتحان الله تعالی قرار داشتند، دائماً در سختی و غم بوده‌اند].

این چنین است آیات دیگر. در اینجا است که می‌فهمیم که این آیه دلالتی بر علیه خلیفه‌ی اول ابوبکر^۳ ندارد. سپس این طعنه زنده گفته است: «وقتی مؤمنی عادی که در زندگی‌اش راه مستقیم را می‌پیماید، ملائکه بر وی نازل می‌شوند و او را به مقامش در بهشت بشارت می‌دهند و از عذاب الله تعالی نمی‌ترسد و از آنچه در دنیا باقی گذاشته است غمگین نمی‌شود و برای او در زندگی دنیوی قبل از آن که به آخرت برسد، بشارت وجود دارد. پس چرا بزرگان صحابه که نزد اهل سنت بهترین مخلوقات بعد از رسول الله^ﷺ می‌باشند، این گونه نبوده‌اند و آرزو می‌کردند تا نجاست، مو و آجر باشند. اگر ملائکه به آنها بشارت بهشت داده باشند، هرگز آرزو نمی‌کردند تا به اندازه‌ی آنچه در دنیا بر آن آفتاب تابیده می‌شود، طلا داشته باشند و آن را برای رهایی از عذاب الله تعالی قبل از دیدارش بدهند. الله تعالی می‌فرماید: (وَلَوْ أَنَّ لِكُلِّ نَفْسٍ ظَلَمَتْ مَا فِي الْأَرْضِ لَافْتَدَتْ بِهِ وَأَسْرُوا النَّدَامَةَ لَمَّا رَأَوُا الْعَذَابَ وَفُضِيَ بَيْنَهُم بِالْقِسْطِ وَهُمْ لَا يُظْلَمُونَ) [یونس: 54] (اگر برای هر کسی که ظلم نموده است آنچه بر روی زمین است را فدیة بدهد و ابراز پشیمانی کند و این عمل وقتی انجام گیرد که آنها عذاب را ببینند [عذاب از آنها برداشته نمی‌شود] و بین آنها به عدالت حکم می‌شود و آنها مورد ستم واقع نمی‌شوند). همچنین می‌فرماید: (وَلَوْ أَنَّ لِلَّذِينَ ظَلَمُوا مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً مِثْلَهُ مَعَهُ لَافْتَدَوْا بِهِ مِنْ سُوءِ الْعَذَابِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَبَدَا لَهُمْ مِنَ اللَّهِ مَا لَمْ يَكُونُوا يَحْتَسِبُونَ * وَبَدَا لَهُمْ سَيِّئَاتُ مَا كَسَبُوا وَحَاقَ بِهِمْ مَا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِئُونَ) [الزمر: 47-48] (و اگر برای کسانی که ظلم می‌کنند تمامی آنچه بر روی زمین وجود دارد و به مانند آن نیز به آن اضافه شود را فدیة بدهند تا روز قیامت از بدی عذاب نجات پیدا کنند [از آن عذاب نجات نخواهند یافت] و از جانب الله اموری بر آنها آشکار می‌گردد که آن را به حساب نمی‌آوردند * برای آنها بدی‌های آنچه کسب کرده‌اند آشکار می‌گردد و آن چیزی که آن را مسخره می‌کردند، آنها را فرا می‌گیرد) من نیز آیه دلم آرزو می‌کنم که این آیات شامل صحابه‌ی بزرگ امثال ابوبکر صدیق و عمر فاروق نشود».

رد:

این دو آیه بیان رویدادهایی است که الله تعالی درباره‌ی عذاب روز قیامت بیان می‌فرماید، بدین شکل که در آنجا پشیمانی و توبه سودی نمی‌دهد. منظور آن در دنیا نمی‌باشد. هر فرد عاقلی فرق ترس بنده از پروردگارش در دنیا و ترس او از وی در آخرت را می‌داند. شیخ صدوق که یکی از بزرگترین علمای شیعه اثنی عشر می‌باشد از حسن^۳ آورده است که رسول الله^ﷺ فرمود: «الله تبارک و تعالی می‌فرماید: قسم به عزت و جلالم برای بندهام دو ترس را در یکجا جمع نمی‌کنم و دو امن را برای او یکجا جمع نمی‌نمایم. اگر در دنیا خودش را از من ایمن ببیند در روز قیامت او را می‌ترسانم و اگر در دنیا از من بترسد در روز قیامت او را ایمن می‌دارم»⁽²⁾.

از طعنه‌ای که وارد می‌شود، حجت آوردن از روایتی است که امام مالک رحمه الله آن را از رسول الله^ﷺ درباره‌ی شهدای احد آورده است: «آنان کسانی هستند که برای آنها گواهی می‌دهم. ابوبکر صدیق گفت: ای رسول الله! آیا ما برادران آنها نیستیم و به مانند آن که اسلام آوردند، اسلام آوردیم و به مانند آن که جهاد کردند، جهاد نمودیم؟! رسول الله^ﷺ فرمود: «بله، ولی نمی‌دانم که بعد از من چه کار می‌کنید!» در نتیجه ابوبکر گریه کرد و گریه‌ی او زیاد شد و گفت: ما بعد از تو خواهیم بود...»⁽³⁾.

(1) تفسیر ابن کثیر 514/2.

(2) الخصال از ابن بابویه قمی، 79.

(3) موطأ مالک شماره 987.

ردّ این است که این حدیث مرسل و منقطع در تمامی روایان الموطأ می‌باشد. شرح حدیث نیز بدین صورت است که رسول p فرمود: «آنان کسانی هستند که برای آنها گواهی می‌دهم» به این معنا که به ایمان و بخشش آنها در راه الله تعالی گواهی می‌دهم. فقط این را فرمود، ابوبکر صدیق r از او سوال نمود: ای رسول الله! آیا ما برادران آنها نیستیم و به مانند آن که اسلام آوردند، اسلام آوردیم و به مانند آن که جهاد کردند، جهاد نمودیم؟! رسول الله p فرمود: «بله» به این معنا که شما مثل آنها مسلمان و مجاهد در راه الله تعالی می‌باشید. «ولی نمی‌دانم که بعد از من چه کار می‌کنید!» به این معنا که نمی‌دانم بعد از وفات من چه کارهایی انجام خواهید داد. ابوبکر r در اینجا درباره‌ی خودش سوال ننمود، بلکه آن را با صیغه‌ی جمع بیان داشت. جواب نیز با همان صیغه بیان شده است به این معنا که او نمی‌داند بعد از او چگونه خواهند بود. در اینجا معلوم می‌شود که پیامبر p علم غیب نداشته است [البته این امر در آیات قرآن و احادیث زیادی به صراحت بیان شده است]. به این معنا که نمی‌داند چه اتفاقاتی در آینده و بعد از مرگش رخ می‌دهد، مگر مواردی که الله Y او را از آنها باخبر نموده باشد. در نتیجه ابوبکر r گریه نمود؛ زیرا دانست که پیامبر r از آنها جدا می‌شود و این در سخن ابوبکر r واضح است: «ما بعد از تو خواهیم بود» بدین معنا که بعد از تو ای رسول الله! زندگی خواهیم کرد. طبیعتاً او برای آن گریه نکرد که فکر کند که بعد از پیامبر r در دین تغییر ایجاد می‌کند!!.

شبهه‌ی خلافت ابوبکر صدیق (بسیار راستگو) r:

کسی گفته است: با خودم عهد کردم که در این بحث وارد نوشم مگر با اعتماد بر آنچه که بین دو فرقه مورد قبول می‌باشد. در نتیجه مواردی که فقط در یکی از دو فرقه وجود داشت را کنار گذاشتم. بر این اساس در برتری ابوبکر و علی بن ابی طالب تحقیق نمودم و این که خلافت بر اساس ادعای شیعه وجود داشته است یا آن که بر اساس ادعای اهل سنت و جماعت بر اساس شورا انجام گرفته است... همچنین گفته است: «جستجوگر در این موضوع اگر حقیقت را بخواهد با متنی آشکار روبرو می‌شود که علی بن ابی طالب را تأیید می‌کند، به مانند آن که پیامبر r فرموده است: «من کنت مولاه فهذا علی مولاه» این سخن را بعد از حجة الوداع انجام داد. برای تبریک گفتن به علی کاروان ایستاد و ابوبکر خودش و عمر در جمع تبریک گویندگان بودند و به امام گفتند: «مبارک باشد ای پسر ابی طالب! صبح و شام مولای هر مرد و زن مؤمن شدی». این عبارت چیزی است که شیعه و سنی در آن اتفاق نظر دارند. برای این جستجو فقط عبارات را از منابع اهل سنت و جماعت تخریح نمودم....

ردّهای علماء:

- در اهل سنت درباره‌ی خلافت ابوبکر r اختلاف نظر وجود دارد. گروهی می‌گویند که خلافت ابوبکر r با متن آشکار یا پنهان به ثبت رسیده است و گروهی دیگر از اهل سنت می‌گویند: خلافت او با توافق اهل شورا انجام گرفت. گروه اول با عبارات قوی برای خلافت او استدلال می‌آورند. ولی بر هر دو صورت حق از اهل سنت گرفته نمی‌شود.
- اما شیعیان اثنی عشری¹ ادعا می‌کنند که خلافت علی بن ابی طالب r با عبارت آشکار بیان شده است و آن را به چند حدیث استناد می‌دهند که جای گفتگو در آنها وجود دارد و به آنها اشاره خواهیم نمود. از طرف دیگر اگر فرض کنیم که عبارت آشکار درباره‌ی خلافت وجود دارد، این امر نمی‌تواند ادعای شیعه اثنی عشری را ثابت کند. زیرا شیعه راوندیه⁽²⁾ اعتقاد به امامت عباس بن عبد المطلب دارند و برای آن عبارتی ثبت شده نزد آنها وجود دارد و ادعای آنها به مانند ادعای وجود عبارت ثبت شده درباره‌ی علی r می‌باشد.

(1) همه‌ی شیعیان اعتقاد ندارند که خلافت را پیامبر r به علی r داده است و بلکه برخی بر این اعتقاد هستند که فقط علی r از خلفای دیگر بهتر بوده است و ای کاش وقتی صحابه ابوبکر r را انتخاب نمودند، علی r را انتخاب می‌کردند. همچنین این قول نیز نزد آنها وجود دارد که خدا را شکر که علی r را بعد از خلفای دیگر قرار داد تا اشتباهات آنها را درست نماید. (مترجم)

(2) المنهاج 500/1.

▪ اما در مورد سخن او: «جستجوگر در این موضوع اگر حقیقت را بخواهد با متنی آشکار روبرو می‌شود که علی بن ابی طالب را تأیید می‌کند، به مانند آن که پیامبرم فرموده است: «من کنت مولا فهذا علی مولا».

رد:

الف- اهل حدیث در صحیح بودن و ضعیف بودن این حدیث اختلاف نظر دارند، بعضی آن را ضعیف دانسته‌اند و بعضی حسن¹.

ب- اما ادعای آن که این حدیث عبارتی آشکار و واضح برای خلافت علی^ع می‌باشد. در جواب می‌گوییم: دلیلی که بر عدم وضوح این عبارت وجود دارد، خود عبارت می‌باشد. زیرا این عبارت بعد از بازگشت پیامبرم از حجة الوداع و در غدیر خم اتفاق افتاده است. آنچه که معلوم است این می‌باشد که بعد از حجة الوداع تمامی مسلمانان به همراه پیامبرم به مدینه بازگشتند، بلکه اهل مکه به مکه بازگشتند و اهل طائف به طائف و اهل یمن به یمن. در اینجا کسی همراه آنان نبود، مگر اهل مدینه. اگر آنچه که در غدیر خم گفته شده بود، ابلاغی به تمامی انسانها بوده است، باید در حجة الوداع گفته می‌شد که تمامی مسلمانان آنجا بودند. پیامبرم در آن حج زره‌ای درباره‌ی امامت صحبت ننمود و علی^ع نیز هیچگاه آن را یادآوری نکرد. در اینجا است که متوجه می‌شویم که امامت علی^ع وحیی نازل شده نبوده است و در دین الله^ت از آن سخن به میان نیامده است و همچنین به ابلاغ آن امر نشده است. این حدیث حتی برای خلافت او نبوده است همچنین واضح و آشکار نبوده است!

ج- در مورد کلمه‌ی «مولا»: این کلمه به طور قطع خلافت را مشخص نمی‌کند، زیرا این لفظ دارای معانی متعددی می‌باشد. در مختار الصحاح رازی گفته است: «المولی به معنای آزاد شده و آزاد کرده و پسر عمو و یاری رسان و همسایه و همپیمان و ... می‌باشد... و «الموالاة» ضد «المعاداة» (دشمنی است). «الولاية» با کسره [بر واو] به معنای سلطان می‌باشد و «الولاية» (با کسره یا فتحه [بر واو]، هر دو به معنای [یاری دادن است]»⁽²⁾، فیروزآبادی گفته است: «الولی»: قرب و نزدیک بودن و ... است. «الولی»: اسم آن می‌باشد [و به معنای] دوستدار، دوست مورد اعتماد، یاری رسان و ولی چیزی می‌باشد. بر آن «ولاية» و «ولاية» هستند یا مصدر آن می‌باشند. با کسره [بر واو] به معنای تدبیر، امارت و سلطان و ... می‌باشد. «المولی» نیز به معنای: مالک، برده، آزاد کننده، آزاد شده، همشنین، پسر، عمو، اتراق کرده، شریک، خواهر زاده، ولی، پروردگار، یاری رسان، نعمت دهنده، نعمت داده شده، دوستدار، تابع و داماد می‌باشد»⁽³⁾.

در اینجا «المولی» به معنای یاری رسان و دیگر موارد می‌باشد. اگر معنای سلطان از آن برداشت شود، نیاز است تا دلیلی واضح برای اثبات آن وجود داشته باشد، اضافه بر آن که در این صورت «المولی» معنای والی را نیز می‌دهد.

[نکته‌ی قابل ذکر در اینجا که اثبات می‌کند این کلمه‌ی معنای دوست می‌دهد این است که پیامبرم بعد از این جمله فرمود: «اللهم وال من والاه وعاد من عاداه». همان طور که می‌بینیم در برابر لفظ «ولی» کلمه‌ی «دشمنی» آمده است و دشمنی ضد دوستی می‌باشد و نه ضد سرپرستی. اگر منظور از «ولی» در اینجا سرپرستی باشد، پیامبرم می‌فرمود: «الهی کسی که او را ولی می‌گیرد را دوست بدار و با طغیان کننده یا سرکشی کننده یا نافرمان از وی دشمنی نما»].

شیخ الاسلام گفته است: در این سخن دلیلی آشکار وجود ندارد که منظور از آن خلافت باشد و «المولی» به مانند «الولی» است. الله تعالی می‌فرماید: (إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا) [المائدة: 55] (دوست⁴

(1) حدیث حسن به حدیثی گفته می‌شود که راوی آن حدیث انسان مورد اعتماد و جوانمردی بوده است، ولی حافظه‌ی او

ضعیف بوده است. (مترجم)

(2) مختار الصحاح، 740.

(3) القاموس المحيط ص 1732.

(4) همان طور که می‌دانیم «إنما» از ادات حصر است و به غیر از تأکید بیانگر انحصار بوده و به معنای «فقط» می‌باشد. اگر در اینجا «ولی» را سرپرست معنا کنیم، معنای آن می‌شود: «سرپرست و ولی شما فقط الله و رسولش و [بر

شما فقط الله و فرستاده‌اش و کسانی هستند که ایمان آورده‌اند). همچنین می‌فرماید: (وَإِنْ تَظَاهَرَا عَلَيْهِ فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ مَوْلَاهُ وَجِبْرِيلُ وَصَالِحُ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمَلَائِكَةُ بَعْدَ ذَلِكَ ظَهِيرٌ) [التحریم: 4] (و اگر بر علیه او همدست شوند، الله و جبرئیل و مؤمنان صالح یاری رسان او می‌باشند و ملائک بعد از آن پشتیبان [او] هستند). [همچنین الله تعالی می‌فرماید: (يَوْمَ لَا يُغْنِي مَوْلَى عَنْ مَوْلَى شَيْئًا) [الدخان: 41] (روزی که هیچ دوستی، دوست دیگر را بی‌نیاز نمی‌کند). اگر قرار بود «مولی» در اینجا به معنای سرپرست باشد، دو نفر همزمان سرپرست یکدیگر می‌شدند و این غیر ممکن است]. الله تعالی بیان نموده است که رسول «ولی» مؤمنان می‌باشد و آنها نیز «مولای» او هستند. همان گونه که بیان فرموده است که الله تعالی «ولی» مؤمنان است و آنها نیز اولیاء (جمع ولی) او می‌باشند و همچنین بعضی از مؤمنان «ولی» بعضی دیگر هستند [اگر «ولی» فقط به معنای سرپرست بود، چنین سخنانی بی‌معنا می‌شد]. «الموالاة» (دوستی) متضاد «المعاداة» (دشمنی) است و این برای هر دو طرف موجود می‌باشد [و یکطرفه نیست] وقتی بین دو موجود [به مانند الله تعالی و بنده‌اش] «ولایة» وجود داشته باشد، «ولایة» آن که دارای منزلت بالاتری است همان نیکوکاری و بخشش می‌باشد و «ولایة» دیگری اطاعت و عبادت است. به مانند آن که الله تعالی مؤمنان را دوست می‌دارد و مؤمنان نیز او را دوست می‌دارند. «الموالاة» متضاد «المعاداة» (دشمنی) و «المحاربة» (جنگ) و «المخادعة» (فریب دادن) است. کافران الله تعالی و رسولش را دوست نمی‌دارند و با الله تعالی و رسولش دشمنی می‌کنند و جنگ می‌نمایند.

ولی چه شد که پیامبرم در حق علیؑ این سخن را بیان نمود (1)؟

جز این نبوده است که علیؑ هنگام بیرون آمدن رسولم برای حجة الوداع در یمن بود و او بعد به پیامبرم ملحق شد و همراه او حج نمود (2). در یمن بین او و اصحابش مسائلی ایجاد شد که روایات متعددی آنها را واضح می‌گردانند:

از آنها روایتی است که عمرو بن شاس اسلمی آورده است: او به همراه علی بن ابی طالب در یمن بود. بعضی در حق او ظلم نمودند و این امر برای وی سخت آمد. وقتی به مدینه رسید، هر کس را که ملاقات می‌کرد نزد او شکایت می‌نمود. روزی روی کرد و رسول الله در مسجد نشسته بود. به او نگریست تا آن که نزد او نشست. [پیامبرم] فرمود: «ای یا عمرو بن شاس! همانا مرا آزار دادی». گفتم: مالک ما الله است و بازگشت ما در [روز قیامت] به سوی او می‌باشد. به الله و به اسلام پناه می‌برم از این که رسول الله را آزار دهم. فرمود: «کسی که علی را آزار دهد، مرا آزار داده است» (3).

امام باقر فرموده است: «پیامبرم علی را به سوی یمن فرستاد. حکم او را ذکر نمود که علی خون مردی مقتول را باطل اعلام کرد. اولیاء او از یمن به نزد پیامبرم رسیدند و از علی درباره‌ی حکمی که برای آنها نموده بود، شکایت کردند و گفتند: علی به ما ظلم کرده است و خون دوست ما را باطل اعلام کرده است. رسول الله فرمود: علی ظالم نمی‌باشد» (4).

در روایتی آمده است: پیامبرم وقتی رو به سوی حج نمود، برای علیؑ نوشت تا از یمن برای حج بیاید. در نتیجه او با لشگری که وی را در راه یمن همراهی می‌نمود، [به سوی مکه] راه افتادند و لباسهایی را که از اهل نجران گرفته بودند، به همراه او بودند. وقتی به مکه نزدیک شدند، علی به تنهایی لشگر را رها کرد و به نزد رسول الله رسید. در پس آن به او امر نمود که به نزد لشگر خودش برگردد. وقتی به نزد آنها بازگشت، دید که آنها لباسهایی را که به همراه داشتند، پوشیده‌اند. این کار آن را زشت شمرد و لباسها را از تن آنها درآورد و در نتیجه‌ی آنها کینه‌ی او را به دل گرفتند. وقتی به مکه داخل شدند، از

طبق روایات برادران شیعه [علی می‌باشند]. در اینجا است که سرپرستی هر شخص دیگر جز این سه باطل می‌شود و فقط این سه می‌توانند ولایت مسلمانان را بر عهده بگیرند و این خلاف حکم دین و عقل می‌باشد. (مترجم)

(1) نقلاً عن کتاب الإمامة و النص، از فیصل نور، 605

(2) الإرشاد: 89، إعلام الوری: 137، الکافی: 233/2، أمالی الطوسی: 252، البحار: 373/21، 383، 384، 389، 391، 396.

(3) إعلام الوری: 137، البحار: 360/21.

(4) البحار: 101/36238/21، 389/104، 400، أمالی از شیخ صدوق: 348، الکافی: 372/7.

امیرالمؤمنین τ بسیار شکایت نمودند و در نتیجه‌ی آن رسول الله μ امر نمود تا در بین مردم ندا داده شود: «زبانتان را از علی بن ابی طالب کوتاه کنید! او درباره‌ی الله γ سختگیر می‌باشد و در دین سستی نمی‌ورزد»⁽¹⁾.

از عمران بن حصین τ آمده است که رسول الله μ لشگری را مأمور نمود و علی بن ابی طالب τ را امیر آنها قرار داد. با لشگر به راه افتاد و با کنیزی نزدیکی نمود. این کار او را زشت شمردند و چهار نفر از اصحاب رسول الله μ با یکدیگر قرار گذاشتند و گفتند: اگر به دیدار رسول الله μ برسیم از آنچه علی انجام داده است، او را باخبر می‌سازیم... شکایت آن چهار نفر و روی برگرداندن رسول الله μ را ذکر نمود و همچنین سخن پیامبر μ که فرمود: «من کنت مولاہ فعلی مولاہ»⁽²⁾. در اینجا است که معنای واقعی عبارت معلوم می‌گردد.

از بریده τ آمده است: رسول الله μ در لشگری ما را مأمور نمود. وقتی بازگشتیم فرمود: صحابه‌ی رئیس خودتان را چگونه دیدید؟ گفت: از او شکایت کردیم یا کسی غیر از من از او شکایت نمود. گفت: در حالی که مردی سر به زیر بودم سرم را بلند کردم و دیدم چهره‌ی پیامبر μ قرمز شده است و فرمود: «هر کس من «ولی» او هستم، علی نیز «ولی» او می‌باشد»⁽³⁾.

در روایتی دیگر گفته است: به همراه علی τ در یمن جهاد نمودم. از او ستمی دیدم و وقتی به نزد رسول الله μ بازگشتم، ماجرا را برای او بیان کردم. دیدم که صورت رسول الله μ تغییر کرد و فرمود: «ای بریده! آیا من به مؤمنان از خودشان اولی‌تر نیستم؟ گفتیم: بله ای رسول الله μ . فرمود: «فمن کنت مولاہ فعلی مولاہ»⁽⁴⁾.

در روایتی دیگر آمده است: مردی در یمن بود و علی بن ابی طالب در حق او کوتاهی نمود. او گفت: شکایت تو را نزد رسول الله μ بیان می‌دارم. وقتی به نزد رسول الله μ بازگشت، درباره‌ی علی τ از او سوال نمود و او نیز از علی τ بد گفت. در نتیجه رسول الله μ فرمود: «تو را به الله سوگند می‌دهم همان کسی که کتاب را بر من نازل فرموده است و رسالت را به من اختصاص داده است که این سخن تو باعث خشم می‌شود. درباره‌ی علی بن ابی طالب چه می‌گویی؟ گفت: بله ای رسول الله μ ! فرمود: آیا نمی‌دانی که من به مؤمنان از خودشان اولی‌تر می‌باشم؟ گفت: بله. فرمود: «فمن کنت مولاہ فعلی مولاہ»⁽⁵⁾. این روایت دلالت بر این دارد که سبب سخن پیامبر μ از روی شکایت مردم از او بوده است. می‌بینیم که منظور از سخن وی برای وصیت نمودن [برای جانشینی علی τ] نبوده است و آن را بعد از جدا شدن حاجیان و رفتن هر کدام به سمتی آن را بیان داشته است.

در کتابهای امامیه آمده است که سخن پیامبر μ درباره‌ی علی τ : «من کنت مولاہ فعلی مولاہ» قبل از غدیر نیز در سالهای متعددی بیان شده است. این دلیلی بر این می‌باشد که روز غدیر این سخن معنایی سوای روزهای دیگر که این سخن در آنها بیان شده است، نداشته است، مگر آن که در آن روز این سخن در محضر بسیاری از صحابه که به همراه او حج رفته بودند، بیان شد. این امر از روی تکرار شکایت مردمی بود که در یمن [به همراه علی τ] بودند. بنابراین برداشت از این سخن که آن بیان امامت او می‌باشد، فقط یک گمان اشتباه است.

از روایات برادران شیعه که این سخن در آنها تکرار شده است این موارد هستند:

آن در روز اعلام برادری بود. بدین ترتیب که رسول الله μ بین مهاجرین و انصار پیمان برادری بست و علی را کنار گذاشت. در نتیجه او به گریه افتاد و به خانه‌اش رفت. رسول الله μ بلال τ را به دنبال او فرستاد و او نیز گفت: «ای علی! پیامبر را اجابت کن!». او نیز به نزد پیامبر μ آمد. پیامبر μ فرمود: چه چیز تو را به گریه انداخته است ای ابوالحسن؟! او گفت: ای رسول الله μ ! بین مهاجرین و انصار پیمان برادری ایجاد کردی و در حالی که مرا می‌دیدید من ایستاده بودم و منزلت مرا می‌دانستی ولی بین من و

(1) الإرشاد: 89، إلام الوری: 138، البحار: 383/21، المناقب: 110/2.

(2) البحار: 320/37، 149/38.

(3) البحار: 220/37.

(4) البحار: 187/37، الطرائف: 35، العمدة: 45.

(5) أمالی از طوسی: 610، البحار: 130/21838/33.

هیچ کس پیمان برداری ایجاد نکردی. فرمود: تو را برای خودم نگه داشته‌ام. آیا شاد نمی‌شوی که برادر پیامبرت شوی؟ گفت: بله ای رسول الله! آن چگونه به من می‌رسد؟ دست او را گرفت و از منبر بالا برد و فرمود: «الهی! این از من است و من از او می‌باشم. او نسبت به من مثل هارون به موسی می‌باشد و «من کنت مولاة فهذا علی مولاة»⁽¹⁾.

پیمان برداری در ابتدای هجرت انجام گرفت.

از آنها: روزی است که او با انگشتر خود صدقه داد. از زید بن حسن از پدر بزرگش آمده است که شنیدم عمار بن یاسر رضی الله عنهما می‌گفت: «گدایی در نزد علی بن ابی طالب آمد و این در حالی بود که او در نماز نافله بود، در نتیجه‌ی انگشتر خود را در آورد و آن را به گدا عطا نمود. به نزد رسول الله رسید و او را از این امر آگاه نمود. در نتیجه بر پیامبرم این آیه نازل شد: (إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ) [المائدة: 55] **فقط** «ولی» شما الله و رسولش و کسانی هستند که ایمان آورده‌اند و نماز می‌خوانند و زکات می‌دهند و آنها فروتن می‌باشند)⁽²⁾، رسول الله آن را برای ما خواند، سپس فرمود: «من کنت مولاة فعلی مولاة، اللهم وال من والاه و عاد من عاداه»⁽³⁾.

از آنها: حدیث پرندگی کباب شده می‌باشد. رسول فرمود: «الهی! محبوبترین مخلوق نزد خودن را به نزد من بیاور!» در پس آن علی آمد و فرمود: «اللهم وال من والاه و عاد من عاداه» (الهی! کسی که «ولی» او می‌باشد را «ولی» بدار و کسی که با او دشمنی می‌کند را دشمن بدار)⁽⁴⁾. و دیگر احادیث این مواردی است که امامیه آنها را ذکر کرده است و رسول الله در آنها فرموده است: «من کنت مولاة فهذا علی مولاة» این همان سخن غدیر است که چند بار تکرار شده است. اگر منظور از آن امامت باشد، احادیث قبلی باطل می‌شوند و اگر عکس آن باشد، پس چه اتفاق جدیدی در غدیر افتاده است؟!

در اینجا است که به یاد سخن شیخ صدوق درباره‌ی حدیث غدیر می‌افتیم: «اگر بنگریم می‌بینیم که برای این کار پیامبرم مردم را جمع نمود و برای آن خطبه گفت و منزلت آن را بالا دانست. بنابراین جایز نمی‌باشد که آنها این امر را در قیل می‌دانستند و او برای آنها آن را تکرار نموده باشد و این امور در این صورت معنایی نمی‌دادند و این کارها دیگر عبث محسوب می‌شدند و امر عبث در پیامبرم وجود ندارد»⁽⁵⁾. این بیان شیخ صدوق دلیلی بر این می‌باشد که قبل از غدیر عبارتی که معنای آن رساندن امامت علی می‌باشد، بیان نشده بود؛ زیرا جایز نمی‌باشد که امری را که آنها می‌دانستند، برای آنها تکرار شود. جدای از تمامی مواردی که ذکر کردیم، در اینجا به دلالت صحیحی که در حدیث غدیر خم بیان شده است می‌پردازیم. پیامبرم فرموده است: «من کنت مولاة فهذا علی مولاة» (هر کس من «ولی» او هستم پس این علی «ولی» او می‌باشد). این قسمت از واقعه مورد اتفاق تمامی مسلمانان می‌باشد و همان طور که در ابتدا گفتیم، صحیح است.

می‌گوییم: عبارت «الموالاة» و مشتقات آن در قرآن کریم ده‌ها بار تکرار شده است و همچنین در سنت شریف و آثار دیگر. تمامی آنها دلالت بر این دارد که معنای «الموالاة» اجرای معانی متعدد مشترکی می‌باشد تا آنجا که به سی معنا می‌رسد. در قبل به تعدادی از آنها اشاره نمودیم. شکی وجود ندارد که بسیاری از این الفاظ با حدیث ما مطابقت ندارد. ولی نزدیکترین معنایی که برای این لفظ یعنی «الموالاة» وجود دارد همان متضاد «المعاداة» (دشمنی)، «المحاربة» (جنگیدن) و «المخادعة» (فریب دادن یکدیگر) می‌باشد و این به معنای امارت و خلافت نمی‌باشد. به همین دلیل پیامبرم نفرموده است: «من کنت والیه فعلی والیه» (کسی که من سرپرست او هستم، پس علی سرپرست او می‌باشد) یا الفاظی

(1) الروضة: 11، البحار: 344/18638/37.

(2) اگر «ولی» در اینجا به معنای سرپرست باشد، هیچ کس جز الله تعالی و رسولش و علی بن ابی طالب حق سرپرستی مؤمنان را ندارد. (مترجم)

(3) العیاشی: 356/1، البرهان: 482/1، البحار: 187/35.

(4) بشارة المصطفی: 202، البحار: 354/38.

(5) معانی الأخبار: 67، البحار: 225/37.

که بدین معنا نزدیک باشد. اما معنای «المولی» والی و سرپرست نمی‌شود و این برداشتی اشتباه می‌باشد، زیرا «الولایة» دو طرفه می‌باشد [و هر یک ولی دیگری است]. مؤمنان «ولی» الله تعالی هستند و او نیز «ولی» آنها می‌باشد. در حدیث دلالتی آشکار وجود دارد که در اینجا «ولایة» در آن واحد دو طرفه می‌باشد. به همین دلیل لفظ حدیث با «بعدی» (بعد از من) مقید نشده است [و پیامبرم نفرموده است بعد از من علی «ولی» او می‌باشد¹]. بلکه سیاق سخن این گونه است که این ولایت در تمامی زمانها و در تمامی وجوه دو طرفه می‌باشد و این امری آشکار در سیاق کلام می‌باشد. شریک بودن علی «ع» به همراه پیامبرم در زمان حیات او در ولایت و سرپرستی امری غیر ممکن می‌باشد و این دلیلی بر این است که این حدیث محبت نسبت به وی را می‌رساند، زیرا محبت به هر دوی آنها امری غیر ممکن نمی‌باشد، بلکه محبت به یکی از آنها مستلزم محبت به دیگری می‌باشد و این یکسان است که آن دو در قید حیات باشند و یا هر دوی آنها صلوات الله علیهما وفات نموده باشند. اما اگر هر دو سرپرست باشند امری غیر ممکن است و این امر بر کسی پوشیده نمی‌باشد.

این مسأله ما را به آن سوق می‌دهد که امامت او «ع» در زمان خطاب مورد نظر نبوده است، زیرا در آن نبوت وجود داشت و امامت نیابت از نبوت می‌باشد و قابل تصور نمی‌باشد، مگر بعد از آن از پیامبرم به او انتقال صورت گیرد. اگر منظور از آن در زمانی غیر از زمان خطاب بوده است و به زمانی دیرتر از آن برگردد. این امر برای علی «ع» بعد از ابوبکر، عمر و عثمان «رضی الله عنهم» اتفاق افتاد و این همان امری است که می‌تواند مورد توافق شیعیان و اهل سنت قرار گیرد و هر دو می‌توانند آن را درست بدانند.

بله، اختصاص دادن علی «ع» به این «موالاة» که همان متضاد دشمنی می‌باشد، خالی از علت نمی‌باشد. همان گونه که ذکر نمودیم، پیامبرم آن را در برابر شکایت مردم از وی بیان می‌داشت. این امر دلالت بر علم پیامبرم از طریق وحی دارد که در زمان خلافت او فساد و ستم به وقوع می‌پیوندد و بعضی از مردم امامت او را انکار می‌کنند و بلکه با او وارد جنگ می‌شوند. در اینجا بود که علی «ع» حدیث غدیر را حتی بر این قرار می‌داد که آنها باید ملزم به دوستی و یاری دادن وی شوند.

این به طور کامل موافق سخن امام عسگری رحمه الله دارد و آن وقتی بود که حسن بن طریف از او پرسید: «معنای سخن رسول الله «ص» که درباره‌ی امیرالمؤمنین فرمود: «من كنت مولاه فعلي مولاه» چه می‌باشد؟ او در جواب فرمود: منظور از آن رساندن آگاهی به آن است که در هنگام تفرقه، حزب الله شناخته شود»⁽²⁾.

این حسین «ع» بوده است که به لشکر شام می‌فرمود: «آیا می‌دانید علی «ولی» هر مرد و زن مؤمن می‌باشد؟ آنها گفتند: بله»⁽³⁾. [اگر این بله گفتن آنها برای سرپرستی گفته می‌شد، دیگر با وی جنگ نمی‌نمودند و آنها به معنای دوستی برای «ولی» بله گفتند].

آیا با این نص آنها متوجهی این امر شدند ولی با کسی غیر از او بیعت کردند و با پسرش «جنگ کردند؟! ... همچنین نزد امامیه در احادیث جمع آوری شده توسط آنها، آثاری وجود دارد که بیانگر آن می‌باشد که فهم مردم از حدیث غدیر خم این نبوده است که آن دلالتی بر خلافت او برای عموم مؤمنان می‌باشد. از آن روایات:

از ابي إسحاق آمده است: به علي بن حسين (امام سجاد) گفتم: «معنای سخن پیامبرم: «من كنت مولاه فعلي مولاه...» چه می‌باشد...»⁽⁴⁾؟

أبان بن تغلب گفته است: «از ابوجعفر محمد بن علي (امام باقر «ع») درباره‌ی معنای این سخن پیامبرم سوال نمودم: «من كنت مولاه فعلي مولاه»؟ فرمود: ای ابوسعید، از چنین چیزی سوال می‌کنی؟»⁽¹⁾.

(1) باید یادآوری نمود که برادران شیعه اثنی عشری بر این اعتقاد هستند که در یک زمان نمی‌شود دو ولی، ولایت و سرپرستی را به عهده بگیرند. با این وجود اگر «ولی» در اینجا به معنای سرپرست بوده باشد، باید پیامبرم از عباراتی مثل «بعد از من» استفاده می‌نمود و نه آن که سخن به گونه‌ای باشد که «ولایت» هر دو آنها در آن واحد وجود داشته است. (مترجم)

(2) كشف الغمة: 303/3، البحار: 290/22350/37، إثبات الهداة: 139/2.

(3) أمالي از شيخ صدوق: 135، البحار: 318/44.

(4) أمالي از شيخ صدوق: 107، معاني الأخبار: 65، البحار: 223/37، إثبات الهداة: 34/2.

أبي تيهان گفته است: «من گواهی می‌دهم که پیامبر، علی را برپای داشت. [بعضی از] انصار گفتند: او را فقط برای خلافت برپای داشت و بعضی دیگر گفتند: او را برپای داشت تا مردم بدانند که دوست هر کسی می‌باشد که رسول الله دوست او می‌باشد»⁽²⁾.

این امر را روایتی که امام صادق رحمه الله آورده است تأکید می‌نماید. در آن آمده است که پیامبر فرمود: «من به هر مؤمنی از خودش اولی‌تر می‌باشم و علی بعد از من به او «اولی‌تر» می‌باشد». به من گفته شد: معنای آن چه می‌باشد؟ گفتم: سخن پیامبر است که فرموده است: کسی که دین یا قرضی داشته باشد و وفات نماید، پرداخت آن بر من می‌باشد و کسی که مالی را باقی بگذارد [و وفات نماید] آن مال برای وارثان او می‌باشد»⁽³⁾.

در اینجا بنگریم که از این لفظ معنایی برداشت شده است که دلالت بر خلافت عمومی ندارد... کمی در آن تدبیر کنید [معلوم می‌شود که این لفظ برای خلافت علی ع لفظی صریح و آشکار نمی‌باشد]!

همچنین منسوب به امام صادق ع می‌باشد که فرمود: «وقتی رسول الله، امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب را در روز غدیر خم برپای داشت. الله تعالی بر زبان جبرئیل نازل فرمود: ای محمد! من فردا قبل از ظهر ستاره‌ای را از آسمان نازل می‌کنم که نور آن بر نور خورشید غلبه می‌نماید. به اصحابت بیاموز که هر کسی آن ستاره در خانه‌ی او افتاد، بعد از تو خلیفه می‌باشد. رسول الله ع آنان را از آن آگاه نمود. تمامی آنها در منزل خود نشستند و توقع داشتند که ستاره در منزل آنها بیافتد. زمانی نگذشت که ستاره در خانه‌ی امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب و فاطمه فرود آمد»⁽⁴⁾.

کسی که این حدیث را درست کرده است بر چیزی تأکید نموده است که ما در صدد اثبات آن هستیم و آن این است که در آن آمده است کسانی که در غدیر حاضر بودند با وجود تعداد زیاد آنها چنین برداشتی را که پیامبر با این سخن خود: «من کنت مولاه فعلی مولاه» به صراحت خلافت بعد از خودش را بیان داشته است را نداشته‌اند و این عدم برداشت آنها از خلافت علی ع تا نوزدهم ذی الحجه طول کشید تا آن که دیدند ستاره در خانه‌ی علی سقوط نمود و در اینجا بود که فهمیدند او خلیفه‌ی بعد از پیامبر می‌باشد. روایات در این باره بسیار می‌باشند و همه‌ی آنها دلالت بر این دارند که این عبارت به صراحت خلافت علی ع را بیان نمی‌دارد. تعدادی دیگر از این احادیث:

از اسلم آمده است که به عمر گفته شد: در برابر علی رفتاری می‌نمایی که این رفتار را نسبت به هیچ یک از اصحاب رسول الله ع نداری؟ گفت: او مولای (دوست) من است».

امام باقر ع فرموده است: «دو عرب بیابان گرد به نزد عمر آمدند و از یکدیگر شکایت کردند. عمر گفت: ای ابوالحسن! برای آنها حکمیت نما! کسی که بر او حکم شده بود گفت: ای امیرالمؤمنین این بین ما حکم نماید؟ در نتیجه‌ی این حرف او، عمر دست به گریبان او شد و گفت: وای بر تو! نمی‌دانی که این کیست؟! این مولای من و مولای هر مؤمنی می‌باشد و کسی که او مولای او نباشد، مؤمن نیست»⁽⁵⁾.

از خودتان سوال کنید: آیا این فهمیده می‌شود که کسی که به سوی بیابان گرد پورش برد. از روی سرپرست بودن علی ع این کار را نمود؟

شاید قوی‌تر از آنچه بیان داشتیم، سخنانی باشد که اهل بیت درباره‌ی فهم از غدیر خم بیان نموده‌اند و این با ادعای پیروان آنها فرق می‌کند؟

امامیه ذکر نموده است که رسول الله ع به علی ع فرمود: آیا راضی نمی‌شوی که برادر من باشی و من برادر تو باشم و تو «ولی»، وصی و وارث من باشی⁽⁶⁾؟

آیا می‌شود رسول ع به علی ع بفرماید: تو امیر و خلیفه‌ای بر من می‌باشی؟

(1) معانی الأخبار: 66، البحار: 223/37.

(2) الخصال: 465، البحار: 213/28.

(3) الکافی: 407/1، البحار: 248/27، نور الثقلین: 240/4، 237.

(4) فرات: 452/2، البحار: 283/35.

(5) البحار: 124/40.

(6) أمالی الطوسي: 211، البحار: 14/37.

امام صادق (ع) فرموده است: «وقتی رسول الله مکه را فتح نمود بر صفا ایستاد و فرمود: ای بنی هاشم! ای بنی عبدالمطلب! من فرستاده‌ی الله به سوی شما می‌باشم. من برای شما دل‌نگران هستم. نگویید: محمد از ماست. قسم به الله، اولیای (جمع ولی) من از طرف شما و دیگران کسی نیست مگر پرهیزگاران»⁽¹⁾.
از رسول الله (ص) روایت شده است: «الله در شب اسراء فرمود: ای ملائک من! و ساکنان آسمانها و زمین من! و حمل‌کنندگان عرشم! گواهی دهید که علی «ولی» من و «ولی» رسول من و «ولی» مؤمنان بعد از رسول من می‌باشد»⁽²⁾. [آیا می‌شود الله تعالی بفرماید: علی سرپرست من است و بر من حق ولایت دارد].

از رسول الله (ص) آورده شده است که به علی (ع) فرمود: «تو «ولی» من می‌باشی و «ولی» من همان «ولی» الله است و دشمن تو، دشمن من است و دشمن من، دشمن الله می‌باشد»⁽³⁾. [در اینجا نیز می‌بینید که در برابر «ولی» دشمنی آمده است و نه سرکشی یا اطاعت نکردن یا نافرمانی].

پس از این عبارات جز آن که «الموالاة» معنای محبت می‌دهد، آیا می‌توان برداشت دیگری داشت. همچنین منسوب به رسول الله (ص) می‌باشد: «جبرئیل به نزد من پایین آمد و گفت: ای محمد! الله به تو سلام می‌رساند و به تو می‌گوید: نماز را واجب نمودم و آن را از بیمار، دیوانه و کودک برداشتم. روزه را واجب نمودم و آن را از مسافر برداشتم. حج را واجب نمودم و آن را از بیمار برداشتم. زکات را واجب نمودم و آن را از بی‌چیز برداشتم. حب علی بن ابی‌طالب را واجب نمودم و محبت آن را بر اهل آسمان و زمین واجب نمودم و به هیچ‌کسی برای خودداری از آن رخصت نمی‌دهم»⁽⁴⁾.

رسول الله (ص) درباره‌ی اهل عبا فرموده است: «کسی که «ولی» آنها باشد، «ولی» من است و کسی که با آنها دشمنی کند با من دشمنی نموده است»⁽⁵⁾. [در اینجا جز آن که بیان شده است افرادی «ولی» پیامبر (ص) می‌باشند، در برابر «ولی» دشمنی آمده است و نه نافرمانی یا عصیان یا دیگر کلماتی به این معنا. همچنین در بین اهل عبا فاطمه رضی الله عنها نیز وجود داشته است و این در حالی است که کسی برای او ادعای امامت ننموده است].

ریاح بن حارث گفته است: «گروهی به نزد امیرالمؤمنین رسیدند و گفتند: سلام بر تو ای «مولای» ما! فرمود: چگونه «مولای» شما باشم و شما قومی عرب هستید؟ گفتند: از رسول الله (ص) شنیدیم که رسول الله (ص) در روز غدیر خم فرمود: «من کنت مولاة فعلی مولاة». در بین آنها افرادی از انصار وجود داشتند و یکی از آنها أبو ایوب انصاری صحابه‌ی رسول الله (ص) بود»⁽⁶⁾.

از رسول الله (ص) آمده است که به زید (ع) فرمود: «تو برادر ما و مولای ما هستی»⁽⁷⁾. این روایاتی که نقل شدند بدون آن که توضیحی درباره‌ی آن داده شود و دیگر احادیث بسیار زیادی دلالت بر واضح بودن معنای «الموالاة» دارند.

چه بسا که روایتی را که در آخر ذکر می‌کنیم تا خاتمه‌ای برای این دسته از روایات باشد، منظور ما را رساتر می‌رساند و آن نسبت به تمامی آنچه در قبل آمد رساتر می‌باشد. در روایت آمده است: «هارون رشید از [امام] کاظم سوال کرد: شما می‌گویید: «تمامی مسلمانان بردگان و کنیزان ما هستند» و شما می‌گویید: «کسی که حقی از ما بر گردن او باشد و آن را به ما نرساند، مسلمان نیست» [امام] کاظم در رد او گفت: «کسانی که چنین پنداری دارند، دروغ گفته‌اند، ولی ما ادعای آن را داریم که «ولای» تمامی مخلوقات برای ما می‌باشد - به معنای «ولاء» دین - و آن جاهلان می‌پندارند که «ولاء» پادشاهی است و ادعای خود را این چنین بیان می‌دارند و ما ادعا می‌کنیم که آن سخن پیامبر [p] در روز غدیر خم می‌باشد: «من کنت مولاة فعلی مولاة» هدفی از آن وجود ندارد مگر «ولاء» دین»⁽⁸⁾.

(1) صفات الشیعة: 4، البحار: 111/21.

(2) البحار: 282/23، تفسیر فرات: 342/1.

(3) الخصال: 50/2، 15، أمالی الشیخ: 310، سلیم بن قیس: 153، البحار: 337/39، 339، 352.

(4) الروضة: 27، الفضائل: 155، المحتضر: 101، البحار: 387/4754/12940/27.

(5) أمالی از شیخ صدوق: 283، البحار: 210/35.

(6) العمدة: 46، البحار: 148/37، 177.

(7) البحار: 307/37337/20.

(8) فرج المهموم: 107، البحار: 147/48.

امامیه از رسول الله ﷺ آورد است که به علیؑ فرمود: «از الله ﷻ خواستم تا تو را «ولی» هر مرد مؤمن و زن مؤمن قرار دهد و این این کار را انجام داد» (1).

در فرمایش او «این کار را انجام داد» تدبیر صورت گیرد. در اینجا است که تمامی معنایی که منظور از «الموالاة» می باشد معلوم می گردد و اضطراب به پایان می رسد. این سخن بر اساس آن که می رساند رسول الله ﷺ سخنی مبهم را گفته است که بر مردم پوشیده مانده است، خود به خود نفی می گردد، زیرا به او جوامع الکلم داده شده است و فرموده است: من فصیح ترین (یا رساترین) عرب می باشم.

آیا می شود که علیؑ روایت غدیر و دیگر روایات را متوجه نشده باشد که در آنها ولایت او واجب بیان شده است و بر خلاف آن کفر و باطل می باشد. او فرموده است: «اما بعد: الله سبحانه محمد را مبعوث نمود و توسط او از گمراهی نجات داده است و توسط او از هلاکت رهایی داده است و بعد از تفرقه همه را یکجا جمع نمود. سپس الله روح او را به سوی خود قبض نمود و آنچه را که بر آن بود ادا کرد. مردم ابوبکر را جانشین قرار دادند و بعد از ابوبکر عمر را جانشین نمودند. آن دو در سیره خود نیکویی نمودند و برای امت عدالت را اجرا کردند. آن دو را به گونه ای یافتیم که امر را بدون ما سرپرستی کردند و ما آل رسول الله می باشیم و به امر نمودن سزاوارتر هستیم. برای این کار آنها برایشان طلب آمرزش می کنیم» (2). در جایی دیگر فرموده است: «سپس مسلمانان بعد از او (پیامبر) دو امیر را از بین خود جانشین کردند. آن دو صالح بودند و سیره را زنده نمودند و با سنت دشمنی نکردند» (3). درباره ی آن دو فرموده است: «ابوبکر آن امور را سرپرستی نمود و محکم ایستاد و [به حق] نزدیک شد و عدالت پیشه کرد و عمر [نیز] امر را سرپرستی کرد. او سیره ی مورد رضایت داشت و بزرگواری او مبارک بود» (4).

آیا علیؑ از روایت غدیر و دیگر روایات متوجه نشد که ولایت افراد قبل از او دین سازی بوده است؟ آیا او سخن پیامبر ﷺ را متذکر نشده بود: «برای چه با آنها می جنگم؟ فرمود: برای آن که در دین چیز جدید درست می کنند» (5).

آیا امیرالمؤمنین با ابوبکر، عمر و عثمان ۱۱ جنگید؟ آیا از روی ترس تقیه نمود؟ این در حالی است که او فرموده است: «اگر تمامی عرب برای جنگ با من پشتیبان یکدیگر شوند، از آنها عقب نشینی نمی کنم». همچنین درباره ی ولایت آنها فرموده است: «به شکر و ستایش الله چیزی جز خیر در آن ندیده ام» (6). آیا او از روایت غدیر و دیگر روایات متوجه شد که امام می باشد؛ ولی فرمود: «الهی! تو می دانی که کسی از ما رقابتی برای سلطنت ندارد و در پی بدست آوردن چیزی فانی نمی باشد، ولی می خواهیم آثار دینت را بازگردانیم و سرزمین های را اصلاح کنیم و مظلومان برای عبادت تو در امان باشند و حدودت که تعطیل شده است، برپا شود...». تا آن که فرموده است: «می دانید که شایسته نمی باشد، والی زنان، خونها، غنیمت ها و احکام بر امامت مسلمانان چشم تنگ بوده و بر اموال آنها حریص باشد. نباید جاهل باشد، زیرا با جهل خود آنها را گمراه می کند. نباید ستمگر باشد تا با ستم خود آن را غارت کند. نباید ظالم باشد که در آن صورت گروهی بر گروه دیگر برتری می دهد. نباید رشوه گیرنده باشد تا در نتیجه ی آن حقوق پایمال شود و نباید در برابر آن بدون تلاش بایستد. [همچنین] نباید سنت را کنار بگذارد که در آن صورت امت هلاک می شود» (7).

(1) الاحتجاج: 84، البحار: 2/40.

(2) البحار: 456/32، وانظر أيضاً: البحار: 568/33، 569.

(3) البحار: 535/33.

(4) البحار: 568/33.

(5) أمالی از طوسی: 513، البحار: 48/28، إثبات الهداة: 300/1، نور الثقلین: 69/5، نگاه شود به روایاتی دیگر که در آنها آمده است ابوبکر، عمر و عثمان در دین امر ساختگی ایجاد نکردند: البحار: 243/32، 297، 299، 303، 308.

(6) المناقب: 323/1، البحار: 5/6741/28.

(7) نهج البلاغة: 241، من کلام له یبین سبب طلبه الحكم ویصف الإمام الحق.

این سخن را وقتی فرمود که در زمان حکومت او نابسامانی ایجاد شده بود و آن را در زمان و درباره‌ی ابوبکر و عمر یا ذی النورین^۱ نفرمود. فقط درباره‌ی آن دو (ابوبکر و عمر) از نیکویی سیره‌ی آنها و عدالت در بین امت و خیری که در ولایت آنها وجود داشت، سخن به میان آورد.

روایتی از امامیه از ابوذر غفاری^۲ به خاطر آمد که امام رضا^۳ آن را از پدران^۴ از رسول الله^۵ روایت کرده است و در آن آمده است: «ابوذر صدیق (بسیار راستگوی) این امت است»^(۲). این در حالی است که او به عثمان^۶ می‌گفت: «از سنت دو دوست (ابوبکر و عمر) خودت تبعیت کن! در این صورت سخنی بر علیه تو وجود نخواهد داشت»^(۳).

در روایتی دیگر آمده است: «وای بر تو ای عثمان! رسول الله و ابوبکر و عمر را دیده‌ای، آیا هدایت تو به مانند هدایت آنها می‌باشد؟»^(۴).

از ابن عباس رضی الله عنها آمده است: «رسول الله^۵ به من امر فرمود که از پنج چیز خود را حفظ کنم: از ناکثین همان اصحاب جمل؛ از قاسطین همان اصحاب شام؛ از خوارج همان اهل نهر روان و از قدریه همان کسانی که شکل مسیحیت به خود گرفتند و گفتند: تقدیر وجود ندارد و از مرجئه کسانی که در دینشان به یهودیان شبیه شدن و گفتند: خدا می‌داند»^(۵).

آیا پیامبر^۶ او را از ابوبکر، عمر و عثمان^۷ بر حذر داشت و فرموده باشد از آنها خودت را حفظ کن و آنها کسانی هستند که حق امیر را غصب می‌کنند و عملی بدتر از آن پنج دسته که به آنها اشاره شد به پندار مخالفانشان انجام می‌دهند.

هرگز فهم علی^۸ بر این نبود که خلافت شیخین خلاف هدایت پیامبر^۶ می‌باشد یا آن که فرد دیگری استحقاق بیشتری برای خلافت نسبت به آنها دارد.

علی^۸ نه از غدیر و نه از غیر آن برداشتی نداشت که به خلافت سزاوارتر می‌باشد. او دائماً بر این سخن بود که از آن (خلافت خودش) کراهیت دارد. او به این سخن الله تعالی یقین داشت: (وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا مُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ) [الأحزاب: 36] (بر مرد و زن مؤمنی نیست که وقتی الله و رسولش به امری حکم نمودند برای آنها در انتخاب آن امر [و برگزیدن راهی دیگر] اختیار داشته باشند). همچنین این سخن الله تعالی: (وَرَبُّكَ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَيَخْتَارُ مَا كَانَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ سُبْحَانَ اللَّهِ وَتَعَالَى عَمَّا يُشْرِكُونَ) [القصص: 68] (و پروردگار تو هر چه بخواهد می‌آفریند و انتخاب می‌کند و برای آنها حق انتخابی وجود ندارد. پاک و منزّه است الله و برتر از آن چیزی می‌باشد که آنها شرک می‌ورزند). همچنین: (وَقَالُوا لَوْلَا نُزِّلَ هَذَا الْقُرْآنُ عَلَى رَجُلٍ مِنَ الْقَرْيَتَيْنِ عَظِيمٍ) [الزخرف: 31] (و گفتند: بر چه این قرآن بر مردی از دو سرزمین بزرگ نازل نشده است [و در نتیجه‌ی این گفته برای خواست الله تعالی به خود حق انتخاب دادند]).

آیا علی^۸ از غدیر و غیر آن این گونه فهمید که او امام می‌باشد؛ ولی با این وجود به کسانی که برای بیعت با او آمده بودند فرمود: «آگاه باشید که الله از بالای آسمانش و عرشش می‌داند که من برای ولایت و سرپرستی امت محمد کراهت دارم و این را برای آن قبول کردم که شما بر آن اتفاق نمودید [و نه این که الله تعالی آن را به من عطا کرده باشد] زیرا از رسول الله^۹ شنیدیم که می‌فرمود: هر ولی امری که بعد از من باشد بر مرز راه قرار داده می‌شود و ملائک پرونده‌ی اعمال او را نشر می‌دهند. اگر عادل باشد، برای عدلش الله او را نجات می‌دهد و اگر ستمگر باشد، راه بر او تنگ می‌شود تا آن که مفاصل او به یکدیگر فشرده می‌شوند، سپس در آتش جهنم انداخته می‌شود و اولین کسی می‌شود بینی او در آن وارد

(1) ذوالنورین لقب عثمان^۶ بوده است و به معنای صاحب دو نور می‌باشد. زیرا او با دو دختر پیامبر^۶ یکی بعد از دیگری ازدواج نمود و پیامبر^۶ در زمان وفات دختر دوم او که همسر عثمان^۶ بود، دیگر دختری در خانه نداشت تا به عقد او در بیاورد. به همین دلیل به عثمان^۶ فرمود: «اگر دختر سومی هم داشتیم به تو می‌دادم». (مترجم)

(2) عیون الأخبار: 70/2، البحار: 405/22.

(3) البحار: 419/22.

(4) البحار: 418/22.

(5) الکشی: 38، البحار: 152/42.

می‌شود و صورت او سوزانده می‌گردد. ولی از روی آن که نظر همه‌ی شما بر من قرار گرفته است، برای ترک شما کوشش نمی‌کنم»(1)؟!

خواننده‌ی عزیز آیا از این روایت معلوم می‌شود که چه کسی بعد از پیامبر م والی خواهد بود یا آن که فقط شروطی ذکر شده‌اند که خلیفه باید آنها را دارا باشد؟ آیا در آن نیامده است که کسانی که بعد از پیامبر م خلیفه شدند از روی عدلشان نجات می‌یابند، همان گونه که علی م فرموده است: «مردم ابوبکر را جانشین قرار دادند سپس ابوبکر عمر را جانشین قرار داد. آن دو سیره‌ای نیکو داشتند و در بین امت عدالت را پیاده کردند» آیا از روی ستمشان راه بر آنها تنگ شد، [آیا سخن علی م این بود که آنها از عدالت فاصله گرفتند یا آنها را عادل معرفی نمود] و این بر خلاف پندار کسانی است که ادعای شیعه او بودن را دارند؟

آیا نمی‌دانست که او خلیفه‌ای حق می‌باشد و از جانب الله م منصوب شده است و هر خلیفه‌ی دیگر غاصب محسوب می‌شود و با این حال به طلحه و زبیر فرمود: «شما را به الله قسم می‌دهم. آیا شما به نزد من نیامدید تا با من بیعت کنید و مرا به سوی آن فراخواندید در حالی که من از آن کراهت داشتم» و در جایی دیگر فرموده است: «قسم به الله رغبتی برای ولایت ندارم ولی شما مرا به سوی آن فراخواندید و ترسیدم قبول نکنم و امت دچار اختلاف شود؟!»(2).

آیا او این امر را نمی‌دانست که وقتی مهاجرین و انصار برای بیعت به سوی او آمدند به آنها فرمود: «نیازی به این امر شما برای من وجود ندارد و من به آنچه انتخاب نموده‌اید راضی هستم»(3)؟! به طلحه و زبیر فرمود: «دستت را برای بیعت دراز کن! طلحه به او گفت: تو از من به آن سزاوارتر می‌باشی و مردم برای تو جمع شده‌اند و این جمع آنها برای من نمی‌باشد»(4).

آیا او برای بیعت کردن حق انتخاب داشت [و این بر اساس سخن خود او م می‌باشد] یا آن که امر به الله تعالی باز می‌گشت و برای بشر در آن حق انتخابی وجود نداشت و طلحه و قبل از او شیخین م امامانی بودند که از جانب الله تعالی پذیرفته نمی‌شدند؟!

آیا علی م نمی‌دانست که او از جانب الله تعالی و رسولش م انتخاب شده است، ولی با این وجود می‌فرمود: «به نزد من آمدید تا با من بیعت کنید و من گفتم: نیازی به آن ندارم و به منزل من داخل شدید و مرا بیرون آوردید و دست مرا گرفتید و در نزد من جمع شدید تا آنجا که پنداشتم شما قاتل من می‌باشید و بعضی قاتل بعضی دیگر هستید و در پس آن با من بیعت نمودید [به این معنا که متعهد به اطاعت از من شدید] و من از این امر شادمان نشدم و هیچ مسرور نشدم و الله سبحانه می‌داند که من از حکومت بر امت محمد کراهت دارم»(5)؟!

آیا او تمامی این احوال را نمی‌دانست ولی وقتی مردم بعد از قتل عثمان م نزد وی جمع شدند تا با او بیعت کنند به آنها فرمود: «مرا رها کنید و از کسی غیر از من آن را بخواهید. ما در آینده در حالتها و رنگهایی خواهیم بود که قلب بر آن برپا نمی‌شود و عقلا ثبات نمی‌یابند و افقها ابری می‌شود و حجتها انکار می‌گردند. بدانید که اگر من درخواست شما را قبول کنم، آنچه را که می‌دانم برای شما پیاده می‌کنم و به سخن گوینده‌ای گوش نمی‌دهم و سرزنش سرزنش کننده‌ای را قبول نمی‌کنم و اگر مرا رها کنید [و از خلافت را از من نخواهید] من فردی به مانند شما هستم و هر کسی که ولی امر شما شود، علی از شما نسب به وی شنواتر و اطاعت کننده‌تر می‌باشد و این که من برای شما وزیر باشم بهتر از آن است که امیر باشم»(6)؟!

(1) أمالی الطوسی: 736، البحار: 17/32، 26.

(2) أمالی الطوسی: 736، البحار: 21/32، 50.

(3) البحار: 31/32 نقلاً عن الكافية لإبطال توبة الخاطئة، للمفيد.

(4) البحار: 32/32 نقلاً عن الكافية لإبطال توبة الخاطئة.

(5) البحار: 63/32.

(6) نهج البلاغة: 178، من كلام له لما أراه الناس على البيعة بعد قتل عثمان، البحار: 8/32، 23، 116/3541، المناقب:

آیا علی ع این گونه می‌دید که انتخاب او یا انتخابی که از طرف صحابه ص انجام گرفته است از انتخاب الله بهتر می‌باشد و این با وجود آن بود که او در قرآن می‌خواند: (وَرَبُّكَ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَيَخْتَارُ مَا كَانَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ) [القصص: 68] (و پروردگارت هر چه را بخواهد می‌آفریند و چیزی را انتخاب می‌کند که آنها حق انتخابی برای آن ندارند)؟!!

رسول الله ص همان گونه که امامیه روایت نموده است [در تفسیر این آیه]، فرموده است: «الله آدم را از خاک همانطور که خواست آفرید، سپس فرمود: و انتخاب نمود. الله من و اهل بیت مرا بین تمامی مخلوقات انتخاب نمود و مرا رسول قرار داد و علی بن ابی طالب را وصی سپس فرمود: «ما كان لهم الخيرة» به معنای آن است که من برای بندگان حق انتخاب نداده‌ام ولی هر که را بخواهم انتخاب می‌کنم»⁽¹⁾.

آیا این را دید؟ و آیا این به مانند آن کسی است که بگوید: رسول الله ص به همین منظور گفته باشد: دستت را برای نبوت دراز کن؟!!

آیا او ع این را دانست ولی با این وجود فرمود: «قسم به الله رغبتی به خلافت ندارم و همچنین به ولایت نیازی ندارم، ولی این شما بودید که مرا به سوی آن فراخواندید و مسئولیت آن را به من دادید در حالی که از خلافت بر شما کراهت داشتم»⁽²⁾؟!!

آیا او با انتخاب خود توسط الله تعالی از بالای آسمانهای هفتگانه مخالفت نمود؟! آیا او مخالفت خود را جایز می‌دانست و فقط برای اطاعت از بشر خلافت را قبول کرد؟!!

آیا این امر با این فرموده‌ی وی موافقت می‌کند: «دستتان را به سوی من دراز کردید و خودداری کردم و آن را کشیدید و گرفتید، سپس به مانند شتران که برای نوشیدن به آب هجوم می‌آورند، هجوم نمودید تا آنجا که کفشها پاره شدند و لباسها کشیده شدند و ضعیف زیر دست و پا ماند...» این آن چیزی بود که وی رضی الله عنه درباره‌ی توصیف بیعت برای خلافت بیان داشته است⁽³⁾؟!!

آیا این را می‌دانست و فرمود: «من نخواستم تا آن که مردم برای من خواستند و با آنها بیعت نکردم مگر آن که مرا مجبور نمودند»⁽⁴⁾.

همچنین فرموده است: «وقتی آن را در نزد شما دیدم در امر خودم و امر شما نگریستم و گفتم: اگر امر شما را در دست نگیرم و درخواست شما را قبول نکنم کسی نمی‌تواند به مانند من آن را برپا دارد و در بین آنها به مانند من وجود ندارد»⁽⁵⁾؟!!

آیا و آیا و آیا ... این سخنان دائماً ادامه داشته است و او برای امری ابراز کراهت می‌ورزیده است که همان ولایت امری بوده است که الله تعالی به او سپرده بود و این در حالی است که می‌فرماید: (وَرَبُّكَ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَيَخْتَارُ مَا كَانَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ سُبْحَانَ اللَّهِ وَتَعَالَى عَمَّا يُشْرِكُونَ) [القصص: 68] (و پروردگارت هر چه را بخواهد می‌آفریند و انتخاب می‌کند و برای آنها حق انتخابی وجود ندارد. پاک و منزّه است الله و برتر از آن چیزی است که شرک می‌ورزند). علی ع به ابن عباس رضی الله عنهما وقتی در حال دوخت نعلین خود بود، فرمود: «قیمت این نعلین چقدر می‌باشد؟ گفت: قیمتی ندارد. فرمود: قسم به الله آن نزد من از امیری شما دوست داشتنی‌تر است»⁽⁶⁾.

هرگز علی ع با توجه به این عبارات خلافت خود را منصوب شده از طرف الله نمی‌دانسته است. اگر او امر را این گونه می‌دانست برای آن جنگ می‌نمود حتی اگر تمامی عرب در مقابل وی جمع می‌شدند [و این فرموده‌ی خود وی می‌باشد]. بلکه مشروعیت خلافت خود را در نتیجه‌ی تصمیم‌گیری شورا می‌دانسته است و این امر وقتی تأکید می‌شود که قرآن به شورا امر می‌کند و رسول ص با هدایت و سنتش آن را تأکید می‌نماید.

(1) البحار: 167/36، الطرائف: 24.

(2) أمالي الطوسي: 740، نهج البلاغة: 397، البحار: 30/32، 50.

(3) نهج البلاغة: 430، البحار: 51/32، همچنین نگاه شود به البحار: 34/32، 78، 569/9833 = المناقب: 375/2، الإرشاد: 130، الاحتجاج: 161.

(4) المناقب: 37/2، البحار: 120/32، 126، 135، كشف الغمة: 238/1.

(5) الإرشاد: 139، البحار: 387/32.

(6) البحار: 76/32، 113، الإرشاد: 132.

چگونه این چنین نبوده است ولی او ح آورده است که رسول الله فرمود: «کسی که به نزد شما آمد و خواست جماعت را متفرق سازد و امر امت را غصب نماید و ولایت را بدون مشورت در دست بگیرد، او را بکشید! الله Y به آن اجازه داده است»⁽¹⁾.

به معاویه فرموده است: «مردم از مهاجرین و انصار تبعیت کردند و آنان شاهدانی بر مسلمانان در سرزمین هایشان بوده‌اند و ولایت و امیری دین آنها را در دست داشته‌اند. آنان بر من واجب کردند و با من بیعت نمودند. بنابراین من بر معاویه حلال نمی‌دانم که بر این امت حکم کند و بر آنها بتازد و عصای آنها را بشکند»^(به معنای آنان را دچار تفرقه کند).

وقتی این به معاویه رسید، گفت: «آن گونه نیست که او می‌گوید، پس آن مهاجرین و انصاری که این کار را انجام نداده‌اند چه می‌باشد؟» فرمود: «ای بر شما! این مربوط به اهل بدر بدون صحابه‌ی دیگر می‌باشد. بر روی زمین اهل بدری وجود ندارد، مگر آن که با من بیعت نموده است و او به همراه من می‌باشد و یا آن که این امر را برپای داشته است و به آن راضی می‌باشد. معاویه شما را از خودتان و دینتان فریب ندهد»⁽²⁾.

در جایی دیگر به معاویه فرموده است: «بیعت با من در مدینه بر تو لازم است و تو در شام هستی؛ زیرا با من گروهی بیعت نمودند که با ابوبکر و عمر و عثمان بر آنچه که با من بیعت کردند، با آنها بیعت نمودند. برای شاهد این امر حق انتخابی وجود ندارد و برای غایب آن ردی بر این مسأله موجود نیست و فقط شورا حق مهاجرین و انصار می‌باشد؛ اگر برای مردی جمع شدند و او را امام نامیدند این رضای الله می‌باشد و اگر از امر آنها با طعنه و بدعت خروج صورت گیرد، او را به آنچه از آن خارج شده است، باز گردانید و اگر خودداری کرد با او بر اساس تبعیت از غیر راه مؤمنان جنگ کنید و اگر روی گرداند، الله از او روی بر می‌گرداند و داخل جهنم می‌شود و آن بد بازگشتگاهی می‌باشد»⁽³⁾.

نظر او ح این بود که اجماع مهاجرین و انصار ۱۲ بر کسی همان چیزی است که الله تعالی از آن رضایتمند می‌شود.

بلکه تا آنجا که بیعت خود را بدون رضایت‌مندی آنها جایز نمی‌دانست: «بیعت من جز با رضایت‌مندی مسلمانان نمی‌باشد و در بین عموم و جماعت است»⁽⁴⁾.

همچنین او ح گفته است: «الله آنها را بر گمراهی قرار نمی‌دهد و بصیرت آنها را از بین نمی‌برد»⁽⁵⁾.

در جایی دیگر به او فرموده است: «بیعت من در مدینه بر تو لازم است و تو در شام هستی و این درست به ملزم بودن تو در بیعت با عثمان می‌باشد که در مدینه صورت گرفت و تو امیر عمر در شام بودی و همان گونه که برادرت یزید بر او لازم بود تا در مدینه با عمر بیعت کند و او امیر ابوبکر در شام بود. اما سخن تو: بیعت با من صحیح نمی‌باشد زیرا اهل شام آن را انجام نداده‌اند. آن فقط یک بیعت است [و نه این که تک تک آنها بیعت کنند] و برای حاضر و غایب لازم است و کسی در آن استثناء نمی‌باشد و برای کسی در آن انتخابی وجود ندارد و خارج شدن از آن طعنه [به دین] می‌باشد و کوتاهی در آن سستی [در دین] است»⁽⁶⁾.

همچنین به او می‌فرمود: «بدان که تو از فرزندان آزاد شدگانی می‌باشی که خلافت برای آنها حلال نمی‌باشد و شورا درباره‌ی آنها تصمیم نگرفته است»⁽⁷⁾.

همچنین پسر او حسن ح در نوشته‌ی صلحی که بین آنها قرار گرفت، فرموده است: «این صلح نامه‌ای بین حسن بن علی بن ابی طالب و معاویه بن ابی سفیان می‌باشد: با او صلح می‌کند که ولایت امر مسلمانان را به او بسپارد به شرط آن که در بین آنها به کتاب الله و سنت فرستاده‌اش p و سیره‌ی خلفای راشدین عمل

(1) عیون الأخبار: 67/2.

(2) البحار: 450/32.

(3) البحار: 76/36833/32، همچنین نگاه شود به نهج البلاغه: 446، نور الثقلین: 551/1.

(4) البحار: 23/32.

(5) البحار: 78/38033/32، شرح النهج از بحرانی: 356/4، نهج السعادة: 94/4.

(6) البحار: 81/33، 82.

(7) المناقب: 349/2، البحار: 78/57033/32.

نماید. بر معاویه بن ابی سفیان جایز نمی‌باشد که بعد از خودش عهد را به هیچ احدی بسپارد، بلکه امر بعد از او به شورای مسلمانان داده می‌شود»⁽¹⁾.

آیا با تمامی این تفاسیل برداشت شما این است که امیر المؤمنین و پسرش رضی الله عنهما نظرشان بر این بوده است که الله Y و رسولش ﷺ با قطعیت امامت آنها را تعیین فرموده‌اند یا آن که آنها برای دلیل آوردن به شورا روی کردند و شرعیت امامت را بر اساس شورای مؤمنان بیان کرده‌اند، بدون آن که بر خلاف پنداری که برای آنها وجود دارد یادی از سخن الله تعالی یا رسولش ﷺ نموده باشند. این در حالی است که با آنها مخالفت صورت گرفته است و آنها در حالتی بودند که به چنین عباراتی نیاز داشتند و توسط آن [حسن بن علی رضی الله عنها] بر معاویه رد می‌آورد همان کسی که دلیل مخالفت خود با او را اتفاق اهل شام بر امارت خود دانست؟

آیا علی ع به طور مثال به او فرمود: در انتخاب اهل شام یا بیعت آنها هیچ ارزش و منزلتی وجود ندارد زیرا الله Y و رسولش با عباراتی آشکار امامت مرا بیان داشته‌اند؟ یا آن که او دلیل خودش را بیعت اهل مدینه با خود دانسته است تا آنجا که مشروعیت خلافت خود را فقط با بیعت با صدیق (بسیار راستگو)، فاروق (جدا کننده‌ی حق از باطل) و ذوالنورین (صاحب دو نور) قیاس نموده است و این که بیعت با آنها مورد رضایت‌مندی الله تعالی بوده است و آنها خلفای راشدین (راه یافته) بوده‌اند. بنابراین آنها سزاوار آن بوده‌اند که توسط نفرات بعدی مورد تبعیت واقع شوند و آنها غصب کننده‌ی حق آنان نبوده‌اند.

او بر منهج و راه و روش قرآن کریم تأکید کرده است که الله تعالی می‌فرماید: (وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ) [آل عمران: 159] (و در امور با آنها مشورت کن!) همچنین: (وَأْمُرْهُمْ شُورَىٰ بَيْنَهُمْ) [الشوری: 38] (و امر آنها با شورای بین آنها انجام می‌گیرد). [دقت شود که این آیه‌ی قرآن جمله‌ی اسمیه است و جمله‌ی اسمیه دلالت بر ثبوت دارد، بنابراین معنای آن می‌شود که در همه‌ی امورشان شورا صورت می‌گیرد، همچنین در آیه‌ی قبل «ال» بر «امر» می‌تواند الف و لام استعراق باشد و آن نیز به معنای آن است که در تمامی امور با آنها مشورت صورت گیرد].

به همین دلیل عجیب نمی‌باشد که علی ع در رد او بفرماید: «شورا فقط برای مهاجرین و انصار می‌باشد و اگر آنها بر مردی اجماع کردند و او را امام نامیدند آن همان چیزی است که الله از آن راضی می‌باشد». عجیب نیست که به معاویه درباره‌ی مهاجرین و انصار بفرماید: «الله آنها را بر گمراهی قرار نمی‌دهد و بصیرت آنها را نمی‌گیرد»⁽²⁾. همچنین در حالی که خوارج او را خطاکار و گمراه معرفی کردند، به آنها فرمود: «آیا از من فقط برای این امر سر باز می‌زنید که می‌پندارید من خطا کرده‌ام و گمراه شده‌ام، پس برای چه عموم امت محمد م را به گمراهی من گمراه می‌دانید؟»⁽³⁾. چگونه او ع چنین سخنی را به میان نیاورد در حالی که از رسول الله م شنیده بود: «امت من بر گمراهی جمع نمی‌شوند»⁽⁴⁾.

[نکته‌ی قابل ذکر در اینجا این است که اگر انتخاب خلیفه حق شورا می‌باشد، پس چرا ابوبکر ع بعد از خودش عمر ع را انتخاب نمود. جواب این است که او قبل از وفاتش بیمار شد و در آن حالت با بزرگان صحابه ع برای خلیفه‌ی بعد از خودش مشورت نمود و نتیجه‌ی آن مشورت این بود که عمر ع خلیفه‌ی مسلمانان شود. شایان ذکر است که در بین کسانی که او در صدد انتخاب اصلح بین آنها مشورت نمود، علی بن ابی طالب نیز قرار داشت.

نکته‌ی قابل ذکر دیگر این است که اگر عمر ع با علی ع نعوذ بالله دشمنی داشت، پس را در تعیین شورا او را نیز از افراد شورا بیان نمود].

سیس این ایراد گیرنده گفته است: «اجماعی که ادعا می‌شود در انتخاب ابوبکر در روز سقیفه انجام گرفت و بعد از آن در مسجد بیعت صورت پذیرفت، ادعایی بدون دلیل می‌باشد. چگونه اجماع وجود داشته است و علی، عباس و دیگر افراد بنی‌هاشم و اسامه بن زید، زبیر، سلمان فارسی، ابودر غفاری، مقداد بن أسود، عمار بن یاسر، حذیفه بن یمان، خزیمه بن ثابت، ابوبریده أسلمی، براء بن عازب، اُبی بن

(1) کشف الغمة: 145/2، البحار: 65/44.

(2) تخریج آن در قبل آمد.

(3) البحار: 373/33.

(4) الاحتجاج: 450، إرشاد القلوب: 225/2، البحار: 20/5 225/2، 350/16 68، 36/44 399.

کعب، سهل بن حنیف، سعد بن عبادہ، قیس بن سعد، ابویوب انصاری، جابر بن عبدالله، خالد بن سعید و افراد بسیار دیگری از این بیعت خودداری کردند. پس چه پنداری است که در آن اجماع وجود داشته است ای بندگان خدا؟! اگر علی بن ابی طالب به تنهایی از این بیعت خودداری کرده باشد این امر برای ردّ اجماع کافی می‌باشد، زیرا او تنها کاندید خلافت از جانب رسول بوده است، حتی اگر سخنی آشکار برای آن وجود نداشته باشد». سپس برای بیان خودداری آنها از بیعت با ابوبکر به این منابع استناد کرده است: تاریخ طبری، تاریخ ابن اثیر، تاریخ الخلفاء، تاریخ خمیس، استیعاب و هر کتابی که در آن بیعت با ابوبکر ذکر شده باشد!؟ این در حالی است که او به جلد کتاب و صفحه‌ی مورد نظر در آن منابع هیچ اشاره‌ای نداشته است!؟
رد:

▪ اگر به این منابع رجوع کنیم، هیچ یک از کسانی را که او ادعا نموده است با خلیفه ابوبکر صدیق بیعت نکرده‌اند را نمی‌یابیم. به طور مثال در تاریخ طبری که بعضی از روایات آن دارای سند صحیح هستند و بعضی دیگر سندشان ضعیف می‌باشد. حدیث ابن عباس را آورده است که بخاری (بخاری) نیز آن را تخریح نموده است. آن حدیثی طولانی می‌باشد و در آن آمده است: «... عمر بن خطاب بر منبر ایستاد و برای مردم خطبه گفت تا ردی بر کسانی بیاورد که می‌گفتند: اگر امیرالمؤمنین وفات یابد با فلانی بیعت می‌کنم» در بیان اجمالی حدیث، ماجرای سقیفه را یاد نموده است: «در اخبار ما وجود دارد که وقتی الله پیامبرم را وفات داد، علی و زبیر و کسانی که با آن دو بودند از ما تخلف کردند و در خانه‌ی فاطمه ماندند و انصار نیز مخفیانه از ما تخلف کردند و مهاجرین بر خلافت ابوبکر اجماع نمودند. به ابوبکر گفتم: به نزد برادرانمان از انصار برویم. رفتیم تا بر آنان امامت کنیم. به دو مرد صالح از کسانی که اهل بدر بودند رسیدیم و آن دو گفتند: کجا می‌روید ای گروه مهاجرین؟ گفتیم: می‌خواهیم به نزد برادرانمان از انصار برویم. آن دو گفتند: بازگردید و خودتان به امر خودتان حکم نمایید. گفتیم: قسم به الله به نزد آنها می‌رویم. گفت: به نزد آنها رفتیم در حالی که آنها در سقیفه‌ی بنی ساعده جمع شده بودند. در بین آنها مردی بر خود جامه پیچیده بود. گفتیم: این کیست؟ گفتند: او سعد بن عبادہ می‌باشد. گفتم: وضعیت او چگونه است؟ گفتند: مریض است. مردی از آنها ایستاد و الله را شکر و ستایش نمود و گفت: اما بعد، ما انصار لشکر اسلام هستیم و شما قریش قوم پیامبر ما می‌باشید. از لشکر دشمن که از قومتان بود به نزد ما آمدید. گفت: آنها را بر این دیدم که می‌خواهند ما را از اصل خوار گردانند و امر ما را غصب کنند. به سخنی که در قبل با ابوبکر درباره‌ی آن صحبت کرده بودیم در درونم بازگشتم، خواستم تا حدودی آن را پنهان کنم و این در حالی بود که او از من والاتر و بردبارتر بود. وقتی خواستم سخن بگویم، گفت: بر عهده‌ی رسول تو می‌باشد. در نتیجه کراهت کردم که از او نافرمانی کنم. او ایستاد و الله را شکر و ستایش نمود و هیچ چیزی را که من می‌خواستم بگویم را فروگذار ننمود مگر آن که آن را گفت و بهتر از آن را بیان کرد. او گفت: اما بعد، ای گروه انصار! شما فضیلتی از خودتان را یاد نکرده‌اید مگر آن که شما اهل آن می‌باشید و عرب این امر را برای کسی نمی‌شناسد مگر طایفه‌ای از قریش و آنها در بین عرب شریفترین اهل و نسب را دارند، ولی برای شما به انتخاب یکی از این دو نفر راضی می‌باشم و با هر کدام که خواستید بیعت نمایید. او دست من و دست ابو عبیده بن جراح را گرفت. قسم به الله از سخنان او نره‌ای ناراحت نشدم مگر این سخن وی. دوست داشتم تا گردن من زده می‌شد تا به گناهی گرفتار شوم که آن دوست داشتن امامت بر قومی باشد که ابوبکر در بین آنها می‌باشد. وقتی سخن ابوبکر تمام شد. مردی از آنها ایستاد و گفت: من مردی مورد اعتماد در این قضیه می‌باشم. از بین ما امیری باشد و از بین شما ای قریش امیری دیگر. گفت: صداها بالا رفت و قیل و قال زیاد شد، وقتی از به وجود آمدن اختلاف ترسیدم به ابوبکر گفتم: دستت را دراز کن تا با تو بیعت کنم و او دستش را دراز نمود و با او بیعت کردم و مهاجرین نیز با او بیعت کردند و انصار نیز با او وارد بیعت شدند...». سپس طبری اثری از ولید بن جمیع زهری آورده است که عمرو بن حریث به سعید بن زید گفت: آیا شاهد وفات رسول الله بوده‌ای؟ گفت: بله، گفت: چه زمانی با ابوبکر بیعت صورت گرفت؟ گفت: روزی که رسول الله وفات نمود از این کراهت ورزیدند که چند روزی طول بکشد و جماعتی برای آنها وجود نداشته باشد. گفت: آیا کسی با او مخالفت کرد؟ گفت: خیر، مگر کسی که

مرتد بود و یا نزدیک بود که مرتد شود و این در صورتی بود که الله ﷻ آنها را از انصار نجات داد. گفت: آیا کسی از مهاجرین خودداری کرد؟ گفت: خیر، مهاجرین یکی بعد از دیگری با او بیعت کردند، بدون آن که او از آنها بخواهد» سپس روایت حبیب بن اُبی ثابت را آورده است که گفت: «علی در خانه نشسته بود و به نزد او رفتند و به او گفتند: ابوبکر برای بیعت نشسته است، با لباسی که ازار و ردایی بر آن نبود و با عجله و کراهت از آن که کوتاهی کرده باشد از خانه خارج شد تا آن که با او بیعت نمود، سپس نشست و به دنبال لباسش فرستاد و آن را برای او آوردند و او را بزرگداشت و حضور در مجلس او را لازم دانست»، سپس طبری بعد از آن حدیثی را آورده است که بخاری آن را تخریح نموده است و آن در مورد بیعت علی^ع با ابوبکر بعد از وفات فاطمه می‌باشد. در آخر روایت انس بن مالک در بیعت با ابوبکر به صورت عمومی و بعد از بیعت سقیفه را آورده است و بعد از آن هیچ چیز دیگری نیاورده است و ماجرا را به پایان رسانده است (1). اما در مورد کتاب تاریخ ابن اثیر در آن هیچ چیزی یافت نمی‌شود که بر اساس ادعای ابن ابراد گیرنده باشد و در آن از افرادی یاد شده باشد که از بیعت با ابوبکر خودداری کرده‌اند. در مورد کتاب تاریخ الخلفاء منسوب به ابن قتیبه، شایسته است تا هیچ پژوهشی درباره‌ی نسبت آن به ابن قتیبه انجام گیرد. در مورد تاریخ الخمیس با وجود تأسف در آن چیزی نیافتیم. در مورد کتاب الاستیعاب فی معرفة الأوصحاب از ابن عبدالبر در آن مؤلف بیشتر از هر کتاب دیگری درباره‌ی خلافت صدیق دلیل آورده است.

■ اگر بر فرض محال قبول کنیم که آن صحابه‌ای که یاد شده‌اند با ابوبکر^ع برای خلافت بیعت نکردند؛ این امر نیز خدشه‌ای در بیعت او ایجاد نمی‌کند؛ زیرا برای آن نیازی به اجماع تمامی مردم نمی‌باشد؛ بلکه بیعت بزرگان و جمهور برای برپا داشتن امر خلافت کافی می‌باشد و این چیزی است که اهل علم بر آن اتفاق دارند. علی^ع در نهج البلاغه می‌فرماید: قسم به عمرم، امامت بر پا نمی‌شود تا آن که عموم مردم برای آن حاضر شوند و در غیر این صورت راهی برای آن وجود ندارد!! ولی اهل آن به کسانی حکم می‌کنند که از غایب هستند و برای شاهد امکان بازگشت وجود ندارد و برای غایب حقی انتخابی موجود نمی‌باشد.

سپس ابن ابراد گیرنده ادامه می‌دهد و می‌گوید: «بیعت ابوبکر بدون مشورت انجام گرفت و آن در زمانی انجام شد که مردم از آن غافل بودند و مخصوصاً اهل نظر و آنها مشغول آماده نمودن جسد رسول^ص و دفن او بودند. اهل مدینه در آن زمان ناراحت از وفات پیامبرشان بودند و از آنها به زور بیعت گرفته شد. تا بدانجا که تهدید کردند اگر مخالفت کنندگان بیعت نکنند، خانه‌ی فاطمه را آتش می‌زنند، پس چگونه است که می‌گوییم آن با مشورت و اجماع صورت گرفته است؟».

رد:

■ اگر بیعت با ابوبکر بدون مشورت و در غفلت مسلمانان انجام گرفته است، پس چگونه ابن ابراد گیرنده این سخن را با سخن قبلی خود که بعضی از صحابه از بیعت خودداری کردند، موافق می‌گرداند؟! آیا تعداد مسلمانان اندک بود؟!
 ■ این در حالی است که امامیه بر این حقیقت تأکید دارند. تا آنجا که عالم بزرگ شیعه‌ی اثنی عشری همان حسن بن موسی نوبختی در کتابش فرق الشیعة تأکید نموده و می‌گوید: «... اکثریت و جمهور همراه ابوبکر شدند و در کنار او باقی ماندند و همچنین با عمر. بر آن دو اجماع نمودند و از آن دو راضی بودند» (2). ابراهیم تقفی یکی از بزرگان شیعه‌ی اثنی عشری سخن علی بن اُبی طالب^ع را در رساله‌ای که برای اصحابش تهیه نموده بود می‌آورد که فرموده است: «... چیزی مرا مسئول ننمود مگر انثیال مردم برای ابوبکر و اجفال آنها برای بیعت با وی...» (3). سپس محقق این کتاب انثیال مردم را بدین گونه شرح می‌دهد: جمع شدن از هر طرف به سوی ابوبکر به مانند ریخته شدن خاک

(1) نگاه شود به تاریخ طبری 235/2، 236.

(2) فرق الشیعة ص 23، 24.

(3) الغارات 305/1.

بر وی! مجلسی گفته است: اجفال به معنای سرعت داشتن می‌باشد!⁽¹⁾. با این وجود این ایراد گیرنده سخنی را می‌گوید که نه در نزد شیعه وجود دارد و نه در نزد اهل سنت و آن این است که ابوبکر و عمر از مردم به زور بیعت گرفتند!؟

■ در مورد سخن او درباره‌ی آتش زدن خانه‌ی فاطمه ان شاء الله به زودی سخن خواهیم گفت.
■ سخن او: عمر بن خطاب خودش گواهی داد که آن بیعت ناگهانی و بی‌اندیشه بود و الله تعالی مسلمانان را از شرّ آن حفظ کرد. همچنین گفت: کسی که خواست به مانند آن را [برای کسی دیگر] انجام دهد، پس او را بکشید! یا آن که گفت: کسی که به سوی به مانند آن دعوت داد، بیعتی برای او برای کسی که با او بیعت نماید، وجود ندارد». در جواب می‌گویم: چنین روایتی با این سیاق نه در بخاری وجود ندارد و نه در کتاب دیگری. بلکه در حدیثی طولانی که ابن عباس روایت کرده است، آمده است: «عمر برای خطبه در مدینه ایستاد تا شبهه‌های که توسط یکی از مردم بیان شده بود را رد نماید. از آنچه که گفت: ... سپس به من رسیده است که یکی از شما گفته است: «قسم به الله، اگر عمر وفات نماید با فلانی بیعت می‌کنم. سخن کسی شما را فریب ندهد که می‌گوید: بیعت با ابوبکر ناگهانی بود و او وفات یافته است، آگاه باشید که آن ناگهانی بود ولی الله از شرّ ایجاد شدن توسط آن حفظ نمود. هیچ کدام از شما به منزلت ابوبکر نمی‌رسید. کسی که با مردی بدون مشورت با مسلمانان بیعت نماید، بیعتی برای او وجود ندارد و کسی که با او بیعت شد است [و شخص بیعت کننده] در هلاکتی واقع می‌شوند که همان کشتن آنها می‌باشد»⁽²⁾. معنای سخن عمر: «فلتة» (ناگهانی) به معنای آن است که بدون آمادگی برای آن به وجود آمد. این چنین بود بیعت با ابوبکر. آن ناگهانی اتفاق افتاد و کسی برای آن آمادگی نداشت یا خود را مهیا ننموده بود و البته الله تعالی از شرّ شدن آن جلوگیری فرمود. دلایل [این ایجاد نشدن شرّ] واضح است، مردم برای آن اجماع کردند و کسی از آن خودداری ننمود. خطابی گفته است: «می‌خواهد این را برساند که کسی در فضل و منزلت به ابوبکر نمی‌رسد؛ بنابراین کسی از شما طمع ننماید که به مانند آنچه برای ابوبکر در بیعت اتفاق افتاد برای او نیز اتفاق بیافتد، بدین شکل که جمع به آسانی او را قبول کنند و بر او اجماع نمایند و درباره‌ی آن اختلافی وجود نداشته باشد و این از روی تحقق یافتن بر اساس استحقاق او بوده است. بدین شکل که در امر [آن قدر روشن بود] نظری مطرح نشود و مشورت دیگری صورت نگیرد. غیر از او هیچ کس به مانند او چنین اتفاقاتی برای او نمی‌افتد»⁽³⁾. طبیعتاً سبب سخن عمر این بود که او می‌دانست، در بین آنها کسی وجود دارد که می‌گوید: اگر عمر وفات نماید با فلانی بیعت می‌کنم، به این معنا که وضعیتی برای او به وجود می‌آورد که به مانند اتفاقی خواهد بود که برای ابوبکر تحقق یافت. چنین امری را دشوار می‌دید و حتی غیر ممکن می‌دانست که همگی مردم بر شخصی اجماع نمایند، همان گونه که بر ابوبکر اجماع نمودند. در پس آن اگر کسی بخواهد به صورت انفرادی با کسی بیعت نماید و آن بر خلاف جمعیت مسلمانان انجام دهد، خودش را در معرض قتل قرار داده است. این همان معنای سخن عمر می‌باشد: «تغرة أن یقتلا» [این عبارت در نص عربی حدیث موجود است] بدین معنا که خودش و بیعت شده را فریب می‌دهد و هر دو را در معرض قتل قرار می‌دهد. در اینجا است که معنای آنچه منظور عمر در این ماجرا بوده است، معلوم می‌شود. ولی ایراد گیرنده نقلی نصفه و نیمه را از عمر روایت می‌کند و بدین ترتیب دلیل سخن او معلوم نمی‌شود. وقتی سبب این گونه سخن گفتن او معلوم می‌شود، دیگری حجتی برای این ایراد گیرنده باقی نمی‌ماند تا به آن استناد کند. بلکه حتی عمر در اینجا خواسته است تا فضیلت و پیش بودن ابوبکر را بیان دارد و همچنین اجماع نمودن مردم بر وی و جمع شدن آنها از هر طرف به سوی وی. اتفاق این گونه بوده است و تاریخ بر آن گواهی می‌دهد. کسی که بپندارد سخن عمر بیان نقصان برای ابوبکر می‌باشد، باید بداند که او دچار فهم اشتباه شده است و اگر نه ...!!

(1) المصدر قبلی 306/1.

(2) صحیح بخاری شماره 6830.

(3) نقلی از فتح الباری از ابن حجر 150/12.

▪ سپس گفته است: «علی در حق خلافت گفته است: اما قسم به الله ابن ابي قحافه (ابوبکر) آن را پوشید و او می‌دانست جایگاه من در آن جایگاه دسته‌ی آسیاب است، سیل بر من جاری شد و پرنده‌ی به سمت من پرواز نکرد».

رد:

1- ما علی را بالاتر از این می‌دانیم که چنین سخنی را در حق ابوبکر فرموده باشد یا برای خودش ادعای خلافت داشته باشد. زیرا ابوبکر در حق او هیچ کوتاهی ننمود. اگر خلافت حق علی بود و همان گونه که ایراد گیرنده ادعا کرده است او برای آن به مانند دسته‌ی آسیاب بود، پس برای چه با او بیعت نمود. این درحالی است که بیعت نمودن او با وی مورد اتفاق نظر شیعه و سنی می‌باشد.

2- بر فرض محال علی چنین چیزی را در نکوهش ابوبکر بیان داشته باشد. در این صورت [نعوذ بالله] سرزنش بر علی آشکارتر از سرزنش بر ابوبکر می‌باشد، زیرا برای ما روشن است که اجماع بر سر ابوبکر انجام پذیرفت بدون آن که کسی از آن کراهت داشته باشد. انصار و مهاجرین و افرادی از بنی‌هاشم که در بین آنها بودند، بدون کراهت و بدون اجبار با او بیعت کردند. بنابراین ابوبکر خودش این پیراهن را بر تن ننمود. در مورد ادعای آن که علی فرموده است: که او می‌داند که من برای آن به مانند دسته‌ی آسیاب هستم. در جواب می‌گوییم: از ابوبکر دور است که بر کسی پیشی بگیرد که به اثبات رسیده است او خلیفه می‌باشد. اگر خلافت حق علی بود، پس چرا مردم با او به جای ابوبکر بیعت نکردند. وقتی چنین امری دانسته می‌شود، این فهم به وجود می‌آید که آن کسی که در واقع به مانند دسته‌ی آسیاب خلافت می‌باشد، همان ابوبکر است. در مورد دلایلی که خلافت علی را به اثبات می‌رساند، آنها سست هستند و نمی‌توانند حق‌تر بودن ابوبکر را زیر سوال ببرند.

3- با دلیل واضح به اثبات رسیده است که علی بن ابي طالب با ابوبکر برای خلافت بیعت نمود چه این بیعت در اول امر باشد و چه بعد از شش ماه. پس چگونه است که گفته می‌شود، علی خطبه‌ای را ایراد کرده است که «خطبه‌ی شفقشیه» نامیده می‌شود. اگر بگوییم او بیعت نموده است و این سخن به دروغ به وی نسبت داده شده است، سخنی حق را گفته‌ایم. اگر بگویند: او از روی تقیه بیعت نموده است. می‌گوییم: از علی به دور است که با عبارتی آشکار و واضح حق برای او باشد، سپس در مقابل فردی دیگر از آن حق دفاع نکرده باشد و به ظاهر با ابوبکر بیعت نموده باشد. زیرا این امر دو رویی و ترس می‌باشد و ما علی را به شدت از آن پاک می‌دانیم.

4- آیا این ایراد گیرنده تمامی کتاب نهج البلاغه را خوانده است یا فقط عبارتی از آن را نقل کرده است که ادعای او را ثابت می‌کند؟ اگر به نامه‌های علی در آن رجوع کنیم در آنها چیزهایی را می‌یابیم که با آنچه این ایراد گیرنده نقل کرده است، تضاد دارند. در یکی از نامه‌هایش به معاویه بدین شکل از حقانیت خلافت و بیعت با خود سخن به میان آورده است: «با من کسانی بیعت کرده‌ام که با ابوبکر، عمر و عثمان بیعت کردند و بیعت با من بر همان چیزی می‌باشد که در بیعت با آنها وجود داشته است. برای شاهد حق انتخاب وجود ندارد و برای غایب حق رد کردنی قابل قبول نمی‌باشد. شورا فقط برای مهاجرین و انصار است و اگر آنها بر ردی اجماع نمودند و او را امام نامیدند، این همان چیزی است که الله از آن رضایت دارد. اگر کسی با طعنه وارد کردن یا بدعت از امر آنها خارج شود، باید او را به آنچه از آن خارج شده است، بازگردانید و اگر ابا و ورزید به واسطه‌ی آن که از راهی غیر از راه مؤمنان تبعیت نموده است، با او بجنگید و الله به واسطه‌ی روی بر گرداندن او از وی روی بر می‌گرداند»⁽¹⁾. پاک و منزله است، پروردگارم! چگونه ممکن است علی بفرماید: «آن را ابن ابي قحافه بر تن کرد» در حالی که در اینجا می‌فرماید: «قومی با من بیعت نموده‌اند که با ابوبکر، عمر و عثمان بیعت کردند». چگونه ممکن است ابوبکر چنین کاری کرده باشد و با این وجود علی صحت خلافت او را حجت قرار داده باشد؟ چگونه ممکن است او بفرماید: «او می‌دانست که من به منزله‌ی آن به مانند دسته‌ی آسیاب می‌باشم» ولی با این وجود بفرماید: «برای شاهد حق انتخابی وجود ندارد و از غایب ردی قبول نمی‌شود»!! اضافه بر آن که می‌فرماید: «شورا فقط برای مهاجرین و انصار است و اگر بر مردی اجماع نمودند و او

(1) نهج البلاغه ص 366، 367.

را امام نامیدند، این همان چیزی است که مورد رضایت الله می‌باشد و اگر کسی از روی طعنه یا بدعت از امر آنان خارج شد، او را به آنچه از آن خارج شده است، بازگردانید و اگر ابا و ورزید با او بجنگید زیرا از راهی غیر از راه مؤمنان تبعیت کرده است»!!!

سپس گفته است: «سعد بن عباد به ابوبکر و عمر هجوم برد و کوشش نمود تا آن دو را از خلافت منع نماید و اگر بیمار نبود در برابر آنها مقاومت می‌کرد و با آنها وارد جنگ می‌شد...» و دیگر سخنان زشتی که بیان داشته است.

رد:

1- این روایت بر فرض محال اگر صحیح باشد، نکوهشی برای سعد می‌باشد و نه گرامی داشت او. این فعل و این سخن در این روایت خیلی دورتر از آن است که به صحابه‌ای مثل سعد بن عباد سه سرور انصار نسبت داده شود.

2- به مجرد آن که این نقل از کتاب تاریخ الخلفاء منسوب به ابن قتیبه آمده باشد، صحیح بودن آن اثبات نمی‌شود. [زیرا معلوم نمی‌باشد که این کتاب از ابن قتیبه می‌باشد یا خیر؟].

3- برای اثبات دروغ بودن این روایت به دلایل و حجت‌های اهل سنت رجوع نمی‌کنم، بلکه آنچه در نهج البلاغه آمده است را دلیل قرار می‌دهم و آن این است که علی^ع فرموده است: ابوبکر کسی بود که مهاجرین و انصار با او بیعت کردند. همچنین فرموده است: «کسی که با طعنه یا بدعت از امر آنها خارج شد او را به آنچه از آن خارج شده است، بازگردانید!». با فرض آن که بر اساس ادعای این ایراد گیرنده چنین عملی را سعد^ع انجام داده باشد، پس چه مدح و حجتی برای هجوم سعد^ع به ابوبکر و عمر وجود داشته است؟ این در حالی است که مهاجرین انصار با او بیعت نمودند، آیا این عمل سعد شورای مهاجرین و انصار را باطل می‌گرداند؟! آیا طعنه وارد کردن به آنها و خواستار جنگ شدن با آنها فعلی حق می‌باشد؟! یا آن که واجب می‌شود تا او را بازگردانده و به علت برگزیدن راهی غیر از راه مؤمنان با او جنگ صورت گیرد؟! [سوال دیگری که مطرح است، اگر درست باشد که بعضی از صحابه با بیعت با ابوبکر مخالفت کردند، پس چرا هیچ کدام از آنها اشاره‌ای به آیات یا احادیثی ننمود که در آنها خلافت علی^ع به اثبات رسیده باشد؟!].

شبهه‌ی آن که ابوبکر^ع در جنگ با خودداری کنندگان از پرداخت زکات، با سنت پیامبر^ص مخالفت نمود:
از شبهات دیگری که وجود دارد، بعضی می‌گویند که ابوبکر در جنگ با خودداری کنندگان از پرداخت زکات با سنت پیامبر^ص خودداری و او با کسی که نزدیکترین انسان به وی بود، همان عمر بن خطاب مخالفت نمود و آن وقتی بود که به وی گفت: با آنها ننگ من از رسول الله^ص شنیده‌ام که فرمود: «به من امر شده است تا با مردم بجنگم تا آن که بگویند: «لا إله إلا الله محمد رسول الله» کسی که آن را بگوید، مالش و خونس از جانب من حفظ می‌شود و حساب و کتاب او با الله است». ولی ابوبکر به این حدیث قانع نشد و گفت: «قسم به الله با کسی که بین نماز و زکات فرق بگذارد با او می‌جنگم و زکات حق مال است» یا گفت: «قسم به الله، اگر پای‌بند شتری را که به رسول الله^ص می‌دادند از من قطع کنند برای منع نمودن آن با آنها می‌جنگم». بعد از این سخن عمر بن خطاب قانع شد و گفت: «وقتی ابوبکر را چنین مصمم بر این کار دیدم الله سینه‌ی مرا برای آن فراخ نمود». نمی‌دانم چگونه الله تعالی سینه‌ی قومی را برای مخالفت با سنت پیامبرشان فراخ نمود؟».

جواب به این شبهه:

■ تصمیم ابوبکر به جنگ با خودداری کنندگان از پرداخت زکات، حقی می‌باشد که موافق با قرآن و سنت است. آن چیزی است که امت بر آن اتفاق نظر دارند و درباره‌ی آن الله سبحانه می‌فرماید: (فَإِذَا انسَلَخَ الْأَشْهُرُ الْحُرْمُ فَاقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ وَخَذُواهُمْ وَأَحْصَرُواهُمْ وَأَقْعَدُوا لَهُمْ كُلَّ مَرْصِدٍ فَإِن تَابُوا وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ وَآتَوُا الزَّكَاةَ فَخَلَوْا سَبِيلَهُمْ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَّحِيمٌ) [التوبة: 5] (وقتی ماه‌های حرام تمام شد، مشرکان [حربی] را هر جا که آنها را یافتید، بکشید و آن را بگیرید و اسیر کنید و در هر

کمین‌گاهی در کمین آنها بنشینید و اگر توبه نمودند و نماز خواندند و زکات پرداخت کردند، راه آنها را باز بگذارید! همانا الله بسیار آمرزنده و بسیار رحمتگر [برای مؤمنان] می‌باشد. همچنین می‌فرماید: (فَإِنْ تَابُوا وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ وَآتَوُا الزَّكَاةَ فَإِخْوَانُكُمْ فِي الدِّينِ وَنُفُصِلُ الْآيَاتِ لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ) [التوبة: 11] (و اگر توبه نمودند و نماز برپای داشتند و زکات دادند، پس برادران دینی شما هستند و آیات را برای گروهی که می‌دانند، شرح می‌دهیم). الله سبحانه در این دو آیه شرطهای توبه و داخل شدن به اسلام را بیان داشته است و از آنچه برای آن لازم می‌باشد، برپای داشتن نماز و پرداخت زکات و عدم جدایی انداختن بین آنها می‌باشد. به همین دلیل عبد الله بن مسعود ؓ گفته است: «به برپای داشتن نماز و پرداخت زکات امر شده‌اید و کسی که زکات ندهد، نمازی برای او نخواهد بود». ابن عباس درباره‌ی: (فَإِنْ تَابُوا وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ وَآتَوُا الزَّكَاةَ فَإِخْوَانُكُمْ فِي الدِّينِ) [التوبة: 11] (اگر توبه نمایند و نماز برپای دارند و زکات بدهند، پس برادران دینی شما هستند)، گفته است: «این آیه خون اهل قبله را حرام می‌نماید». این حکم می‌کند که اگر از انجام نماز یا پرداخت زکات خودداری نمودند، جنگ با آنها مباح می‌گردد تا آن که به صورت کامل آن را ادا کنند. این همان کاری بود که صدیق ؓ با خودداری کنندگان از پرداخت زکات انجام داد. ابن کثیر در تعلیق بر این آیه گفته است: «به همین دلیل بوده است که صدیق ؓ برای جنگ با خودداری کنندگان از پرداخت زکات به این آیه و امثال آن اعتماد نمود، زیرا جنگ با آنها وقتی حرام می‌شود که این افعال را انجام ندهند و آن داخل شدن به اسلام می‌باشد. با ارزش‌ترین ارکان اسلام شهادتین می‌باشد و بعد از آن نماز است که حق الله ﷻ است و بعد از آن پرداخت زکات می‌باشد که در آن منفعتی برای فقیران و نیازمندان وجود دارد. آن با ارزش‌ترین عملی است که متعلق به مخلوقات می‌باشد و به همین دلیل مواردی که الله تعالی نماز را با زکات همراه نموده است بسیار زیاد می‌باشند. عبدالرحمن بن زید گفته است: «نماز و زکات هر دو واجب شده‌اند و فرقی بین آنها وجود ندارد و در پس آن خواند: (فَإِنْ تَابُوا وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ وَآتَوُا الزَّكَاةَ فَإِخْوَانُكُمْ فِي الدِّينِ وَنُفُصِلُ الْآيَاتِ لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ) [التوبة: 11] (و اگر توبه نمودند و زکات دادند پس برادران شما در دین می‌باشند و آیات را برای قومی که می‌دانند، شرح می‌دهیم) و [در نتیجه‌ی این آیه] ابورزید که نماز را بدون زکات قبول کند و گفت: الله ابوبکر را رحمت نماید که چقدر فقیه بود».

- اما در مورد سنت بخاری (بخاری) و مسلم در صحیحشان از ابن عمر رضی الله عنهما آورده‌اند که رسول الله ﷺ فرمود: «امر شده‌ام تا با مردم بجنگم حتی گواهی دهند: «لا إله إلا الله و محمد رسول الله» و نماز برپای دارند و زکات بدهند و اگر آن را انجام دادند، خونهای آنها و اموال آنها به حق اسلام از طرف من حفظ می‌شود و حساب و کتاب و کتاب آنها با الله می‌باشد»⁽¹⁾. سند این حدیث صحیح است و به وضوح روشن می‌سازد که حفظ شدن خون و مال فقط با ایمان محقق می‌گردد و ایمان حقیقی محقق نمی‌گردد مگر با برپای داشتن نماز و پرداخت زکات. بنابراین وقتی مردم زکات خود را پرداخت نکنند، در این حالت جنگ با آنها واجب می‌شود و باید آن مال از آنها گرفته شود و به مستحقان داده شود. این همان عملی بود که ابوبکر صدیق ؓ آن را انجام داد.
- آشکار است که این ایراد گیرنده نمی‌داند که در کتابهای مسلمانان چه شیعه و چه سنی به ثبت رسیده است که به طور کامل زکات مثل نماز است. آنچه که قطعی است این است که بر اساس قول صحیح و تأیید شده با قرآن و سنت تارک نماز باید اعدام گردد [البته این وقتی است که خود به آن اقرار نماید] در نتیجه زکات نیز مثل نماز است و حکم آنها یکی می‌باشد. محقق، محدث و عالم بزرگ محمد حرّ عاملی در کتابش وسائل الشیعة گفته است: «ابوجعفر و ابو عبدالله علیهما السلام گفته‌اند: الله زکات را مثل نماز واجب نموده است و از ابوجعفر علیهما السلام آمده است: الله تبارک و تعالی زکات را با نماز همراه نموده است و می‌فرماید: (أَقَامُوا الصَّلَاةَ وَآتَوُا الزَّكَاةَ) (نماز برپای می‌دارند و زکات می‌دهند). پس کسی که نماز برپای دارد و زکات ندهد، نمازی برپای نداشته است»⁽²⁾. رئیس محدثین در کتابش «من لا یحضره الفقیه» که یکی از چهار کتاب اصلی مرجع امامیه در فروع و اصول

(1) صحیح بخاری شماره 25، صحیح مسلم شماره 21.

(2) وسائل الشیعة 11/6.

می‌باشد آورده است: «از ابی عبدالله آمده است: «کسی که به اندازه‌ی قیراطی از پرداخت زکات خودداری کند، مؤمن نمی‌باشد و مسلمان نیست و آن این سخن الله ﷻ است که می‌فرماید: (حَتَّىٰ إِذَا جَاءَ أَحَدَهُمُ الْمَوْتُ قَالَ رَبِّ ارْجِعُونِ * لَعَلِّي أَعْمَلُ صَالِحًا فِيمَا تَرَكْتُ) [المؤمنون: 99-100] (وقتی مرگ یکی از آنها فرا می‌رسد، می‌گوید: پروردگارم! مرا بازگردان * بلکه در آنچه ترک کرده‌ام، عمل صالح انجام دهم) و در روایتی دیگر آمده است: «نماز او قبول نمی‌شود». از ابوجعفر آمده است: «رسول الله ﷺ در مسجد بود و فرمود: «ای فلانی بایست! ای فلانی بایست! ای فلانی بایست! تا آن که پنج نفر را جدا کرد و فرمود: از مسجد ما بیرون بروید و نماز نخوانید! زیرا شما زکات نمی‌دهید». از ابویصیر از ابی عبدالله آمده است: «کسی که به اندازه‌ی قیراطی از پرداخت زکات خودداری نموده باشد و [در آن حالت] بمیرد اگر بخواهد یهودی محسوب می‌شود یا مسیحی». به این امر اکتفاء نشده است، بلکه قتل چنین فردی مباح شده است. از ابان بن تغلب از او آمده است: «دو خون هستند که در اسلام از جانب الله تبارک و تعالی حلال می‌باشند. کسی درباره‌ی آن دو حکم نمی‌کند تا آن که الله ﷻ قائم ما اهل بیت را مبعوث دارد و وقتی الله ﷻ قائم ما اهل بیت را مبعوث داشت درباره‌ی آن دو به مانند الله ﷻ حکم می‌نماید. زناکار متأهل را سنگسار می‌کند و گردن کسی که زکات نمی‌دهد را می‌زند»⁽¹⁾! پس چگونه این ایراد گیرنده به ابوبکر ح اعتراض می‌کند که با خودداری کنندگان از پرداخت زکات جنگ نمود تا آن را پرداخت کنند و این در حالی است که حکم به قتل آنها وجود دارد؟!». ■

اعتراض عمر بن خطاب ح در اولین وهله به ابوبکر ح برای آن بود که امر برای او مشتبه شده بود و گفت: «چگونه با مردم می‌جنگی در حالی که رسول الله ﷺ فرموده است: امر شده‌ام تا با مردم بجنگم تا آن که بگویند: «لا إله إلا الله» و کسی که بگوید: «لا إله إلا الله» مال او و خون او و جان او از طرف من حفظ شود مگر آن که در حق او [حدی از حدود اسلام] انجام گیرد و حساب و کتاب او با الله می‌باشد». او به کلیت حدیث و به ظاهر سخن استدلال نمود و به آخر آن که «در حق او [حدی از حدود اسلام] وجود دارد» توجهی ننمود و وقتی برای عمر این امر روشن شد و برای او آشکار گردید که سخن ابوبکر درست می‌باشد، از او برای جنگ با آن قوم تبعیت نمود.

شبهه‌ی موضع گیری ابوبکر در برابر خالد بن ولید و مقتل مالک بن نویره:

کسی گفته است: خالد بن ولید کسی بود که مالک بن نویره را کشت و با همسر او ازدواج نمود و همان شب با او نزدیکی کرد. در نتیجه‌ی آن عمر به خالد گفت: ای دشمن الله! شخصی مسلمان را کشتی و با همسر او ازدواج نمودی، قسم به الله تو را سنگسار می‌کنم؛ ولی ابوبکر از او دفاع کرد و گفت: ببخش ای عمر! او تأویل نموده است و خطا کرده است. زبان خودت را از خالد به دور دار! این فصاحت دیگری می‌باشد که آن را تاریخ درباره‌ی بزرگی از صحابه بیان داشته است!! وقتی او را ذکر می‌کنند با کمال احترام و قداست یاد می‌کنند و بلکه به لقب «سیف الله المسلول» (شمشیر از غلاف بیرون آمده‌ی الله تعالی) می‌دهند!! چگونه می‌شود درباره‌ی صحابه‌ای چنین سخنی گفته شود و او مالک بن نویره صحابه‌ی گرانقدر را کشته باشد!!! او سرور بنی تمیم و سرور یربوع بود و ضرب مثلی برای جوانمردی، گرم و شجاعت می‌بود. تاریخ نویسان ذکر کرده‌اند که خالد به مالک و اصحابش خیانت نمود و بعد از آن که سلاح را زمین گذاشتند و نماز جماعت خواندند، آنها را با طناب بست و این در حالی بود که بین آنها لیلی بنت منهال همسر مالک وجود داشت. او از مشهورترین زنان عرب به زیبایی بود و گفته می‌شود که او زیباتر از وی را ندیده بود و در نتیجه خالد از روی زیبایی او به فتنه افتاد. مالک به او گفت: ای خالد! ما را نزد ابوبکر ببر تا درباره‌ی ما حکم نماید. در اینجا بود که عبدالله بن عمر و ابو قتاده انصاری دخالت کردند و با پافشاری از خالد خواستند تا آنها را نزد ابوبکر ببرد. ولی خالد قبول نکرد و گفت: اگر او را نکشم، الله مرا حفظ نمی‌نماید. مالک رو به همسرش نمود و به خالد گفت: این همان چیزی است که

(1) من لا یحضره الفقیه 12/2.

به خاطر آن مرا می‌کشی. در نتیجه خالد امر کرد تا گردن او را بزنند و لیلی همسر او را برای خود برداشت و با او در همان شب نزدیکی کرد.
رد آن:

این ایراد گیرنده جز به روایات دروغی استناد نکرده است و روایاتی را که در تمامی کتابهای تاریخ معروف وجود دارند، فراموش کرده است. از این روایات: «وقتی خالد به بطاح رسید لشکر را ساماندهی کرد و به آنها امر نمود تا به اسلام دعوت دهند. به سراغ هر کدام از آنها که رفتند، اگر قبول نکرد و امتناع نمود او را بکشند. ابوبکر به آنها سفارش کرده بود که وقتی اتراق کردند اذان بگویند و اگر آن قوم اذان گفتند از آنها دست بکشند و اگر اذان نگفتند آنها را بکشند و از آنها غنیمت بگیرند. اگر اسلام را قبول کردند، درباره‌ی زکات از آنها بپرسند، اگر به آن اقرار کردند [حتی اگر پرداخت نکردند] از آنها قبول کنید و اگر ابا و ورزیدند با آنها بجنگید. گفت: لشکر به مالک بن نویره رسید در حالی که به همراه او چند نفری از بنی ثعلبه بن یربوع قرار داشتند و لشکر درباره‌ی آنها اختلاف نمود. در بین لشکر ابوقتاده بود که گواهی می‌داد آنها اذان داده‌اند و اقامه داده و نماز خوانده- اند [ولی بعضی دیگر می‌گفتند: آنها اذان نداده‌اند] وقتی در این امر اختلاف نظر پیدا کردند در شبی سرد آنها را محاصره کردند که در آن چیزی برپا نمی‌شد. در نتیجه خالد امر نمود تا منادا ندا دهد: «دفنوا أسراکم» و آن در زبان کنانه به معنای قتل می‌باشد. در نتیجه آن قوم فکر کردند که هدف او قتل می‌باشد و در نتیجه جوابی به آن ندادند و به همین دلیل [که آنها جواب ندادند] با آنها جنگیدند و ضرار بن أزور، مالک بن نویره را به قتل رساند. خالد فریادی را شنید و بیرون آمد و دید که آنها از آن کار فارغ شده‌اند. او نیز گفت: اگر الله بخواهد امری صورت گیرد، آن را انجام می‌دهد». در روایتی دیگر آمده است: خالد، مالک بن نویره را صدا زد و او را از آنچه انجام داده بود که شامل تبعیت از سجاج و خودداری از پرداخت زکات بود، آگاه نمود و گفت: آیا نمی‌دانی آن به همراه نماز می‌باشد؟ مالک گفت: صاحب شما (منظور پیامبر است و ریشه‌ی کلمه‌ی صاحب همشینی و هم صحبتی می‌باشد) این چنین می‌پندارد. خالد گفت: آیا او صاحب ما می‌باشد و صاحب تو نیست؟ ای ضرار گردن او را بزن و در نتیجه گردن او زده شد.

در مورد ادعای آن که عمر به خالد گفت: «ای دشمن الله! شخصی مسلمان را کشتی و با همسر او ازدواج نمودی، قسم به الله تو را سنگسار می‌کنم» آن را به تاریخ طبری، ابي الفداء، یعقوبی و الإصابه منسوب داشته است. این دروغ می‌باشد با مراجعه به تاریخ یعقوبی و الإصابه از این جمله هیچ چیز نیافتیم؟! در مورد تاریخ طبری آن را در روایتی با سند ضعیف آورده است و حجت نمی‌باشد. آن از علی ابن حمید و محمد بن اسحاق می‌باشد. محمد بن اسحاق درباره‌ی صحیح بودن روایت او اختلاف نظر وجود دارد و ابن حمید همان محمد بن حمید بن حیان رازی می‌باشد و ضعیف محسوب می‌شود. یعقوب سدوسی درباره‌ی او گفته است: روایات منکر زیادی را روایت کرده است. بخاری (بخاری) گفته است: در حدیث او جای نظر وجود دارد. نسائی گفته است: ثقه و مورد اعتماد نمی‌باشد. جوزجانی گفته است: راه و روش پستی داشته است و ثقه و مورد اعتماد نمی‌باشد. ابن حجر نیز در التقریب او را ضعیف معرفی کرده است⁽¹⁾. پس این حدیث سند آن ضعیف می‌باشد و هیچ حجتی در آن وجود ندارد. بر فرض محال نیز اگر عمر به قتل او اشاره نموده باشد. گفته می‌شود «این امر یک مسأله‌ی اجتهادی است و نظر ابوبکر بر این بوده است که خالد کشته نشود و نظر عمر آن بود که او کشته شود. عمر از ابوبکر عالمتر نبود است و این امر در نزد شیعه و سنی یکسان است.

در مورد سخن او: «وقتی او را ذکر می‌کنند با کمال احترام و قداست یاد می‌کنند و بلکه به او لقب «سیف الله المسلول» (شمشیر از غلاف بیرون آمده‌ی الله تعالی) می‌دهند». در جواب می‌گویم: لقب «سیف الله المسلول» را کسی به او داد که امام مخلوقات همان محمد می‌باشد. همان گونه که در صحیح بخاری از انس آمده است: «پیامبرم خبر مرگ زید، جعفر و ابن رواجه را برای مردم بیان داشت و آن قبل از آن بود که [پیک] آن خبر را بیاورد. او فرمود: زید پرچم اسلام را گرفت و مورد

(1) انظر: تهذيب الكمال 97/25، تهذيب التهذيب 112/9، تقریب التهذيب 5834.

اصابت [شمشیر] قرار گرفت، سپس آن را جعفر گرفت و مورد اصابت [شمشیر] قرار گرفت، سپس این رواحه آن را گرفت و مورد اصابت [شمشیر] قرار گرفت. در اینجا از چشمان او اشک جاری شد [و فرمود]: تا آن که شمشیری از شمشیرهای الله آن را در دست گرفت تا آن که الله آنها را پیروز نمود»(1).

■ در مورد سخن او: «مالك بن نویره صحابي جليل القدر». این امر را نه واقعیت اثبات می‌کند و نه تاریخ. تاریخ نویسان به ثبت رسانده‌اند که مالک بعد از وفات پیامبر مرتد شد و زکات را پرداخت ننمود و صدقه‌ها را بین قوم خودش تقسیم نمود. وقتی خالد نزد او رفت و با او درباره‌ی زکات بحث نمود در جواب خالد گفت: صاحب(مشتق شده از همنشین و هم صحبت که منظور همان پیامبر می‌باشد) شما این چنین می‌پندارید؟! معنای سخن او این بود که اولاً به زکات دادن اقرار نمی‌کند [و آن را قبول ندارد، جدای از پرداخت نکردن آن]. دوماً پیامبر را با لفظ «صاحبکم» (همنشین شما) مخاطب نمود و این سخن مشرکانی بود که به پیامبری محمد اقرار نمی‌کردند. این در حالی است که عدم اقرار او به پرداخت نکردن زکات برای قتل او کافی می‌باشد. این روایت را تمامی تاریخ نویسان بیان داشته‌اند به مانند اصفهانی در الأغانی. پس چگونه او می‌گوید: مالك صحابي جليل القدر؟ بلکه حتی تاریخ نویسان دلیل دیگر بر مرگ مالک در حالت ارتداد بیان داشته‌اند. گفته‌اند: عمر بن خطاب به دیدار متمم بن نویره برادر مالک رسید. عمر از متمم خواست تا بعضی از اشعاری که در رثای برادرش سروده بود، برای او بخواند. متمم نیز سروده‌های خود را بیان کرد. وقتی عمر آن را شنید گفت: «این و قسم به الله در رثای او می‌باشد. من دوست دارم برای رثای برادرم زید شعر نیکویی بسرایم که به مانند رثای تو برای برادرت باشد». متمم گفت: اگر برادرم بر آنچه برادر تو بر آن مرده بود، می‌مرد، در رثای او کاری نمی‌کردم. عمر گفته‌ی متمم را تفسیر نمود و گفت: هیچ کسی برای برادرم به مانند متمم به من تسلی خاطر نداده است(2). در جایی دیگر سخن متمم با سیاقی دیگر و به صورت صریح آمده است که او گفت: ای امیرالمؤمنین! برادر تو مؤمن وفات کرد ولی برادر من مرتد وفات نمود. عمر گفت: هیچ کسی برای برادرم به مانند او به من تسلی خاطر نداده است(3). آیا واضح نمی‌باشد که مالک با ارتداد مرده است؟!.

■ اما ازدواج او با زن مالک و نزدیکی نمودن با وی در همان شب، سخنی خلاف واقع می‌باشد. ابن کثیر ذکر کرده است که خالد زن مالک را برگزید و وقتی [ازدواج با او] حلال شد، با وی ازدواج کرد(4). همچنین طبری ازدواج خالد را با این سخن بیان نموده است: «... خالد با ام تمیم دختر منهل ازدواج کرد و او را ترک نمود تا پاک شود(5). در الکامل آمده است: «خالد با ام تمیم زن مالک ازدواج کرد»(6). ابن خلکان همان کسی که این ایراد گیرنده او را شاهد قرار داده است، گفته است: «خالد زن او را گرفت. گفته شده است که او آن را از فیء خریداری نمود و با او ازدواج کرد. همچنین گفته شده است: او به اندازه‌ی سه حیض عده نگه داشت، سپس از او خواستگاری نمود و او قبول کرد»(7).

شبهه‌ی سخن حسن و حسین رضی الله عنهما به صدیق ح که از منبر پدر بزرگ ما پایین بیا؟ گفته شده است: او - صدیق ح - روزی از منبر رسول الله بالا رفت. دو نوه‌ی [پیامبر] به گفتند: «از منبر پدر بزرگ ما پایین بیا!». در اینجا است که معلوم می‌شود او شایسته‌ی امامت نبوده است.

جواب بر فرض محال درست بودن این روایت:

- (1) بخاری شماره 1246.
- (2) نگاه شود به الکامل از ابن اثیر 218/2.
- (3) کتاب الامالی از ابی عبد الله الیزیدی ص 25، 26.
- (4) البدایة و النهایة 322/6.
- (5) تاریخ الأمم و الملوك 273/2.
- (6) الکامل فی التاریخ 358/2.
- (7) وفيات الأعیان 14/6.

آن دو در آن زمان کودک بودند. حسن ۳ در سال سوم هجری در رمضان به دنیا آمد و حسین در سال چهارم در ماه شعبان و خلافت نیز در اول سال یازدهم به وقوع پیوست. اگر آنها چنین کاری را انجام داده باشند، این امر اثبات می‌شود که ترک تقیه واجب می‌باشد و اگر نه، نه نقصانی می‌باشد و نه عیبی. وقتی کودکان ببینند که شخصی در جای محبوب آنها قرار گرفته است، حتی اگر امری رضایت‌مند باشند، به نزد او جمع می‌شوند و به او می‌گویند: از این مقام کناره بگیر، و این دلیلی سر زدن آن از انسان بالغ و عاقل نمی‌باشد. درست است که آنها با دیگران فرق داشتند ولی حکم در مورد آنها به مانند کودکان است و شرط برای قبول سخن آنها، بلوغ و کامل شدن عقل می‌باشد. آیا نمی‌بینید که پیامبران در سن چهل سالگی مبعوث شده‌اند، مگر تعداد کمی از آنها مثل عیسی و کم بودن در چیزی به مانند عدم آن است و حکمی برای آن صادر نمی‌شود.

شبهه‌ی آن که پیامبرم به ابوبکر در مورد دین، امری را نسپرد و این دلیلی بر شایسته نبودن او برای امامت می‌باشد.

جواب:

این دروغی آشکار است و کتابهای سیره و تاریخ بر دروغ بودن آن گواهی می‌دهند. به ثبت رسیده است که او را امیر برای جنگ با ابوسفیان بعد از غزوه‌ی احد قرار داد. همچنین او را در جنگ بنی فزاره امیر قرار داد، همان گونه که حاکم از سلمه بن اکوع آن را آورده است. همچنین او را در سال نهم امیر برای حج قرار داد و به آنها احکام حلال و حرام را آموخت. همچنین او را امیر برای نماز دادن به مردم در زمان بیماری قبل از وفات خود قرار داد. این امیر قرار دادن او در زمان حیاتش بود و این در حالی بود که او ۶۰ در بین آنها بود و این امر برای والا و پاک بودن او کافی می‌باشد. موارد دیگری نیز وجود داشته است که ذکر آنها در اینجا طولانی می‌شود. بر فرض محال نیز جواب داده می‌شود که نبود چنین چیزی عدم لیاقت او را نمی‌رساند بلکه به طور عموم، وزیر و مشاور پیامبرم بوده است. حاکم از حدیثه بن یمان آورده است که از رسول الله شنیدم که می‌فرمود: «من می‌خواهم افرادی را به جاهای دور بفرستم تا دین و واجبات را آموزش دهند، همان گونه که عیسی حواریون را فرستاد. بعضی از حاضران گفتند: ای رسول الله! به مانند آنها در بین ما مثل ابوبکر و عمر حاضر می‌باشند. فرمود: من از آن دو بی‌نیاز نیستم و منزلت آنها در دین به مانند گوش و چشم می‌باشد»^(۱). همچنین پیامبرم فرموده است: «به من چهار وزیر داده شده است: دو وزیر از اهل آسمان و دو وزیر از اهل زمین. وزرای من از اهل آسمان جبرئیل و میکائیل می‌باشند و وزرای من از اهل زمین ابوبکر و عمر هستند»^(۲).

شبهه‌ی عدم اعطای منسب به ابوبکر در زمان وقت خودش:

گفته شده است: پیامبرم به ابوبکر منصبی را در زمان خودش نسپرد. بلکه گاهی عمرو ابن عاص و گاهی به اسامه این امر را محول نمود. وقتی اجرا را بر اساس سوره‌ی توبه به او سپرد، بعد از سه روز با وحی از طرف الله تعالی آن را ملقا کرد. چگونه عاقل راضی می‌شود تا امامت برای کسی باشد که پیامبرم بر اساس وحی الله تعالی از آن راضی نباشد، همان وحی که شامل ده آیه از سوره‌ی توبه می‌باشد؟!.

جواب:

این دروغی آشکار می‌باشد. به صورت متواتر نزد اهل تفسیر، مغازی، سیره، حدیث و فقه و دیگر علوم شناخته شده است که پیامبرم ابوبکر را در سال نهم برای انجام حج امام قرار داد. آن اولین حجی بود که در اسلام انجام شد و از مدینه‌ی برای آن حرکت کردند. قبل از آن هیچ حجی در اسلام وجود نداشت، مگر حجی که عتاب بن أسید بن ابي عاص بن أمیه از مکه انجام داد. مکه در سال هشتم فتح شد و در همان سال حج را عتاب بن أسید برگزار کرد و او را پیامبرم برای اهل مکه امام قرار داد، سپس در سال نهم به ابوبکر ۳ امر نمود تا حج را امامت کند و آن بعد از بازگشت از غزوه‌ی تبوک بود. همچنین

(۱) مستدرک حاکم 78/3 4448.

(۲) ترمذی شماره 3680 و حاکم در المستدرک 290/2 3047.

به ابوبکر امر نمود تا در موسم حج ندا دهد: «بعد از امثال حجی برای فرد مشرک وجود ندارد و کسی حق ندارد عریان طواف نماید»⁽¹⁾. پیامبرم به کسی غیر از ابوبکر و ولایت چنین امری را محول ننمود؛ ولایت او در اینجا از خصوصیات خاص او است و پیامبر برای حج امیری به مانند ابوبکر قرار نداد. همچنین جانشینی برای انجام امامت نماز جماعت به مانند ابوبکر قرار نداد. علی در این حج از مقتدیان به وی بود. وقتی او را دید به او گفت: «امیری هستی یا مورد امر واقع می‌شوی؟ علی فرمود: بلکه مورد امر واقع می‌شوم»⁽²⁾. علی پشت سر ابوبکر به همراه بقیه مسلمانان نماز خواند و این ولایت ابوبکر بوده است و به امر او عمل می‌نمود، همان گونه که دیگران به امر او عمل می‌کردند. علی به همراه مردم در این حج با امر ابوبکر ندا می‌داد. اما امور دیگری وجود داشته‌اند که در آنها ولایت قرار داشته است و این ولایت برای چندین نفر به طور جداگانه وضع شده بود. علی در اموری دارای ولایت می‌شد، ولی به مانند ابوبکر، این ولایت خاص نبوده است و به افراد دیگری نیز داده شده است و فقط این ولایت بوده است که مخصوص ابوبکر قرار داده شده بود. پیامبرم بر ابوبکر نه ولایت اسامه بن زید را قرار داد و نه عمرو بن العاص. امیر قرار دادن اسامه بر وی دروغی است که در دروغ بودن آن اتفاق نظر وجود دارد و اما در مورد عمرو عاص، پیامبرم لشگری را فرستاد که عمرو در آن وجود داشت و آن جنگ ذات السلاسل بر علیه بنی عذره بود. آنها دایمی‌های عمرو بودند و پیامبرم عمرو را امیر قرار داد تا از روی فامیل بودن، تشویقی برای مسلمان شدن آنها گردد. سپس در پی آن ابو عبیده جراح را فرستاد و ابوبکر و عمر و دیگر مهاجرین همراه او بودند. فرمود: «اطاعت کنید و اختلاف نداشته باشید! وقتی به عمرو رسیدند گفت: به اصحاب خودم نماز می‌دهم و تو به اصحابت نماز نمی‌دهی. او گفت: من به شما نماز می‌دهم و شما فقط برای کمک به من فرستاده شده‌اید. ابو عبیده گفت: رسول الله به من امر کرده است تا از تو تبعیت کنم و اگر از من نافرمانی کنی من از تو اطاعت می‌کنم. عمرو خواست تا او را خلع نماید ولی ابوبکر به او اشاره نمود که چنین کاری را انجام نده»⁽³⁾. نظر ابوبکر بر این بود که آن امر درست‌تر می‌باشد، در نتیجه آنها پشت سر عمرو نماز خواندند و این با وجود علم به آن بود که ابوبکر، عمر و ابو عبیده از عمرو دارای فضیلت بیشتری می‌باشند و این از روی فضیلت و صلاحیت آنها بود؛ زیرا امیر بودن عمرو به آن بر می‌گشت که کسانی که لشکر به سوی آنها فرستاده شده بود، نزدیکان او بودند و بدین ترتیب خواسته شده بود تا توسط آن الفت ایجاد گردد [و آن جنگ انجام نپذیرد]. بنابراین ولایت او برای مصلحتی بود که به آن ترجیح داده شده بود. همان گونه که اسامه امیر قرار داده شد تا به خونخواهی پدرش زید بن حارثه برسد زیرا او [توسط رومیان] در جنگ مؤته کشته شده بود. پس پیامبرم چه کسی را در چیزی از امور بر ابوبکر امیر قرار داد؟! اما سخنی که «بعد از سه روز از روی سوره‌ی توبه او را خلع نمود»: این نیز دروغ می‌باشد. پیامبرم وقتی ابوبکر را امیر حج قرار داد، بر اساس امر او حرکت نمود و حج را در آن سال که سال نهم هجری بود برای مردم برپای داشت و به مدینه بازنگشت مگر بعد از انجام حج و آن را بر اساس آنچه پیامبرم به او امر نمود، به انجام رساند؛ مشرکان در آن زمان حج بیت الحرام را به جا می‌آوردند و آنان عریان کعبه را طواف می‌نمودند و در بین مشرکان عهدهای مطلق وجود داشت. در نتیجه پیامبرم ابوبکر را مأمور نمود و به او امر نمود تا ندا دهد: «بعد از امسال هیچ مشرکی حق حج ندارد و حق ندارد تا کعبه را عریان طواف کند». در نتیجه بر اساس امر ابوبکر در آن سال چنین ندائی داده شد و علی بن ابی طالب از جمله کسانی بود که در آن موسم به فرمان ابوبکر چنین ندائی را سر داد. ولی بعد از آن که ابوبکر خارج شد، پیامبرم به علی بن ابی طالب امر نمود تا عهدهای مشرکان را به اجرا بگذارد. این در حالی بود که از عادت عرب در آن زمان این بود که عهد بسته نمی‌شد و آن فسخ نمی‌گردید، مگر توسط مردی از اهل بیت آن اشخاص. بنابراین پیامبرم علی را امر نمود تا عهدهای خاصی را که با مشرکان داشت، فسخ نماید و برای امری دیگر او را مأمور ننمود؛ به همین دلیل علی [در آن حج] پشت سر ابوبکر

(1) تخریج آن در قبل آمد.

(2) ابن إسحاق در السیرة 190/4 .

(3) طبری در تاریخش 147/2، و ابن عساکر در تاریخ دمشق 24/2.

نماز خواند و حج را همراه او انجام داد و به مانند بقیه‌ی کسانی که همراه او بودند از امیر بودن ابوبکر ع اطاعت کرد.

شبهه‌ی آن که ابوبکر، عمر را جانشین قرار داد و پیامبرم کسی را جانشین خود قرار نداد:
از آن شبهات این است که ابوبکر عمر را جانشین خود قرار داد؛ ولی پیامبرم کسی را جانشین خود قرار نداد و بدین شکل با هدایت پیامبرم مخالفت نمود!!
جواب:

پیامبرم به جانشین نمودن ابوبکر اشاره نمود و آن اشاره به صورت صریح نبوده است. ولی در زمان ابوبکر مسلمانان عرب زیاد شدند. آنها تازه مسلمان بودند و شناختی به رموز و اشارات نداشتند، بنابراین باید با نص روشن این امر انجام می‌گرفت تا آن که اختلاف و درگیری به وجود نمی‌آمد. در هر زمان مردانی وجود دارند و برای هر شرایط خاصی سخن خاصی باید گفت. همچنین جانشین تعیین نکردن جانشین توسط پیامبرم به علت علم او از طریق وحی به این امر بود که صدیق ع خلافت می‌نماید و این امر در صحیح مسلم به ثبت رسیده است. ولی به صدیق وحی نمی‌شد و در نتیجه او اجتهاد نمود و عمل نیکی را انجام داد و در نتیجه‌ی انتخاب او، عمر فاروق سرزمین‌ها را فتح نمود و به منزلت اهل رشد و هدایت را بالا برد و کافران را ویران نمود و به نیکان یاری رساند.
[همان طور که در قبل بیان شد، با توجه به شرایط خطرناک مسلمانان و جنگ همزمان با دو ابرقدرت آن زمان، این شورا در زمان حیات ابوبکر ع تشکیل شد و بعد از مشورت ابوبکر ع با بزرگان صحابه، عمر ع را انتخاب نمود. برای اطلاعات بیشتر می‌توانید به کتاب شیخین چاپ نشر احسان رجوع کنید!].

شبهه‌ی سخن صدیق ع به این که شیطانی مرا مبتلا نموده است:
گفته شده است: ابوبکر گفته است: «شیطانی مرا مبتلا نموده است. اگر استقامت کنم، مرا باز می‌دارد و اگر انحراف پیدا کنم، مرا برپا می‌دارد». بنابراین چنین کسی شایسته‌ی امامت نمی‌باشد.
جواب:

این امر به ثبت نرسیده است، بلکه آنچه به ثبت رسیده است آن می‌باشد که قبل از وفات خود به عمر وصیت می‌نمود: «قسم به الله، نه خوابیدم بلکه بردباری نمودم و به شبهه نیافتم و دچار توهم نشدم و من بر راهی که در آن قرار داشتم انحراف پیدا نکردم و اهل کوشش بودم. من تو را به تقوای از الله تعالی وصیت می‌کنم...»⁽¹⁾. بله در اول خطبه‌ای که در مسند امام احمد آمده است، گفته است: «ای اصحاب رسول! من جانشین رسول هستم ولی دو امر خاص پیامبرم را از من نخواهید: وحی و حفظ شدن از شیطان» و در آخر آن خطبه گفته است: «من معصوم نمی‌باشم. اطاعت از من وقتی بر شما واجب می‌شود که با رسول موافق باشد و بر اساس شریعت الله تعالی در اموری دینی باشد. اگر به خلاف آن را به شما امر کردم، از من قبول نکنید و مرا به آن آگاه کنید». این سخن وی انصاف کامل می‌باشد.
وقتی مردم عادت داشته باشند که در هنگام مشکلات به وحی الهی و اطاعت از پیامبرم رجوع کنند، بر خلیفه لازم است تا هشداری اختصاصی برای این مقام گرامی بیان دارد. کلینی از امام جعفر صادق ع آورده است: «برای هر مؤمنی شیطانی وجود دارد که می‌خواهد او را گمراه کند». همچنین حدیث مشهوری وجود دارد که این امر را تأکید می‌نماید، پیامبرم فرموده است: «کسی از شما نمی‌باشد، مگر آن که همراه او جنی وجود دارد. صحابه گفتند: حتی شما ای رسول الله! فرمود: بله، ولی الله مرا بر او غلبه داده است و او اسلام آورده است و از شر او در امان می‌باشم». در آنچه که بیان شده است، چه ایرادی وجود دارد؟ مؤمن را شیطان با وسوسه مبتلا می‌کند و او در آن هنگام هوشیار می‌باشد. الله تعالی می‌فرماید: (إِنَّ الَّذِينَ اتَّقَوْا إِذَا مَسَّهُمْ طَائِفٌ مِّنَ الشَّيْطَانِ تَذَكَّرُوا فَإِذَا هُمْ مُبْصِرُونَ) [الأعراف: 201] (کسانی که تقوا پیشه می‌کنند وقتی گروهی از شیاطین آنها را وسوسه می‌کنند، متذکر می‌شوند و در آن هنگام دارای بصیرت می‌گردند). بله ایراد بر تبعیت کنندگان از شیطان می‌باشد و این در حالی است که

(1) تاریخ دمشق 415/30.

او از آن کنارگیری می‌کرد شیخ الإسلام ابن تیمیه رحمه الله گفته است: این حدیث از بزرگترین فضایل صدیق^ح می‌باشد و دلیلی بر این می‌باشد که او خواهان تکبر بر روی زمین و فساد نبوده است و او در طلب ریاست نبوده است و همچنین ظالم نیز نبوده است. او فقط به مردم امر می‌نمود تا از الله و رسولش اطاعت کنند و شیطانی که او را مبتلا می‌کرد، تمامی انسانها را مبتلا می‌کند؛ ... با سند صحیح از پیامبر^م آمده است: «چند نفری از انصار از کنار او گذشتند و این در حالی بود که او در آن شب با صفیه صحبت می‌نمود. فرمود: به همراه رسول شما صفیه [دختر حی] می‌باشد. سپس فرمود: می‌ترسم که شیطان در قلبهای شما وسوسه ایجاد کند، شیطان به مانند خون در فرزندان آدم جاری می‌باشد» (1). در واقع منظور صدیق از آن سخن این بود که به مانند رسول^م معصوم نبوده است و این فقط حق می‌باشد.

اما سخنی که چگونه امامت جایز می‌باشد، وقتی که برای برپا داشتن آن از زیردست کمک گرفته می‌شود؟ این سخن از روی جهل به امامت می‌باشد. امام خدای زیردستان خود نمی‌باشد تا از آنها بی‌نیاز گردد و او فرستاده و رسول الله تعالی به سوی آنها نیز نمی‌باشد تا واسطه‌ی بین آنها و الله تعالی شود. فقط او زیردستانش شریکانی می‌باشند که به یکدیگر کمک می‌کنند و این کمک آنها در مصلحت دین و دنیا می‌باشد؛ بنابراین گریزی نیست که باید آنها به او کمک کنند و او را یاری دهند. به مانند امیر قافله‌ای که آنها را در راه به حرکت می‌اندازد: اگر راهی را برای آنها مشخص کند، آنها از او تبعیت می‌کنند و اگر اشتباه کند، او را آگاه می‌کنند و راهنمایی می‌نمایند و اگر هجوم آورنده‌ای بر آنها هجوم بیاورد او با آنها در مبارزه‌ی با وی با یکدیگر همکاری می‌کنند. ولی اگر او کاملترین آنها در علم، قدرت و مهربانی باشد اصلاح امور آنها بهتر صورت می‌گیرد. این چنین است وضعیت امام نماز جماعت، اگر آن را درست برپای دارد، به همراه او نماز می‌خوانند؛ ولی اگر خطای سهوی انجام دهد، سبحان الله می‌گویند و او را از این کار باز می‌دارند تا آن که منحرف نشود. مردم بعد از رسول^م دین را از امام یاد نمی‌گیرند، بلکه امامان و امت دین را از قرآن و سنت می‌آموزند. به همین دلیل الله تعالی هنگام اختلاف نظر بین مسلمانان بدین امر نمی‌فرماید که برای آن به امام رجوع شود، بلکه می‌فرماید: (... فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ ...) [النساء: 59] (و اگر در چیزی اختلاف پیدا کردید آن را به [سخن] الله و [سخن] رسول رجوع دهید). بنابراین هنگام اختلاف نظر امر به الله تعالی و رسول^م باز می‌گردد و نه امامان و والیان امور. بلکه امر اطاعت از ولایت امر تبعیت از اطاعت رسول می‌باشد. به همین دلیل پیامبر^م فرموده است: «اطاعت فقط در امور نیک می‌باشد» (2). همچنین می‌فرماید: «اطاعتی از مخلوق در نافرمانی از خالق وجود ندارد» (3). همچنین فرموده است: «کسی که شما را به نافرمانی از الله امر می‌کند، از او اطاعت نکنید!» (4).

شبهه‌ی سخن صدیق: من بهترین شما نیستم در حالی که علی در بین شما باشد:

از شبهاتی که مطرح است این می‌باشد که ابوبکر به صحابه گفت: «من بهترین شما نیستم در حالی که علی در بین شما می‌باشد». اگر در این سخن خود صادق باشد، برای امامت شایسته نبوده است؛ زیرا جایز نیست تا وقتی که شخصی با فضیلت‌تر وجود دارد، فرد با فضیلت کمتری امامت نماید و اگر دروغ گفته باشد، دروغگو فاسق می‌باشد و برای امامت شایسته نیست.

جواب بر فرض محال گفته شدن چنین سخنی: امام سجاد^م فرموده است: «من کسی هستم که عمری گناه کرده‌ام ...» اگر در این سخن خود صادق بوده باشد [پس نعوذ بالله] شایسته‌ی امامت نبوده است، زیرا کسی که گناه نماید، شایسته‌ی امامت نمی‌باشد و این امری است که با عصمت منافات دارد. اگر دروغ گفته باشد او نیز با ابوبکر^ح شرایط یکسانی پیدا می‌کند. جواب به این سخن، همان جواب ما به آنها می‌باشد.

(1) صحیح بخاری شماره 2035، صحیح مسلم شماره 2175.

(2) بخاری شماره 4340، و مسلم شماره 1840.

(3) أحمد شماره 1095.

(4) ابن ماجه شماره 2863.

شبهه‌ی سخن ابوبکر: مرا کنار بگذارید! مرا کنار بگذارید!:

گفته شده است: سخن او «مرا کنار بگذارید! مرا کنار بگذارید!» استغفای از امامت بوده است، ولی مورد قبول واقع نشد.

جواب:

با فرض محال وجود چنین سخنی باید گفت امیر المؤمنین علیؓ کسی بود که بعد از شهادت عثمان خلافت را قبول نکرد و فقط آن را وقتی قبول کرد که مهاجرین و انصار بر آن پافشاری کردند و این در نهج البلاغه آمده است. اگر چنین سخنی با سند صحیح به ابوبکر برسد، دلیل بر عدم طمع او و دوست داشتن ریاست توسط او بوده است. ابن تیمیه گفته است: «این دروغ می‌باشد و در کتابهای حدیث چنین چیزی وجود ندارد و سندی برای آن به ثبت نرسیده است. او نگفت: «در حالی که علی در بین شماست». بلکه آنچه با سند صحیح به ثبت رسیده است این است که در روز سقیفه گفت: «با یکی از این دو مرد بیعت کنید: عمر بن خطاب و ابو عبیده بن جراح. عمر نیز به او گفت: بلکه تو سرور ما و بهترین ما و محبوبترین ما نزد رسول الله بوده‌ای. عمر گفت: قسم به الله، دوست دارم که گردنم زده شود، ولی به این گناه گرفتار نشوم. [آن گناه] دوست داشتن امیر شدن بر قومی می‌باشد که ابوبکر در بین آنها وجود دارد. همچنین اگر گفته باشد: «در حالی که علی در بین شماست» او را به مانند عمر جانشین قرار داده است و امر او اطاعت شده است».

شبهه‌ی جهل ابوبکر به بعضی مسائل شرعی:

از آن شبهه‌ها این می‌باشد که ابوبکر بعضی از مسائل شرعی را نمی‌دانست. او به قطع دست چپ دزد امر نمود و لواطکار را آتش زد و مسأله‌ی مادر بزرگ و کلاله را نمی‌دانست. به همین دلیل شایسته‌ی امامت نبود. علم به احکام شرعی به اجماع دو فرقه از شروط امامت است.

جواب:

- قطع دست چپ دزد در دزدی سوم موافق با حکم شرعی می‌باشد.
- ابوبکر هیچ کسی را در حال زنده بودن آتش نزد. بلکه روایت صحیح آن است که سوید از ابودرّ آورده است که او گردن لواطکاری را زد و بعد از آن جسد او را آتش زد. آتش زدن میت برای عبرت گرفتن مردم می‌باشد و آن به مانند به صلیب کشیدن جایز است و باید در نظر داشت که میت با این امور عذاب نمی‌شود و این از روی عدم حیات او می‌باشد. این به همراه آن است که علیؓ بعضی زنادقه را آتش زد. همان گونه که شیخ مرتضی ملقب به علم الهدی در کتاب «تنزیه الأنبياء و الأئمة» آورده است: علیؓ مردی که با پسر بچه‌ای از پشت فحشاء نموده بود را آتش زد (1).
- جواب ایراد سوم: این ایرادگیرنده الزام آنچه در اهل سنت واجب می‌باشد را نمی‌داند؛ زیرا عالم بودن به تمامی احکام از نزد آنها شرط امامت نمی‌باشد، بلکه اجتهاد درست او ملاک است. این از روی آن است که در زمان او کتابهای حدیث جمع آوری شده و روایات احادیث مشهور در زمان خلافت او وجود نداشته است و به همین دلیل با صحابهٔ مشورت می‌نمود. از عبد الله بن بشر به ثبت رسیده است که از او درباره‌ی مسأله‌ای سوال شد و او فرمود: «علمی به آن ندارم». این چنین بود که او حکم مذی را نمی‌دانست و از مقدار سوال نمود تا از رسول الله سوال نماید.

شبهه‌ی عقب انداختن بیعت توسط علیؓ با ابوبکرؓ و انجام گرفتن آن بعد از وفات فاطمه رضی الله عنها:

جواب:

این بیعت دوم علیؓ بود و او دو بار با ابوبکر بیعت نمود:

(1) تنزیه الأنبياء ص 211.

اولین آنها بعد از وفات رسول p بود و دومین آنها بعد از وفات فاطمه رضی الله عنها. به همین دلیل اشتباه پیش آمده است و بعضی می‌پندارند که علیؑ تا بعد از وفات فاطمه با ابوبکر بیعت نکرد، رضوان الله علیهم أجمعین؛ در این باره ابن کثیر رحمه الله گفته است: «ولی وقتی این بیعت دوم انجام گرفت بعضی از راویان به ثبت رساندند که علیؑ قبل از آن بیعت نکرده بوده است و آن را نفی بیعت اول دانسته‌اند. همان گونه که مقرر است، مثبت مقدم بر نافی می‌باشد و الله أعلم»⁽¹⁾. بیعت اول را حاکم و بیهقی تخریح کرده‌اند. عبارت آن بدین شکل می‌باشد: ابوسعید خدریؓ آورده است: «وقتی رسول الله p وفات نمود، خطبای انصار ایستادند، مردی از آنها گفت: ای گروه مهاجرین! رسول الله p وقتی مردی از شما را برای کاری مسئول می‌نمود به همراه او مردی از ما را قرار می‌داد. بنابراین نظر ما این است که برای این امر دو مرد انتخاب شوند، یکی از شما و دیگری از ما. خطبای انصار یکی بعد از دیگری چنین سخنی گفتند. در پس آن زید بن ثابت ایستاد و گفت: رسول الله p از مهاجرین بود و امام باید از مهاجرین باشد و ما انصار و یاری رسانان او خواهیم بود، همان گونه که انصار و یاری رسان رسول الله p بودیم. ابوبکرؓ ایستاد و گفت: الله به شما پاداش خیر دهد ای گروه انصار! و سخن گوینده‌ی شما را ثابت قدم گرداند. سپس گفت: اگر غیر از این انجام می‌دادید، صلح و صفا بین ما انجام نمی‌شد. سپس زید بن ثابت دست ابوبکر را گرفت و گفت: این دوست شما می‌باشد، پس با او بیعت نمایید! سپس امر را به پایان رساندند. وقتی ابوبکر بر منبر نشست به صورتهای مردم نگاه کرد و علیؑ را ندید و در نتیجه او را خواستار شد. مردمی از انصار رفتند و او را آوردند. ابوبکر گفت: ای پسر عموی رسول الله p! کنار کشیدی، آیا می‌خواهی از این امر مسلمانان جدا باشی؟! گفت: سرزندی وجود ندارد ای خلیفه‌ی رسول الله! و در پس آن با او بیعت نمود. سپس زبیر بن عوام را ندید و خواستار او شد تا آن که او را آوردند. گفت: ای پسر عموی رسول الله p و حواری او! آیا می‌خواهی از این امر مسلمانان جدا باشی؟! سخنی به مانند سخن علیؑ گفت: سرزندی وجود ندارد ای خلیفه‌ی رسول الله p! و هر دو با او بیعت کردند⁽²⁾. حاکم گفته است: «این حدیث به شرط شیخین صحیح می‌باشد، ولی آن دو آن را تخریح نکرده‌اند». بیهقی نیز گفته است: «أبوعلی حافظ از محمد بن إسحاق بن خزیمه آورده است که مسلم بن حجاج به نزد من آمد و درباره‌ی این حدیث سوال نمود. آن را در برگه‌ای نوشتم و برایش خواندم و گفت: این حدیثی است که بدنه‌ی آن یکسان می‌باشد و من گفتم: بدنه‌ی آن یکسان می‌باشد، بلکه بدنه‌ی آن نیز یکسان است!»⁽³⁾. ابن کثیر گفته است: «این اسناد صحیح می‌باشد»⁽⁴⁾.

[نکته‌ای که در جریان سقیفه وجود دارد این است که ادعای خلافت توسط انصار وجود داشته است، ولی بعد از مشورت انصار از این ادعای خود بازگشتند. سوال این است که چگونه می‌شود شخصی از ادعای خلافت خود بازگردد، ولی اشاره‌ای به خلافت علیؑ نداشته باشد؟ چرا در آن بین که مشورت صورت گرفت، سخنی از خلافت علیؑ وجود نداشته است؟].

در اینجا سوالی پیش می‌آید که سبب دوباره بیعت کردن علیؑ با ابوبکرؓ چه بوده است؟

جواب آن این است که فاطمه رضی الله عنها از همه‌ی مردم بیشتر برای وفات رسول الله p دردمند شد. او از روی فراق پدرش شدیداً غمگین گشت و او رضوان الله علیها روز به روز پژمرده‌تر گردید تا آن که بعد از شش ماه از وفات رسول الله p وفات نمود. ابن کثیر درباره‌ی دردمندی فاطمه رضی الله عنها گفته است: «گفته شده است که او در زمانی که بعد از پیامبرم زنده بود، هرگز نخندید و از روی غم این مسأله و شوق به سوی او (پیامبر p) نوب گردید»⁽⁵⁾. به همین دلیل علیؑ به شدت او را همراهی کرد و در نتیجه‌ی آن همراهی او با ابوبکر صدیق کمرنگ گردید. در نتیجه‌ی آن منافقان شایعه کردند که علیؑ از خلافت صدیق کراهت دارد. برای از بین بردن این شایعه علیؑ دوباره بعد از وفات فاطمه رضی الله عنها با ابوبکرؓ بیعت کرد.

(1) البداية والنهاية 286/5.

(2) مستدرک حاکم 80/3 4457، سنن البیهقی الکبری شماره 16315.

(3) سنن البیهقی الکبری شماره 16316.

(4) البداية والنهاية 249/5.

(5) منبع قبلی 334/6.

شبهه‌ی آن که ابوبکر گفت: دوست داشتم تا از خانه‌ی فاطمه پرده‌داری نمی‌کردم و آن را رها می‌نمودم: استدلال می‌نمایند که طبرانی در المعجم الکبیر از عبدالرحمن بن عوف آورده است: «برای عیادت ابوبکر به نزد وی رفتم، همان بیماری که با آن وفات یافت. بر او سلام کردم و از او پرسیدم: چگونه هستی. نشست ... تا آن که گفت: من به هیچ چیز بدی نکرده‌ام مگر سه مرتبه و دوست دارم ای کاش این چنین نمی‌نمودم. یکی از آنها: دوست دارم که از خانه‌ی فاطمه پرده‌داری نمی‌کردم و آن را رها می‌نمودم و این که بر جنگ ...».

جواب:

اسناد این اثر ضعیف است. آن را طبرانی در المعجم الکبیر خود روایت کرده است و با همان راویان ضیاء در المختارة و ابن زنجویه در کتاب الأموال و عقيلي در الضعفاء و ابن عساکر در تاریخ دمشق و طبري در تاریخش آن را روایت کرده‌اند⁽¹⁾. در آن چند مشکل وجود دارد:

اول: تمامی طرق به علوان بن داود بجلی باز می‌گردد و او راوی ضعیف بوده و امامان ضعیف بودن او را بیان داشته‌اند. بخاری(بخارایی) درباره‌ی او گفته است: «منکر الحدیث می‌باشد». ابن یونس نیز این گونه گفته است. از احادیث منکری که او بیان داشته است و به غیر از این حدیث می‌باشند. حافظ ذهبی در میزان خود و حافظ ابن حجر در اللسان و عقيلي در الضعفاء از او یاد کرده‌اند⁽²⁾. عقيلي در الضعفاء گفته است: «حدیث او تبعیت نمی‌شود و فقط توسط او شناخته شده است». هیثمی در المجمع گفته است: «آن را طبرانی روایت کرد است و در سند آن علوان بن داود قرار دارد و او ضعیف می‌باشد و این حدیث از موارد احادیث منکری است که به وی نسبت داده شده است»⁽³⁾. اگر گفته شود: آن از طریق دیگری روایت شده است که در آن علوان بن داود وجود ندارد به مانند روایت ابن عساکر در تاریخش. می‌گوییم: این طریق حفظ شده نمی‌باشد. زیرا در آن ابوهیثم خالد بن قاسم وجود دارد و او متروک الحدیث است و امامان حدیث و نقل کنندگان او را ترک کرده‌اند؛ زیرا بسیار دروغگو بوده است و در سندها دستکاری می‌کرده است مخصوصاً در روایت از لیث. دانش آموزان لیث که در طبقه‌ی او بوده‌اند با او مخالفت نموده‌اند و این در حالی است که آنها در روایت از لیث بن سعد از علوان بن داود از صالح بن کیسان ثقة هستند. از آنها یحیی بن عبدالله بن بکیر می‌باشد و در روایت از لیث ثقة بوده است و از آنها عثمان بن صالح مصري بوده است که صدوق می‌باشد و از آنها نویسنده‌ی لیث همان ابوصالح است. شکی وجود ندارد که جماعتی که بیان شد از لیث حدیث روایت می‌کردند، این چنین شخصی را متروک الحدیث می‌دانستند. این امر این گونه تأکید می‌شود که از لیث بن سعد در نزد طبرانی سعید بن عفیر تبعیت می‌کرده است و از علوان بن داود بجلی از حمید آن را روایت کرده است. سعید بن عفیر نیز ثقة بوده است. بنابراین این اثر همان گونه که بیان شد در آن علوان بن داود وجود دارد و این حدیث از احادیث منکری است که از او از این طریق روایت شده است. به همین دلیل ابن عساکر در تاریخش، در جایی که این روایت را تخریح نموده است، گفته است: «آن را خالد بن قاسم المدائنی روایت کرده است و از آن علوان بن داود را انداخته است. برای او از حدیث لیث آن وجود دارد و در آن علوان ذکر شده است. سپس این امر را با اسناد عالی از محمد بن رمح از لیث از علوان آورده است»⁽⁴⁾. می‌گوییم: محمد بن رمح ثقة و ثبت می‌باشد. بنابراین آن چهار راوی مورد ثقة و اعتماد با مدائنی بسیار دروغگو مخالفت کرده‌اند و در نتیجه در راویان آن حدیث علوان بن داود وجود دارد و بدون هیچ شکی او ضعیف و منکر الحدیث است.

دوم: اضطراب علوان بن داود در اسناد حدیثش. یکبار آن را همان گونه که در قبل گذشت از حمید بن عبدالرحمن بن حمید از صالح بن کیسان از حمید بن عبدالرحمن بن عوف از پدرش روایت می‌کند و بار دیگر دو سند را می‌اندازد و به طور مستقیم از صالح بن کیسان از حمید بن عبدالرحمن از پدرش روایت

(1) معجم طبرانی الکبیر 62/1، 43، الأحادیث المختارة از ضیاء 90/1، کتاب الأموال ص 175، تاریخ دمشق 421/30، ضعفاء از عقيلي 420/3.

(2) نگاه شود به لسان میزان 188/4.

(3) مجمع الزوائد 367/5.

(4) تاریخ دمشق 419/30.

می‌کند و بار دیگر آن را به صورت مرسل از صالح بن کیسان از حمید بن عبدالرحمن از ابوبکر روایت می‌کند بدین شکل که روایت پدرش [یعنی همان عبدالرحمان بنت عوف] را نمی‌آورد. اضطراب او عجیب نیست زیرا همان طور که بیان داشتیم او ضعیف است و منکر الحدیث می‌باشد و جز این از او انتظار نمی‌رود.

به همین دلیل جماعتی از امامان حدیث بر ضعیف بودن این اثر اتفاق دارند، از آنها حافظ عقیلی در الضعفاء و امام ذهبی در المیزان و حافظ ابن حجر در اللسان همان طور که در قبل آوردیم.

شبهات حول عمر

واقعه‌ی روز پنج شنبه.

سخن از ماجرای روز پنج شنبه در هنگام سخن گفتن از صحابه ۱۲ به میان آمد.

قصه‌ی آتش زدن خانه‌ی فاطمه رضی الله عنها توسط عمر.

■ از ابوبکر صدیق آوردند: دوست داشتیم که خانه‌ی فاطمه را آتش نمی‌زدیم. رد این حدیث را بیان داشتیم و گفتیم روایت از علوان بن داود بجلی می‌باشد⁽¹⁾. بخاری (بخارایی)، ابوسعید بن یونس، ابن حجر و ذهبی گفته‌اند: «منکر الحدیث می‌باشد». عقیلی در (الضعفاء از عقیلی 420/3).

■ ابن ابی شیبیه روایتی دیگر از طریق محمد بن بشر از عبید الله بن عمر از زید بن أسلم از پدرش أسلم آورده است: «قتی با ابوبکر بعد از رسول الله بیعت شد، علی و زبیر داخل خانه‌ی فاطمه دختر رسول الله شدند و با او مشورت کردند و از امرشان بازگشتند. وقتی این امر به عمر بن خطاب رسید، بیرون رفت تا به خانه‌ی فاطمه رسید و گفت: ای دختر رسول الله! قسم به الله کسی نزد ما دوست داشتنی‌تر از پدرت نبوده است و کسی نزد ما بعد از پدرت از تو نزد ما دوست داشتنی‌تر نمی‌باشد و قسم به الله اگر آن کسانی که [از بیعت خودداری کرده‌اند اگر در خانه‌ی تو] جمع شوند، خانه را بر آنها آتش می‌زنم. وقتی عمر بیرون رفت، آنها نزد وی آمدند و او گفت: آیا می‌دانید که عمر به نزد من آمد و به الله قسم خورد، اگر دشمنی کنید، خانه را بر شما به آتش می‌کشم و قسم به الله اگر نروید آنچه را به آن قسم خورده است انجام می‌دهد. پس این راه یافتگان بروید و به نظر خودتان بنگرید و به سوی من باز نگردید! از نزد او رفتند و به سوی او باز نگشتند تا آن که با ابوبکر بیعت کردند»⁽²⁾.

رد: این روایت منقطع است، زیرا روایات اسلم مرسل می‌باشد و احادیث او از عمر منقطع است، همان گونه که آن با صراحت اشاره شده است: حافظ ابن حجر⁽³⁾، و همچنین شیخ آل‌بانی⁽⁴⁾. همچنین این حدیث سخن آنها را رد می‌نماید که به جای حاصل شدن آتش زدن، تهدید آتش زدن در آن آمده است. همچنین باطل می‌باشد، زیرا در آن آمده است، علی بیعت نمود؛ زیرا در این روایت آمده است: نزد فاطمه باز نگشتند تا آن که با ابوبکر بیعت کردند.

■ در روایتی دیگر آمده است: از ابن حمید از جریر از مغیره از زیاد بن کلیب که گفته است: عمر به خانه‌ی علی آمد و در آن طلحه و زبیر و مردانی از مهاجرین بودند و گفت: «قسم به الله، آن را بر شما آتش می‌زنم یا آن که برای بیعت با وی بیرون می‌آیید. زبیر با شمشیر از خلاف بیرون آمده بیرون رفت و لغزید و شمشیر از دست او افتاد و در نتیجه به او حمله بردند و آن را از او گرفتند»⁽⁵⁾.

رد: این روایت دارای آفات و علل می‌باشد. از آنها: جریر بن حازم صدوق بوده است ولی اختلاط می‌کرده است و به این امر را به صراحت ابوداود و بخاری (بخارایی) در التاریخ الکبیر اشاره کرده‌اند⁽⁶⁾. همچنین مغیره که همان ابن مقسم می‌باشد. ثقه و مورد اعتماد می‌باشد مگر آن که در احادیث خود را با ارسال انجام می‌دهد خصوصاً از ابراهیم. حافظ ابن حجر او را در مرتبه‌ی سوم تدلیس کنندگان قرار داده است و آن مرتبه‌ای است که از این گونه روایان حدیث قبول نمی‌شود، مگر آن که به صراحت به سماع خود اشاره نموده باشند.

■ در روایتی دیگر آمده است: بلاذری، وفات یافته در سال (279هـ) از سلیمان تیمی از ابن عون آورده است: «ابوبکر به سوی علی فرستاد و از او خواست تا بیعت نماید و او بیعت نکرد. عمر آمد و

(1) لسان المیزان 218/4 ترجمه شماره 1357 - 5708، ومیزان الاعتدال 108/3 ترجمه 5763.

(2) المصنف 432/7 ترجمه 37045.

(3) تقریب التهذیب شماره 2117.

(4) إزالة الدهش 37، ومعجم أسامي الرواة الذين ترجم لهم الألباني 73/2.

(5) تاریخ طبری 233/2.

(6) 2234/2.

شعله‌ای از آتش در دست وی بود و فاطمه را در جلوی درب دید. فاطمه گفت: ای پسر خطاب! آیا تو را در حالی می‌بینم که می‌خواهی درب [خانه‌ی مرا] آتش بزنی؟ گفت: بله، این قوی‌تر از آن چیزی است که پدرت برای آن آمده است!»⁽¹⁾.

رد: این اسناد از طرف اول و از طرف آخر منقطع می‌باشد. سلیمان تیمی از تابعین بوده است و بلاذری بعد از او بوده است، پس چگونه می‌تواند بدون آن که او را دیده باشد و بدون واسطه از او روایت نماید؟ همچنین ابن عون تابعی متأخر بوده است و بین او و ابوبکر انقطاع وجود دارد. دو علة نیز در آن وجود دارد: اول: مجهول بودن مسلمة بن محارب. ابن أبي حاتم در الجرح و التعديل⁽²⁾ از او یاد نکرده است و درباره‌ی او نه جرح وجود دارد و نه تعدیل و او را نه در بین ثقات و افراد مورد اعتماد می‌یابیم و نه در بین کسانی که مذمت شده‌اند. دوم: انقطاع بزرگ از ابن عون که همان عبدالله بن عون متوفی سال (152) هجری بوده است می‌باشد. او حتی از انس³ حدیث نشنیده است چه برسد به صدیق که اولی‌تر می‌باشد. این با وجود آن است که در آن بیان شده است که این واقعه در سال یازدهم هجری واقع شد. همچنین سلیمان تیمی صدیق را ندیده است و در سال (143) هجری وفات یافت.

▪ روایت: ابن خذابه در کتابش «الغدر» از زید بن أسلم که گفت: «به همراه حمل کنندگان هیزم به همراه عمر به سوی درب خانه‌ی فاطمه بود و این وقتی بود که علی و اصحابش از بیعت خودداری می‌کردند. عمر به فاطمه گفت: تمامی کسانی که در خانه می‌باشند، بیرون بیایند یا آن که هر کس در آن باشد را به آتش می‌کشم!». گفت: در خانه علی، فاطمه، حسن، حسین و جماعتی از اصحاب پیامبر بودند. فاطمه گفت: آیا آن را بر فرزندم آتش می‌زنی؟! عمر گفت: بله و قسم به الله یا آن که از آن خارج می‌شوند و بیعت می‌کنند!!

رد: این مؤلف دارای اسمهای مختلف بوده است از آنها «ابن خنزابة» و از آنها «ابن خذابة» از آنها «خرداذبة» از آنها «ابن جیرانه» از آنها «ابن خیرانه» محقق بحار الانوار «ابن خنزابة» را ترجیح داده است. ولی زرکلی در الأعلام⁽³⁾ با اسم «ابن حنزابة جعفر بن الفضل بن جعفر» یاد کرده است و او متوفی سال (391 هـ) بوده است. کتاب او نیز «کتاب الغرر» بوده است و نه «کتاب الغدر» و برخی آن را به اسم «العذر» یاد کرده‌اند. همین برای باطل بودن چنین روایتی کافی می‌باشد.

▪ روایت ابن عبد ربه در العقد الفرید⁽⁴⁾، گفته است: کسانی که از بیعت با ابوبکر تخلف کردن، علی، عباس، زبیر و سعد بن عباده⁵ بودند. علی، عباس و زبیر در خانه‌ی فاطمه نشسته بودند تا آن که ابوبکر، عمر بن خطاب را برای بیرون آوردن آنها از خانه‌ی فاطمه فرستاد و به او گفت: اگر ابا ورزیدند با آنها جنگ! با تکه‌ای از آتش راه افتاد تا خانه را بر آنها آتش زد. به فاطمه رسید، او گفت: ای پسر خطاب! آیا آمده‌ای تا خانه‌ی ما را آتش بزنی؟! گفت: بله، یا آن که در چیزی داخل شوید که امت در آن داخل شده است!!

رد: اولاً: ابن عبد ربه از بزرگان معتزلی بود⁽⁵⁾. دوماً: او مشهور به بدعت بود و او اعتقاد داشت خلفای راشدین چهار نفر نبوده‌اند و آخرین آنها علی نبوده است و علی بن ابی طالب را از جمله‌ی خلفاء نمی‌دانست (الأعلام از زرکلی 207/1) و چنین چیزی در نزد اهل سنت نصب و بدعت محسوب می‌شود. سوماً: کتابهای او درباره‌ی ادبیات بوده است.

▪ روایت محمد بن جریر طبری در تاریخش (203/3) و بعد از آن، عمر خواست تا هیزم و آتش بیاورند و گفت: یا به سوی بیعت با وی بیرون می‌آیید یا آن را بر هر کسی که داخل آن است آتش می‌زنم. به او گفتند: فاطمه در آن می‌باشد! گفت: حتی اگر [او نیز در خانه باشد]!!

رد: این روایت با این لفظ در تاریخ طبری یافت نمی‌شود. آن فقط در کتاب الإمامة و السیاسة منسوب و منحول به ابن قتیبه می‌باشد. این کتاب هیچ اثباتی برای آن وجود ندارد: کسانی که مشخصات و زندگی-نامه‌ی ابن قتیبه را نوشته‌اند هیچ کدام از آنها به ثبت نرسانده‌اند که او کتابی به نام «الإمامة و السیاسة»

(1) أنساب الأشراف 586/1.

(2) الجرح والتعديل 266/8.

(3) الأعلام 126/2.

(4) العقد الفرید 205/2 چاپ الأزهریة، سال 1321 هجری.

(5) الطوائف از ابن طاووس حسنی، 239.

نوشته است. مؤلف کتاب از ابن ابي لیلی آن را به شکلی روایت کرده است که فهمیده می‌شود او را دیده است. ابن ابي لیلی همان محمد بن عبدالرحمن بن ابي لیلی فقیه و قاضی کوفه بوده است و در سال (148هـ) وفات یافته است. ولی آنچه که معروف است این می‌باشد که ابن قتیبه فقط در سال (213هـ) به دنیا آمده است. به معنای آن که شصت و پنج سال بعد از او به دنیا آمده است. از کتاب فهمیده می‌شود که ابن قتیبه در دمشق و مراکش زندگی کرده است و این در حالی است که از بغداد بیرون نیامد مگر به سوی دینور.

■ روایت ابن الحدید فی شرح نهج البلاغه (56/2) ابوبکر جوهری آن را روایت کرده است و گفته است: «ابوبکر [جوهری] گفت: و در روایتی دیگر آمده است که سعد بن ابي وقاص به همراه آنها در خانه‌ی فاطمه بود و همچنین مقداد بن اسود. آنها جمع شده بودند تا با علی بیعت کنند. عمر به نزد آنها آمد تا خانه را بر آنها آتش بزند و فاطمه خارج شد و گریه می‌کرد و فریاد می‌کشید...». و در جایی دیگر آمده است: «ابوبکر [جوهری] گفت: از عمر بن شبه با سندش از شعبی گفت: ابوبکر سوال نمود و گفت: زبیر کجاست؟! گفته شد: نزد علی است و شمشیرش را بر گرفته است. گفت: بایست ای عمر! و ای خالد بن ولید بایست! بروید تا آن که آن دو را نزد من بیاورید! رفتند و عمر داخل شد و خالد در جلوی درب در بیرون خانه ایستاد. عمر به زبیر گفت: این شمشیر چیست؟ گفت: با علی بیعت می‌کنیم. شمشیر را از غلاف بیرون آورد و عمر با سنگ ضربه‌ای به آن زد و آن را شکست، سپس دست زبیر را گرفت و او را ایستاد و کنار زد و گفت: ای خالد! او را فقط خودت بگیر! سپس به علی گفت: بایست و با ابوبکر بیعت کن! ابا ورزید که بایستد او را بلند کرد و کنار زد همان گونه که زبیر را کنار زده بود. فاطمه دید که با آن دو چه کار کرد و در جلوی درب حجره ایستاد و گفت: ای ابوبکر! چقدر سریع! چقدر نیکی به اهل بیت رسول الله!...». ابن ابي الحدید گفته است: «خودداری علی از بیعت تا آن که بدین شکل از خانه خارج کردند را محدثان و روایان اهل سیره روایت کرده‌اند. آنچه جوهری در این باره گفته است را ذکر کردیم و او از رجال حدیث و از ثقات مورد اعتماد می‌باشد. این امر را بدین شکل افراد دیگری نیز روایت کرده‌اند که قابل شمارش نمی‌باشند».

جواب: ابن ابي الحدید حتی برای افرادی مثل خود می‌باشد و نه حتی برای ما. خوانساری عالم شیعه گفته است: «او عز الدین عبد الحمید بن ابي الحسن بن ابي الحدید مدائنی صاحب شرح نهج البلاغه و مشهور می‌باشد. او از بزرگان با فضیلت و جمع آوری کننده می‌باشد و از بزرگان شریف و دانشمند است که به ولایت اهل بیت عصمت و طهارت گردن نهاده است... از روی منزلت در دین و غلو او درباره‌ی ولایت امیرالمؤمنین آن را به شکلی شریف و جامع برای هر نفیس و بیگانه شرح داده است و شامل هر بوی خوشی را در آن قرار داده است... محل تولد او غرة در ذی الحجة (586) است و از نوشته‌های «شرح نهج البلاغه» می‌باشد که مشتمل بر بیست جلد می‌باشد. آن را برای خزانه‌ی کتب وزیر مؤید الدین محمد بن علقمی نوشت. وقتی از نوشتن آن فارغ شد، آن را به دست برادرش موفق الدین ابي معالی به اجرا آورد و برای آن صد هزار دینار و خلع‌های بسیار عالی و سواری دریافت کرد»⁽¹⁾. [معلوم می‌شود که افرادی که او را قبول دارند نیز به غلو کردن او درباره‌ی علی اعتراف کرده‌اند].

■ روایت مسلم بن قتیبه بن عمرو باهلی، متوفی سال (276) هجری. در کتاب «الإمامة و السياسة» گفته است: «ابوبکر در جستجوی گروهی قرار گرفت که از بیعت با او خودداری کردند و به نزد علی قرار گرفتند و در نتیجه عمر را به سوی آنها فرستاد. او به نزد آنها رفت و آنها را ندا داد و در حالی بود که علی در خانه بود. آنان از بیرون آمدن ابا ورزیدند و در نتیجه او خواست تا هیزم بیاورند و گفت: «قسم به کسی که جان عمر در دست اوست یا بیرون می‌آید و یا آن را بر آن که در آن است به آتش می‌کشم». به او گفته شد: ای ابو حفص! در آن فاطمه وجود دارد! گفت: حتی اگر [او نیز وجود داشته باشد]...».

رد: در قبل درباره‌ی کتاب الإمامة و السياسة و این آن فقط منسوب و منحول به ابن قتیبه می‌باشد سخن گفتیم.

(1) روضات الجنات 20/5، 21. وانظر الكنى والألقاب از قمی 185/1، الذریعة، آقا بزرگ تهرانی 158/41.

شبهه‌ی سقط جنین که پنداشته می‌شود:

■ از روی افترا گفته می‌شود: مسعودی صاحب تاریخ «مروج الذهب» متوفی سال (346) هجری و مؤرخ مشهور که تمامی تاریخ نویسان بعد از او از وی تاریخ نقل می‌کنند در کتابش «إثبات الوصية» هنگام شرحش بر قضیه‌ی سقیفه و خلافت آورده است: «بر او (علی) هجوم بردن و درب [خانه‌اش] را آتش زدند و او را به اجبار بیرون آوردند و سید زنان [فاطمه رضی الله عنها] را در پشت درب قرار دادند تا آن که محسن را سقط نمود!!».

رد: بله مسعودی مؤرخ مشهوری بوده است؛ ولی او از اهل سنت نبوده است و حتی با وجود مشهوریت او سخنان او برای ما حجت نمی‌باشد.

■ أبو الفتح شهرستانی در کتابش الملل و النحل (57/1) آورده است: «نظام گفته است: عمر ضربه‌ای به شکم فاطمه در روز بیعت زد تا آن که جنینی که در آن بود، سقط شد. او (عمر) فریاد می‌کشید خانه را بر کسی که در آن است به آتش بکشید و در خانه کسی جز علی، فاطمه، حسن و حسین نبود». سخن شهرستانی در اینجا به پایان می‌رسد. صفدی در کتاب «الوافي بالوفيات 76/6» در حرف ألف هنگام یاد از ابراهیم بن سیار، معروف به نظام و نقل سخنان و عقائد او آورده است که او می‌گفت: «عمر در روز بیعت ضربه‌ای به شکم فاطمه زد و در نتیجه‌ی آن محسن سقط شد!».

رد: شهرستانی در اینجا رسوایی‌ها و گمراهی‌های نظام معتزلی را بیان می‌دارد. از این موارد پندار او که عمر به فاطمه ضربه زد تا آن که جنین او سقط شد را بیان می‌دارد. شهرستانی گفته است: «سپس رسوایی علی را به آن اضافه کرده است و در آن از علی و ابن مسعود ایراد گرفته است و گفته است: درباره‌ی آن دو به نظر خودم فتوا می‌دهم»⁽¹⁾. همچنین صفدی نیز از سخن خود چنین هدفی داشته است و آن را از رسوایی‌های عقاید معتزله بر شمرده است.

شبهه‌ی نسب عمر:

نسب امیرالمؤمنین عمر بن خطاب ح به صورت حقیقی و بدون افترا این چنین است: اولاً: او عمر بن خطاب بن نفیل بن عبد العزی بن ریاح بن عبدالله بن قرط بن رزاح بن عدی بن کعب بن لؤی قرشی عدوی. أبو حفص بوده است⁽²⁾. دوماً: اسم و نسب مادر او: حنتمه دختر هاشم بن مغیره بن عبدالله بن عمر بن مخزوم بوده است. همچنین گفته شده است: او حنتمه دختر هشام بن مغیره بوده است. بدین ترتیب او خواهر ابوجهل بوده است و در حالت اول دختر عموی او بوده است. ابو عمر گفته است: «کسی که آن را بگوید، یعنی دختر هشام بوده است، اشتباه کرده است، زیرا در آن حالت خواهر ابوجهل و حارث دو پسر هشام می‌شده است و این چنین نبوده است، بلکه دختر عموی آنها بوده است؛ زیرا هاشم و هشام دو پسر مغیره بودند و با یکدیگر برادر بودند. بنابراین عاسم پدر حنتمه بوده است و هشام پدر حارث و ابوجهل. به هاشم گفته می‌شد: پدر بزرگ عمر (ذو الرحین)⁽³⁾. ابن منده گفته است: «مادر عمر خواهر ابوجهل بود. ابونعیم گفته است: او دختر هشام و خواهر ابوجهل بوده است و ابوجهل دایی او (عمر) بوده است و آن را از ابن اسحاق روایت کرده است. زبیر گفته است: حنتمه دختر هاشم و و دختر عموی ابوجهل بوده است، همان گونه که ابو عمر گفته است و برای هاشم فرزندان و وجود داشته است و به آنها پرداخته نشده است»⁽⁴⁾. مادر حنتمه نیز همان شفاء دختر عبد قیس بن عدی بن سعد بن سهم بن عمرو بن هصیص و برای هاشم بن مغیره فرزندان بوده است که به آنها پرداخته نشده است⁽⁵⁾. سوماً: اسم خطاب (پدر عمر ح) و نسب او: همان خطاب بن نفیل بن عبد العزی بن ریاح بن عبدالله بن قرط بن رزاح بن عدی بن کعب بن لؤی قرشی عدوی بوده است. مادر او حیة دختر جابر بن ابي حبيب فهمیه بوده است. نفیل بن عبد العزی

(1) الملل والنحل 52/1.

(2) يلتقي نسب أمير المؤمنين مع الرسول 9 في كعب.

(3) الاستيعاب 1144/3.

(4) أسد الغابه 137/4، 138.

(5) نسب قريش، 301.

پدر خطاب بن نفیل و عبدنهم بوده است و ادامه‌ای برای آن یاد نشده است و در الفجار کشته شد. مادر آن دو حیه دختر جابر بن ابي حبيب بن فهم. برادر مادر آن دو: زید بن عمر بن نفیل بوده است(1). این نسب صحیح امیرالمؤمنین عمر بن خطاب ح بوده است و آنچه که مخالفان او بیان می‌دارند، برای ما قابل قبول نیست.

شبهه در عدالت عمر ح:

گفته شده است: «ما بسیار از عدالت عمر شنیده‌ایم تا آنجا که تبدیل به ضرب المثل شده است و گفته شده است: «در خواب نیز عدالت را رعایت می‌نمودی». همچنین گفته شده است: عمر می‌دانست که اگر بمیرد، عدالت نیز همراه او می‌میرد. درباره‌ی عدالت عمر سخن گفته است و این مشکلی ندارد. ولی در تاریخ با سند صحیح آمده است که هنگامی که عمر در سال بیستم هجری شروع به عطا کردن نمود، به سنت رسول الله م عمل ننمود و خود را به آن مقید نساخت. پیامبر م در هنگام عطا نمودن بین تمامی مسلمانان فرق نمی‌گذاشت و هیچ کس را بر کسی دیگر برتری نمی‌داد. ابوبکر نیز در مدت خلافت خود این گونه رفتار نمود. ولی عمر راهی جدید اختراع کرد و پیشی گیرندگان را بر بقیه برتری داد. مهاجرین از قریش را بر دیگر مهاجرین برتر دانست. تمامی مهاجرین را بر تمامی انصار برتری داد. عرب را بر عجم برتری داد و همچنین صریح را بر مولى و همچنین قبیله‌ی مضر را بر قبیله‌ی ربیعہ. برای مضر سیصد و برای ربیعہ دویست قرار داد و اوس را بر خزرج برتری داد. این برتری دادن چگونه عدالت می‌باشد، ای صاحبان خرد؟».

جواب:

- بله عمر در عطا نمودن برتری می‌داد و این چیزی نیست که از او ایراد گرفته شود؛ زیرا دلیلی بر یکسان بودن عطا [در قرآن و سنت] وجود ندارد. به ثبت رسیده است که گاهی پیامبر م در عطا نمودن بعضی را بر بعضی دیگر برتری می‌داد. بخاری(بخارایی) در صحیحش از نافع از ابن عمر رضی الله عنها آورده است: «رسول الله م در روز خیبر این گونه عطا نمود. برای سواری دو سهم و برای پیاده یک سهم. نافع آن را شرح داده است و گفته است: اگر مردی به همراه او سواری وجود داشت [دو سهم برای سواری و یک سهم برای خودش بوده است] بنابراین او دارای سه سهم بود و اگر سواری همراه او نبود، یک سهم به او تعلق می‌گرفت»(2).
- کسانی که برتری دادن را جایز دانسته‌اند، گفته‌اند: بلکه اصل یکسانی می‌باشد و گاهی برتری داده می‌شود زیرا دلیلی برای برتری دادن وجود دارد. قول صحیح‌تر این می‌باشد: اصل یکسانی است و برتری دادن از روی مصلحتی است که ترجیح داده می‌شود و در این حالت جایز است. عمر از روی هوای نفس و هواداری این کار را انجام نداده است. بلکه مال را بر اساس فضایل دینی تقسیم نمود. اولین پیشی گیرندگان از مهاجرین و انصار را برتری داد و بعد از آن، صحابه را مورد برتری قرار داد و خودش و نزدیکانش را از آنها بر نشمرد. پسرش و دخترش را از دیگران عقب‌تر قرار داد. ایراد فقط وقتی بر این امر جایز است که برتری دادن از روی هوای نفس انجام شده باشد. کسی که هدف او رضایتمندی صورت الله تعالی و اطاعت از فرستاده‌اش می‌باشد و آنچه الله تعالی و رسولش آن را بزرگ شمرده‌اند، بزرگ بشمارد و آن چیزی را که الله متعال و فرستاده‌اش جلوتر انداخته‌اند، جلوتر بیاندازد، چنین کسی ستایش می‌شود و نه آن که مورد سرزنش واقع شود. به همین دلیل آن چیزی را به علی، حسن و حسین م عطا نمود که به دیگران به مانند آن را عطا ننمود. این چنین بود وضعیت عطای او به افرادی که از نزدیکان پیامبر م بودند و اگر یکسانی ایجاد می‌شد، چنین چیزی انجام نمی‌گرفت».
- عمر عطا شدگان را به طبقاتی تعیین می‌کرد: طبقه‌ی اول اهل بدر از مهاجرین، سپس اهل بدر از انصار، سپس مهاجرینی که در بدر شرکت نداشتند، سپس انصاری که در بدر حضور نداشتند ولی در بقیه‌ی جنگها حاضر بودند. سپس کسانی که شاهد صلح حدیبیه و فتح مکه بودند. سپس کسانی که

(1) نسب قریش، 347.
(2) صحیح بخاری شماره 4228.

در فتح قادیسیه و یرموک شرکت داشتند. سپس برای مردم به طور اختصاصی حقوق تعیین می‌نمود از آنها حسن و حسین رضی الله عنهما بودند. بین عرب و غیر عرب این کار را یکسان انجام می‌داد و این بر خلاف آن چیزی است که ایرادگیرنده آن را گفته است. به اهل بدر عرب و غیر عرب یکسان عطا می‌کرد. برای امیران جنگ نوشت: هر زنی را که از غیر عرب [در صحنه جنگ] اسیر گرفتید و آنها اسلام آوردند آنها را به هم وطنهای [مسلمان] خودشان برسانید، برای آنها آن همان چیزی است که باید برای آنها باشد و بر علیه آنها آن چیزی است که باید بر علیه آنها باشد. اگر دوست داشتند تا به مانند یک قبیله باشند، آنها را در عطا و بخشش یکسان قرار دهید.

شبهه‌ی جهل عمرؓ به احکام:

کسی گفته است: درباره‌ی علم عمر بن خطاب بسیار شنیده‌ایم تا آن که گفته شده است او عالمترین صحابه بوده است. همچنین گفته شده است او با پروردگارش در بسیاری از نظراتش توافق داشته است و برای تأیید چندین مورد از نظرات وی آیاتی نازل شده است که در آنها عمر با پیامبرم اختلاف نظر داشته است. ولی در تاریخ با سند صحیح آمده است که عمر با قرآن تأیید نشده است و توافق او با آن فقط بعد از نزول آیات بوده است. یکی از صحابه در ایام خلافت او از وی پرسید: ای امیرالمؤمنین من جنب شده‌ام و آبی نمی‌یابم. عمر به او گفت: نماز نخوان! در پس آن به عمار بن یاسر رجوع کرد و او به وی تیمم را یاد داد، ولی عمر به این قانع نشد و به عمار گفت: ما چیزی را در تو می‌بینیم که تو آن را در خود نمی‌بینی. پس علم عمر به آیه‌ی تیمم که در کتاب الله تعالی نازل شده است، کجا بوده است؟! و علم او به سنت پیامبرم که چگونگی تیمم را به آنها به مانند وضو آموزش داد کجا بوده است؟».

رد:

- بخاری(بخاری) این اثر را با این لفظ روایت نکرده است. فقط این گونه بود که از سعید بن عبدالرحمن بن ابزی از پدرش آورده است که گفت: «مردی به نزد عمر بن خطاب رسید و گفت: من جنب شده‌ام و آبی نمی‌یابم. عمار بن یاسر رضی الله عنهما به عمر بن خطاب گفت: آیا به یادی نمی‌آوری که من و تو در سفر بودیم و تو [به این دلیل] نماز نخواندی ولی من در خاک غلطیدم و نماز خواندم. آن را نزد پیامبرم یاد نمودم و پیامبرم فرمود: این [عملی که من انجام دادم] برای تو کافی می‌باشد: پیامبرم دو کف دستش را به زمین زد و آنها را فوت نمود، سپس با آن دو، صورتش و دستانش را مسح نمود»(1).
- آنچه که معلوم است عمر بن خطاب برای جنب بودن تیمم را جایز نمی‌دانست، و این سخن الله تعالی را برگزیده بود: (وَإِنْ كُنْتُمْ جُنُبًا فَاطَّهَّرُوا) [المائدة: 6] (و اگر جنب بودید، پاک شوید!). همچنین: (وَلَا جُنُبًا إِلَّا عَابِرِي سَبِيلٍ حَتَّى تَغْتَسِلُوا) [النساء: 43] (و نه آن که جنب باشید، مگر آن که در راه باشید تا آن که غسل نمایید). عمر بر این نظر مانده بود تا آن که عمار واقعه‌ای که بین آنها اتفاق افتاده بود را بیان داشت. ولی او چنین امری را در خاطر نداشت، به همین دلیل در روایتی که در صحیح مسلم آمده است، به عمار گفت: «از الله تقوا پیشه کن ای عمار!». نووی در شرح مسلم گفته است: «معنای سخن عمر: «از الله تقوا پیشه کن ای عمار!» به معنای آن است که در چیزی که روایت می‌کنی و آن را ثبت می‌دانی»(2)، «چه بسا که فراموش کرده‌ای و یا بر تو مشتبه شده است و من با تو همراه بوده‌ام و چنین چیزی را به یاد نمی‌آورم». وقتی عمار به او گفت: «اگر بخواهی آن را بیان نمی‌دارم، عمر به او گفت: «نولیک ما تولیت ولیس نحمک ما تحملت» به این معنا که آن را به یاد نمی‌آورم دلیلی بر حق نبودن نفس امر نمی‌باشد و بر من نیست تا تو را از روایت آن منع کنم. در واقع این گونه بوده است که عمر این احادیث را یادآور نشده است و عمرؓ معصوم نبوده است، بنابراین ایرادی به او وارد نمی‌باشد.

(1) بخاری شماره 338 و مسلم شماره 368.

(2) شرح نووی بر صحیح مسلم 62/4.

▪ در مورد سخن او: «پس علم عمر به آیهی تیمم که در کتاب الله تعالی نازل شده است، کجا بوده است؟! و علم او به سنت پیامبرم که چگونگی تیمم را به آنها به مانند وضو آموزش داد کجا بوده است؟».

رد: عمر ح این آیه را می‌دانست و به آن نا آگاه نبود و او به چگونگی تیمم علم داشت، ولی مشکلی که در نزد او بود این بود که آیا آن شامل جنب شدن نیز می‌باشد یا خیر؟ الله سبحانه می‌فرماید: (وَإِنْ كُنْتُمْ مَرْضَىٰ أَوْ عَلَىٰ سَفَرٍ أَوْ جَاءَ أَحَدٌ مِّنْكُم مِّنَ الْغَائِطِ أَوْ لَامَسْتُمُ النِّسَاءَ فَلَمْ تَجِدُوا مَاءً فَتَيَمَّمُوا صَعِيدًا طَيِّبًا) [النساء: 43] (و اگر مریض بودید و یا در سفری بودید و از شما باد شکم خارج شد یا با زنان ملامسه نمودید و آبی [برای وضو] پیدا نکردید، پس با [خاکی] که در جای بلند و پاک می‌باشد، تیمم کنید!).
عمر ح جنب بودن را در این آیه نیافت. همچنین ملامسه‌ای که این آیه آمده است را [بنا بر قول ارجح] ملامسه‌ی با دست دانست و نه با جماع کردن. به همین دلیل واجب بودن وضو را برای کسی دانست که شخص زنی را لمس (لامسه یا همان لمس از روی شهوت) نموده باشد.

شبهه‌ی حرام کردن صیغه (متعّه) توسط عمر ح:

گفته‌اند: عمر بن خطاب در مقابل نصوص صریح از سنت نبوی و بلکه قرآن حکیم اجتهاد می‌کرد و آنها را با نظر شخصی خودش تأویل می‌نمود. به مانند آن که گفته است: دو متعه در زمان رسول الله م بود و من شما را از آنها نهی می‌کنم و برای آنها شما را مجازات می‌نمایم».

جواب:

▪ در مورد تحریم متعه‌ی حج آن صحیح می‌باشد، ولی عمر آنها را به صورت حرام تحریم ننمود و بلکه فقط مردم را به برتر از آن هدایت نمود. نهی در اینجا برای بیان اولویت تشویق نمودن به جای عمره را با حج انجام دادن می‌باشد، این از روی آن است که بیت الله الحرام در باقی ایام سال از عمره کنندگان خالی نشود. اگر عمره به همراه حج انجام بگیرد از روی سهولت حاجیان آن را همراه حج انجام می‌دهند و در باقی سال مسجد الحرام از عمره کنندگان خالی می‌شود و این با دادن حق انتخاب می‌باشد و نه به صورت قطعی و اگر نه مباح بودن آن بر نظر عمر ح به ثبت رسیده است. این عباس رضی الله عنهما گفته است: «از عمر شنیدیم که می‌گفت: به الله قسم من شما را از متعه (همراهی عمره با حج) نهی نکرده‌ام. آن در کتاب الله موجود می‌باشد و رسول الله م آن را انجام داده است به این معنا که عمره را به حج متصل کرده است»⁽¹⁾. از صُبی بن معبد در قسمتی از حدیثی از او آمده است که به عمر ح گفت: «من حج با عمره را [برای خودم] حرام کرده‌ام. عمر ح به او گفت: به سنت (آنچه مستحب است) از پیامبر م هدایت شده‌ای»⁽²⁾. شکی وجود ندارد که به اتفاق بسیاری از فقهاء به جا آوردن عمره در ماه‌های غیر از حج برتر از متعه (عمره‌ای که به همراه حج انجام می‌شود) می‌باشد. همچنین از ابوذر ح به ثبت رسیده است که او بجا آوردن عمره به همراه حج را به صورت مطلق حرام نمود، همان گونه که در صحیح مسلم از ابراهیم تیمی از پدرش از ابوذر ح آمده است: «متعّه در حج (انجام دادن عمره قبل از حج انجام هر دو با یک احرام) مخصوص اصحاب محمد م بوده است»⁽³⁾.

▪ در مورد متعه کردن زنان: آن را عمر ح از خودش حرام ننمود، زیرا پیامبر م آن را حرام نمود. مسلم در صحیحش از ربیع بن سبره جهنی از پدرش آورده است که او همراه رسول الله م بود و رسول الله م فرمود: «ای مردم! من به شما اجازه دادم تا زنان را صیغه کنید، ولی الله آن را تا روز قیامت حرام نموده است. هر کس از آن زنان چیزی نزد او می‌باشد، وی را رها کند و از آنچه به آنها داده‌اید، چیزی پس نگیرید»⁽⁴⁾. بخاری و مسلم در صحیحیشان از زهری از حسن بن محمد بن علی و برادرش عبد الله از پدرشان آورده‌اند: «علی ح به ابن عباس فرمود: پیامبر م در زمان خیر از صیغه

(1) نسائی شماره 2736.

(2) ابوداود شماره 1798، نسائی شماره 2721 و ابن ماجه شماره 2970.

(3) صحیح مسلم شماره 1224.

(4) صحیح مسلم برقم 1406.

و گوشت خر اهلی نهی نمود [و آن را حرام اعلام کرد]» (1). بنابراین ازدواج موقت در سال فتح حرام شد. هیچ اشکالی در روایتی که در آن آمده است روز خیبر حرام شد، وجود ندارد. صحیح آن است که آن سال خیبر حرام نشده است. «بلکه سال خیبر گوشت خر اهلی حرام شد. ابن عباس صیغه و گوشت خر اهلی را مباح می‌دانست. علی بن ابی طالب آن را زشت دانست و انکار نمود و به او فرمود: رسول الله صیغه نمودن زنان را حرام نمود و روز خیبر گوشت خر اهلی را حرام نمود. علی آنها را با یکدیگر همراه نمود تا روایات را برای ابن عباس رضی الله عنهما بیان دارد؛ زیرا ابن عباس آن دو را مباح می‌دانست. همچنین از ابن عباس روایت شده است که وقتی حدیث نهی از آنها به وی رسید از نظر خود بازگشت نمود». به همین دلیل سفیان بن عیینه می‌گفت: «سخن او: «روز خیبر» به خر اهلی باز می‌گردد و نه به صیغه» (2). ابوعوانه در صحیحش آورده است: «از اهل علم شنیده‌ام: معنای حدیث این می‌باشد که روز خیبر از گوشت خر اهلی نهی آمده است ولی درباره‌ی صیغه سکوت نمود و آن فقط در روز فتح حرام شد» (3). همچنین گفته شده است آن روز خیبر حرام شد، سپس مباح گردید، سپس باری دیگر حرام شد. ولی برای همگی به ثبت رسیده است و در آن اتفاق نظر وجود دارد که با دهان پیامبر در سال فتح حرام شد و این نهی [و حرام بودن] ادامه داشت تا آن که پیامبر وفات نمود. [باید توجه داشت که پیامبر فرمود: الله آن را تا روز قیامت حرام نموده است]. بعضی از علمای شیعه اثنی عشری چنین چیزی را بیان داشته‌اند و گفته‌اند صیغه در زمان پیامبر حرام شد و عمر از خودش آن را حرام نکرده است. وقتی عده‌ی زیادی از مردم حرام بودن آن را نمی‌دانستند، عمر از حرام بودن آن آگاهی ایجاد کرد و آن را برای مردم اعلان کرد. ابن عمر رضی الله عنهما گفته است: «وقتی عمر بن خطاب ولایت را در دست گرفت، خطبه‌ای خواند و گفت: رسول الله سه بار به صیغه اجازه داد، سپس آن را حرام نمود. قسم به الله! اگر بدانم کسی متأهل بوده باشد و صیغه کند، او را سنگسار می‌کنم، مگر آن که چهار نفر را بیاورد که رسول الله بعد از حرام کردن، آن را حلال کرده باشد». به همین دلیل سعید بن مسیب گفته است: «الله عمر را رحمت کند، اگر از صیغه نهی نمی‌نمود، زنا آشکارا انجام می‌شد».

سخن عمر: اگر علی نبود، عمر هلاک می‌شد.

رد:

اگر بدون بحث تسلیم این جمله شویم. برای این جمله سببی وجود دارد و آن این است که عمر می‌خواست زنی را سنگسار نماید و علی به او خبر داد که او دیوانه می‌باشد. در نتیجه عمر این امر را ترک نمود و این سخن را بیان داشت. در اثری دیگر آمده است: عمر می‌خواست زنی را سنگسار کند که او حامله بود، ولی او را از حامله بودن آن زن باخبر نمود و او این سخن را به زبان آورد. آنچه ابن عبدالبر در الاستیعاب و محب طبری در الریاض النضره و اضافه بر آن ابن مطهر این دو روایت را به این دو سیاق روایت کرده است. در مورد روایت اول آن را احمد در الفضائل از ابن ظبیان جنبی روایت کرده است: «زنی را نزد عمر آوردند و او امر نمود تا آن زن سنگسار شود و او را بردند تا سنگسار نمایند. علی آنها را دید و گفت: این چیست؟ گفتند: زنا کرده است و عمر گفته است او را سنگسار کنید. علی او را از دست آنها بیرون آورد و آنها را برگرداند. آنها به نزد عمر بازگشتند. او گفت: چه چیزی شما را بازگردانده است؟ گفتند: علی ما را برگردانده است. گفت: علی چنین کاری را انجام نداده است، مگر آن که به چیزی آگاهی داشته است. به سوی علی فرستاد و او بازگشت به طوری که نصفه نیمه خشمگین بود. گفت: چه شده است که آنها را بازگردانده‌ای؟ گفت: من از پیامبر شنیدم که می‌فرمود: «قلم برای سه نفر [اعمال بد را] نمی‌نویسد: کسی که خواب باشد تا آن که بیدار شود و بچه تا زمانی که بزرگ شود و از دیوانه تا زمانی که عاقل گردد». گفت: بله درست است. علی گفت: این زن از بنی فلان

(1) صحیح بخاری شماره 5115، و مسلم شماره 1407.

(2) فتح الباری 73/9.

(3) منبع قبلی 74/9.

دیوانه می‌باشد و در حالی با وی نزدیکی انجام شده است که او در آن حال بوده است. عمر τ گفت: نمی‌دانم [که او دیوانه است]. گفت: من نیز نمی‌دانستم در نتیجه او را سنگسار ننمودم»⁽¹⁾. روایاتی در این زمینه وجود دارد که گمان چنین چیزی از آنها وجود دارد، ولی در هیچ کدام از آنها این سخن عمر τ : «اگر علی نبود، عمر هلاک می‌شد» را نیافتیم. این سخن به نفسه در سخن عمر τ وجود ندارد و اگر چنین چیزی گفته شده باشد، به دلیل آن بود که او نمی‌دانست آن زن دیوانه می‌باشد و این در آنجا که گفته است: «نمی‌دانم» مشخص می‌شود. شکی وجود ندارد که عمر τ در اینجا عذر داشته است؛ زیرا دیوانه بودن آن زن از وی پنهان مانده بود و گناهی بر گردن او نبوده است. پس چرا گفته است: «اگر علی نبود، عمر هلاک می‌شد»؟ و برای عمر هلاک می‌شد؟ آیا اگر این سخن را از روی فروتنی گفته باشد، آیا با این وجود مورد نکوهش واقع می‌شود؟! اما در مورد روایت دیگر: آن این است که عمر τ می‌خواست زنی حامله را سنگسار نماید. درباره‌ی آن تحقیق نمودم و آن را نزد ابن ابی شیبه از ابی سفیان از استادانش یافتیم: «زنی بود که شوهر او نزد وی نبود. وقتی بازگشت او را حامله یافت و به نزد عمر τ برد. او نیز امر نمود تا سنگسار شود. معاذ τ گفت: اگر راهی برای مجازات او وجود داشته باشد، راهی برای مجازات آنچه در شکم اوست وجود ندارد. در نتیجه عمر τ گفت: او را نگه دارید تا آن که زایمان کند. پسری را زایید که در دارای دو دندان بود. وقتی پدرش او را دید، گفت: پسر من! وقتی این به عمر τ رسید گفت: زنان به مانند معاذ را نزاییده‌اند، اگر معاذ نبود، عمر هلاک می‌شد»⁽²⁾. سپس ابن ابی شیبه گفته است: «از خالد أحمَر از حجاج از قاسم از پدرش از علی τ به مانند آن آمده است»⁽³⁾. در سند آن حجاج وجود دارد و او ابن اُرطاه بوده است و ضعیف محسوب می‌شود. او بسیار تدلیس می‌نموده است و ذهبی گفته است: «حجاج بن اُرطاه حجت نمی‌باشد» بنابراین این روایت ضعیف است و هیچ حجتی در آن وجود ندارد. در مورد روایتی که محب طبري آن را یاد نموده است: «عمر خواست تا زنی را سنگسار کند که در شش ماهگی [از دواج] فرزند آورد و علی τ به او گفت: الله تعالی می‌فرماید: (وَفِصَالُهُ ثَلَاثُونَ شَهْرًا) [الأحقاف: 15] (و جدا شدن او [از مادرش] سی ماه است). همچنین می‌فرماید: (وَفِصَالُهُ فِي عَامَيْنِ) [لقمان: 14] (و شیر دادن او دو سال است). بنابراین حاملگی شش ماه است و از شیرگرفتنی دو سال. به همین دلیل عمر τ سنگسار او را ترک کرد و گفت: اگر علی نبود، عمر هلاک می‌شد» آن را عقيلي از ابن سمان از ابی حزم بن ابی أسود تخریج نموده است⁽⁴⁾. می‌گوییم: سخن او ابو حزم اشتباه می‌باشد و درست آن ابو حزم بن ابی أسود است. در سند این روایت، عثمان بن مطر شیبانی وجود دارد. «یحیی بن معین گفته است: او ضعیف است و حدیث او نوشته نمی‌شود و هیچ ارزشی ندارد. علی بن مدینی گفته است: عثمان بن مطر به شدت ضعیف می‌باشد. ابو زرعه گفته است: ضعیف الحدیث است. ابو حاتم گفته است: ضعیف الحدیث و منکر الحدیث می‌باشد. صالح بغدادی گفته است: از او حدیث نوشته نمی‌شود. ابو داود گفته است: ضعیف می‌باشد. نسائی نیز گفته است: ثقه و مورد اعتماد نیست»⁽⁵⁾. «بخاری گفته است: منکر الحدیث است. ابن حبان گفته است: عثمان بن مطر احادیث موضوع و ساختگی را از افراد مطمئن روایت می‌کند»⁽⁶⁾. اگر بر فرض محال فرض کنیم که این روایات صحیح می‌باشند، هیچ خدشه‌ای به فضیلت و علم عمر τ وارد نمی‌کند. او از خطا کردن و لغزش معصوم نبوده است تا چنین امری نقصان او را بیان دارد. هیچ خدشه‌ای به علم او وارد نمی‌کند و الله تعالی حق را از زبان او بر نداشت. در بیشتر موقعیت‌ها حکم الله تعالی را بیان داشت. «بنابراین اگر این امر در بین هزار امر از او پنهان مانده باشد و سپس آن را یادگرفته باشد یا آن که فراموش کرده بود و بعد یادآوری شد، پس چه عیبی برای او خواهد بود». آنچه دلالت بر علم و فهم صحیح او از دین می‌باشد، همان بازگشت به سوی حق و باقی نماندن بر نظر شخصی خودش بوده است. آیا چنین امری نکوهش می‌باشد یا نقصان می‌باشد؟

(1) فضائل الصحابة 707/2 شماره 1209.

(2) مصنف ابن ابی شیبه 558/6.

(3) منبع قبلی.

(4) الریاض النضره 161/2.

(5) تهذیب الکمال 494/19.

(6) میزان الاعتدال 53/3.

شبهه‌ی سخن عمر: «همه‌ی مردم از عمر فقیه‌تر هستند حتی ربات حجال».

جواب:

■ اگر این روایت صحیح باشد و در واقع با این لفظ نبوده است بلکه از او روایت شده است: «هر کسی از عمر فقیه‌تر می‌باشد». شکی وجود ندارد که این سخن سببی داشته است، ولی این ایراد گیرنده آن را پنهان داشته است تا توهم ایجاد شود که او بدون دلیل این سخن را گفته است. این روایت را به طور کامل سعید بن منصور در سنن خود از شعبی روایت کرده است: «عمر بن خطاب ح برای مردم خطبه گفت، الله شکر و ستایش نمود و گفت: آگاه باشید که مهریه‌ی زنان را زیاد نگردانید! به من نرسد که کسی از شما بیشتر از آن چیزی را تعیین کند که رسول الله تعیین نمود و در این صورت بیشتر از آن را من از بیت المال می‌دهم. در این هنگام زنی از قریش اعتراض نمود و گفت: ای امیرالمؤمنین! آیا کتاب الله سزاوارتر است تعین شود تا سخن تو؟ گفت: بلکه کتاب الله عزوجل، برای چه؟ گفت: کمی پیشتر مردم را از این نهی نمودی که مهریه‌ی زنان را زیاد نکنند؛ ولی الله Y در کتابش می‌فرماید: (وَأْتَيْنُمُ إِحْدَاهُنَّ قِنطَارًا فَلَا تَأْخُذُوهَا مِنْهُ شَيْئًا) [النساء: 20] (و اگر به آنها به اندازه‌ی قنطاری (پوست گاو که از طلا و نقره پر شده باشد) داده باشید، ذره‌ای از آن را نگیرید!). عمر نیز دو بار یا سه بار گفت: «هر کسی از عمر فقیه‌تر می‌باشد». سپس به منبر بازگشت و به مردم گفت: من شما را نهی کردم که مهریه‌ی زنان را زیاد نگردانید، ولی هر مردی کاری را با مالش انجام می‌دهد که برای او روشن می‌باشد»⁽¹⁾. بنابراین این روایت در سند و متن باطل می‌باشد. از جهت سند: در آن دو علة وجود دارد: اولی انقطاع. بیهقی در پس این روایت گفته است: «منقطع می‌باشد» زیرا شعبی عمر را درک نکرده است. ابن ابی رازی در کتاب «المراسیل» گفته است: «از پدرم و ابوزرعه شنیدم که شعبی از عمر مرسل می‌باشد. اما علة دوم: در سند آن مجالد وجود دارد و او ابن سعید است. بخاری درباره‌ی وی گفته است: «یحیی قطان، و ابن مهدی روایات او را از شعبی قبول نمی‌کردند»⁽²⁾. نسائی گفته است: «کوفی و ضعیف است». جوزجانی گفته است: «مجالد بن سعید حدیث او به شدت ضعیف است». ابن عدی گفته است: از احمد بن حنبل درباره‌ی مجالد پرسیدم و او گفت: «هیچ چیز نمی‌باشد، حدیث را منکر می‌نمود در حالی که مردم آن حدیث را قبول نمی‌کردند و فقط احتمال به آن می‌دادند». همچنین ابن عدی گفته است: «عموم آنچه روایت کرده است، غیر حفظ شده می‌باشد و ابن معین گفته است: حدیث او حجت نمی‌باشد و همچنین گفته است: او ضعیف و واهی الحدیث است»⁽³⁾. ابن حجر گفته است: «او قوی نمی‌باشد و در آخر عمرش تغییر نمود»⁽⁴⁾. اما از جهت متن: در آن ایراداتی وجود دارد که بدین ترتیب می‌باشند: الف - از عمر به طور صریح با سند صحیح به ثبت رسیده است که از بالا بردن مهریه نهی کرده بود. ابوداود از ابی عجمه سلمی آورده است: «عمر برای ما خطبه‌ای خواند و گفت: مهریه‌ی زنان را بالا نبرید. اگر آن گرامی داشتی در دنیا بود یا تقوایی نزد الله، پیامبرم در برابر زاننش به شما سزاوارتر بود. پس زنی برای دخترانش بیشتر از دوازده اوقیه مهریه نگیرد»⁽⁵⁾. این حدیث صحیح نهی عمر ح از بالا بردن مهریه‌ی را آشکار می‌نماید و بدین ترتیب باطل بودن روایت دیگر مشخص می‌شود. ب- آن مخالفتی با نصوص صحیح و آشکار دارد که به بالا نبردن مهریه و آسان گرفتن در مهریه تشویق می‌کند. از آنها حدیثی است که ابوداود در سنن خود از عمر ح آورده است: «بهترین ازدواج آسانترین آن [در مهریه] می‌باشد»⁽⁶⁾. همچنین حدیثی است که آن را حاکم و ابن حبان در موارد الظمان از عایشه ح آورده‌اند. او گفت: رسول الله ص به من فرمود: «از نیکویی زنی آسان گرفتن در

(1) سنن سعید بن منصور شماره 595، 569، 579.

(2) الضعفاء الصغیر ص 116 شماره 368.

(3) تهذیب الکمال 222/27.

(4) تقریب التهذیب 159/2.

(5) سنن ابی داود شماره 2106.

(6) سنن ابی داود شماره 2117.

امر [ازدواج] و پایین بودن مهریه او می‌باشد»⁽¹⁾. همچنین آن چه مسلم در صحیحش از ابی هریره^۳ آورده است: «مردی به نزد پیامبر^ص آمد و گفت: من با زنی از انصار ازدواج نموده‌ام. پیامبر^ص به او فرمود: آیا او را دیده‌ای؟ زیرا در چشمان انصار چیزی وجود دارد. گفت: به او نگاه کرده‌ام. فرمود: مهریه‌ی او برای ازدواج چقدر است؟ گفت: چهار اوقیه. پیامبر^ص به او فرمود: چهار اوقیه؟ گویی شما از این کوه نقره استخراج می‌کنید. ما آن را نداریم که به تو بدهیم، ولی امید است که تو را در لشگری قرار دهیم و در نتیجه [از غنمیت آن] به تو برسد»⁽²⁾. دیگر احادیث دیگری نیز وجود دارد که به کم نمودن مهریه تشویق می‌کنند. ج- این آیه‌ای که این زن اعتراض کننده بیان داشته است تا در برابر نهی از بالا بردن مهریه زنان توسط عمر^ر قرار بگیرد، دارای مفهومی است که با راهنمایی عمر منافاتی ندارد. آن دلالت بر کسی دارد که توانایی پرداخت چنین مهریه‌ای را دارد و تکلیفی برای ناتوان و کسی که توانایی چنین کاری را ندارد ایجاد نمی‌کند، زیرا پیامبر^ص از مردی که زنی از انصار را با مهریه‌ی چهار اوقیه به ازدواج خود درآورد، ایراد گرفت و عمل او را زشت معرفی کرد، زیرا آن برای آن دو نفر زیاد بود. اگر این آیه دلالت بر وجود مهریه‌ی زیاد داشته باشد، در آن دلیلی بر مباح بودن بالا بودن مهریه وجود ندارد و آن مثالی در جهت مبالغه‌ی برای زیاد بودن می‌باشد.

شبهه‌ی آن که عمر^ر درباره‌ی معنای «الکلاله» پرسید و معنای آن را نمی‌دانست.
جواب:

1- آنچه مسلم در صحیحش از معدان بن ابی طلحه روایت کرده است، این می‌باشد: «عمر بن خطاب روز جمعه خطبه گفت و در آن پیامبر^ص و ابوبکر را یاد نمود، سپس گفت: من کسانی را که بعد از خودم [از خانواده‌ام] رها می‌کنم نمی‌دانم آیا از کلاله هستند یا خیر. به هیچ چیز به اندازه‌ی کلاله به رسول^ص رجوع ننمودم و او در هیچ چیزی به اندازه‌ی آن بر من سخن نگرفت. تا آن که با انگشتش به سینه‌ام زد و فرمود: «ای عمر! آیا آیه‌ای که در تابستان در آخر سوره‌ی نساء نازل شد، برای تو کافی نمی‌باشد؟ اگر من زنده بمانم به امر آن حکم می‌کنم و توسط آن به کسی که قرآن بخواند و کسی که قرآن نخواند حکم می‌کنم»⁽³⁾. از این حدیث یاد نمی‌گیریم که عمر^ر از روی کوتاهی‌اش در علم کسب کردن، شناختی به کلاله نداشت، بلکه از روی آن بوده است که پیامبر^ص می‌خواست تا او و صحابه^{را} از عبارات قرآنی که نص صریح در آنها نیامده است، استنباط نمایند و برای بیان راهنمایی فقط کافی دانست که برای بدست آوردن معنای کلاله به آن آیه اشاره نماید. همان گونه که به عمر^ر فرمود: «ای عمر! آیا آیه- ای که در تابستان در آخر سوره‌ی نساء نازل شد، برای تو کافی نمی‌باشد؟» آن آیه این می‌باشد که الله تعالی می‌فرماید: (يَسْتَفْتُونَكَ قُلِ اللَّهُ يُفْتِيكُمْ فِي الْكُلَالَةِ) [النساء: 176] (از تو فتوا می‌خواهند، بگو الله در مورد کلاله به شما فتوا می‌دهد). نووی گفته است: «چه بسا که پیامبر^ص برای آن درشتی نمود که ترسید او و دیگران فقط به مطالبی تکیه کنند که برای آنها عبارت صریح وجود دارد و استنباط از عبارات را رها کنند. الله تعالی می‌فرماید: (وَلَوْ رَدُّوهُ إِلَى الرَّسُولِ وَإِلَى أُولِي الْأَمْرِ مِنْهُمْ لَعَلِمَ الَّذِينَ يُسْتَنْبِطُونَهُ مِنْهُمْ) [النساء: 83] (و اگر آن را به رسول و صاحبان امر از آنها بازگردانند. کسانی از آنها که آن را استنباط می‌کنند، آن را خواهند دانست). بنابراین توجه به استنباط از تأکید شده‌ترین واجبات خواسته شده می‌باشد؛ زیرا عبارات صریح فقط بیانگر بعضی مسائل اتفاق افتاده می‌باشد. اگر در استنباط [البته توسط اهل آن] کوتاهی صورت گیرد، مقدار زیادی از احکام نازل شده یا قسمتی از آنها از دست می‌رود و الله أعلم»⁽⁴⁾. نظر عمر^ر درباره‌ی کلاله همان نظر ابوبکر^ر بود و این چیزی است که جمهور علماء بر آن اتفاق دارند. نظر علی^ر نیز به مانند رأی آنها بوده است.

(1) صحیح ابن حبان شماره 4095، مستدرک حاکم 197/2 2739، موارد الظمان شماره 1256.
(2) صحیح مسلم شماره 1424.
(3) صحیح مسلم شماره 1617.
(4) شرح نووی بر صحیح مسلم 57/11.

شبهه‌ی فرار عمرؓ در غزوه‌ی حنین:

گفته شده است: عمر در جنگ حنین شکست خورد و فرار کرد.

رد:

امام ابن حجر گفته است: آنچه در روز حنین از سرورهای ما ابوبکر، عمر و علیؓ به ثبت رسیده است، این موارد می‌باشند. طبری گفته است: فراری که از آن نهی نشده است، به عقب بازگشتن بدون نیز بازگشت از جنگ می‌باشد به مانند آن که انسان به گروهی بیشتر ملحق شود. گفته است: ... از عبدالرحمن بن جابر از پدرش آمده است: ... به همراه رسول اللهؐ برخی مهاجرین، انصار اهل بیتش باقی ماندند. از مهاجرینی که در این امر ثبت شده‌اند: ابوبکر، عمر بودند و از اهل بیتش علی بن ابی طالب، عباس بن عبدالمطلب و پسر او فضل، ابوسفیان بن حارث، ربیعہ بن حارث، ایمن بن عبید- همان ایمن بن أم ایمن- و اسامه بن زید بن حارثه بودند(1).

شبهه‌ی امر نمودن عمر فاروقؓ به قتل بعضی از اهل شورا:

گفته شده است: «عمر بن خطابؓ به بلالؓ امر نمود: اگر اهل شورا اختلاف نظر پیدا کردند، آنهایی که کمتر می‌باشند را به قتل برسان! بدین معنا که اگر چهار نفر با سه نفر اختلاف پیدا کردند، آن سه نفر را به قتل برسان و اگر پنج نفر با دو نفر اختلاف پیدا کردند، دو نفر را به قتل برسان و اگر شش نفر با یک نفر اختلاف پیدا کردند، آن یک نفر را به قتل برسان. گفت: آیا او را بکشم ای امیر المؤمنین؟! گفت: او را بکش! خواهان اختلافی بین مسلمانان نمی‌باشم!».

جواب:

این قصه از روی سند و متن باطل می‌باشد و با آنچه در صحاح از حقیقت شورا به ثبت رسیده است، مخالفت می‌کند. حقیقت امر در ماجرای شورا همان چیزی است که امام ابوبکر خلال با سند صحیح از طریق عمرو بن میمون آن را روایت کرده است: «وقتی عمر در احتضار مرگ قرار گرفت: علی، عثمان، طلحه، زبیر، عبدالرحمن بن عوف و سعد را صدا زد. گفت: نظرم هیچ کدام از آنها نمی‌باشد جز علی و عثمان. گفت: ای علی! چه بسا که آنها نزدیکی تو و آنچه از علم و فقه که الله به تو داده است را بدانند، پس از الله تقوا پیشه کن و اگر ولایت امر در دست تو قرار گرفت، بنی فلان را در رأس مردم قرار مده! همچنین گفت: ای عثمان! چه بسا که آنها داماد بودن تو نزد رسول اللهؐ و سن و شرف تو را بدانند. اگر ولایت این امر در دست تو قرار گرفت، پس از الله تقوا پیشه کن! و بنی فلان را در رأس مردم قرار مده! سپس گفت: صهیب را برای من صدا بزنید! گفت: برای مردم سه بار نماز بخوان! آن قوم جمع شوند و کار را به این گروه بسپارند، اگر در مورد شخصی به توافق رسیدند، سر هر کسی که با آنها مخالفت کرد را بزنید!»(2). به این معنا که عمرؓ امر نمود تا کسی که با شورا در انتخاب خلیفه‌ی مسلمانان، مخالفت کند را به قتل برسانند. به سوی آن دعوت داد و آن همان سخن پیامبرم است که فرموده است: «اگر امر شما بر یک مرد [برای خلافت] قرار گرفت و کسی به نزد شما آمد تا شوکت شما را بشکند و بین جماعت تفرقه ایجاد نماید، او را به قتل برسانید»(3).

شبهه‌ی انجام ندادن حد زنا توسط عمرؓ برای مغیره بن شعبه:

از شبهه‌هایی که مطرح است این می‌باشد که عمر برای مغیره بن شعبه حد زنا را اجرا ننمود و این با وجود آن بود که امر به اثبات رسیده بود و چهار شاهد وجود داشتند. به چهارمین نفر که رسید، سخنی را به زبان آورد تا حد اجرا نشود. به کسی که برای گواهی دادن آمده بود، گفت: صورت مردی را می‌بینم که توسط او الله مردی از مسلمانان را بی‌آبرو نمی‌کند.

جواب:

(1) تاریخ الرسل و الملوك 168/2.

(2) تاریخ دمشق 191/39.

(3) صحیح مسلم شماره 1852.

انجام ندادن حد(درء الحد) به وقتی می‌گویند که آن به اثبات رسیده باشد و نه آن که نفر چهارم شهادت نداده باشد. شاهد بودن نفر چهارم دروغ و بهتانی است که در این سخن به میان آمده است. در کتابهای تاریخ معتبر به مانند تاریخ بخاری(بخارایی) و ابن اثیر و دیگر موارد به ثبت رسیده است که وقتی نفر چهارم که همان زیاد بن ابیه بود آمد. به او گفتند: «آیا به مانند همنشینان خودت گواهی می‌دهی؟ گفت: این منزلت را می‌شناسم و من در مجلسی بودم و شخصی با آبرو را دیدم و در موقعیتی قرار گرفتم که آن را استنباط کردم - به این معنا که این امر بر من پوشیده ماند - دو مرد را دیدم که به مانند گوشه‌های خر بودند. عمر گفت: آیا آن را به مانند میله‌ی در سرمه‌دان دیدی؟ گفت: خیر [بلکه استنباط من این بود]». این اتفاقی بود که در حضور امیر و دیگر صحابه انجام شد. در مورد لفظ « صورت مردی را می‌بینم که توسط او الله مردی از مسلمانان را بی‌آبرو نمی‌کند» آن فقط سخن مغیره بوده است و آن را وقتی به زبان آورد که در بین شاهدان داوری می‌شد.

شبهه‌ی آن که عمر سهم اهل بیت از خمس را نداد:

از شبهاتی که مطرح است: عمر سهم اهل بیت از خمس را نداد و این با وجود آن است که در قرآن به ثبت رسیده است.

جواب:

عمل عمر ح به مانند عمل پیامبر بود. آنچه حقیقت دارد این است که ابوبکر و عمر سهم نزدیکان پیامبر را از خمس جدا می‌کردند و به فقیران و مسکین‌های اهل بیت آن را عطا می‌کردند، همان گونه که در زمان پیامبر این عمل انجام گرفت. این چیزی است که در مذهب حنفی و عده‌ی بسیاری از امامیه موجود می‌باشد. در مذهب شافعی این گونه است که یک پنجم خمس گرفته می‌شود و به ثروتمند و فقیر آنها داده می‌شود و به مذکر آنها دو برابر مؤنث آنها داده می‌شود و این سهم برای بنی‌هاشم و بنی-عبدالمطلب می‌باشد. امیر المؤمنین علی ح را نیز عملی را انجام داد که عمر ح انجام داده بود. از طحاوی و دارقطنی از محمد بن إسحاق آمده است که گفت: «از ابوجعفر محمد بن حسین(امام باقر ح) پرسیدم: وقتی امیر المؤمنین علی بن ابی طالب ولایت امر مردم را در دست گرفت چگونه با سهم ذوی القربی رفتار می‌نمود؟ فرمود: قسم به الله، همان کاری را کرد که ابوبکر و عمر انجام دادند»(1).

شبهه‌ی نماز تراویح:

از شبهاتی که مطرح است این می‌باشد که عمر در دین مسائلی را به وجود آورد که در آن وجود نداشت، به مانند جماعت خواندن نماز تراویح. آن همان گونه که خودش اعتراف نموده است، بدعت بوده و هر بدعتی گمراهی می‌باشد.

جواب:

نزد اهل سنت با احادیث مشهور و متواتر به ثبت رسیده است که پیامبر نماز تراویح را سه شب با صحابه ۱۷ به صورت جماعت خواند؛ ولی در شب چهارم برای آن نماز از خانه بیرون نیامد و فرمود: «من ترسیدم تا آن را برای خودتان واجب بدانید [زیرا نخواندن نماز تراویح در یک شب دلیلی بر مستحب بودن و واجب نبودن آن می‌باشد]، زیرا عمل واجب همیشه انجام می‌شود و رخصتی در آن وجود ندارد»(2). بعد از وفات او این سنت ترک شد و عمر ح این سنت زیبا را زنده نمود. در اصول هر دو فرقه‌ی شیعه و سنی آمده است: «اگر حکمی به دلیل نصی بر آن و بر اساس دین تعطیل شد، آن حکم بعد از بر طرف شدن علت باز می‌گردد». اما در مورد اعتراف عمر ح به بدعت بودن آن این است که گفت: «آن نیک بدعتی می‌باشد» بنابراین منظور او این بوده است که جماعت خواندن امری جدید می‌باشد و در زمان پیامبر نبوده است. حتی اگر این کار نیک را بدعت نامیده باشد، امر حدیث(یا همان جدید در دین) وقتی است که اصلی از آن در دین وجود ندارد. امکان دارد او این سخن را از روی تعریض و تنبیه بیان داشته است و این برای کسی است که نفس او برای او این توهم را ایجاد کرده باشد که این عمل عمر ح

(1) شرح معانی الآثار 3/343، سنن البیهقی الکبری 6/343.

(2) بخاری شماره 924، و مسلم شماره 761.

بدعت می‌باشد. در واقع منظور او می‌شود: اگر کسی این امر را بدعت می‌پندارد، بر اساس پندارد او بدعت نیکی است و بدین معنا می‌شود که این امر بدعت نیست و این به مانند قول امام شافعی است که گفته است:

إن كان رفضاً حبُّ آل محمدٍ *** فليشهد الثقلان بأنِّي رافضي

اگر دوست داشتن آل محمد رافضی بودن می‌باشد *** پس انسانها و جنها گواهی دهند که من رافضی می‌باشم

در اینجا منظور این نمی‌باشد که هر کسی آل بیت پیامبر را دوست داشته باشد، رافضی است و معنای آن چیز دیگری می‌باشد. همچنین اگر این امر بدعت بوده است، پس چرا صحابه در برابر آن سکوت نمودند و برای چه با او در این امر توافق داشتند. همچنین می‌دانم که امامیه از آنها روایت‌هایی را آورده- اند که این امر را تأیید می‌نماید. ابوجعفر (امام باقر) گفته است: «رسول الله در آخرین جمعه‌ی ماه شعبان خطبه گفت. الله را شکر و ستایش نمود، سپس فرمود: ای مردم! ماهی را به شما معرفی می‌کنم که در آن شبی وجود دارد که بهتر از هزار ماه می‌باشد و آن ماه رمضان است. الله روزه‌ی آن را واجب کرده است و در شب آن نمازی را قرار داده است که به مانند نماز هفتاد شب در دیگر ماه‌ها می‌باشد» (1). از ابی عبد الله آمده است: «وقتی ماه رمضان می‌آمد، رسول الله به نماز خود اضافه می‌نمود، من نیز اضافه می‌کنم، پس شما نیز اضافه نمایید» (2). این عبارت صریحی است که جایز بودن زیاد کردن نماز در ماه رمضان را می‌رساند و حتی امام جعفر صادق خودش به زیاد نمودن آن دعوت می‌داد و خودش این کار را انجام می‌داد. محمد بن یحیی گفته است: نزد ابی عبدالله بودم و از او سوال شد: آیا در ماه رمضان بر نمازهای نافله بیافزاییم؟ فرمود: بله، پیامبر بعد از نماز عشاء در مصلاهی خود قرار می‌گرفت و نمازهایش را زیاد می‌نمود و مردم در پشت او جمع می‌شدند و به همراه او به جماعت نماز می‌خواندند. وقتی تعداد آنها زیاد شد، آنان را رها کرد و به خانه‌ی خود داخل شد. وقتی مردم پراکنده شدند، به مصلاهی خود بازگشت و همان گونه که در قبل نماز می‌خواند، نماز خواند و این کار را چندین بار تکرار کرد (3). وی گفته است: رسول الله در ماه رمضان بر نماز خود می‌افزود. وقتی نماز عشاء را می‌خواند، بعد از آن نماز برگزار می‌کرد و مردم در پشت سر او نماز جماعت می‌خواندند و این کار را چندین بار تکرار می‌کرد. همچنین فرمود: او بعد از نماز عشاء در غیر ماه رمضان، نمازی نمی‌خواند (4).

[نکته‌ای که قابل ذکر است این می‌باشد که عمرح نماز تراویح را به شکل جماعت تشکیل نداد، بلکه جماعت‌های متفرقی که در مسجد بودند و دو نفر دو نفر یا سه نفر سه نفر آن نماز را می‌خواندند را به صورت یک صف و با یک امام به مانند زمان پیامبر قرار داد. در حدیث با سند صحیح آمده است: «از عبدالرحمن بن عبدالقاریء آمده است: به همراه عمر بن خطاب در ماه رمضان به مسجد رفتیم. در آنجا مردم گروه گروه بودند و مردی به تنهایی نماز می‌خواند و مردی دیگر نماز می‌خواند و گروهی به وی اقتداء می‌کردند. عمرح گفت: قسم به الله نظر من این است که آنها پشت سر یک امام قرار بگیرند و [همگی با یک صف نماز بخوانند] در این صورت بهتر خواهد بود و آنها را پشت سر ابی بن کعب قرار داد» (الموطأ مالک - روایت یحیی اللیثی - حدیث شماره 250)].

شبهه‌ی قرار دادن سه طلاق زن در یک لحظه:

جواب:

عمرح بدعت نگذاشته است و عمر بدعت گذار نبوده است، بلکه هیچ کدام از صحابه بدعت گذار نبوده‌اند. عمل عمر به اعتبار سیاست شرعی بوده است و نه از روی تشریح. بین این دو فرق وجود دارد. تشریح:

(1) الکافی از کلینی 66/4، تهذیب الأحکام از طوسی 57/3.

(2) تهذیب الأحکام از طوسی 60/3، وسائل الشیعة 174/5.

(3) تهذیب الأحکام 61/3.

(4) منبع قبلی، الاستبصار 461/1.

سنت نمودن امری است که در شریعت اسلام وجود ندارد. ولی سیاست شرعی: قرار دادن مردم در دور اندیشی درباره‌ی امری مشروع می‌باشد. از روی سیاست شرعی مردم می‌توانند با سه طلاق زن خود را سه طلاقه کنند، به معنای آن که او را مجازات نمایند. این تشریح نمی‌باشد. تشریح به مانند آن است که به طور مثال ازدواج با زن بعد از چهار طلاق ممنوع شود. این عملی بود که نظر عمر ح بود. ابن عباس رضی الله عنهما گفته است: «طلاق در زمان رسول الله ص و ابوبکر و دو سال اول خلافت عمر سه بار انجام می‌شد. عمر بن خطاب گفت: مردم برای کاری می‌خواهند عجله کنند و می‌خواهند زمان [آن سه طلاق] کوتاه گردد و این صورت نباید آن را از آنها انکار نمود و در نتیجه چنین امری [یعنی سه طلاق دادن در یک لحظه] را انکار ننمود» (مسلم آن را روایت کرده است). این موردی است که صحابه رضی الله عنهم نیز با او توافق داشتند و تعداد کسانی که با این امر موافق بودند، بسیار زیاد بوده است. [شبهه‌ای که در سه طلاقه کردن وجود دارد این است که شاید مردی به شدت عصبانی شود و زن خود را سه طلاقه کند و بعد از آن پشیمان گردد. در اینجا است که دیگر نمی‌تواند با او ازدواج کند. باید خاطر نشان کرد که در این حالت حتی یک طلاق نیز واقع نمی‌شود، زیرا شدت عصبانیت به مانند جنون می‌باشد و شخص دیوانه حکمی برای او صادر نمی‌شود].

شبهه‌ی اضافه کردن عبارت «الصلاة خیر من النوم» در اذان [صبح] توسط عمر ح:

گفته شده است: برای چه بدعتی که در اذان وارد شده است را انجام می‌دهید و آن عبارت «الصلاة خیر من النوم» (نماز بهتر از خواب است) می‌باشد. کسی که چنین کاری را انجام دهد، در مقابل امر نبوی و الهی ایستاده است؟
رد:

عبارت: «الصلاة خیر من النوم» (نماز بهتر از خواب است) از اختراعات عمر ح نمی‌باشد، بلکه آن سنتی ثابت شده از رسول الله ص است. در حدیث ابی محذور ح آمده است: «گفتم: ای رسول الله! سنت اذان را به من بیاموز! گفت: دستی به جلوی سرم کشید و فرمود: می‌گویی: الله اکبر.. الله اکبر.. الله اکبر.. و در آن صدایت را بلند می‌کنی - سپس می‌گویی: أشهد أن لا إله إلا الله.. أشهد أن لا إله إلا الله، أشهد أن محمداً رسول الله.. أشهد أن محمداً رسول الله - و در آنها صدایت را پایین می‌آوری و به آرامی آنها را می‌گویی - سپس صدایت را برای گواهی دادن بلند می‌کنی: أشهد أن لا إله إلا الله.. أشهد أن لا إله إلا الله، أشهد أن محمداً رسول الله.. أشهد أن محمداً رسول الله. حی علی الصلاة.. حی علی الصلاة، حی علی الفلاح.. حی علی الفلاح. اگر نماز صبح بود می‌گویی: الصلاة خیر من النوم.. الصلاة خیر من النوم، الله اکبر.. الله اکبر. لا إله إلا الله» (1). آن را امام احمد، ابوداود و نسائی روایت کرده‌اند. محذور ح گفته است: «برای پیامبر ص اذان می‌گفتم و اذان اول فجر می‌گفتم: حی علی الصلاة.. حی علی الفلاح، الصلاة خیر من النوم.. الصلاة خیر من النوم، الله اکبر.. الله اکبر.. الله اکبر لا إله إلا الله» (2). این دلیلی بر این است که سخن مؤذن برای نماز صبح: «الصلاة خیر من النوم» توسط عمر ح بدعت نگذاشته شده است.

ادعای آن که آنچه از ابولؤلؤ به عمر رسید، دعای فاطمه رضی الله عنها بر علیه وی بود:

وقتی فاطمه، ابوبکر را درباره‌ی فدک پند داد؛ ابوبکر نوشته‌ای به او داد و آن (فدک) را به او داد. فاطمه رضی الله عنها نیز از نزد او خارج شد و عمر بن خطاب او را دید. عمر نوشته را آتش زد و فاطمه رضی الله عنها بر علیه او دعا نمود و در نتیجه آن بلایی که ابولؤلؤ بر سر او آورد، انجام گرفت.

جواب:

این دروغی می‌باشد که هیچ عالمی در آن شک نمی‌کند. هیچ کدام از اهل علم چنین حدیثی را ثبت نکرده‌اند و اسنادی برای آن وجود ندارد. ابوبکر ح هرگز فدک را به کسی نداد؛ نه به فاطمه رضی الله عنها و نه به شخص دیگری. همچنین هیچ دعایی فاطمه رضی الله عنها بر علیه عمر ح انجام نداد. آنچه ابولؤلؤ بر علیه عمر ح انجام داد، بزرگداشت عمر ح می‌باشد. آن از آنچه ابن ملجم بر علیه علی ح انجام داد،

(1) مسند أحمد شماره 15416، سنن أبي داود شماره 500، سنن نسائي شماره 633.

(2) نسائي شماره 647.

بزرگتر است و همچنین از آنچه بر علیه حسین^ع انجام گرفت. ابولؤلؤ کافری بود که عمر^ع را به قتل رساند، همان گونه که کافری، مؤمنی را به قتل می‌رساند. این شهادت بزرگتر از شهادتی است که مسلمان توسط مسلمان کشته شود. کشته شده توسط کافر دارای درجه‌ی بالاتری نسبت به کشته شده‌ی توسط مسلمانان می‌باشد. [همچنین او اولین شهید محراب در اسلام شد]. کشته شدن عمر^ع توسط ابولؤلؤ، بعد از وفات فاطمه رضی الله عنها انجام شد و قتل عمر^ع شش ماه کمتر از مدت خلافت ابوبکر و عمر رضی الله عنها بعد از وفات وی صورت گرفت. پس از کجا فهمیده شود که کشته شدن او به سبب دعایی بوده است که قبل از این مدت انجام شده است. اگر دعا کننده‌ای برای مسلمانان دعا کند که توسط کافری کشته شود، این دعایی به نفع وی می‌باشد و نه بر علیه وی. به مانند آن که پیامبر^ص برای اصحابش چنین دعایی می‌نمود. به مانند آن که فرموده است: «الله فلانی را بیمارزد تا آنجا که بگویند: ای کاش ما به مانند وی بودیم»⁽¹⁾. این دعا را برای هر کسی انجام داد، او توسط آن شهید شد.

اگر گوینده‌ای بگوید: علی^ع به اهل صفین و خوارج ظلم نمود و در نتیجه بلایی از طرف ابن ملجم برای او حادث شد، از این امر دورتر از عقل نمی‌باشد. این چنین است اگر بگویند: آل سفیان بن حرب بر علیه حسین^ع دعا کردند و در نتیجه چنین اتفاقی برای او افتاد.

شبهه‌ی آن که او به زنان پیامبر^ص از بیت المال بیشتر از آن مقداری که شایسته بود، مال عطا می‌نمود و به عایشه و حفصه از آن مال، سالانه ده هزار درهم می‌داد.
جواب:

در مورد حفصه رضی الله عنها از آنجایی که او دختر وی بود از بقیه به او کمتر عطا می‌کرد، همان گونه که این امر را برای پسرش عبدالله بن عمر به اجرا گذاشت. این از روی کمال احتیاط او در عدالت و ترس از مقام پروردگارش و نهی نفسش از هوای آن بوده است. او بر اساس زیاد بودن فضیلت، عطا را نیز زیاد می‌نمود. به زنان پیامبر^ص بیشتر از بقیه زنان عطا می‌نمود. به بنی هاشم شامل آل ابی طالب و آل عباس بیشتر از بقیه قبایل و طوایف عطا می‌نمود. فضیلت بیشتر را در نزدیک بودن آن شخص به رسول الله^ص در نظر می‌گرفت و یا بر اساس پیشی گرفتن او در ایمان و استحقاق او. می‌گفت: «هیچ شخصی به این مال از کسی دیگر سزاوارتر نمی‌باشد و فقط مرد و ثروت او و مرد و سختی که در راه دین کشیده است و مرد و سبقت او در ایمان آوردن و مرد و نیاز او را در نظر می‌گرفت». به هیچ دوست و فامیل خود عطایی ننمود تا توسط آن متهم گردد. بلکه به دختر و پسر خود از کسانی که به مانند آنها بودند، کمتر عطا می‌نمود. فقط اسباب دینی محض را برای برتری دادن در نظر می‌گرفت. اهل بیت پیامبر^ص را بر تمامی افراد دیگر برتری می‌داد و آنها را مقدم می‌داشت.

(1) بخاری شماره 4196، و مسلم شماره 1802.

شبهات حول عثمان بن عفان رضي الله عنه

شبهه‌ی آن که صحابه برای کشتن عثمان جمع شدند و اجماع داشتند:

گفته شده است: قاتلان عثمان در درجه‌ی اول خود صحابه بوده‌اند و در پیشاپیش آنها ام المؤمنین عایشه قرار داشته است و به کشتن او ندا می‌داده است و خون او را در بین دیگران مباح کرده بود. صحابه همان کسانی بودند که از دفن جسد او در قبرستان مسلمانان جلوگیری کردند و او را بدون غسل و کفن در «حش کوكب» دفن کردند...

جواب:

■ صحابه ۱۲ در قتل عثمان شرکت نداشتند و به طور کل به آن راضی نبودند. بلکه عکس آن بود و آنها برای آن ممانعت ایجاد کردند و در کنار او ماندند. ولی او آنها را از دفاع از خودش از ترس گرفتار شدن آنها به فتنه منع نمود. او می‌دانست که مظلوم کشته خواهد شد، زیرا پیامبر از این امر به او آگاهی داد. عبدالله بن عمر رضی الله عنهما آمده است که او فتنه را یاد نمود و فرمود: «در آن مظلومانه کشته می‌شود». منظور از وی عثمان ۳ بود. بخاری (بخارایی) در صحیحش از ابی موسی آورده است: «سپس نفر دیگری آمد و اجازه خواست. به آرامی ساکت شد، سپس فرمود: به او اجازه دهید و از برای بلایی که بر سر او می‌آید به او بشارت بهشت بدهید! در آن هنگام عثمان بن عفان وارد شد»⁽¹⁾. بهترین صحابه در دفاع از عثمان ۳ شرکت داشتند و خشم خود را به علت قتل او اعلان نمودند. این علی ۳ بود که دو دستش را بلند کرد و بر علیه قاتلان دعا نمود. از عبدالرحمن بن لیلی آمده است: «علی را دیدم که دستانش را بلند نمود و گفت: الهی! من برای خون عثمان به سوی تو شکایت می‌کنم». از عمیره بن سعد آمده است: «ما به همراه علی در ساحل فرات بودیم. کشتی از آنجا عبور کرد که پرچمهای آن افراشته بود. علی فرمود: الله ۷ می‌فرماید: (وَلَهُ الْجَوَارِ الْمُنشَآتُ فِي الْبَحْرِ كَالْأَعْلَامِ) [الرحمن: 24] (و برای و (الله) کشتی‌های بر افراشته وجود دارد که به مانند کوه‌ها می‌باشند) قسم به کسی که آن را در دریایی از دریاها پیش به حرکت در می‌آورد، من عثمان را نکشتم و به قتل او نیز کمک نکردم»⁽²⁾. از جابر بن عبدالله ۳ آمده است: «علی فرستاده‌ای برای عثمان فرستاد [و او به وی گفت]: «به همراه من پانصد مرد قوی هستند. به من اجازه بده تا آن قوم را از تو منع نمایم. تو کاری کرده‌ای که آنها خون تو را به واسطه‌ی آن حلال می‌دانند. عثمان ۳ گفت: پاداش خیر به تو داده شود. دوست دارم خونم به دلیل کاری که از من سر زده است، ریخته شود»⁽³⁾. این تا بدانجا بود که فرزندان علی ۱۲ و فرزندان صحابه در دفاع از عثمان ۳ شرکت داشتند. از محمد بن سیرین آمده است: «حسن، حسین، ابن عمر، ابن زبیر و مروان [۱۲] تمامی با سلاح وارد خانه‌ی او شدند. عثمان گفت: از شما می‌خواهم تا برگردید و اسلحه‌ی خودتان را بر زمین بگذارید و در خانه- هایتان بمانید»⁽⁴⁾. از کنانه مولای صفیه آمده است: «شاهد کشته شدن عثمان بودم. از آن خانه در جلوی من چهار جوان از قریش بیرون آمده بودند که خونی شده بودند و اسلحه در دست داشتند. آنان از عثمان ۳ دفاع می‌کردند: حسن بن علی، عبدالله بن زبیر، محمد بن حاطب و مروان بن حکم»⁽⁵⁾. از سلمه بن عبد الرحمن آمده است: «ابوقتاده انصاری و مردی دیگر از انصار به نزد عثمان رفتند و او در محاصره بود. از او درباره‌ی حج رفتن اجازه گرفتند و به آنها اجازه داد، سپس گفتند: اگر آن قوم چیره شدند به همراه چه کسی [حج] نماییم؟ گفت: با جماعت باشید [و به فرقه نگرایی] گفتند: آیا اگر آن قوم بر تو پیروز شدند و جماعت با آنها بود چه طور؟ گفت: به جماعت [و عدم فرقه] هر کجا که بود التزام داشته باشید! گفت: از نزد او رفتیم، وقتی به درب خانه رسیدیم حسن بن علی را دیدیم که

(1) صحیح بخاری شماره 3695.

(2) تاریخ المدینه 276/2.

(3) تاریخ دمشق ص 403.

(4) تاریخ خلیفه الخیاط ص 174.

(5) الاستیعاب 1064/3.

داخل شد، در پی او رفتیم تا ببینیم چه کار می‌کند. وقتی حسن به نزد او رسید گفت: ای امیرالمؤمنین! ما در دست تو هستیم و هر چه می‌خواهی به من امر کن! عثمان به او گفت: ای پسر برادرم! برگرد و در خانه‌ات بنشین تا آن که امر الله بیاید. نیازی برای من در ریختن خون [مسلمان] وجود ندارد»⁽¹⁾. عبدالله بن زبیر گفته است: «یوم الدار به عثمان گفتم: بیرون برو و با آنها جنگ! به همراه تو کسانی هستند که با وجود کمتر بودن آنها، الله آنان را یاری داده است و پیروز گردانده است. قسم به الله جنگ با آنها حلال است [و ریختن خون آنها را برای خودت حرام ندان!]». گفت: ولی از این کار ابا ورزید»⁽²⁾. در روایتی دیگر از ابن زبیر آمده است: «همانا جنگ با آنها را الله برای تو حلال کرده است. عثمان گفت: نه و قسم به الله با آنها هرگز نمی‌جنگم [و خون مسلمانی را نمی‌ریزم]»⁽³⁾. ابن عمر زره خود را در یوم الدار دوبار پوشید و سلاح برداشت تا آن که عثمان از او خواست تا برود و این از روی ترس از آن بود که او کشته شود»⁽⁴⁾. ابوهریره ج گفته است: «به عثمان گفتم: امروز توان جنگ به همراه تو را دارم. گفت: از تو می‌خواهم تا [از خانه‌ی من] خارج شوی [و از من دفاع کنی]»⁽⁵⁾. از ابن سیرین آمده است: «زید بن ثابت به نزد عثمان آمد و گفت: «این انصار هستند که در جلوی درب می‌باشند و می‌گویند: اگر بخواهی برای بار دوم انصار الله می‌شویم. او گفت: جنگ نه [نمی‌خواهم خون مسلمانی ریخته شود]»⁽⁶⁾. از قیس بن ابي حازم - ثقه می‌باشد- از سعید بن زید آورده است: «قسم به الله، اگر کوه احد برای آنچه بر عثمان انجام دادید، تکه تکه شود، تکه تکه شدن آن حق می‌باشد»⁽⁷⁾. از خالد بن ربیع عسبی آمده است: «صدای فریاد حذیفه را شنیدیم. ابومسعود انصاری ج به همراه چند نفری که من از آنها بودم به سوی مدائن حرکت می‌کرد. گفت: سپس یاد نمود که عثمان کشته شده است. او گفت: الهی! من شاهد نبوده‌ام و من نکشته‌ام و به آن راضی نخواهم بود»⁽⁸⁾. از جندب بن عبدالله آمده است که حذیفه را ملاقات کرد و از امیرالمؤمنین عثمان یاد نمود. او گفت: «اگر آنها او را بکشند! گفتم: پس او کجا خواهد بود؟ گفت: در بهشت. گفتم: قتلان او کجا خواهند بود؟ گفت: در آتش جهنم»⁽⁹⁾. از ابي بکره آمده است: «اگر آسمان بر زمین بیافتد برای من دوست داشتنتی‌تر از آن است که در قتل عثمان مشارکت کنم»⁽¹⁰⁾. ابوموسی ج گفته است: «قتل عثمان ج اگر هدایت بود، توسط آن برای امت شیر دوشیده می‌شد ولی آن گمراهی بود و سبب شد تا خون دوشیده شود»⁽¹¹⁾. ابن مسعود ج گفته است: «اگر تیری به سوی عثمان پرتاب کنم و آن تیر به وی اصابت کند یا نکند، من خوشحال نمی‌شوم حتی اگر به اندازه‌ی احد به من طلا داده شود»⁽¹²⁾. ریظه مولای اسامه بن زید گفته است: «اسامه مرا به سوی عثمان فرستاد و گفت: دوست دارم تا تونلی به خانه‌ی تو بزنم و تو را از آن خارج کنم تا آن که به مکان امن برسی و [همچنین] کسی که از تو اطاعت می‌کند با نافرمان از تو بجنجد»⁽¹³⁾. حارثه بن نعمان گفته است به عثمان وقتی در محاصره بود گفتم: «اگر بخواهی با غیر از تو می‌جنگم»⁽¹⁴⁾. عبدالله بن سلام ج گفته است: «عثمان را نکشید! اگر این کار را انجام دهید، دیگر هرگز با یکدیگر نماز نخواهید خواند»⁽¹⁵⁾. سمره بن جندب گفته است: «اسلام در قلعه‌ای استوار قرار داشت و آنها با قتل عثمان

(1) الفضائل از احمد 464/1، 465 شماره 753.

(2) مصنف ابن ابي شيبة 681/1، 682.

(3) طبقات ابن سعد 70/3.

(4) تاریخ دمشق 393/39.

(5) تاریخ خلیفة الخیاط ص 38.

(6) مصنف ابن ابي شيبة 37082، السنة از خلال 333/2.

(7) بخاري شماره 3867.

(8) تاریخ دمشق 479/39.

(9) تاریخ دمشق 382/39.

(10) البداية والنهاية 194/7.

(11) تاریخ المدينة 1245/4.

(12) مصنف ابن ابي شيبة 32058، معجم الطبراني الكبير 8838 169/9، تاریخ دمشق 355/3.

(13) تاریخ المدينة 1211/3.

(14) التاريخ الصغير 76/1، تاریخ دمشق 397/39.

(15) فضائل الصحابة 474/1.

رخنه‌ای به اسلام ایجاد کردند. آنان شرطی قرار دادند و این رخنه تا روز قیامت برداشته نمی‌شود. خلافت در بین اهل مدینه بود و آن را بیرون کردند و دیگر بین آنها باز نمی‌گردد» (1). ابن عمر رضی الله عنهما گفته است: «به دیدار ابن عباس رسیدم و او جانشین عثمان در موسم حج در سالی بود که او به قتل رسید. خبر قتل او را به وی دادم. امر را با عظمت دانست و گفت: قسم به الله او از کسانی بود که به عدالت امر می‌کردند، در نتیجه آرزو نمودم که در آن روز کشته می‌شدم» (2). بعد از نقل موضعگیری صحابه درباره‌ی قتل عثمان بن عفان[ؓ] به خوبی معلوم می‌شود که آنها در قتل وی مشارکت نداشتند و به قتل آن صحابه‌ی بزرگوار راضی نبودند. در احادیث امامیه آمده است که مسعودی شیعه در کتابش مروج الذهب گفته است: «... وقتی به علی[ؓ] رسید که آنها می‌خواهند [عثمان] را بکشند، دو پسر خود حسن و حسین را به همراه موالی خودش با سلام مأمور نمود در جلوی درب خانه‌ی او، وی را یاری نمایند و به آنها امر نمود تا او را در برابر آنها حفظ نمایند. زبیر نیز پسرش عبدالله و طلحه پسرش محمد را فرستادند و بیشتر صحابه پسرانشان را فرستادند تا به آن کسانی که گفتیم اقتداء کنند و در برابر هجوم [باغیان] از خانه‌ی او محافظت کنند» (3).

■ ادعای آن که أم المؤمنین عایشه رضی الله عنها در پیشاپیش قاتلان عثمان[ؓ] بوده است، دارای سند صحیح نمی‌باشد. این حدیث را نصر بن مزاحم روایت کرده است. درباره‌ی او عقیلی گفته است: «مذهب او تشیع بوده است و در حدیث او اضطراب وجود دارد و بسیار اشتباه می‌کرده است» (4). ذهبی گفته است: «او خلافت چهار خلیفه را قبول نداشت، پس او را رها کنید [و از او حدیث روایت نکنید!]» ابوخیثمه گفته است: «بسیار دروغگو بوده است». ابوحاتم گفته است: «واهی الحدیث و متروک (ترک شده) می‌باشد. دارقطنی گفته است: ضعیف می‌باشد» (5). جوزجانی گفته است: «نصر از حق منحرف شده است». صالح بن محمد گفته است: «نصر بن مزاحم احادیث ضعیفی از او روایت شده است و احادیث او منکر هستند». حافظ ابی فتح محمد بن حسین گفته است: «نصر بن مزاحم در مذهب خود غلو می‌کرده است» (6). بنابراین این روایت قبول نمی‌شود و به آن توجهی نمی‌گردد، اضافه بر آن که با احادیث صحیح منافات دارد و با آنها در تضاد می‌باشد. در روایات صحیح به ثبت رسیده است که عایشه از کشته شدن عثمان دردمند شد و بر علیه قاتلان او دعا نمود. از مسروق تابعی ثقه- آمده است که عایشه رضی الله عنها گفت: «او را به مانند لباس پاکی رها نمودید، سپس به او نزدیک شدید و به مانند قوچ او را ذبح نمودید. مشروق گفت: گفتم: این عمل تو بوده است که به مردم نوشتی و امر نمودی که بر علیه او قیام کنند. عایشه گفت: قسم به کسی که مؤمنان به او ایمان آورده‌اند و کافران به او کفر می‌ورزند، با سیاهی بر سفیدی چنین چیزی را نوشتم [و متوجهی آن نشدم] تا این که در این مجلس حاضر شدم. اعمش گفت: آنها می‌پنداشتند که با زبانش این امر را بر آنها واجب کرده بود» (7). احمد در فضائلش از عایشه آورده است که درباره‌ی قتل عثمان می‌گفت: «ای کاش فراموش شده بودم! منزلت عثمان در نزد من، قسم به الله، بدین شکل بوده است که دوست دارم امر بر عثمان هرگز وارد نشود، مگر آن نیز بر من وارد شود، حتی دوست دارم که کشته می‌شدم و او کشته نمی‌شد» (8). ابن شیه از طلق بن حُثَّان آورده است که به عایشه گفت: «برای چه امیرالمؤمنین عثمان کشته شد؟ گفت: مظلومانه کشته شد و الله قاتلان او را لعنت کند» (9). احمد در الفضائل از سالم بن ابی جعد آورده است: «ما به همراه ابن حنیفه در دره‌ای بودیم. شنیده شد که شخصی فریاد می‌کشید و این در حالی بود که ابن عباس در نزد وی بود. گفت: ای ابن عباس! آیا شنیده‌ای که امیرالمؤمنین شبی فریادی را از جهت مرید شنید و فلان بن فلان را

(1) تاریخ دمشق 483/39.

(2) منبع قبلی 219/39.

(3) مروج الذهب 344/2، 345.

(4) ضعفاء از عقیلی 300/4.

(5) میزان الاعتدال 253/4.

(6) تاریخ بغداد 282/13.

(7) مصنف ابن ابی شیبۀ 32051، الطبقات الكبرى از ابن سعد 82/3، البداية والنهاية 195/7.

(8) فضائل الصحابة 462/1.

(9) تاریخ المدینة 265/2 و 279/2.

برای آن فرستاد. او گفت: برو و ببین صدا چیست؟ آمد و گفت: این عایشه است که قاتلان عثمان را لعنت می‌کند و این در حالی است که آنها مردمی هستند که در آرامش می‌باشند. علی^ع گفت: من نیز قاتلان عثمان را در صحرا و کوه لعنت می‌کنم. الهی قاتلان عثمان را لعنت فرما! الهی قاتلان عثمان را در صحرا و کوه لعنت کن! سپس ابن حنیفه به او و ما روی نمود و گفت: آیا ابن عباس شاهی برای عدالت او می‌باشد؟ گفتیم: بله! گفت: پس این چنین بوده است»⁽¹⁾. آنچه که معلوم است این می‌باشد که تمامی تاریخ نویسان گفته‌اند عایشه برای خونخواهی عثمان قیام کرد، پس چگونه بین این کار او و این سخن او یکسانی قرار می‌دهند: «نعلن را بکشید او کافر شده است»؟! اما در مورد محمد بن ابی بکر: وقتی پیامبر^ص وفات نمود، او چهار ماهه بود. آیا چنین شخصی از صحابه‌ی مشهور محسوب می‌شود؟! و این بر خلاف پندار آنها می‌باشد. در مورد طلحه و زبیر، روایات صحیحی وجود دارد که در آنها به شکلی آشکار به ثبت رسیده است که آنها با کشته شدن عثمان در نهایت دردمندی قرار گرفتند و کوشش نمودند تا از او دفاع کنند. از ابی حبیبه آمده است: «زبیر مرا به سوی عثمان فرستاد و این در حالی بود که او در محاصره بود. به نزد او در روزی گرم رفتم و او بر صندلی نشسته بود و نزد او حسن بن علی، ابوهریره، عبد الله بن عمر و عبد الله بن زبیر بودند. گفتم: زبیر بن عوام مرا نزد تو فرستاده است و او به تو سلام می‌رساند و به تو گفته است: من در اطاعت تو می‌باشم و آن را تغییر نمی‌دهم و پیمان شکنی نمی‌کنم. اگر بخواهی به خانه‌ی تو داخل می‌شوم تا مردی از آن قوم نباشم و اگر بخواهی آن را برپا می‌دارم. همانا بنی عمرو بن عوف و عدونی جلوی درب من می‌باشند و در پس آن چیزی هستند که من به آنها امر می‌کنم. وقتی ارسالی را شنید گفت: الله بزرگترین است و ستایش شکرگونه برای الله است، همان کسی که برادر مرا حفظ نمود. به او سلام برسان و بعد از آن به او بگو: اگر به خانه وارد شود، مردی از آن قوم خواهد بود و جایی که تو در آن قرار داری نزد من دوست داشتنی‌تر می‌باشد. امید است که الله توسط تو این شر را از من دفع کند. وقتی ابوهریره ارسالی را شنید، ایستاد و گفت: آیا شما را از آنچه دو گوشم از رسول الله^ص شنیده است، با خبر نسازم؟ گفتند: بله، گفت: من شهادت می‌دهم که از رسول الله^ص شنیدیم که می‌گفت: بعد از من، فتنه‌ها و اموری ایجاد می‌شود. گفتیم: نجات دهنده از آنها کجاست ای رسول الله^ص؟ فرمود: نزد ایمن و حزب او و به عثمان بن عفان اشاره کرد. [در پس این سخن] مردمی [که در نزد عثمان^ع بودند] ایستادند و گفتند: بصیرت ما روشن شد، پس به ما اجازه‌ی جهاد می‌دهی؟ عثمان گفت: از شما می‌خواهم که بر اطاعت از من باقی بمانید و جنگی انجام نشود [زیرا نمی‌خواهم خون مسلمانان برای من ریخته شود]»⁽²⁾. هیچ دو نفری نیستند که با یکدیگر بر سر این اختلاف داشته باشند که طلحه و زبیر از اولین کسانی بودند که در پی خونخواهی عثمان^ع و قصاص قاتلان او در آمدند و آنها قیام ننمودند، مگر به این سبب.

■ اما آن که گفته می‌شود: صحابه همان کسانی بودند که از دفن او در قبرستان مسلمانان جلوگیری کردند و او در «حش کوکب» که زمین یهودیان بود، بدون غسل و کفن دفن شد!

جواب: حش کوکب زمین یهودیان نبود و چنین اطلاقی درست نمی‌باشد؛ زیرا «حش» به معنای بستان است و آن را عثمان^ع از کوکب - که مردی از انصار بود- خریداری نمود. وقتی وفات نمود او را در بستان خودش که با مال خودش خریداری کرده بود، دفن کردند. این امر چه مشکلی ایجاد می‌کند؟ همچنین یهودیان در مدینه وجود نداشتند، پیامبر^ص آنها را از آن [به علت خیانتشان] کوچ داد و بعد از او عمر^ع به طور کل آنها را از شبه جزیره کوچ داد. همچنین می‌دانیم که بیشتر صحابه در آن زمان در مدینه نبودند. قتل عثمان^ع در زمان موسم حج انجام شد و آنها در آن زمان در مکه بودند و بعضی دیگر در یمن، شام، کوفه، بصره، خراسان و در لشگرهای فاتح بودند و اهل مدینه فقط قسمتی از مسلمانان بودند.

شبهه‌ی سپردن امور توسط عثمان^ع به ستمگران:

(1) فضائل الصحابة 455/1.

(2) فضائل الصحابة 511/1، تاریخ دمشق 373/39.

از آن شبهات این است که عثمان ولایت امور را به کسانی می‌سپرد که از آنها ستم، خیانت و ارتکاب امور زشت سر زده بود. به مانند ولید بن عقبه که شراب نوشیده بود و او را امام مردم در نماز قرار داد و او نماز صبح را چهار رکعت خواند، سپس گفت: آیا زیادتر کرده‌ام؟ ولایت شام را به معاویه سپرد و این در حالی بود که آن یکی از چهار منطقه‌ی مهم بود. نتیجه‌ی آن نیز این شد که با امیرالمؤمنین علی^ع مخالفت کرد و بر علیه او در زمان خلافتش ستم نمود. ولایت مصر را به عبد الله بن سعد سپرد و او به اهل خود ظلم شدیدی نمود تا آن که آنها مجبور نمود که به مدینه هجرت کنند و بر علیه او قیام نمایند. مروان را وزیر و و کاتب خود قرار داد و او در حق محمد بن ابی بکر مکر نمود و نوشت که او را بگیرد و به قتل برسانید. بعد از آن که مردم از این امر غمگین شدند، از قتل او آنها را باز نداشت و امر را این گونه پیش برد تا آن که او کشته شود. کسی که چنین اعمالی را انجام دهد، لایق امامت نمی‌باشد.

جواب:

عثمان^ع کسانی که اوضاع بد آنها معلوم می‌شد را به مانند ولید، عزل نمود. معاویه در زمان او کار بدی انجام نداده بود تا مستحق عزل شود، بلکه خدمات بسیاری را به انجام رساند، به مانند آن که با روم جنگ نمود و سرزمین‌های زیادی توسط وی فتح شد. اما در مورد شکایاتی که از عبد الله بن سعد انجام گرفته بود. آنها از مکر عبد الله ابن سبأ [یهودی منافق] و برنامه ریزی‌های وی بودند.

شبهه‌ی آن که عثمان حکم به (ابا مروان) بن عاص را به مدینه راه داد و این در حالی است که رسول الله او را اخراج کرده بود.

جواب:

اگر چنین داستانی صحیح باشد، رسول^ص آن را فقط برای این اخراج نمود که او منافقان را دوست می‌داشت و بین مسلمانان فتنه ایجاد می‌کرد و به کافران کمک می‌نمود. ولی کفر و نفاق بعد از وفات پیامبر^ص باقی نماند و در زمان خلافت شیخین اسلام قوی شد، بنابراین بازگشت او به مدینه دیگر ایرادی نداشت. همان طور که در قبل گفتیم حکمی که بین دو فرقه‌ی شیعه و سنی یکسان می‌باشد آن است که «اگر حکمی بر اساس علتی انجام شود، اگر آن علت از بین برود آن حکم نیز از بین می‌رود». بازگرداندن او توسط شیخین از روی آن بود که گمان می‌کردند او همان کارهایی را که در زمان رسول^ص انجام می‌داد را انجام خواهد داد؛ ولی چنین امر در زمان خلافت عثمان پایان یافته بود؛ زیرا حکم برادرزاده‌ی او بود. به همین دلیل به عثمان^ع اعتراض نمودند و او گفت: من از رسول الله^ص در بیماری که بر آن وفات یافت اجازه گرفتم تا حکم به مدینه بازگردد؛ ولی ابوبکر آن را از من قبول نکرد زیرا شاهی برای من در اجازه‌ای که از پیامبر^ص گرفته بودم، وجود نداشت و عمر نیز بر همین نظر بود. ولی وقتی عمل به من واگذار شد، آنچه را که باید به آن عمل می‌کردم را به انجام رساندم. همچنین به ثبت رسیده است که حکم در آخر عمرش از نفاق و آنچه از مکر و اختلاف ایجاد کردن را که انجام می‌داد، توبه نمود.

شبهه‌ی آن که عثمان به اهل بیت و نزدیکانش مال زیادی را می‌بخشید:

از آن شبهه‌ها این است که عثمان به اهل بیت و نزدیکانش مال زیادی را می‌بخشید و بیت المال را در جایی که سزاوار نبوده است، زیاد مصرف می‌نمود و این دلیل بر اسراف او دارد. همان گونه که به حکم هزار درهم عطا کرد و به مروان خمس بدست آمده از آفریقا را عطا نمود (1). همچنین به خالد بن سید بن عاص سیصد هزار درهم داد و آن وقتی بود که او از مکه آمد. همچنین دیگر اسراف‌های بسیار و بخشش‌های بی حد و حصر داشته است. بنابراین چگونه چنین شخصی سزاوار امامت در بین مردم می‌باشد.

جواب:

(1) آن خمس الخمس است و نه خمس [به معنای یک بیست و پنج می‌باشد] آن را به عبد الله بن سعد فاتح آفریق داد و نه به مروان، می‌دانم که آنچه کمی قبل از طبری روایت شده بود را به عبد الله بن سعد استرجاع داد.

بر فرض محال عثمان را از جیب خود می‌داد و نه بیت المال. او قبل از آن که خلیفه شود، از ثروتمندترین افراد بین مردم بود و کسی که به کتابهای سیره رجوع کند، این امر را می‌یابد. عثمان هر جمعه برده‌ای را آزاد می‌نمود و مهاجرین و انصار را مهمان می‌کرد و در هر روز به آنها غذا می‌داد. امام حسن بصری گفته است: «من شاهد ندا دهنده‌ی عثمان بودم که می‌گفت: «ای مردم! صبح برای عطایای خود بیایید» و آنها می‌آمدند و مال زیادی را دریافت می‌کردند. «ای مردم! صبح برای رزق و روزی‌تان بیایید!» و آنها می‌آمدند و مال زیادی را می‌گرفتند. قسم به الله، حتی شنیدم که ندا داده می‌شد: «صبح بیایید و لباسهای خودتان را دریافت کنید» آنها می‌آمدند و حلیه‌ها را می‌گرفتند (1). کسی که به کتابهای تاریخ رجوع کند، درجه‌ی عثمان را در آنها خواهد دید و هیچ احدی نقل نکرده است که انفاق در راه الله تعالی موجب سرزنش می‌باشد. آنچه صحیح می‌باشد، درباره‌ی ابن ابي سرح است که به یک پنجم خمس را برای پاداش جهادی که نموده بود، عطا کرد، سپس بازگشت و آن را از او پس گرفت.

شبهه‌ی آن که عثمان به اصحاب و دوستانش مقدار زیادی از اراضی بیت المال را عطا نمود و در آن حقوق مسلمانان را از بین برد:

جواب:

آنچه او به آن اجازه داده بود، زنده کردن زمین‌های مرده بود. هر کسی که چنین زمین‌هایی را زنده نماید، این سخن پیامبرم برای او مصداق پیدا می‌کند: «زمین‌های مرده برای الله و رسولش می‌باشند و کسی که چیزی از آنها را زنده نماید، آن [زمین] برای او خواهد بود» (2). او به هیچ کس زمینی آباد شده یا مورد زراعت قرار گرفته را نبخشید و این از کتابهای تاریخ معلوم می‌گردد.

شبهه‌ی آن که عثمان از قصاص عبیدالله بن عمر درگذشت و این در حالی بود که او هرمان را به قتل رساند:

از شبهاتی که مطرح است این است که عثمان قصاص را درباره‌ی عبید الله بن عمر به اجرا در نیلورد و این در حالی بود که او هرمان پادشاه اهواز را که در زمان عمر مسلمان شده بود، به قتل رساند و این بعد از آن بود که متهم شده بود که در قتل عمر مشارکت داشته است (3)، این با وجود آن بوده است که قاتل فقط ابولؤلؤ بود و همچنین او دختر و حنیفه‌ی نصرانی را برای چنین اتهامی به قتل رساند. صحابه در نزد او جمع شدند تا عبیدالله را قصاص نماید، ولی او قبول نکرد و به جای آن دیه پرداخت کرد و در این امر با حکم الله تعالی مخالفت نمود. بنابراین او شایسته‌ی امامت نبود.

جواب:

در این شرایط قصاص به ثبت نرسیده است؛ زیرا وارثان هرمان در مدینه نبودند و بلکه در فارس قرار داشتند. وقتی عثمان آنان را به سوی مدینه فراخواند [تا حکم قصاص را انجام دهند] از روی ترس به آنجا نیامدند و این امر را مرتضی در بعضی کتابهایش بیان داشته است (4). شرط قصاص آن است که

(1) معجم الطبرانی الكبير 131 87/1، الاستيعاب 1041/3.

(2) بیهقی در السنن الكبرى شماره 11566.

(3) قاضي ابوبکر بن العربي در العواصم من القواصم، 107 گفته است: صحابه در چنین موضوعی در اول بسیار دخالت داشته‌اند. گفته شده است: هرمان در قتل عمر کوشش نمود و خنجر در دست او بود و زیر لباسش پنهان نموده بود. در تاریخ الطبري 42/5 گواهی عبدالرحمن بن ابي بکر صديق بر هرمان به صورت روایت شده از سعید بن مسیب موجود می‌باشد. شیخ الإسلام ابن تیمیه در منهاج السنة 200/3 گفته است: عبدالله بن عباس رضی الله عنهما آورده است که وقتی عمر مورد ضربت قرار گرفت به او گفت: تو و پدرت دوست دارید که در مدینه مردان بی‌دین زیاد باشند؟ ابن عباس رضی الله عنهما گفت: اگر بخواهی همه‌ی آنها را می‌کشیم. ابن تیمیه گفته است: این ابن عباس بود که از عبیدالله بن عمر فقیه‌تر، دیندارتر و دارای فضیلت بسیاری بیشتر از او بوده است. او از عمر اجازه می‌گرفت تا بی‌دینان فارس موجود در مدینه را به صورت مطلق به قتل برساند و این وقتی بود که آنها متهم به فساد شده بودند و به جایز بودن چنین اموری اعتقاد داشتند.

(4) در روایت طبري در تاریخش 43/5، 44 از سیف بن عمر از استادانش آمده است که قماذ بن هرمان را عثمان صدا زد و به او درباره‌ی عبیدالله اختیار داد. قماذ باز گفت: او را برای الله و برای شما رها می‌کنم. نگاه شود به شرح این امر در التعلیقات علی العواصم من القواصم، 106 – 108.

تمامی وارثان حاضر باشند و این در مذهب حنفی موجود می‌باشد. وقتی او کسی را نزد خود نیافت. در نتیجه از بیت المال، مالی به آنها عطا نمود، زیرا دختر ابولؤلؤ آتش پرست بود و جفنیه مسیحی بود و پیامبرم فرموده است: «مسلمان برای کافر کشته نمی‌شود»⁽¹⁾ این نیز در نزد آنها به ثبت رسیده است. همچنین اگر عثمان، عیب‌الله را قصاص می‌نمود، فتنه‌ی بزرگی انجام می‌گرفت، زیرا بنی تیم و بنی عدی مانع قتل بودند و می‌گفتند: اگر عثمان، عیب‌الله را قصاص کند با او وارد جنگ می‌شویم. عمرو بن العاص نیز در حالی که رئیس بنی سهم بود گفت: آیا امیرالمؤمنین دیروز کشته شد و پسرش امروز کشته می‌شود؟ نه، قسم به الله هرگز چنین امری صورت نمی‌گیرد. همچنین نزد برادران شیعه به ثبت رسیده است که امیرالمؤمنین علی، قاتلان عثمان را از ترس آن که فتنه‌ای ایجاد شود، به قتل نرساند.

شبهه‌ی آن که عثمان سنت رسول الله را تغییر داد؛ زیرا او در منی چهار رکعت خواند:

جواب:

عثمان در آن زمان مسافر نبود؛ زیرا او در مکه با زنی ازدواج کرده بود و در آن خانه‌ای داشت و در آن زمان بود که در آن بقعه مبارک نماز خواند. وقتی اصحاب از حقیقت این امر مطلع شدند از زشت شمردن و اشکال‌گیری در این امر خودداری کردند.

شبهه‌ی آن که عمار را زد تا آن که شکم او شکافته شد و ابن مسعود را به گونه‌ای زد که پهلو‌ی او شکست و او را از عطا شدن منع نمود:

جواب:

زدن ابن مسعود و منع کردن عطا به وی، سخنی دروغ می‌باشد و همچنین زدن عمار توسط وی دروغی شاخدار است؛ زیرا اگر شکم او پاره می‌شد، دیگر زنده نمی‌ماند. علماء در این باره جوابهایی داده‌اند که مشغول شدن به آنها شایسته نمی‌باشد. در مقابل باطل دلیل آورده نمی‌شود و اگر به سخنانی که از روی جهل گفته می‌شود، جواب داده شود، آخری برای آن وجود نخواهد داشت.

(1) بخاری(بخاری) 111.

شبهات حول أم المؤمنین عایشه رضی الله عنها

عائشة رضی الله عنها و فتنه:

گفته شده است: «در باره‌ی جنگ جمل می‌پرسیم. همان جنگی که ام المؤمنین عایشه آتش آن را خودش به نفسه برافروخت. او چگونه از خانه‌اش خارج شده است، در حالی که الله تعالی به و امر کرده است که در آن باقی بماند. الله تعالی می‌فرماید: (وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ وَلَا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجَاهِلِيَّةِ الْأُولَى) [الأحزاب: 33] (و در خانه‌هایشان بمانند و به مانند جاهلیت اول آرایش ننمایند!)؟ سوال می‌کنیم: به کدام حق ام المؤمنین جنگ با خلیفه‌ی مسلمانان همان علی بن ابی طالب را مباح دانسته است و این در حالی است که او ولی هر مرد و زن مؤمنی بوده است.

جواب:

- در مورد آن که عایشه آتش جنگ را شعله‌ور کرد، این دروغی بیش نیست؛ زیرا عایشه برای جنگ بیرون نیامد، بلکه برای آن این کار را انجام داد تا بین مسلمانان اصلاح نماید و بیرون آمدن خود را به مصلحت می‌دانست و بعد از آن متوجه شد که بیرون نیامدن او مصلحت بیشتری دارد و به همین دلیل پشیمان شد. از او به ثبت رسده است که گفت: «دوست دارم که شاخه‌ی خرمايي باشم و این مسیر را طی نکنم»⁽¹⁾. به فرض آن که عایشه رضی الله عنها به همراه طلحه و زبیر رضی الله عنهما با علی جنگ نموده باشد. این جنگ شامل این سخن الله تعالی می‌شود: (وَإِنْ طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتَتَلُوا فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُمَا فَإِنْ بَغَتْ إِحْدَاهُمَا عَلَى الْأُخْرَى فَقَاتِلُوا الَّتِي تَبْغِي حَتَّى تَفِيءَ إِلَى أَمْرِ اللَّهِ فَإِنْ فَاءَتْ فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُمَا بِالْعَدْلِ وَأَقْسِطُوا إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ * إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ فَأَصْلِحُوا بَيْنَ أَخَوَيْكُمْ وَاتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ) [الحجرات: 9-10] (و اگر دو طایفه از مؤمنان با یکدیگر جنگ نمودند، بین آنها صلح برقرار کنید و اگر یکی از آنها بر دیگری ستم نمود با آن که ستم کرده است، بجنگید تا آن که به امر الله بازگردد و اگر بازگشت بین آنها از روی عدل، صلح برقرار کنید و عدالت پیشه کنید که الله عدالت پیشه‌گان را دوست می‌دارد * مؤمنان برادر یکدیگر می‌باشند، پس بین برادرنتان صلح برقرار کنید و از الله تقوا پیشه کنید باشد که مورد رحمت واقع شوید). در این آیه به ثبت رسیده است که در دو گروه مؤمن می‌باشند و این با وجود آن است که یکی از آنها با دیگری می‌جنگد. وقتی این آیه شامل مؤمنان می‌شود، در بر گرفتن بهترین مؤمنان در آن اولی‌تر می‌باشد.
- امر به باقی ماندن در خانه‌ها منافاتی با بیرون آمدن برای مصلحتی که به آن امر شده است، ندارد. همان گونه که برای حج یا عمره بیرون می‌آمدند یا به همراه همسرشان به سفر می‌رفتند. این آیه در زمان حیات پیامبرم نازل شده است و این در حالی است که رسول الله به همراه آنها سفر می‌رفته است. همان گونه که در حجة الوداع با عایشه رضی الله عنها و دیگر زنان سفر نمود. او را به همراه عبدالرحمن برادرش فرستاد و او در پس وی رفت تا آن که در مسجد تنعیم برای عمره احرام بست. این در حالی است که حجة الوداع قبل از وفات پیامبرم و کمتر از سه ماه بعد از نزول این آیه بوده است. زنان پیامبرم حج نمودند، همان گونه که به همراه وی در خلافت عمر و دیگر زمانها حج می‌نمودند. عمر نیز عثمان یا عبدالرحمن بن عوف را وکیل آنها قرار می‌داد. بنابراین این شامل سفری که در آن مصلحتی بوده است، نمی‌باشد و عایشه رضی الله عنها اعتقاد داشت که در این سفر مصلحتی برای مسلمانان وجود دارد و نظر شخصی او این بود، پس برای او جایز بوده است.
- اگر به تاریخ طبري رجوع کنیم که در آن حوادث سال سی و شش هجری به ثبت رسیده است، می‌بینیم که عایشه به همراه طلحه و زبیر برای اصلاح بیرون آمدند و همچنین در آن ذکر شده است که علی قعقاع بن عمرو را به سوی اهل بصره فرستاد تا سبب بیرون آمدنشان را شرح دهند: «... قعقاع بیرون آمد تا آن که بصره رسید. به عایشه رسید و بر او سلام کرد و گفت: ای مادر! چه چیز تو را به این سرزمین آورده است؟ گفت: اصلاح نمودن آنچه بین مردم وجود دارد. گفت: مرا به نزد طلحه و زبیر ببرد تا آن که سخن من و سخن آنان را بشنوی! او را نزد آن دو برد. او گفت: من از ام المؤمنین سوال نمودم: چه چیزی او را به این سرزمین آورده است؟ گفت: اصلاح بین مردم. شما دو

(1) ابن ابی شیبة شماره 37818.

نفر چه می‌گویید؟ آیا از تبعیت کنندگان یا از مخالفان؟ گفتند: از تبعیت کنندگان»⁽¹⁾. در اینجا است که به ثبت می‌رسد که سبب کشته شدن هزاران مسلمان، همان قاتلان عثمان بوده‌اند. گفته است: «وقتی مردم نشستند و آرام گرفتند، علی، طلحه و زبیر بیرون آمدند و با یکدیگر توافق نمودند و درباره‌ی امری که اختلاف نظر داشتند، سخن گفتند. آنان راهی جز صلح و کنار گذاشتن جنگ نیافتند. وقتی امر را این گونه پسندیدند پراکنده شدند و امر درک نشد و هر کدام به جای خود بازگشتند. علی به سوی لشکرش بازگشت و طلحه و زبیر نیز به لشکرشان بازگشتند. عصر علی، عبدالله بن عباس را به سوی طلحه و زبیر فرستاد و آن دو نیز عصر محمد بن طلحه را به سوی علی فرستادند تا آن که هر کسی با اصحاب خود سخن بگوید. گفتند: باشد. وقتی شب رسید و آن در ماه جمادی الآخر بود. طلحه و زبیر به سوی رئیسان اصحابشان فرستادند و علی نیز به سوی رئیسان اصحابش فرستاد. غافل از آن که آنان کسانی بودند که به عثمان ظلم نموده بودند. آنان شب را در صلح سپری کردند و در آن شب چنان آرام گرفتند که به مانند آن در شبی از کسی که بر آنها اشراف داشته است، راحت نبوده‌اند. اختلاف از کسانی شروع شد که در پس آن بودند و برای آن نقشه کشیده بودند. کسانی که به عثمان ظلم نمودند در آن شب هرگز خوابیدند و در پس ایجاد هلاکت بودند، تمامی شب را مشورت کردند تا آن که اتفاق نظر پیدا کردند که مخفیانه جنگ درست کنند و تا آن که از شری که گریبانگیر آنها بود خلاصی یابند. تا سپیده دم صبح نمودند و این در حالی بود که دیگران متوجه‌ی مکر آنها نشده بودند. امر را پنهانی شروع کردند و در حالی که هنوز تاریک بود. اهل قبیله‌ی مضر بر سر اهل قبیله‌ی مضر رفتند و اهل ربیعہ بر اهل ربیعہ و یمانی بر یمانی و بر گردن آنها سلاح قرار دادند در نتیجه در برابر اهل بصره قرار گرفتند و هر کسی بهت‌زده در برابر شخصی دیگر قرار گرفت [و در نتیجه آتش جنگ شعله‌ور شد]...»⁽²⁾. همچنین طبری گفته است: «عایشه گفت: ای کعب از شتر نر دست بکش! کتاب الله را بردار و آنها را به سوی آن دعوت کن و به او قرآنی داد. در پی آن قوم قرار گرفت که امام آنها سبئیه بود، ترسیدند که صلح ایجاد شود. این در حالی بود که کعب با قرآن در جلوی آنها بود و علی در پشت سر آنها و اسب را می‌تازاند و آنها جز به پیشروی فکر دیگری نداشتند. وقتی کعب آنها را دعوت داد به سوی او تیری پرتاب کردند و او را به قتل رساندند و عایشه را از هودجش پایین آوردند در حالی که ندا می‌داد: «ای پسرانم! فهیم باشید، فهیم باشید و صدای خود را بالا می‌برد و زیاد الله الله می‌گفت. می‌گفت: الله و حساب و کتاب را یاد کنید!» ولی آنها پیشروی خود ادامه دادند. هنگامی که آنها از پیشروی نکردن ابا و رزیدند، اولین چیزی که گفت: «ای مردم! قاتلان عثمان و امثال آنها را لعنت کنید!» و شروع به دعوت نمود. اهل بصره شروع به فریاد و نالدین کردند و علی بن ابی طالب آن را شنید و گفت: این نالیدن چیست؟ گفتند: عایشه دعا می‌کند و همراه او بر علیه قاتلان عثمان و امثال آنها دعا می‌کنند. او نیز شروع به دعا کرد و می‌گفت: الهی! قاتلان عثمان و همانندان آنها را لعنت نما!»⁽³⁾. این همان تاریخی است که این اثر نیز در تاریخ خود آن را ثبت کرده است⁽⁴⁾. آنچه به این حقیقت قدرت می‌دهد، روایات صحیحی است که در آنها به ثبت رسیده است که عایشه، زبیر، طلحه و علی خواهان جنگ با یکدیگر نبوده‌اند. به همین دلیل عایشه رضی الله عنها از روی مسیری که پیموده بود، پشیمان بود و می‌گفت: «دوست دارم که شاخه‌ی خرمایی بودم ولی این مسیر را طی نمی‌کردم». همچنین گفته است: «دوست داشتم به مانند حارث بن هشام ده فرزند خود را از دست می‌دادم ولی این مسیر را با این زبیر طی نمی‌کردم»⁽⁵⁾. اگر او خواهان جنگ بود و نه اصلاح پس برای چه پشیمان شد؟!

(1) تاریخ الأمم و الملوك 29/3.

(2) منبع قبلی 39/3.

(3) منبع قبلی 43/3.

(4) الکامل فی التاریخ 233/3، 245.

(5) حاکم در المستدرک 4609 128/3.

شبهه‌ی آن که پیامبرم به سمت خانه عایشه اشاره کرد و گفت: از این جهت فتنه می‌باشد، از این جهت فتنه می‌باشد، از این جهت فتنه می‌باشد و شاخ شیطان بیرون می‌آید¹:

بخاری (بخاری) آورده است: «پیامبرم ایستاد و خطبه‌ای گفت و به سمت خانه عایشه اشاره کرد و گفت: از این جهت فتنه می‌باشد، از این جهت فتنه می‌باشد و شاخ شیطان بیرون می‌آید».

جواب:

منظور پیامبرم مشرق بود و اگر منظور او خانه‌ی عایشه بود راوی می‌گفت: «الی» و نه این که بگوید: «نحو». در روایت مسلم از ابن عمر رضی الله عنهما آمده است: «رسول الله م از خانه‌ی عایشه بیرون آمد و فرمود: رأس کفر از این جهت می‌باشد و شاخ شیطان بیرون می‌آید، یعنی مشرق»⁽²⁾. همچنین از ابن عمر آمده است: «او از رسول الله شنید، در حالی که رو به مشرق کرده بود فرمود: آگاه باشید که فتنه از این جهت می‌آید، آگاه باشید که فتنه از این جهت می‌آید و از آن شاخ شیطان بیرون می‌آید»⁽³⁾. بنابراین منظور رسول م جهت مشرق بود و نه خانه‌ی عایشه رضی الله عنها. آنچه معروف می‌باشد این است که خانه‌ی عایشه شرق منبر رسول م در آن زمان بوده است. عبارتی که منظور سخن رسول م را می‌رساند این است که فرموده است: «جایی که قرن شیطان در می‌آید». بخاری (بخاری) از ابن عمر روایت کرده است که پیامبرم فرمود: «الهی! در شام ما و در یمن ما برکت عطا فرما. گفتند: و در نجد ما؟ گفت: الاهی! در شام ما و در یمن ما برکت عطا فرما. گفتند: و در نجد ما؟ فرمود: آنجا لغزشها و فتنه‌ها وجود دارد و شاخ شیطان از آنجا بیرون می‌آید». امر شناخته شده این است که منظور از نجد عراق می‌باشد و آن در شرق مدینه واقع شده است⁴. همچنین او م از رسول الله آورده است: «وقتی خورشید نورانی نمود [بعد از نماز صبح] نماز را ترک کنید تا آن بالا بیاید و وقتی خورشید شروع به پایین رفتن نمود [بعد از نماز عصر] نماز را ترک کنید تا آن که آن پنهان شود. نمازتان را در زمان طلوع خورشید و غروب آن ادا نکنید، زیرا آن بین دو شاخ شیطان طلوع می‌کند [و غروب می‌نماید] نمی‌دانم آن را هشام گفته است». همچنین از عبدالله صنابجی آمده است که رسول الله فرمود: «وقتی خورشید طلوع می‌نماید همراه او شاخ شیطان می‌باشد و وقتی بالا می‌رود از آن جدا می‌شود و وقتی در بالاترین مکان قرار می‌گیرد با آن همراه می‌شود و وقتی شروع به پایین آمدن می‌نماید، از آن جدا می‌شود. وقتی برای غروب پایین می‌آید با آن همراه می‌شود و وقتی غروب کامل می‌شود از آن جدا می‌گردد و رسول الله از نماز خواندن در این ساعات نهی نموده است»⁵. منظور از نجد سرزمین عراق و اطراف آن شامل سرزمین‌های فارس می‌باشد. همان جایی که این فتنه‌ها از آن درست شدند: سبئیه، خوارج، معتزله، خرمیه، قرامطه، بابیه و بهائیه.

(1) در زبان عربی وقتی می‌خواهند بگویند در جایی فتنه‌ی بزرگی رخ می‌دهد می‌گویند از آنجا شاخ شیطان بیرون می‌آید. (مترجم)

(2) صحیح مسلم شماره 2905.

(3) منبع قبلی.

(4) عراق جایی است که امام علی و امام حسین علیهما السلام در آن شهید شدند و همچنین بهائیت در آنجا ریشه دواند و

همچنین وقتی مهدی م قیام می‌نماید، در جنگ اول با عراق شکست می‌خورد. البته منظور از فتنه‌ی بزرگ در مشرق می‌تواند محل خروج دجال و همچنین محل شکل‌گیری کمونیسم باشد. (مترجم)

(5) البته این طلوع و غروب در بین دو شاخ شیطان مربوط به قرن خاصی می‌باشد که به آن قرن، قرن شیطان یا قرن

شمس گفته می‌شود و از آنجایی که زمان آن دقیقاً معلوم نبوده است، پیامبرم آن را به صورت عمومی بیان داشته است. قرن شیطان قرنی است که فتنه‌ای از مشرق [که احتمالاً هند بوده است] می‌آید و قدرت شیطان در آن قرن بر انسان زیاد می‌شود. به نظر این حقیر علت آن این است که این فتنه باعث می‌شود تا انسان از فطرت ذاتی خود فاصله بگیرد و این فاصله گرفتن از فطرت کمک زیادی به شیطان برای گمراه کردن مردم می‌نماید. آن فتنه همان تله پاتی است که توسط انگلیسی‌ها از هند به جاهای دیگر آورده شد. به آن قرن شمس نیز می‌گویند؛ زیرا عده‌ای در آن قرن خورشید را عبادت می‌کنند. به نظر این حقیر آن عده مهرپرستان بهائی می‌باشند که خورشید را عبادت می‌کنند و در هنگام طلوع و غروب به آن سجده می‌نمایند و در نتیجه شیطان در جلوی خورشید قرار می‌گیرد تا سجده‌ی آنها به او انجام گیرد. (مترجم)

شبهه‌ی بد اخلاقی او با پیامبر:

گفته شده است: بخاری (بخارایی) در صحیحش چیزهای عجیب و غریب از بد رفتاری او با پیامبر آورده است تا آن که پدرش او را زد و خون از او جاری شد. از روی دور شدن از پیامبر الله تعالی او را به طلاق تهدید کرد و همچنین این که پروردگارش به جای او زنی بهتر را جایگزین نماید و این داستانی دیگر دارد که شرح آن به طول می‌انجامد.

جواب:

- در صحیح بخاری چنین امری که ایراد گیرنده بیان داشته است، یافت نمی‌شود.
 - در مورد سخن او: «از روی دور شدن از پیامبر الله تعالی او را به طلاق تهدید کرد و همچنین این که پروردگارش به جای او زنی بهتر را جایگزین نماید» رد این است که ما به عصمت او قائل نیستیم و هر انسانی مرتکب گناهان کبیره و صغیر می‌شود، مگر پیامبر. در مورد سخن او: الله تعالی او را به طلاق تهدید نمود و همچنین آن که محمد کسی بهتر از او را جایگزین وی نماید»، صحیح نمی‌باشد. بخاری در صحیحش از عمر آورده است: «زنان پیامبر از روی حسادت نزد وی جمع شدند و من به آنها گفتم: چه بسا که پروردگارش شما را به طلاق وا دارد و زنانی بهتر از شما را برای او جایگزین نماید و در این هنگام این آیه نازل شد» (1). در ظاهر این آیه تهدیدی وجود ندارد و فقط الله تعالی به پیامبر حق انتخاب داده است که آنها را طلاق دهد و به همین جهت آیه «التخیر» (انتخاب کردن) نام نهاده شده است به علاوه آن که آن مخصوص عایشه نمی‌باشد و شامل بقیه‌ی زنان او نیز است.
- [همین که الله تعالی به پیامبر اجازه داد که آنها را طلاق دهد و او این کار را انجام نداد، دلیلی بر این وجود دارد که به آنها علاقه داشته است].

شبهه‌ی منع عایشه رضی الله عنها از دفن حسن در کنار قبر پیامبر:

گفته شده است: او از این که جنازه‌ی حسن سرور جوانان بهشت در کنار پدر بزرگش رسول الله دفن شود، ممانعت به عمل آورد و گفت: «کسی را که دوست نمی‌دارم به خانه‌ی من داخل نکنید!». او فراموش کرده بود یا خود را به فراموشی زده بود که رسول الله درباره‌ی او برادرش فرمود: «حسن و حسین سروران جوانان اهل بهشت می‌باشند». همچنین فرموده بود: «الله کسی که آن دو را دوست می‌دارد، دوست بدارد و کسی که به آنها بغض می‌ورزد الله او را مورد بغض قرار دهد»، همچنین گفته است: «من دشمن کسی هستم که با شما دشمنی کند و صلح می‌نمایم با کسی که با شما صلح نماید»، و دیگر سخنان بسیاری که بدین معنا می‌باشند... چگونه چنین کاری را انجام داده است و این در حالی است که آن دو ریحانه‌های او در این امت بودند. همچنین گفته شده است: وقتی فاطمه زهرا که وصیت نموده بود به صورت پنهانی دفن شود، در کنار قبر پدرش دفن نشده، پس برای چه جسد فرزندش در کنار قبر پدر بزرگش دفن نشد؟! زیرا از این کار «أم المؤمنین» عایشه ممانعت به عمل آورد. وقتی حسین برادرش حسن را آورد تا در کنار پدر بزرگش رسول الله دفن نماید. عایشه بر قاطری سوار شد و ندا داد: «در خانه‌ی من کسی را دفن ننمایید که من او را دوست نمی‌دارم». در نتیجه‌ی آن بنی‌امیه و بنی‌هاشم را به جنگ با یکدیگر کشاند. ولی امام حسین به او گفت: برادرش را بر قبر پدر بزرگش طواف می‌دهد و بعد او را در بقیع دفن می‌کند؛ زیرا امام حسن به او وصیت نموده بود که به خاطر او خونی ریخته نشود و درگیری ایجاد نگردد. در اینجا بود که ابن عباس برای عایشه ابیات مشهوری را سرود:

تَجَمَّلْتَ تَبَغَّلْتَ وَلَوْ عَشْتُ تَفَيْلَتْ لَكَ التَّسَعُ مِنَ الثَّمَنِ وَبِالْكَلِّ تَصْرَفْتَ

جواب:

- تمام روایاتی که در این باره وجود دارد دروغ هستند و از آن اثری در کتابهای اهل سنت یافت نمی‌شود؛ بلکه بر عکس، ابن اثیر آورده است که در خبر وفات حسن بن علی رضی الله عنها «حسین از

(1) صحیح بخاری (بخارایی) 4916.

عایشه برای دفن برادرش اجازه خواست و او به وی اجازه داد»⁽¹⁾. در الاستیعاب آمده است «وقتی حسن وفات یافت، حسین نزد عایشه آمد و از او آن را خواست و او گفت: بله و این کرامت می-باشد»⁽²⁾! در البدایة آمده است: «حسن کسی را فرستاد و از عایشه اجازه خواست و او نیز به وی اجازه داد»⁽³⁾.

اما ادعای آن که ابن عباس درباره‌ی أم المؤمنین این دو بیت از شعر را سروده است. از روی رکیک بودن این دو بیت معلوم می‌گردد که چنین چیزی را در هنگام وفات وی سروده است. احمد در الفضائل از ذکوان مولای عایشه آورده است: «او برای ابن عباس از عایشه اجازه خواست و او در حال وفات بود و برادرزاده‌اش عبدالله بن عبدالرحمن در نزد وی بود. گفتیم: این ابن عباس که از تو اجازه می‌خواهد و او از بهترین فرزندان تو می‌باشد. او گفت: مرا از ابن عباس و تزکیه‌ی او راه گذارید [زیرا حالم به شدت بد می‌باشد]. عبدالله بن عبدالرحمن به او گفت: او قاری کتاب الله و فقیه در دین الله می‌باشد، به او اجازه بده تا به تو سلام کند و به عیادت تو بیاید. گفت: اگر می‌خواهی به او اجازه بده. او نیز اجازه داد و ابن عباس داخل شد، سپس سلام کرد و نشست و گفت: «ای أم المؤمنین! قسم به الله، چیزی بین تو و از بین رفتن هر سختی و آزاری [به دلیل وفاتت] وجود ندارد، به کسانی که محمد آنها را دوست می‌دارد و حزب او - یا گفت اصحاب او - ملحق می‌شوی و آن وقتی است که روح از بدن جدا می‌شود. او نیز گفت: تو نیز این گونه هستی. ابن عباس گفت: به خاطر رسول الله زنان او را دوست می‌داشتیم و کسی دوست داشته نمی‌شد، مگر آن که پاک باشد. الله پاک بودن تو را از بالای آسمانهای هفتگانه نازل نمود و مسجدی در روی زمین نیست مگر آن که آن آیات روز و شب در آنها خوانده می‌شود. گردنبنند تو در شبی تاریک افتاد و پیامبرم را در منزل نگه داشت در حالی که مردم در جستجوی آن بودند تا آن که صبح شد و مردم آب نداشتند [تا وضو بگیرند] و الله نازل فرمود: (فَتَيَمَّمُوا صَعِيدًا طَيِّبًا) [النساء: 43] (پس با [خاکی] بلند و پاک تیمم نمایید!)، این رخصت برای مردم در حالی داده شد که در راه تو بودند. قسم به الله تو با برکت می‌باشی. او گفت: ای ابن عباس! مرا از این امر رها کن! قسم به الله، دوست دارم که فراموش شوم»⁽⁴⁾. همچنین ابن عباس رضی الله عنهما در بحث با خوارج همان کسانی که علی ابن ابی طالب با آنها جنگید، گفت: «اما در مورد سخن شما که جنگجو کنیز و غنیمت می‌گیرد [و این در جنگ جمل باید غنیمت و کنیز وجود داشته باشد] آیا مادران عایشه را کنیز می‌گیرید و در مورد او چیزی را حلال می‌کنید که در غیر او حلال می‌دانید و این در حالی است که او مادر شما می‌باشد؟ اگر بگویید: ما در مورد او چیزی را حلال می‌داریم که در غیر او حلال می‌داریم، همانا کفر ورزیده‌اید! زیرا گفته‌اید که او مادر ما نمی‌باشد و در نتیجه کفر ورزیده‌اید!!! زیرا الله تعالی می-فرماید: (الَّتِي أُولَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ وَأَزْوَاجُهُ أُمَّهَاتُهُمْ) [الأحزاب: 6] (پیامبر از مؤمنان به خودشان اولی‌تر است و همسران او مادران آنها می‌باشند). در نتیجه شما در بین دو گمراهی قرار می‌گیرید و راهی جز [قبول غنیمت نگرفتن در جنگ جمل] ندارید. گفتیم: آیا این مسأله حل شده است؟ گفتند: بله»⁽⁵⁾. این روایات صحیحی هستند که آن روایت بی‌منبع را رد می‌نمایند.

شبهه‌ی جنگ عایشه با علی در حالی که او ظالم بود:

سخنی به میان آمده است که در حدیث آمده است: «با علی می‌جنگی در حالی که تو به او ظلم نموده‌ای». این حدیث در کتابهای علمی مورد اعتماد یافت نمی‌شود و برای آن سند شناخته شده‌ای وجود ندارد. عایشه جنگ نکرده است و برای جنگ کردن بیرون نیامد و فقط برای اصلاح بین مسلمانان بیرون آمد. او پنداشت که در بیرون آمدنش مصلحتی برای مسلمانان وجود دارد و بعد از آن برای او روشن شد که

(1) الكامل في التاريخ 460/3.

(2) الاستیعاب 392/1.

(3) البدایة و النهایة 44/8.

(4) فضائل الصحابة 873/2، حلیة الأولیاء 45/2.

(5) خصائص أمير المؤمنين شماره 185.

ترک نمودن بیرون آمدن، سزاوارتر بود و وقتی بیرون آمدن خودش را یادآور می‌شد به گریه می‌افتاد تا آنجا که گونه‌هایش خیس می‌گشت. این چنین بوده است عموم پیشی گیرندگانی که در آن جنگ حاضر شدند. طلحه، زبیر و علی^{۱۲} اجماعاً، از این کار پشیمان گشتند. در روز جمل آنها قصد جنگیدن با یکدیگر را نداشتند، بلکه جنگ بدون انتخاب و اختیار آنها انجام گرفت. زیرا علی، طلحه و زبیر برای یکدیگر اشخاصی را فرستادند و بر مصلحت اتفاق نظر پیدا کردند. آن دو به این امر رسیدند که قاتلان عثمان و اهل فتنه را تحویل بگیرند و این در حالی بود که علی^۳ به قتل عثمان راضی نبود و به آن کمک نکرده بود. همان گونه که قسم می‌خورد و می‌فرمود: «قسم به الله من عثمان را نکشتم و به کشتن او کمک نکردم». او شخصی بود که در قسم خوردنش راستگو بود. در نتیجه قاتلان ترسیدند که علی^۳ با آنها در تحویل دادن قاتلان اتفاق نظر پیدا کند. آنها به لشکر طلحه و زبیر حمله بردند و طلحه و زبیر پنداشتند که علی^۳ به آنها حمله کرده است و شروع به دفاع از خود نمودند و در اینجا بود که علی^۳ پنداشت که آنها بر وی حمله نموده‌اند و شروع به دفاع از خود نمود و در نتیجه فتنه بدون حق انتخاب و اختیار آنها ایجاد شد. عایشه رضی الله عنها در حالی که بر سواری سوار بود گفت: «جنگ نکردم و به جنگ نیز امر ننمودم». این امری است که تمامی اهل شناخت به آثار بر آن اتفاق نظر دارند.

شبهه‌ی موضعگیری ام المؤمنین عایشه در برابر کشته شدن عثمان بن عفان:
درباره‌ی این شبهه در قبل سخن گفته شده است.

شبهه‌ی کدام یک از شما هستید که سگهای حوآب او را هشدار می‌دهند:

از قیس بن ابي حازم آمده است که وقتی عایشه به حوآب رسید و صدای پارس سگان را شنید و گفت: «یادم نمی‌آید ولی گویی از رسول الله^ص شنیدم که فرمود: کدام یک از شما زنان هستید که سگهای حوآب بر او پارس می‌کنند؟ زبیر به او گفت: بازگرد، باشد که الله توسط تو بین مردم صلح برقرار کند»^(۱). از ابن عباس آمده است که رسول الله^ص به زنانش فرمود: «دوست دارم بدانم کدام یک از شما است که صاحب شتری ادب می‌باشد و بیرون می‌رود و سگهای حوآب بر او پارس می‌کنند و از راست و چپ او افراد بسیاری کشته می‌شوند، سپس بعد از آن که نزدیک است [تا او کشته شود] نجات می‌یابد»^(۲). حدیث صحیح است همان گونه که آلبانی آن را بیان داشته است، ولی قسمتی از آن که باید در برابر آن هوشیار بود روایتی است که در آن آمده است: «طلحه و زبیر گواهی دادند که آنجا آب حوآب نمی‌باشد.. این اولین گواهی دروغی بود که در اسلام داده شد»^(۳). شیخ آلبانی بر قاضی ابن العربی به علت کوتاهی‌اش در این حدیث عیب گرفته است و آن قسمتی از آن حدیث می‌باشد که در آن گواهی دادن دروغ آمده است. آنچه که واضح است این می‌باشد که بیرون آمدن عایشه خطا بوده است، ولی در این حدیث نافرمانی و گناه ذکر نشده است. حدیث به این اشاره دارد که او در مکانی خواهد بود که در آنجا فتنه‌هایی واقع می‌شود و در آن بسیاری از مردم می‌میرند. حتی طلحه و زبیر آن را از اهمیت کاری دانستند که آنها انجام می‌دهند و توسط آن بین مردم صلح برقرار می‌گردد و آنها اشتیاق پیدا کردند که در نتیجه‌ی آن در تقدیر مردم برکت حاصل شود. البته او با این وجود خطاکار بوده است. اگر نگاه کنیم می‌بینیم که مواضعی بوده است که الله تعالی در آنها پیامبرانش را عتاب نموده است و او به این که به خطا گرفتار شود از پیامبران اولی‌تر بوده است. موسی^ع کسی را کشت و عهد خود با خضر^ع را فراموش کرد و یونس^ع عصبانی محل دعوت خود را ترک نمود. ولی با وجود این موارد ذره‌ای از فضایل آنها کم نمی‌شود، بلکه آن به ذاته فتنه‌ای برای کسانی است که از انصاف، عقل و دین محروم هستند. به همین دلیل عمار بن یاسر رضی الله عنهما گفته است: «قسم به الله می‌دانم که او همسر پیامبر شما در دنیا و آخرت می‌باشد، ولی الله توسط او شما را مبتلا نمود تا مشخص دارد که از او (علی^۳) اطاعت می‌کنید یا از

(۱) آن را احمد، ابویعلی و بزار روایت کرده‌اند و رجال حدیث احمد همگی رجال صحیح هستند.

(۲) بزار آن را روایت کرده است و رجال آن تقه و مورد اعتماد هستند. نگاه شود به مجمع الزوائد 234/7.

(۳) سلسله الصحیحة 227/1 در حدیث شماره 475.

او (عایشه رضی الله عنها) بخاری آن را روایت کرده است. سپس آلبانی روایاتی را بیان داشته است که در آنها تأکید شده است که عبدالله بن زبیر به همراه او بوده و محرم او بوده است.

رد بر شبهه‌ی روایتی که عایشه کنیزی را دید و او را در بین مردم گرداند:

ابوبکر از وکیع از علاء بن عبدالکریم یامی از عمار بن عمران مردی از زید الله از زنی از عایشه که او کنیزی را دید و او را گرداند و گفت: «امید است که با آن جوانان قریش را صید کنیم».

جواب:

در آن شخصی مجهول است و آن زنی است که مشخصاتی از وی نیامده است و همچنین راوی ضعیف دیگری دارد که همان عمار بن عمران می‌باشد. و عمار بن عمران همان زیدی جعفی بوده است. ابن ابی حاتم در الجرح و التعديل (392/6) نام او را آورده است و هیچ جرح و تعدیلی برای او بیان نداشته است. این اثر را ابن ابی شیبیه در دو جا آورده است، اولی شماره (17664)، و دومی شماره (22351) با همان سند ولی از لفظ «نصیب» استفاد کرده است. ابن حجر گفته است: «عمار بن عمران از سوید بن غفله آورده است: «بلال شانه‌های ما را در نماز در یک سطح قرار می‌داد»، و آن از اعمش می‌باشد و بعضی روایات را از اعمش روایت کرده است و گفته است: حدیثی که از عمار عن عمران بن مسلم روایت شود صحیح نمی‌باشد و او را در بین ضعیفان یاد کرده است»⁽¹⁾. این روایت از وکیع بن جراح از عمار بن عمران از زنی از زید از عایشه رضی الله عنهما روایت شده است و در آن عمار بن عمران و زنی وجود دارد که هر دو مجهول می‌باشند، بنابراین این روایت قابل قبول نیست. بنابراین این روایت قبول نمی‌شود به رغم آن که بابتی که در آن این روایت آمده است باب «تزیین السلعة للبیع» (زینت دادن کالا برای فروش می‌باشد) به این معنا که می‌خواست تا او را بفروشد.

سخنی درباره‌ی بزرگداشت منزلت عایشه در برابر دیگر زنان پیامبرم:

گفته شده است: عایشه را در برابر بقیه زنان پیامبرم بزرگ می‌کنند و این با وجود آن است که رسول الله ص خدیجه بنت خویلد را زیاد یاد می‌کرد و در نتیجه‌ی آن عایشه به او گفت: «تو زیاد او را یاد می‌نمایی، الله بهتر از او را برای تو جایگزین نماید. فرمود: قسم به الله بهتر از او برای من جایگزین نمی‌شود؛ وقتی مردم مرا تکذیب کردند او مرا تصدیق نمود و وقتی مرا طرد کردند، به من پناه داد و با مالش به من کمک نمود و الله توسط او به من فرزند داد و از زنانی غیر از او برای من فرزندی قرار نداد».

جواب:

اولاً: گفته می‌شود که اهل سنت بر این اجماع ندارند که عایشه رضی الله عنها بهترین زن پیامبرم بوده است. بلکه عده‌ی زیادی از اهل سنت هستند که بر این نظر می‌باشند. دلیل آن حدیثی است که در صحیحین از ابی موسی و از انس آمده است که پیامبرم فرمود: «فضیلت عایشه بر دیگر زنان به مانند برتری ثرید² بر دیگر غذاها می‌باشد». در صحیح از عمرو بن العاص آمده است که گفت: «ای رسول الله! دوست داشتنی‌ترین مردم نزد تو چه کسی می‌باشد؟ فرمود: عایشه. گفتم: در بین مردان؟ فرمود: پدرش. گفتم: سپس چه کسی؟ فرمود: عمر و چندین مرد را نام برد». در مورد سخنی که درباره‌ی خدیجه فرمود: «الله بهتر از او را برای من جایگزین نمی‌کند» گفته‌اند: اگر صحیح باشد، معنای آن می‌شود: برای من بهتر از او را جایگزین نمی‌کند؛ زیرا خدیجه رضی الله عنها در اول اسلام به او منفعت رساند و کسی به مانند برای این کار او وجود نداشت و بهتر بودن منظور از این جهت است. زیرا منفعتی که او رساند در زمان نیاز بود؛ ولی عایشه هم صحبت او در آخر پیامبری و زمان کامل شدن دین شد. برای او علم و ایمانی حاصل شد که در زمان اول نبوت وجود نداشت و از این جهت دارای فضیلت بیشتری بود. در نتیجه امت از عایشه رضی الله عنها منفعتی بردند که از غیر او چنین امری حاصل نشد. او علم و سنت را به حدی رساند که چنین کاری را شخص دیگری انجام نداد. در واقع

(1) لسان المیزان 272/4. نگاه شود به میزان الاعتدال 166/3.

(2) ثرید در آن زمان بهترین غذا محسوب می‌شد. (مترجم)

خدیجه رضی الله عنها برای خود پیامبرم بود؛ ولی چیزی [از علم] از او به مردم نرسید و امت منفعتی را که از عایشه بردند از او نبردند. اگر آموزشهایی را که او داده بود انجام نمی‌گرفت، دین کامل نمی‌شد و کمال ایمان با آن چیزهایی که او آموزش داده است، برای کسانی که به آن ایمان آوردند، ایجاد شد. [باید خاطر نشان کرد، درست است که پیامبرم عایشه رضی الله عنها را از هر کسی بیشتر دوست داشت، و فرمود: «مثال او به دیگر زنان به مانند ثرید به دیگر غذاها می‌باشد» ولی با فضیلت ترین زنان دنیا در طول تاریخ مریم، آسیه، خدیجه و فاطمه علیهن السلام بودند، زیرا پیامبرم فرموده است: «بهترین زنان اهل بهشت، خدیجه دختر خویلد و فاطمه دختر محمد و آسیه دختر مزاهم همسر فرعون و مریم دختر عمران رضی الله عنهن اجمعین بوده‌اند» (مسند احمد 2668، 2901 و 2957 از ابن عباس رضی الله عنهما و به همین معنا 12391 از انس) سند هر چهار حدیث را شیخ شعیب الارنوط صحیح دانسته است. به همین معنا سنن ترمذی 3878 و گفته است این حدیث حسن صحیح می‌باشد و آلبانی سند آن را صحیح دانسته است)، البته بهتر بودن خدیجه رضی الله عنها از عایشه رضی الله عنها چیزی از فضیلت‌های این بزرگوار کم نمی‌کند. در مورد این که پیامبرم چیز بهتری را بیشتر دوست نمی‌داشت، این امر در مورد مکه و مدینه نیز موجود بوده است. الله تعالی شهر پیامبرم مدینه را بیشتر از هر شهری دوست می‌دارد و پیامبرم شهر الله تعالی یا همان مکه را از دیگر مکانها بیشتر دوست می‌داشت].

شبهه‌ی آن که عایشه أم المؤمنین نامیده می‌شد در حالی که چنین صفتی برای دیگر زنان پیامبرم وجود نداشت:

گفته شده است: او را أم المؤمنین نامیده‌اند در حالی که دیگر زنان پیامبرم را این گونه نام گذاری نکرده‌اند. همچنین برادر او محمد بن ابی بکر - با وجود منزلت بالا و منزلت پدرش و خواهرش عایشه - را دایی مؤمنان نامگذاری نکرده‌اند و این در حالی است که معاویه بن ابی سفیان را دایی مؤمنان نامیده‌اند؛ زیرا خواهرش ام حبیبیه بنت ابی سفیان یکی از همسران پیامبرم بوده است. این در حالی است که خواهر و پدر محمد بن ابی بکر بزرگتر و دارای منزلت بیشتری نسبت به خواهر معاویه و پدرش بوده‌اند.

جواب:

- این تهمت‌ی واضح و آشکار است و هر کسی آن را می‌داند. آنچه که معلوم است به تمامی زنان پیامبرم گفته می‌شود: «أم المؤمنین». زیرا الله تعالی می‌فرماید: (النَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ وَأَزْوَاجُهُ أُمَّهَاتُهُمْ) [الأحزاب: 6] (پیامبر از مؤمنان به خودشان اولی‌تر می‌باشد و زنان او مادران آنها هستند). این امری معلوم در نزد امت می‌باشد.
- اما در مورد بزرگ بودن منزلت محمد بن ابی بکر. اهل سنت فقط برای تقوا کسی را بزرگ می‌شمارند و نه برای نسب و دودمان. الله تعالی می‌فرماید: (أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ) [الحجرات: 13] (گرامی‌ترین شما نزد الله با تقواترین شما می‌باشد). اگر از روی پیشی گرفتن در ایمان، هجرت، یاری دادن و جهاد برای او منزلت قائل شویم، او از صحابه نبوده است و نه از مهاجرین بود و نه از انصار. اگر بخواهیم به علت علم و دینداری او برای وی منزلت قائل شویم، امر این چنین نبوده است. اما در مورد سخن: «خواهر محمد بن ابوبکر و پدرش دارای منزلت بالاتری نسبت به خواهر و معاویه و پدرش بوده‌اند». گفته می‌شود: این حجت به دو دلیل اشتباه می‌باشد. زیرا اهل سنت برتری را از جانب خود شخص می‌دانند؛ محمد بن ابی بکر به علت نزدیک بودن فامیلی نسبت به ابوبکر و عایشه هیچ منفعتی نمی‌برد و معاویه نیز از روی آن که محمد بن ابی بکر دارای فضیلت بیشتری نسبت به او در نسب و دودمان بوده است، هیچ ضرری نمی‌کند. این اصلی معروف نزد اهل سنت می‌باشد. پیشی گیرندگان اولیه از مهاجرین و انصار، همان کسانی که قبل از فتح انفاق کردند و جنگیدند، به مانند: بلال، صهیب و خبّات و امثال آنها هیچ ضرری در مقابل دودمان کسانی که بعد از آنها ایمان آوردند، نکرده‌اند و از روی آن که ابوسفیان بن حرب و پسرش یزید، ابوسفیان بن حارث بن عبد المطلب و عقیل بن ابی طالب و مانند آنها، از دودمان آنان دارای منزلت بیشتری بوده است، ضرری متوجهی آنها نمی‌شود.

شبهات حول طلحه و زبیر رضی الله عنهما

ادعای آن که طلحه و زبیر گواهی دروغ داده‌اند:

گفته شده است: وقتی عایشه به ماء الحوآب رسید و سگها بر او پارس کردند، برحذر داشتن شوهرش رسول الله ص را یادآور شد و این که او را نهی کرده بود که صاحب شتری باشد. گریه کرد و گفت: مرا بازگردانید! مرا بازگردانید! ولی طلحه و زبیر به همراه پنجاه مرد آمدند و قضیه را به شکلی دیگر نشان دادند. آنها به الله قسم خوردند که آنجا ماء الحوآب نمی‌باشد تا آن که راه خود را ادامه دادند و به بصره رسیدند. تاریخ نویسان بیان داشته‌اند که آن اولین گواهی دادن به دروغ در اسلام بوده است. بعد از بیان این سخن آدرس آن را طبری، ابن اثیر و مدائنی و دیگر مورخانی که سال سی و شش هجری را به ثبت رساندند، بیان داشته است.

جواب:

چنین اثری نه در کتاب طبری وجود دارد و نه ابن اثیر. بلکه این روایت موجود است: «زهری گفته است: به من رسیده است که وقتی طلحه و زبیر به محل اتراق علی در ذی قار رسیدند، مسیر خود را به سوی بصره عوض کردند و به مَنکَدِر رفتند. در آنجا عایشه رضی الله عنها صدای پارس سگان را شنید و گفت: این چه آبی است؟ گفتند: «حوآب»، گفت: «إنا لله وإنا إليه راجعون(ما برای الله هستیم و در روز قیامت به سوی او باز می‌گردیم) من دچار لُهو شده‌ام، همانا از رسول الله ص در حالی که زنانش نزد وی بودند، شنیدم که می‌فرمود: «ای کاش می‌دانستم که کدام یک از شما سگان حوآب بر او پارس می‌کنند». در نتیجه خواست تا برگردد. در پس آن عبدالله بن زبیر به نزد وی آمد. او پنداشت که گفته شده است: دروغ گفته است کسی که می‌گوید: این حوآب است. در نتیجه به راه خود ادامه دادند»⁽¹⁾. در روایت طبری و ابن اثیر همان گونه که واضح می‌باشد، یادی از طلحه و زبیر نشده است و فقط این کار را عبدالله بن زبیر انجام داد و این با وجود آن است که گواهی برای این امر صورت نگرفت. همچنین سخن ابن زبیر که گفت: «دروغ گفته است کسی که می‌گوید: اینجا حوآب است» با صیغهی تمریض آمده است، زیرا زهری گفته است: «پنداشت که او گفته است».

شبهات حول عبد الله بن عمر رضی الله عنهما

شبهه‌ی خودداری ابن عمر از بیعت با علی ع:

جواب:

برای اثبات این امر نیاز به نقل صحیح می‌باشد. این در حالی است که بیعت با علی ع توسط تمامی صحابه‌ی پیامبر م انجام شد و اختلاف نظری درباره‌ی آن وجود ندارد. زیرا نظر آنها این بود که او سزاوارترین شخص برای این کار می‌باشد. باید توجه داشت که ابن عمر از بزرگان صحابه بود. بنابراین اگر از چنین امری خودداری می‌کرد، به خوبی مخالفت او به ثبت می‌رسید و همگان متوجه می‌شدند. این در حالی است که چنین خبری بین مردم انتشار نیافته است و منبعی برای آن وجود ندارد. فقط تنهای چیزی که وجود دارد این است که بیعت با علی ع در زمان ایجاد فتنه و تفرقه بین مردم انجام گرفت. در نتیجه بعضی از صحابه به مانند سعد و ابن عمر در این بیعت درنگ کردند و گفتند: ما بیعت نمی‌کنیم تا آن که مردم بیعت نمایند. این امر را طبری بیان داشته است. این درنگ نمودن در بیعت توسط سعد و ابن عمر فقط در شروع آن بوده است. زیرا بعد از آن، آنها با او بیعت کردند و این بعد از آن بود که مردم برای بیعت با علی ع جمع شدند. جمع شدن مردم حول علی ع از شرط آن دو بوده است و این از روی فهم صحیح آنها در دین بوده است؛ زیرا اگر با علی ع بیعت می‌کردند و مردم با کسی دیگر بیعت می‌نمودند، افراد زیادی از بیعت آنها با علی ع تبعیت می‌کردند و در نتیجه تفرقه‌ی بزرگی بین مردم انجام می‌شد. آنچه دلالت بر بیعت آن دو با علی ع دارد، نقلی است که ابن کثیر آن را آورده است: «به سوی علی

(1) تاریخ الأمم والملوک 18/3، الكامل فی التاریخ 210/3.

بازگشتند و برای او پافشاری نمودند و شتر را بدست گرفت و بیعت کرد و مردم نیز با او بیعت کردند... آن در روز پنجشنبه بیست و چهارم ذی الحجه بود. این بعد از آن بود که مردم به وی رجوع نمودند و تمامی آنها می‌گفتند: برای این کار جز علی کسی صالح نمی‌باشد. وقتی روز جمعه رسید، بر منبر بالا رفت و کسی که با او بیعت ننموده بود، بیعت نمود...»⁽¹⁾. روشن می‌شود که بیعت با علی در دو روز پنجشنبه و جمعه انجام گرفت. چه بسا که نقلهایی که وجود دارند و در آنها آمده است ابن عمر و سعد و بعضی صحابه با او بیعت ننمودند، درباره‌ی روز اول بیعت بوده است و آنها در روز دوم با او بیعت کردند و کسی از آنها از این امر خوداری ننمود. این همان چیزی است که تاریخ نویسان درباره‌ی بیعت آورده‌اند. همچنین روایات صحیحی وجود دارد که تأکید می‌نمایند، ابن عمر بیعت نمود⁽²⁾.

سخنی که در آن ابن عمر گفته است: بهترین انسانها بعد از پیامبرم ابوبکر و بعد عمر و بعد عثمان ۱۱ بوده‌اند:

گفته شده است که او گفته است: برترین مردم بعد از پیامبرم ابوبکر بوده است، سپس عمر و سپس عثمان و بعد از آن برتری وجود نداشته و مردم یکسان می‌باشند. سپس چنین شخصی گفته است: «این بدان معناست که ابن عمر امام علی را در حد توده‌ی مردم قرار داده است، بدین شکل که هر شخصی می‌تواند فضیلت او را داشته باشد».

جواب:

این اثر از ابن عمر مشهور می‌باشد و اضافه‌ی: «و مردم بعد از آن یکسان می‌باشند» را ابن عمر نگفته است و در هیچ سندی از این اثر، چنین چیزی یافت نمی‌شود. مفهوم این سخن بر خلاف برداشت چنین شخصی معلوم می‌باشد. [او بعد از عثمان ۱۱] کسی را برتر معرفی ننموده است و این بدان معنا نمی‌باشد که او بعد از آنها به کسی برتری نداده است و اعتقاد داشته است که همگی در یک سطح می‌باشند. آنچه به ثبت رسیده است آن می‌باشد که ابن عمر بعد از این سه نفر شخصی را بر شخصی دیگر برتری نداده است و نه آن که او اعتقاد داشته است که بقیه در فضیلت به یک اندازه می‌باشند. علماء در شرح این حدیث و رفع این شبهه سخنانی گفته‌اند. خطابی گفته است: «وجه آن و البته الله آگاهترین است این می‌باشد که او از اشخاص دارای سن بالا نام برده است، همان کسانی که رسول الله ۱۱ هر کاری می‌خواست انجام دهد با آنها مشورت می‌نمود. این در حالی است که علی رضوان الله علیه در زمان رسول الله ۱۱ دارای سن کمی بود. در اینجا ابن عمر نخواست است از علی ۱۱ عیب بگیرد و نه این که او عقبتار بیان کند و حتی در فضیلت بعد از عثمان قرار دهد. فضیلت او مشهور می‌باشد و آن را نه ابن عمر و نه شخصی دیگر از صحابه ۱۱ انکار نکرده است»⁽³⁾. ابن حجر آورده است: از بعضی از علماء رسیده است که این سخن ابن عمر قبل از آن گفته شد که بر برتر بودن علی ۱۱ بعد از خلفای سه گانه اجماع صورت گیرد⁽⁴⁾.

شبهات حول خالد بن ولید رضي الله عنه

شبهه‌ی نام گذاری خالد به سیف الله (شمشیر الله):

در این باره در قبل سخن گفته شد.

شبهه‌ی آن که پیامبرم او را مأمور کرد تا به نزد بنی جذیمه برود و صدقه‌ها را از آنها دریافت کند؛ ولی او خیانت نمود و با وی مخالفت کرد و مسلمانان را به قتل رساند. در نتیجه پیامبرم ایستاد و خطبه‌ای در انکار او بیان داشت. دو دستش را به سوی آسمان بالا برد تا آن که سفیدی زیر بغل او

(1) البداية و النهاية 238/7.

(2) برای جمع آوری این روایات به بعضی پژوهشهای حدیثی رجوع نمودم. به عنوان مثال نگاه شود به کتاب تحقیق مواقف الصحابة في الفتنة از دکتر محمد أمحزون 59/2، 75.

(3) معالم السنن 279/4.

(4) نگاه شود به فتح الباري 16/7.

دیده شد و فرمود: «الهی! از آنچه خالد انجام داده است، نزد تو بیزاری می‌جویم»، سپس امر را به امیر المؤمنین سپرد تا کوتاهی او را تلافی کند و مردم را در عوض عمل او راضی گرداند.

جواب:

در این نقل بی‌علمی و تحریف وجود دارد و این برای کسی که به سیره آگاهی داشته باشد، پنهان نیست؛ پیامبرم بعد از فتح مکه او را فرستاد تا آنها اسلام بیاورند. آنان به نیکی این کار را انجام ندادند، بلکه گفتند: اسلام آوردیم و در پس آن گفتند: صائبی شدیم و صائبی شدیم. در نتیجه اسلام آوردن آنها را قبول نکرد و گفت: این اسلام نمی‌باشد. در نتیجه‌ی آن آنها را به قتل رساند. این کار او را بزرگان صحابه که همراه او بودند، به مانند: سالم مولای اُبی حذیفه و عبدالله بن عمر و دیگران زشت شمردند. وقتی آن به پیامبرم رسید، فرمود: «الهی! من از آنچه خالد انجام داده است، نزد تو بیزاری می‌جویم»؛ زیرا او می‌ترسید در نتیجه‌ی آن که با آنها دشمنی ایجاد شده است، او را مورد مطالبه قرار دهند. همانا الله تعالی می‌فرماید: (فَإِنْ عَصَوْكَ فَقُلْ إِنَّي بِرِيءٍ مِّمَّا تَعْمَلُونَ) [الشعراء: 216] (و اگر از تو نافرمانی کردند، پس بگو: من از آنچه انجام می‌دهیم، بیزار هستم). سپس علی را فرستاد و مالی را به او داد تا نصف دیه‌ی آن افراد را پرداخت کند و برای آن تضمین کرد تا ضرر آنها را جبران کند حتی اگر به اندازه‌ی ظرفی باشد که سگ در آن غذا خورده است. آنچه باقی مانده بود را نیز به آنها برگرداند زیرا ممکن بود در این امر چیزی باقی مانده باشد که او به آن علم نداشته است. با این وجود پیامبرم خالد را از امیر بودن عزل ننمود، بلکه دائماً او را امیر و در پیشاپیش دیگران قرار می‌داد. زیرا امیر وقتی اشتباه یا گناهی انجام می‌دهد از او خواسته می‌شود تا از آن کار خودداری کند و در این حالت ولایت او باقی می‌ماند. زیرا خالد در برابر پیامبرم معاند و نافرمان نبوده و بلکه مطیع وی بوده است؛ ولی منزلت او در فقه و دین به اندازه‌ی دیگران نبود و در نتیجه حکم این امر بر وی پنهان ماند.

شبهه‌ی قتل مالک بن نویره توسط او و ازواج کردن با زن او در همان شب...
سخن درباره‌ی این شبهه به میان آمد.

شبهات حول معاویه رضی الله عنه

شبهه‌ی مورد حساب و کتاب قرار ندادن معاویه توسط عمر.

شخصی گفته است: «عمر بن خطاب که به حساب و کتاب و لیانش مشهور بود و آنها را به مجرد شبهه- ای عزل می‌نمود را در حالی می‌بینیم که نسبت به معاویه بن اَبی سفیان نرمی نشان می‌داد و هیچ وقت او را مورد حساب و کتاب قرار نداد و عمر در طول حیاتش او را نیکو معرفی کرد و با سرزنش و ایرادگیری به او اعتراضی نکرد. این با وجود آن بود که افرادی بودند که کوشش‌مندان از معاویه شکایت می‌کردند و می‌گفتند: او از طلا و ابریشم استفاده می‌کند در حالی که رسول الله ص آنها را برای مردان حرام نموده است. عمر نیز به آنها جواب می‌داد: او را رها سازید او کسرای عرب می‌باشد. معاویه بیشتر از بیست سال والی بود و این در حالی بود که کسی با نقد یا عزل به او اعتراضی نکرد. وقتی عثمان خلافت مسلمانان را در دست گرفت، والی بودن او را گسترده‌تر نمود و در نتیجه بر ثروت اسلامی استیلاء و چیرگی یافت و ارادل و اوباش عرب را در لشکر خود قرار داد تا توسط آنها بر امام امت قیام نماید و قدرت بر حکم نمودن، غصب کردن و به بردگی گرفتن مسلمانان پیدا کند و آنها را مجبور نماید تا با پسر فاسق و شرابخوار او یزید بیعت کنند.

جواب:

- امری که به ثبت رسیده است بر خلاف این امر می‌باشد. ابن کثیر در البدایة آورده است: «معاویه به نزد عمر رسید و شمایی سبز بر او بود. صحابه به او نگاه می‌کردند عمر به طرف وی جهید و با چیزی به او را زد. معاویه شروع به گفتن «ای امیر المؤمنین تو را به خدا تو را به خدا نمود». عمر نیز به جمع خود بازگشت و آنها به او گفتند: امیر المؤمنین برای چه او را زدی؟ این در حالی است که به مانند او در قومت وجود ندارد؟ گفت: «قسم به الله در او جز خیر ندیدم و از او جز خیر به من نرسیده است، اگر غیر از این بود، غیر از آنچه دیدید بر سر وی می‌آوردم. ولی او را در حالتی دیدم و با دست خود به او اشاره کرد که دوست دارم توسط او [به اسلام] عزت برسد»⁽¹⁾.
- در مورد سخن: «با وجود آن که بسیاری کوشش‌منانه از معاویه شکایت می‌کردند». این در واقعیت و تاریخ دروغ انگاشته می‌شود. معاویه چهل سال حاکم شام بود و رابطه‌ی او با آنها رابطه‌ای دوستانه بود. تا آنجا ولایت او نزد آنان قوی بود که در خونخواهی برای عثمان او را اجابت کردند و یاری دادند. اما در مورد آن که عمر درباره‌ی معاویه گفته است: «او کسرای عرب می‌باشد» و این وقتی بوده است که او طلا و ابریشم به تن می‌کرده است. چنین چیزی را نشنیده‌ایم و خیلی دور از ذهن می‌باشد که عمر او را برای پوشیدن شمایی سبز زده باشد و در برابر بر تن کردن طلا و ابریشم حرام در برابر او سکوت نموده باشد؟!.
- در والی بودن شام توسط معاویه هیچ کسی بر عمر یا عثمان عیبی نگرفته است. به ثبت رسیده است که پیامبرم پدر او ابوسفیان را حاکم نجران قرار داد تا آن که وفات نمود. بلکه بسیاری از امیران پیامبرم از بنی‌امیه بوده‌اند. او عتاب بن اَسید بن اَبی عاص بن اُمیه را بر مکه گمارد و خالد بن سعید بن عاص بن اُمیه را بر صدقه‌های مَدْحَج و صنعاء در یمن و او را عزل ننمود تا آن که خودم وفات نمود. عمرو را بر تیماء و خیبر و قری عرینه گمارد و اَبان بن سعید بن عاص را بر دریا و خشکی بحرین گمارد و این وقتی بود که علاء بن حضرمی را عزل نمود و او دائماً به کار خود ادامه داد تا آن که پیامبرم وفات نمود. قبل از آن نیز او را امیر لشکر برای چندین جنگ تعیین نمود و از آنها لشگری بود که به سوی نجد حرکت کرد»⁽²⁾.
- وقتی معاویه والی شام شد، سیاست او با زیردستانش برترین سیاست‌ها بود. زیردستان او وی را دوست داشتند و او نیز آنها را دوست می‌داشت. «قبیصه بن جابر گفته است: هیچ کسی را بردبارتر، بزرگوارتر و دارای وقار بیشتر و نرمخوتر در صحبت و دست و دلبازتر از معاویه ندیده‌ام. بعضی از آنها گفته‌اند: معاویه از مردی سخنی شدیداً بد را شنید. به او گفته شد: چرا بر وی اعتراضی

(1) البدایة و النهایة 125/8.

(2) منهاج السنة 460/4.

نمودی؟ گفت: من از الله شرم می‌کنم که بردباری‌ام نسبت به یکی از زیردستانم کم شود. در روایتی آمده است که مردی به او گفت: ای امیر المؤمنین چه چیزی به تو بردباری داده است؟ گفت: من شرم می‌کنم که جرم کسی از صبر من بزرگتر باشد»⁽¹⁾. به همین دلیل وقتی خواست برای عثمان خونخواهی کند، با او بر آن بیعت کردند و به او اطمینان دادند که جانها و مالهایشان را برای آن کار به مصرف برسانند و یا به خونخواهی عثمان دست یابند و یا الله جانهای آنها را قبل از آن بگیرد.

■ در مورد ادعای او که معاویه بر ثروت اسلامی چیره شد و اراذل و اوباش عرب را در قیام بر امامت و چیره شدن قوی بر حکم کردن و غصب نمودن و مسلمانان را به بردگی گرفتن، به کار گرفت. این دروغترین سخن درباره‌ی معاویه می‌باشد. او خواهان حکم نمودن نبود و اعتراض او به امامت علی بن ابی طالب برای آن نبود، بلکه او خواهان تسلیم نمودن قاتلان عثمان به وی بود و اگر آنها را تسلیم می‌نمود در اطاعت از وی وارد می‌شد. ذهبی در «السير» از یعلی بن عبید از پدرش آورده است که گفت: «ابومسلم خولانی و مردمانی به همراه او به نزد معاویه رسیدند و به او گفتند: آیا با علی مخالفت می‌کنی یا تو مثل وی هستی؟ معاویه گفت: «نه، قسم به الله می‌دانم که علی بر من فضیلت بیشتری دارد و او برای امر حق‌تر از من می‌باشد؛ ولی آیا نمی‌دانید که عثمان مظلومانه کشته شد و من پسر عموی وی هستم. من فقط خواهان خونخواهی عثمان می‌باشم. پس به نزد او بروید و به او بگویید: قاتلان عثمان را تسلیم من کن و در پس آن من تسلیم او می‌گردم. به نزد علی رفتند و با او در این باره سخن گفتند، ولی او آنها را تسلیم ننمود»⁽²⁾. این سخن معاویه این امر را تأکید می‌کند: «با علی جنگ نکردم، مگر برای امر عثمان». این سخنی است که علمای امامیه بر آن در کتابهایشان تأکید می‌کنند. شریف رضی در کتاب نهج البلاغه در خطبه‌ای از علی آورده است: «به نظر می‌رسد که ما و اهل شام در برابر یکدیگر قرار گرفتیم و آشکار است که پروردگار ما یکی است و پیامبر ما یکی است و دعوت ما در اسلام یکی است. در ایمان به الله و تصدیق فرستاده‌اش ما چیزی اضافه بر آنها نداریم و آنان نیز چیزی اضافه بر ما ندارند. امر یکی است و اختلاف ما فقط در خونخواهی از عثمان می‌باشد و ما از آن پاک هستیم»⁽³⁾. این علی است که اختلاف بیت خودش و معاویه را در قتل عثمان می‌داند و از از روی ادعای خلافت یا به بردگی گرفتن مسلمانان و این بر خلاف صحبتی است که این ایراد گیرنده مطرح کرده است.

■ در مورد سخن او که معاویه با قدرت و چیرگی مسلمانان را وادار نمود که با پسر فاسق و شرابخوارش یزید بیعت کنند. این دروغ است زیرا معاویه مردم را بر بیعت با پسرش یزید مجبور ننمود. ولی کوشش نمود تا از آنها پیمان بگیرد که یزید را ولی عهد خود قرار دهد و این کار را به پایان رساند. مردم برای ولایت عهدی یزید بیعت نمودند و کسی از آن خودداری نکرد مگر حسین بن علی، عبدالله بن زبیر، [عبدالله بن عمر و عبدالله بن عباس و البته این افراد از بزرگترین مسلمانان حال حاضر آن زمان بودند]. معاویه وفات نمود ولی آنها را به این کار مجبور ننمود. در مورد یزید که او فاسق و شرابخوار بوده است، این نیز دروغ می‌باشد. در اینجا محمد بن علی بن ابی طالب رحمه الله را می‌آوریم که جواب این ادعا را داده است، زیرا او در برابر یزید ایستاد و او آگاهتر به او بوده است. این کثیر در البدایة آورده است: «وقتی اهل مدینه [از اصحاب حسین] از نزد یزید بازگشتند، عبدالله بن مطیع و اصحابش به نزد محمد بن حنفیه [پسر علی] رفتند و از او خواستند تا یزید را خلع نماید ولی او ابا ورزید. ابن مطیع گفت: «یزید شراب می‌نوشد و نماز را ترک می‌کند و به حکم قرآن دست درازی می‌نماید». به آنها گفت: «آیا چیزی را که یاد می‌کنید، دیده‌اید. من به حضور او رسیم و نزد وی باقی ماندم، او به گونه‌ای دیدم که از نماز به شکلی شایسته مواظبت می‌نمود و از فقه‌ای که در سنت آمده است، سوال می‌نمود». گفتند: «آن را در جلوی تو به شکل مصنوعی انجام داده است». گفت: «آیا کسی که ترس یا امید او، من باشم، می‌تواند خشوع نماید؟ آیا شما را از نوشیدن شرابی که آن را بیان می‌دارید، مطلع کرده است؟ اگر شما را مطلع نموده باشد،

(1) البدایة والنهایة 138/8.
(2) سیر أعلام النبلاء 140/3.
(3) نهج البلاغة 114/3.

پس شما در این کار به همراه وی و شریک او بوده‌اید [که در حضور شما چنین کاری را انجام داده است] و اگر شما را از این کار منع ننموده باشد، پس برای آنچه نمی‌دانید، نباید گواهی بدهید!». گفتند: «این سخن ما درست است، حتی اگر ما او را در این کار ندیده باشیم». به آنها گفت: «الله در برابر کسانی که گواهی می‌دهند از این کار ابا دارد و می‌فرماید: (إِلَّا مَنْ شَهِدَ بِالْحَقِّ وَهُمْ يَعْلَمُونَ) [الزخرف: 86] (مگر کسی که به حق گواهی دهد و این در حالی باشد که آنها [بدین مسأله] علم و آگاهی داشته باشند) و این در امر شما وجود ندارد». گفتند: «چه بسا که تو کراهت داری که امر را به کسی دیگر بسپارد و این در حالی است که ما امر خودمان را به تو می‌سپاریم». گفت: «جنگ در این چیزی که شما می‌خواهید برای تبعیت شده و تبعیت کننده حلال نمی‌باشد». گفتند: «او با تو به همراه پدرت جنگ نمود». گفت: «به مانند پدرم را بیاورید تا به مانند آنچه برای او جنگید، من نیز بجنگم». گفتند: «به دو پسر ابوالقاسم و قاسم امر کن تا به همراه ما بجنگند». گفت: «اگر به آنها امر کنم خودم نیز می‌جنگم» گفتند: «به همراه ما شو تا مردم را به جنگ تشویق کنیم». گفت: «سبحان الله!! به مردم چیزی را امر کنم که خودم آن را انجام نمی‌دهم و به آن راضی نمی‌باشم، در این صورت چگونه در عبادتم خیر خواهی نمایم؟». گفتند: «بنابر این تو را مجبور می‌کنیم». گفت: «وقتی مردم را به تقوای از الله امر می‌کنم و برای مخلوق به چیزی راضی نمی‌شوم که خشم خالق در آن وجود داشته باشد. در پس آن به مکه رفت»(1).

ادعای آن که معاویه به دشنام دادن به علی ع امر نمود و او از کاتبان وحی نبود:

کسی گفته است: «بسیار جستجو نمودم که چه چیزی باعث می‌شد تا صحابه سنت رسول الله ص را تغییر دهند. به این نتیجه رسیدم که امویان و اغلب آنها در صحابه‌ی پیامبر ص و در رأس آن معاویه بن اَبی سفیان که او را «کاتب الوحی» می‌نامند، مردم را بر این می‌داشتند و مجبور می‌کرد تا علی بن اَبی طالب ع را دشنام دهند و او را بر منبرها لعنت کنند. این امری است که تاریخ نویسان آن را یاد کرده‌اند. مسلم در صحیحش در باب «فضائل علی بن اَبی طالب» چنین امری را بیان داشته است. معاویه به عاملان خود در هر شهری امر می‌نمود تا این لعنت را سنت نمایند و آن را در خطبه‌ها بر بالای منبرها بیان دارند. در جایی دیگر گفته است: «چگونه به اجتهاد او حکم می‌کنند و برای او اجر قائل می‌شوند و این در حالی بوده است که مردم را بر آن می‌داشتند تا در بالای منبرها علی ع و اهل بیت ع را لعنت کنند». در جایی دیگر گفته است: «مردم را بر آن می‌داشتند تا علی و اهل بیت فرزندان مصطفی ص را بر بالای منبرها لعنت کنند و این سنتی شد که شصت سال به انجام رسید». همچنین گفته است: «چگونه او را «کاتب وحی» می‌نامند... این در حالی است که وحی بر رسول الله ص بیست و سه سال نازل شد و معاویه یازده سال از آن را به الله شرک ورزیده بود... بعد از فتح وقتی اسلام آورد، روایتی نمی‌یابیم که در آن آمده باشد، او در مدینه سکنی گزید و این در حالی است که رسول ص بعد از فتح در مکه نماند... پس چگونه معاویه را کاتب وحی می‌نامید؟! آیا غیر از این است؟!».

جواب:

- سخن درباره‌ی دشنام دادن علی ع توسط معاویه در قبل بیان شد.
- در مورد آن که معاویه از کاتبان وحی بوده است، این امری به ثبت رسیده می‌باشد. مسلم در صحیحش از ابن عباس آورده است: «ابوسفیان از پیامبر ص سه چیز را خواهان شد و به پیامبر ص گفت: ای پیامبر الله! سه چیز را به من عطا کن! فرمود: باشد. گفت: از آنها این است که معاویه را کاتبی در پیشگاه خودت قرار بده! فرمود: باشد...»(2). همچنین احمد در مسند و مسلم در صحیحش از ابن عباس آورده‌اند: «پسر بچه‌ای بودم که در بین کودکان بازی می‌کردم. متوجه شدم که پیامبر ص در پشت سرم به من روی کرده است. گفتم: پیامبر ص نیامده است، مگر به خاطر من. دودیم و در پشت درب منزل پنهان شدم. گفت: احساسی نداشتم و او در این حال به نزد من آمد و پشت گردن مرا

(1) البداية و النهاية 233/8.

(2) صحیح مسلم 2501.

گرفت و ضربه‌ای [به شوخی] بر پشتم زد و فرمود: «به نزد معاویه برو و او را برای من صدا بزن!» و او کاتب وی بود. گفتم دویدم و گفتم: رسول الله ص را اجابت کن که او بر نیازی می‌باشد» (1). این دو حدیث [با سند صحیح] به ثبت می‌رساند که معاویه از کاتبان وحی بوده است. [در حدیث دوم اشاره شده است که معاویه در شهری زندگی می‌کرد که پیامبر ص و ابن عباس رضی الله عنهما در آن حضور داشتند و آن شهر فقط مدینه بوده است].

گفته شده است: معاویه، حجر بن عدی را به این دلیل به قتل رساند که دشنام دادن به علی ص را زشت می‌شمرد:

شخصی گفته است: «وقتی صحابه به این دلیل غمگین شدند و این عمل معاویه را منکر دانستند، معاویه امر نمود تا آنها را به قتل برسانند و آتش بزنند. در این میان بزرگانی از صحابه مثل حجر بن عدی کندی و اصحابش کشته شدند و بعضی از آنها زنده به گور گشتند، زیرا از لعنت علی ص خودداری نمودند و آن را زشت دانستند».

جواب:

- علماء در صحابه بودن حجر بن عدی مشهور اختلاف نظر دارند. بخاری (بخاری) و دیگران او را از تابعین شمره‌اند و بعضی دیگر او را از صحابه دانسته‌اند.
- معاویه به علت خودداری از دشنام دادن به علی، حجر را به قتل نرساند. تاریخ نویسان ذکر کرده‌اند که سبب قتل حجر بن عدی همان زیاد امیر کوفه از طرف معاویه بوده است. زیاد خطبه‌ای خواند و آن را طولانی نمود و حجر بن عدی ندا داد: «نماز». وقتی زیاد به خطبه‌ی خود ادامه داد، حجر و اصحابش به سوی او سنگریزه پرتاب کردند. زیاد برای معاویه نامه نوشت و این کار حجر را در آن بیان داشت و آن را فساد بر روی زمین شمرد. این کار را حجر در برابر کسانی که قبل از زیاد والی کوفه بودند نیز انجام می‌داد. در نتیجه امر نمود تا او را نزد وی بیاورند و وقتی او را آوردند، دستور به قتل او داد. سبب سخنگیری معاویه در قتل حجر همان کوشش حجر در ستم به جماعت و فرقه فرقه کردن مسلمانان بود و در نتیجه معاویه آن را فساد بر روی زمین دانست، مخصوصاً که این کار را در کوفه انجام می‌داد همان جایی که اصحاب فتنه در برابر عثمان از آنجا کار خود را شروع کردند. وقتی عثمان در این امر تسامح نمود و آسان‌گیری کرد، در نتیجه این امر به کشتن او انجامید و در نتیجه‌ی آن فتنه‌های بزرگی گریبان‌گیر امت شد و تا آنجا که گفته شده است، جوی خون راه افتاد. در نتیجه معاویه خواست تا با قتل حجر این فتنه را در نطفه خاموش کند. معاویه در این حکم که به قتل حجر بن عدی منجر شد، به این سخنان پیامبر ص عمل نمود: «اگر کسی نزد شما آمد در حالی که امر همگی شما در دست مرد واحدی بود و خواست تا شوکت شما بشکند و یا بین جماعت شما تفرقه ایجاد کند، پس او را بکشید». در روایتی دیگر آمده است: «فتنه‌ها خواهد آمد، پس اگر کسی خواست در امر این امت فرقه ایجاد کند و این در حالی بود که همگی اتفاق نظر داشتند، پس هر کسی می‌خواهد باشد، گردن او را با شمشیر بزنید!» (2).

شبهه‌ی آن که حسن بصری رحمه الله به معاویه طعنه وارد می‌کرد!!!

طبری در تاریخش (3/ 232) در بیان حوادث سال (51 هـ-) و ابن اثیر در الکامل (3/ 487) از حسن بصری نقل کرده‌اند که گفت: «در معاویه چهار خصلت وجود داشته است که یکی از آنها برای هلاکت او کافی بوده است...»

جواب:

- این روایت حول ابومخنف می‌باشد. ابومخنف همان لوط بن یحیی از دی کوفی است. ذهبی درباره‌ی او در المیزان (3/ 419) و ابن حجر در اللسان (4/ 492) گفته‌اند: «خبر من از او فساد بوده است و

(1) مسند احمد 2651، صحیح مسلم 2604.

(2) مسلم 1852.

ثقه و مورد اعتماد نمی‌باشد». همچنین ابوحاتم و دیگران روایت از او را منع کرده‌اند. درباره‌ی او دارقطنی گفته است: «ضعیف می‌باشد». ابن معین گفته است: «ثقه و مورد اعتماد نیست» و باری دیگر گفته است: «او چیزی نمی‌باشد». ابن عدی او را مورد اعتماد ندانسته است. عقیلی نیز او را از ضعیفان دانسته است⁽¹⁾. به این ترتیب این اثر ساقط است و به دلیل ضعف در سند آن، حجت نمی‌باشد. این در مورد روایت طبری می‌باشد. در مورد روایت ابن اثیر نیز آن را بدون سند آورده است.

ادعای بعضی که معاویه، حسن را مسموم نمود:

شخصی گفته است: «چگونه او را صحابی عادل می‌دانند در حالی که به حسن بن علی، سرور جوانان اهل بهشت سم داد و او را به قتل رساند».

جواب:

- این امر به ثبت نرسیده است و دلیل با سند صحیح برای آن وجود ندارد.
- مردم در این مرحله از اسلام دچار فتنه شده‌اند و چیزی که به این فتنه‌ها دامن می‌زند هوای نفس است، به طوری که هر فرقه‌ای به دیگر فرقه‌ها نسبت‌هایی را می‌دهد تا آنها را نکوهش کند. اگر نقلی برای ما در این زمینه وجود داشته باشد، در صورتی که راوی عادل و ثقه (مورد اعتماد) و دارای حافظه‌ی قوی باشد، بر ما واجب است تا آن نقل را قبول کنیم.
- همانا نقل شده است که کسی که حسن را مسموم کرد، شخصی غیر از معاویه بوده است. گفته شده است: او همسر وی بوده است. همچنین گفته شده است: پدر همسر او اشعث بن قیس او را به این کار امر نموده بود. گفته شده است: او معاویه بوده است. همچنین گفته شده است: یزید این کار را انجام داد. این موارد از روی ضعف نقل‌هایی که شده است، نشان نمی‌دهد که چه کسی حسن را مسموم نمود. آنچه از امور که عقل این نقل را رد می‌کند این است که اگر حسن صلح با معاویه را قبول نمی‌کرد و برای خلافت با او می‌جنگید، چنین چیزی می‌توانست درست باشد، ولی حسن با معاویه صلح نمود و خلافت را به او تسلیم کرد و با او بیعت نمود. پس برای چه معاویه به حسن سم داده باشد؟!!

ادعای آن که معاویه خلافت را از شورا خارج نمود و آن را به پادشاهی تبدیل کرد:

گفته شده است که چگونه او را پاک می‌دانید در حالی که با چیرگی و زورگویی از امت اول برای خودش بیعت گرفت و بعد از آن برای پسر فاسقش یزید چنین کاری را انجام داد و نظام شورایی را به پادشاهی تبدیل نمود.

جواب:

- معاویه خلافت را با قدرت و چیرگی به دست نگرفت. بلکه حسن بن علی رضی الله عنها آن را تسلیم او نمود و این بعد از آن بود که آنها با یکدیگر صلح نمودند. این صادقانه بودن این سخن پیامبر را به اثبات می‌رساند: «این پسر من [حسن بن علی رضی الله عنها] سرور می‌باشد، امید است که الله توسط او بین دو گروه از مسلمانان صلح برقرار کند».
- در مورد بیعت گرفتن برای پسرش یزید، معاویه خیلی اشتیاق داشت تا موافقت مردم را جذب کند. کوشش نمود تا برای ولایت عهدی یزید بیعت بگیرد. با بزرگان صحابه و بزرگان اقوام و والیان شهرها صحبت نمود و توانست موافقت آنها را جلب نماید. گروه گروه با یزید بیعت کردند و تعداد زیادی از صحابه با او بیعت نمودند تا آنجا که حافظ عبدالغنی مقدسی گفته است: «خلافت او صحیح بوده است و شصت نفر از صحابه‌ی رسول الله با او بیعت نمودند و از آنها این عمر بوده است»⁽²⁾.¹ ابن زبیر و حسین با این توافق مخالفت کردند. به علت این مخالفت خدشه‌ای به آن بیعت

(1) نگاه شود به الضعفاء از عقیلی 18/4، 19. برای اطلاعات بیشتر احوال این مرد رجوع شود به رساله مرویات ابي مخنف في تاريخ الطبري از دکتر یحیی بن ابراهیم یحیی، 43، 45 در آن شرح حال بیشتری درباره‌ی این مرد آمده است.

(2) قید الشریح من أخبار یزید از ابن خلدون ص 70.

وارد نمی‌شود. در اینجا است که می‌بینیم معاویه بسیار اشتیاق داشت که توافق امت برای بیعت با او را بدست بیاورد. اگر معاویه می‌خواست با استبداد و گرفتن بیعت با قدرت و چیرگی رفتار کند، آن بیعتها را به یک بیعت تبدیل می‌کرد و دیگر سعی نمی‌نمود از بزرگان لشگری و قومی آن زمان با استفاده از سخن گفتن، برای یزید بیعت بگیرد و آن را بر مردم واجب می‌نمود. ولی معاویه چنین نکرد، بلکه با کسانی [مثل حسین بن علی، عبدالله بن زبیر، عبدالله بن عمر و عبدالله بن عباس] که مخالفت نمودند، جنگ نکرد و راه قدرت و اجبار و زور را برای گرفتن بیعت به انجام نرساند.

- چه بسا سبب آن که معاویه سعی کرد با زبان برای یزید بیعت بگیرد، برای آن بوده است که اختلاف در بین امت انجام نگیرد و وحدت کلمه در آن زمانی که بر امت زندگی سخت شده بود و کسانی که ادعای خلافت داشتند زیاد بودند، حفظ گردد. او این گونه دید که دادن ولایت به یزید به صلاح امت می‌باشد و با آن ریشه‌ی فتنه خشک می‌گردد و اهل حل و عقد به توافق دست پیدا می‌کنند.
- معاویه نظامی جدید برای خلافت با وارث قرار دادن پسرش، ابداع نکرد. قبل از او ابوبکر نیز امر را به عمر بن خطاب سپرد. او عمر را انتخاب نمود و برای ولایت او عهد گرفت و او را در بین صحابه انتخاب کرد. در مورد کسی که بگوید، این جانشین تعیین کردن در زمان شیخین موروثی نبوده است و فرزندان پادشاهی را به ارث نمی‌بردند. به او می‌گویند: اولین کسی که چنین کاری را انجام داد، علی بود و او خلافت را بعد از خودش به پسرش حسن داد. کلینی در «أصول الکافی» از سلیم بن قیس آورده است: «وصیت امیرالمؤمنین هنگامی که برای پسرش حسن وصیت می‌نمود را دیدم و به وصیت او (حسن) برای حسین و محمد - همان ابن حنفیه - شهادت می‌دهم و همچنین تمامی فرزندان او و رئیسان شیعیان او و اهل بیتش [را شاهد می‌گیرم] و بعد از آن بود که قرآن و سلاح را به او داد...» (3).

ردّ بر شبهه‌ی: «ای عمار گروه ستمکار تو را به قتل می‌رسانند»: جواب: (4)

ستم دو نوع است: یک نوع آن از روی عمد [و آگاهی] می‌باشد و نوع دیگر از روی برداشت غیر عمدی [و اشتباه]. ستمی که از طرف گروه معاویه انجام شد از روی برداشت اشتباه [و غیر عمدی] بود. به این معنا که آنها یقین داشتند که علی حق است ولی ظاهراً دچار ستم شده است. در حدیثی دلیلی وجود ندارد که معاویه آنها را به سوی آتش جهنم دعوت می‌داده است. بلکه فقط دلیلی بر ستمی دارد که حقیقت آن دعوت به سوی آتش جهنم می‌باشد و این در حالتی بوده است که انجام دهنده‌ی آن متوجه‌ی این امر نبوده است. به مانند آن که کسی که از روی قوم‌گرایی جنگ کردن را جایز می‌داند، شما به طرفداران او می‌گویید: این نظر او به سوی آتش جهنم دعوت می‌دهد. ولی خود آن شخص بر این پندار اشتباه می‌باشد که او بر راه درست و حق می‌باشد. به همین دلیل علمای اهل سنت هرگز نگفته‌اند: «صحابه معصوم بوده‌اند»

(1) این سخن درست نمی‌باشد، بلکه ابن عمر با او بیعت ننمود و همچنین ابن عباس که بزرگ بنی هاشم بود نیز با او بیعت نکرد و بعد شهادت حسین در کربلا تعداد زیادی از مردم مدینه برای مبارزه با یزید دست به شمشیر بردند، ولی یزید آنها را تاراج نمود. از آنجا که معاویه دارای فضایل زیادی بوده است و خدمات زیادی برای اسلام انجام داده است، بعضی از علمای اهل سنت سعی می‌کنند تا این اشتباه او که همان دادن ولایت عهدی به یزید می‌باشد را توجیه کنند. البته او معصوم نبوده است و شاید اگر ما به جای او بودیم، به اشتباهات بزرگتری مرتکب می‌شدیم. شایان ذکر است که معاویه با یزید فرق داشتند. تمامی صحابه با معاویه بیعت کردند. حسن و حسین دو پسر بن علی نیز با او بیعت کردند و پشت سر او نماز خواندند. ولی همان حسینی که پشت سر معاویه نماز خواند به قیمت جانش، نه تنها پشت سر یزید نماز نخواند بلکه با او جهاد نمود. برای دانستن دیدگاه اهل سنت درباره‌ی یزید می‌توانید به فیلم حسن و حسین رضی الله عنهما رجوع کنید. این فیلم در اینترنت موجود می‌باشد. (مترجم)

(2) همان طور که در قبل گفتیم: شورای انتخاب عمر در زمان بیماری ابوبکر که با آن بیماری وفات نمود، تشکیل شد و برای انتخاب خلیفه‌ی مسلمانان ابوبکر با بزرگان صحابه مشورت نمود. البته نظر مؤلف در مورد انتخاب یزید توسط معاویه نیز این گونه است. ولی معاویه با کسی مشورت ننمود، بلکه به آنها توصیه کرد که با یزید بیعت نمایند (مترجم).

(3) الکافی 297/1.

(4) از إجابات الشیخ حامد العلی.

و هرگز از آنها خطایی انجام نشده است». بلکه گفته‌اند: «برای آنها اشتباه و گناه وجود داشته است و گاهی با برداشت اشتباه و گاهی بدون این برداشت چنین اعمالی انجام می‌دادند. زیرا آنها از جنس بشر بوده‌اند. البته جز آن که نیکی‌های آنها بیشتر بوده است. آنها همراه رسول^ص جهاد نمودند. فضیلت همنشینی با پیامبر^ص را داشته‌اند که بدین ترتیب از امتهای قبلی پیشی گرفتند. در فضیلت کسی به آنها نزدیک نمی‌شود، تا آنجا که در حدیث آمده است: «اگر کسی غیر از آنها به اندازه‌ی کوه احد طلا انفاق کند به اندازه‌ی انفاق یک مد یا نصف آن توسط آنها نمی‌شود». کسی از آنها بدگویی نمی‌کند، مگر آن که بدون علم این کار را انجام دهد یا منافق باشد و یا در قلب او بیماری وجود داشته باشد.

شبهه‌ی آن که ادعا می‌کرده است زیاد بن ابیه برادر او می‌باشد:

رسول^ص فرموده است: «برای کسی [که از راه حلال] با همسرش همبستر شود، فرزند خواهد بود و برای زناکار سنگ [تا توسط آن سنگسار شود]». **جواب:**

- منظور از زیاد در اینجا همان زیاد بن سمیه است. سمیه مادر او بوده است و او کنیز حارث بن کلدیه نیز بوده است و او را به ازدواج مولایش عبید درآورد. آنها در طایف بودند و این قبل از آن بود که اهل طائف اسلام بیاورند (1).
- قضیه‌ی نسب زیاد بن ابیه از قضایای بخرنج و پیچیده‌ی تاریخ اسلامی می‌باشد؛ زیرا برای آن سوالاتی به وجود می‌آید که جواب دادن به آنها سخت می‌باشد. به مانند: چرا این قضیه در عهد رسول^ص حل و فصل نشد به مانند حل و فصل شدن قضایای مشابه آن هنگام فتح مکه؟ همچنین مثل: قضیه‌ی نسب پسر کنیز زمعه بن قیس که عتبه بن ابی وقاص ادعای آن را داشت (2). برای چه این قضیه در زمان زندگی ابوسفیان حل و فصل نشد؟ برای چه این قضیه در زمان خلافت علی^ع حل و فصل نشد و مخصوصاً هنگامی که علی^ع زیاد را والی قرار داد؟ زیرا اگر آن حل و فصل می‌شود، کمکی سیاسی به معاویه می‌گشت؛ بنابراین آیا این با انتقال زیاد بن ابیه از لشکر علی^ع به لشکر معاویه مربوط می‌باشد؟ برای چه این قضیه در سال (44 هـ) و بعد از آن بود که خلافت به معاویه رسید، عرض اندام نمود؟ شاید امر این گونه بوده است که نسب زیاد بن ابیه مربوط به ازدواجهای زمان جاهلیت بوده است. البته اسلام بیان داشته است که هر آنچه از آن ازدواجها وجود داشته است، خللی به نسب شخص وارد نمی‌کند. در این باره ابن اثیر گفته است: (وقتی اسلام آمد... بیان نمود که هر فرزندی به پدرش منسوب می‌شود و این منسوب شدن در هر شکلی از ازدواج که وجود داشته است، درست می‌باشد و ذره‌ای بین پدر و فرزند جدایی نمی‌اندازد) (3).
- در مورد این سخن که سبب سکوت ابوسفیان در ادعای [پدر] زیاد بودن از ترس تنبیه عمر بن خطاب^ع بوده است (4). این سخن رده شده می‌باشد. به این دلایل: 1- قضیه نسب زنزاده درباره‌ی آن نص شرعی وجود دارد و جایی برای اجتهاد بشر باقی نمانده است. 2- اسلام قبل از آمدنش را واجب نمی‌گرداند. 3- عمر^ع قبل از ابوسفیان وفات یافت، پس چرا ابوسفیان بعد از وفات عمر^ع ادعای پدر او بودن را نداشت؟ 4- در اسناد ابن خبیر محمد بن سائب کلبی وجود دارد. درباره‌ی او این حجر گفته است: (متهم به دروغ می‌باشد و او را از نپذیرنده‌های خلفای راشدین بر شمرده‌اند) (5).
- در مورد اتهام معاویه به ملحق نمودن نسب زیاد بن ابیه به خودش، برای این منظور روایت صحیح و آشکاری وجود ندارد که این عبارت را تأکید نماید. همچنین هم صحابه بودن معاویه، عدالت، دینداری و فقهی که می‌دانست او را منع می‌نمود تا بر آنچه رسول^ص حکم نموده است، ردی بیاورد، مخصوصاً آن که معاویه یکی از رویان این حدیث بوده است: «برای کسی [که از راه

(1) نگاه شود به شرح حال او در الإصابة 527/2، 528، و الاستیعاب ترجمة شماره 829 و طبقات ابن سعد 99/7 و دیگر کتابها.

(2) نگاه شود به فتح الباری از ابن حجر 32/12، 33.

(3) الکامل فی التاریخ 445/3.

(4) نگه شود به داستان در الاستیعاب از ابن عبد البر 525/2.

(5) التقریب 479.

حلال] با همسرش همبستر شود، فرزند خواهد بود و برای زناکار سنگ [تا توسط آن سنگسار شود]» (1). بعد از آن که پاک بودن معاویه از این تهمت مشخص می‌گردد، این اتهام متوجهی زیاد بن ابیه می‌شود در واقع او می‌خواسته است که نسب خود را به ابوسفیان بازگرداند. این قول را من ارجح می‌دانم و در خلال روایتی که مسلم آن را در صحیحش از طریق ابي عثمان آورده است، واضح می‌گردد.

شبهه‌ی آن که رسول الله معاویه را لعنت نموده است و امر کرده بود که اگر او را بر منبرش یابند، به قتل برسانند:

گفته شده است: رسول الله معاویه را لعنت نموده است و فرموده است: اگر معاویه را بر منبر من یابید، او را به قتل برسانید.

جواب:

- این حدیث در کتابهای اسلامی که در آنها نقل وجود دارد، هرگز یافت نمی‌شود و اهل معرفت آن را دروغی ساختگی می‌دانند که به پیامبر نسبت داده شده است.
- بر منبر پیامبر کسانی بالا رفتند که بعد از معاویه بودند و معاویه به اتفاق مسلمانان از آنها بهتر بوده است. اگر قتل به مجرد آن که بر منبر کسی بالا رفت واجب گردد، قتل تمامی آنها واجب می‌گردد.

شبهه‌ی آن که در روز فتح مکه او در یمن بود و بر رسول الله طعنه وارد می‌نمود و برای پدرش صخر بن حرب نامه‌ای نوشت و اسلام آوردن او را زشت شمرد و گفت: آیا با وارد شدن به دین محمد، مرتد شده‌ای؟

جواب:

- این دروغی آشکار می‌باشد، زیرا در آن زمان معاویه فقط در مکه بود و در یمن قرار نداشت. همچنین پدر او قبل از داخل شدن پیامبر به مکه مسلمان شد و قبل از فتح یک شب در مر الظهران [برای ملاقات با پیامبر] اتراق کرد. عباس به او گفت: ابوسفیان شرف را دوست می‌دارد. پیامبر [نیز هنگام فتح مکه] فرمود: «هر کس به خانه‌ی ابوسفیان داخل شود، او ایمن خواهد بود. هر کس به مسجد الحرام داخل شود، او ایمن خواهد بود و هر کس سلاح را زمین بگذارد، او ایمن خواهد بود» (2).

شبهه‌ی آن که معاویه بر شرک خود باقی مانده بود و از پیامبر فرار می‌کرد، زیرا می‌دانست که اگر به وی دست یابد، خون او را می‌ریزد. در نتیجه به مکه فرار کرد و از آنجا که پناهگاهی در آن پیدا نکرد از روی اجبار به نزد پیامبر آمد و اسلام خود را آشکار کرد. اسلام آوردن او نیز پنج ماه قبل از وفات پیامبر بوده است.

جواب:

این دروغی آشکار می‌باشد؛ زیرا معاویه به اتفاق همگان سال فتح مکه ایمان آورد و دربارهی سخن او: که از مؤلفه قلوبهم بوده است) سخن گفتیم. مؤلفه قلوبهم کسانی بودند که پیامبر در سال حنین از غنائم هوازن به آنها عطا نمود و معاویه از کسانی بود که به او نیز عطا فرمود. پیامبر با عطا کردن برای بزرگان اقوامی که اسلام آورده بودند، مال و اموالی عطا می‌نمود تا محبت آنها به اسلام بیشتر شود. اگر معاویه فرار کرده بود، دیگر در بین مؤلفه قلوبهم قرار نمی‌گرفت. اگر او پنج ماه قبل از وفات پیامبر اسلام آورده بود، هیچ چیز از غنائم حنین به او نمی‌رسید.

(1) نگاه شود به فتح الباری 39/12.

(2) مسلم 1780.

شبهات حول ابوهریره رضی الله عنه

شبهه‌ی روایت زیاد ابوهریره r از پیامبر p :

رد:

گریزی نیست که باید به این اشاره کنیم که ابوهریره در دین کوتاهی نمی‌کرده است. بلکه مانند بقیه‌ی علمای صحابه p از او فتوا می‌خواستند و او فتوا می‌داد و از او سوال می‌کردند و او جواب می‌داد و برای دین کوتاهی نمی‌نمود، نه در زمان خلفای راشدین و نه بعد از آنها. او کسی بود که مورد اعتماد همگان بود و منزلت او را می‌شناختند و با او بر اساس آنچه سزاوار او بود، رفتار می‌نمودند. چه بسیار مسافرانی بوده‌اند که راه زیادی را طی می‌کردند تا به ملاقات ابوهریره [برای کسب علم] برسند. چه بسیار اهل مدینه بوده‌اند که بزرگان صحابه را رها می‌کردند و برای سوال یا حدیثی از رسول الله p به نزد او می‌رفتند. او از نزد خودش احادیث را زیاد نمی‌کرد، بلکه فقط مردم به حفظ او اعتماد داشتند و اشتیاق داشتند تا آن را از وی بیاموزند، زیرا او در این امر شایسته بود. افرادی به مانند: ابن عمر، طلحة بن عبیدالله و زبیر و دیگران به حافظه و مورد اطمینان بودن او گواهی دادند. هنگامی که از او ایراد گرفتند که چگونه این تعداد زیاد حدیث را می‌داند، گفت: «گناه من جز این نیست که من حفظ نمودم و آنها فراموش کردند» در منابع شیعه اثنی عشری آمده است که ابوهریره به رسول الله p گفت: «من از تو حدیث زیاد می‌شنوم؛ ولی فراموش می‌کنم، فرمود: ردایت را پهن کن! گفت: آن را پهن کردم و دستش را در آن قرار داد، سپس فرمود: «جمع کن» و جمع نمودم و بعد از آن بسیاری [از احادیث] را فراموش نکردم» (1). گناه ابوهریره r جز این نبوده است که رسول الله p برای او دعا نمود که الله تعالی به او قدرت حفظ حدیث بدهد؟! نجاشی در بیوگرافی هشام بن محمد بن سائب آورده است...، او مشهور به فضیلت و علم بوده است. او به مذهب ما اختصاص دارد و درباره‌ی او حدیث مشهوری موجود می‌باشد. گفته است: به بیماری بزرگی مبتلا شد و علم خود را فراموش کردم. در نتیجه به نزد جعفر بن محمد (امام جعفر صادق u) نشستم و علم را در جامی به من نوشاند و علم من بازگشت» (2). نجاشی گفته است که ابان بن تغلب از امام جعفر صادق سی هزار حدیث روایت کرده است!! بلکه بیشتر روایان شیعه اثنی عشری بسیار بیشتر از این تعداد حدیث روایت کرده‌اند. به مانند محمد بن مسلم بن رباح که از امام باقر u سی هزار حدیث روایت کرده است و همچنین از امام صادق u شانزده هزار حدیث را روایت نموده است!! جابر بن یزید جعفی گفته است ابو جعفر (امام باقر u) هفتاد هزار حدیث به من گفت!! آنها را هرگز برای کسی بیان نداشت‌ام و هرگز برای کسی بیان نخواهم نمود. جابر گفته است: به ابی جعفر (امام باقر u) گفتم: «مرا فدای خودت کرده‌ای و آن برای مقدار زیادی حدیث است که از رازهایتان برای من گفته‌ای!! همانهایی که برای هیچ کسی آنها را بیان نخواهم نمود!!، و بلکه در سینه‌ام به جوش بیایند و مرا دیوانه گردانند!!». فرمود: ای جابر! اگر این گونه شد به قبرستان برو و حفره‌ای حفر کن و سرت را به آن داخل کن، سپس بگو: محمد بن علی به من این گونه و آن گونه گفت» (3). طوسی با اسنادش از جابر جعفی آورده است: «پنجاه هزار حدیث در روایت دارم که هیچ کسی آنها را از من نشنیده است» (4). حر عاملی درباره‌ی او گفته است: «او هفتاد هزار حدیث از امام باقر u روایت کرده است و تعداد احادیث روایت شده‌ی او صد و چهل هزار حدیث می‌باشد!! ظاهر این گونه است که از طریق شفاهی هیچ کس به اندازه‌ی جابر از امامان حدیث روایت نکرده است» (5). [این تعداد روایت در بین برادران شیعه بسیار بیشتر از تعداد روایات ابوهریره r می‌باشد. نکته دیگر آن است که اگر روایات ابوهریره r ساختگی بودند، با بقیه‌ی روایات تضاد پیدا می‌کردند؛ ولی کمتر حدیث صحیحی وجود دارد که حتی در ظاهر با روایات دیگر فرق کند و یا این تعداد زیاد حدیثی که از وی روایت شده است، حتی در ظاهر با کمتر

(1) بحار الأنوار 13/18 باب معجزات النبي في استجابة دعائه" نقلاً عن الخرائج.

(2) رجال النجاشي، 399/2

(3) اختيار معرفة الرجال از طوسي 442/2.

(4) منبع قبلي 440/2.

(5) وسائل الشيعة 151/20.

حدیثی متفاوت دیده می‌شود. ممکن است بگویید: چرا در ظاهر، زیرا همان تعداد حدیث کم با یکدیگر جمع می‌شوند. به طور مثال از انس و ابوهریره رضی الله عنهما هر کدام به طور جداگانه روایت شده است که نماز جماعت بیست و هفت برابر نماز فردی دارای ثواب می‌باشد ولی در حدیث دیگر آمده است بیست و پنج برابر. آنچه بین این دو حدیث جمع ایجاد می‌کند این است که نماز جماعت در مسجد بیست و هفت برابر ثواب دارد و نماز جماعت در غیر مسجد بیست و پنج برابر ثواب دارد و این امر در نزد شارحان حدیث از ابتدا معلوم بوده است.]

[شبهه‌ی آن که ابوهریره یهودی بوده است:]

گفته شده است: او قبل از اسلام یهودی بوده است. سوال این است: آیا کسی که یهودی باشد، دیگر نمی‌تواند مسلمان شود و حتماً به دروغ اسلام خود را آشکار می‌کند. البته ردّ بر این اتهام به قدری واضح است که نیازی به توضیح ندارد. زیرا همان طور که همگان از او یاد می‌کنند، نام او ابوهریره دوسی بوده است. باید در نظر داشت که دوس یکی از قبایل معروف عرب می‌باشد. بنابراین ابوهریره نه تنها یهودی نبوده است بلکه حتی قبل از اسلام آوردن خود از یهودیان و بنی‌اسرائیل نبوده است. بلکه عرب بوده است.]

[ثقه و مورد اعتماد نبودن ابوهریره نزد علمای رجال شیعه اثنی عشری:]

باید توجه داشت که ثقه و مورد اعتماد نبودن ابوهریره در نزد علمای شیعه اثنی عشری امری جدید می‌باشد و اگر نه متقدمین علمای علم رجال شیعه اثنی عشری او را ثقه و مورد اعتماد می‌دانستند. برای اطلاعات بیشتر می‌توانید به کتاب ترجمه شده توسط اینجانب به نام «امام جعفر صادق علیه السلام نزد اهل سنت» در سایت کتابناک رجوع نمایید.]

احادیثی که ابوهریره آنها را روایت کرده است و آنها را زشت و منکر می‌شمارند و این در حالی است که آن احادیث را آل‌البیت علیهم السلام نیز روایت کرده‌اند. [بنابراین خدشه‌ی در آنها به ابوهریره وارد نمی‌باشد].

حدیث اشتباه سهوی از پیامبرم در نماز:

ابوهریره ع گفته است: «پیامبرم یکی از دو نماز شب را برپا داشت و گمان بیشتر من بر این است که نماز عصر را دو رکعتی خواند، سپس سلام داد و در جلوی مسجد بر چوبی تکیه داد و دست خود را بر آن قرار داد. در بین نمازگزاران ابوبکر و عمر بودند و ترسیدند که با او سخن بگویند. در پس آن به سرعت از بین مردم رفت و آنها گفتند: آیا نماز کوتاه شده است؟ مردی بود که پیامبر او را ذو‌الیدین (دارای دو دست) می‌خواند. او گفت: آیا فراموش کرده‌ای یا کوتاه شده است؟ فرمود: فراموش نکردم و کوتاه نیز نشده است. گفت: بلکه فراموش کردی! در نتیجه‌ی آن دو رکعت خواند سپس سلام گفت و بعد تکبیر گفت و سجده‌ی [سهود] نمود...» (1).

ایراد گیرنده‌ای گفته است: «یکی از آنها این است که انجام چنین سهو آشکاری برای کسی که در نماز قلبش به ذره‌ای غیر از آن متوجه نمی‌شود یا کسی که خرد او ذره‌ای از آن روی بر نمی‌گرداند، امکان پذیر نیست. این عمل فقط برای کسانی اتفاق می‌افتد که نسبت به نمازشان بی‌توجه می‌باشند و در هنگام مناجاتشان به لَهو مشغول می‌گردند. دور است که پیامبران الله دارای چنین حالتی از غافلان گردند و آنها از سخنان جاهلان پاک می‌باشند. پیامبران الله ﷺ و مخصوصاً سرور آنها و آخرین آنها بالاتر از پندار چنین افرادی می‌باشند. این با وجود آن است که چنین سهوی از هیچ کس انجام نشده است و نمی‌پندارم که انجام شده باشد، مگر برای کسی که از سخنان او این می‌باشد: نماز خواندم و نمی‌دانم نماز ضحی را دو رکعت خواندم یا هشت رکعت؟

(1) صحیح بخاری 1229، صحیح مسلم 573.

اما در مورد سرور پیامبران و گشت و گذار او در بین سجده کنندگان به مانند این سهو انجام نمی‌شود. اگر توسط خودم انجام شود، حیاء می‌کنم و به خجالت می‌افتم و از کسانی که به من و عبادت من اقتداء کرده‌ام می‌ترسم و به مانند چنین امری هیچ گاه برای پیامبران الله تعالی امکان پذیر نمی‌باشد...».

رد:

- این حدیث را افراد دیگری مثل ابن مسعود و عمران رضی الله عنهما روایت کرده‌اند.
- انکار سهو راه و روش غلو کنندگان می‌باشد. از ابی صلت هروی آمده است که به امام رضا گفتیم: «در بیشتر کوفه کسانی هستند که می‌پندارند، رسول الله ص در نمازش دچار سهو نشده است. او فرمود: دروغ گفته‌اند و الله آنان را لعنت کند، کسی که سهو نمی‌نماید همان الله است که هیچ معبود و پرستش شونده‌ی بر حق جز او وجود ندارد»⁽¹⁾. شیخ صدوق که یکی از علمای بزرگ شیعه اثنی عشری است، گفته است: «سهو پیامبر ص به مانند سهو ما نمی‌باشد، زیرا آن سهوی از جانب الله ص می‌باشد. او را به سهو می‌اندازد تا معلوم دارد که بشر نباید معبود و پرستش شونده‌ای جز او اتخاذ کند؛ ولی سهو ما از جانب شیطان می‌باشد...»⁽²⁾.
- حدیث سهو را فقط ابوهریره ص بیان نداشته است و بزرگان و سرورانی از علمای اهل بیت علیهم السلام نیز در این امر با او موافق بوده‌اند و علمای قوم آنها را در منابعشان ثبت کرده‌اند. از علی ص آمده است که گفت: «رسول الله ص نماز ظهر را برای ما پنج رکعت خواند، سپس شروع به خواندن نافله کرد. بعضی به او گفتند: ای رسول الله! آیا به نماز چیزی اضافه شده است؟ فرمود: برای چه؟ گفتند: برای ما پنج رکعت نماز خواندی. در نتیجه او رو به قبله نمود و تکبیر گفت و این در حالی بود که نشسته بود، سپس دو سجده بجا آورد و در آنها قرائت قرآن و رکوعی وجود نداشت و در پس آن سلام داد. او می‌فرمود: آن دو [سجده] اجباری می‌باشند». از امام باقر ص آمده است: «پیامبر ص نمازی خواند و در آن قرائت را جهری ادا نمود، وقتی تمام شد به اصحابش فرمود: آیا چیزی از قرآن را از قلم انداختم؟ آن قوم سکوت نمودند. پیامبر ص فرمود: آیا در بین شما ابی بن کعب وجود دارد؟ گفتند: بله. فرمود: آیا چیزی از آن را از قلم انداختم؟ گفت: بله ای رسول الله! این چنین و آن چنان بود...». از حارث بن مغیره نصری آمده است که به ابی عبدالله ص گفتیم: «ما نماز مغرب را خواندیم و امام اشتباه سهوی نمود و بعد از دو رکعت سلام داد [و نمازش را تمام کرد]. ما نیز نماز را تکرار کردیم. فرمود: برای چه تکرار کردید؟ آیا رسول الله ص در دو رکعت نماز را تمام نکرد و بعد از آن با دو رکعت دیگر آن را کامل نمود؟ پس برای چه نمازتان را تمام ننمودید».
- [نکته‌ی دیگری که وجود دارد و شاید ادامه سخن شیخ صدوق باشد این است که اگر پیامبر ص در نماز دچار اشتباه سهوی نمی‌شد، پس ما از چه کسی باید یاد بگیریم که اگر در نماز اشتباه سهوی انجام دادیم، چه کاری را باید انجام دهیم؟!].

حدیث آن که پیامبر ص شلاق می‌زد و خشمگین می‌شد:

از ابوهریره ص آمده است که پیامبر ص فرمود: «الهی! محمد فقط بشری است که به مانند بشر خشمگین می‌شود. من از تو عهده‌ی را خواهان هستم که در آن خلف وعده‌نمایی. هر مؤمنی را که آزار دادم یا دشنام دادم یا شلاق زدم. این امور را کفاره‌ی [گناهان] او قرار بده و توسط آن به سوی خودت تقرب ایجاد کن...»⁽³⁾ گفته شده است: برای رسول الله ص و دیگر پیامبران جایز نمی‌باشد تا آزار دهند یا دشنام بدهند یا کسی را که سزاوار نمی‌باشد، لعنت نمایند. یکسان است که آنها در حالت رضایت‌مندی باشند و یا در حالت خشم. بلکه امکان ندارد که آنها بجز از روی حق، خشمگین شوند...

جواب:

- این حدیث را غیر از ابوهریره افرادی دیگر نیز روایت کرده‌اند. آن را جابر بن عبدالله، عایشه و انس ص نیز روایت کرده‌اند.

(1) بحار الأنوار 271/44.

(2) من لا یحضره الفقیه ص 360/1.

(3) مسلم 2601.

- از طرق شیعه اثنی عشری از ابوجعفر (امام باقر) آمده است که رسول الله فرمود: «من فقط بشری می‌باشم که خشمگین می‌شود و راضی می‌گردد. هر مؤمنی را بی‌پهره گرداندم و یا دور نمودم یا بر علیه وی دعا نمودم، این عمل را کفاره‌ی گناهان او قرار بده و سبب پاکی او بگردان و هر کافری را که به خودم نزدیک کردم یا دوست داشتم یا به او عطا کردم یا به نفع او دعا نمودم و او اهل آن نبود، آن را عذاب و هلاکت او قرار بده» (1). از ابی عبدالله آمده است که فرمود: «گروهی از یمن به نزد رسول الله رسیدند. در بین آنها مردی بود که از همه بیشتر سخن می‌گفت و بیشتر از بقیه از پیامبرم طلب نیاز می‌کرد. پیامبرم خشمگین شد تا آنجا که بین دو چشم او نیز از رومی خشم عرق کرد، صورت او رنگ عوض کرد و چند قدمی برداشت. جبرئیل به نزد او آمد و گفت: «پروردگارت به تو سلام می‌رساند و به تو می‌فرماید: این مردی سخاوتمند است و غذا انفاق می‌کند». در نتیجه پیامبرم از خشم خود آرام گرفت و سرش را بالا برد و به او فرمود: «اگر جبرئیل از جانب الله به من خبر نمی‌داد که تو سخاوتمند هستی و غذا انفاق می‌کنی، عیب تو را بیان می‌داشتم و تو را درسی برای بعد از تو قرار می‌دادم. آن مرد به او گفت: آیا پروردگارت سخاوتمندی را دوست می‌دارد؟ فرمود: بله. آن مرد گفت: «شهادت می‌دهم که معبود و پرستش شونده‌ی برحق‌ی جز الله وجود ندارد و تو فرستاده‌ی الله می‌باشی. قسم به کسی که تو را از روی حق مبعوث داشته است، مالم را که به کسی داده‌ام بر نمی‌گردانم» (2).
- [نکته‌ی دیگری که وجود دارد این است که پیامبرم در این حدیث ابوه‌ریره فقط دعا نموده است و این دلیل نمی‌شود که به این موارد نیز گرفتار شده باشد. به مانند آن که الله تعالی به او در قرآن می‌فرماید: (فَلَا تَكُونَنَّ مِنَ الْمُتَّزِينَ) [البقرة: 147] [الأنعام: 114] [یونس: 94] [به همین معنا آل عمران: 60] (از شک کنندگان مباش) و این دلیلی بر این نمی‌باشد که نعوذ بالله پیامبرم شک می‌نموده است، از روی این عمل پیامبرم، این دعا برای مسلمانان سنت شده است و آنان به تبعیت از پیامبرم این دعا را می‌نمایند تا خطاهای آنها از بین برود].

حدیث آمدن شیطان به نزد رسول الله در حالی که او در نماز بود:

ابوه‌ریره گفته است: «رسول الله نماز خواند و فرمود: شیطان به نزد من آمد و سعی کرد تا نماز را قطع کند؛ ولی الله به من در برابر او قدرت داد و گردن او را فشردم. خواستم تا او را به ستون بیندم تا صبح شود و شما به او نگاه کنید. در آن حالت این سخن سلیمان به یادم آمد: (قَالَ رَبِّ اغْفِرْ لِي وَهَبْ لِي مُلْكًا لَا يَنْبَغِي لِأَحَدٍ مِّنْ بَعْدِي) [ص: 35] (گفت: پروردگارم! مرا بیامرز و پادشاهی به من بده که هیچ کس بعد از من آن را نخواهد داشت) (3). گفته شده است: آیا شیطان جسم دارد تا اسیر شود و به ستون بسته شود تا صبح مردم با چشم‌هایشان به آن اسیر دست بسته نگاه کنند؟

جواب:

از ابی عبدالله درباره‌ی این سخن سلیمان: (وَهَبْ لِي مُلْكًا لَا يَنْبَغِي لِأَحَدٍ مِّنْ بَعْدِي إِنَّكَ أَنْتَ الْوَهَّابُ) [ص: 35] (پادشاهی به من بده که هیچ کس بعد از من آن را نخواهد داشت، همانا تو بسیار بخشنده می‌باشی) آمده است [که به او] گفتیم: «آیا آنچه را دعا کرده بود به او داد؟ فرمود: بله، به او چیزی را داد که به هیچ انسانی بعد از او نداد. به پیامبر الله غلبه بر شیطان را داد. گردن او را گرفت و به ستون او را بست تا آن که دست رسول الله به زبان او برخورد کرد و رسول الله فرمود: «اگر دعایی که سلیمان نمود، نبود، آن را به شما نشان می‌دادم».

[چه بهتر است که در مورد ماوراء طبیعه نظر شخصی نداشته باشیم و خود را تسلیم کلام وحی که همان قرآن و سنت است بنماییم].

(1) بحار الأنوار 290/101.

(2) الکافی 40/4.

(3) بخاری 1210، و مسلم 541.

حدیث خواب ماندن پیامبرم از نماز صبح:

ابوهریره رضی الله عنه گفته است: «به همراه پیامبر الله بودیم و بیدار نشدیم تا آن که خورشید طلوع کرد. در پس آن پیامبرم فرمود: هر کسی لگام سواری خود را بگیرد زیرا اینجا جایی است که شیطان در آن حاضر شده است. ابوهریره رضی الله عنه گفت: آن را انجام دادیم، سپس درخواست آب نمود و وضو گرفت سپس دو سجده به جا آورد، سپس نماز خواند و نماز صبح را برای ما ادا کرد»⁽¹⁾. گفته شده است: این امری است که در هدایت رسول الله صلی الله علیه و آله نبوده است... آیا او بدین گونه نبود که برای نماز به شدت مردم را تشویق می‌کرد و آن چنان به نماز صبح اهمیت می‌داد که کسانی که از آن خواب می‌ماندند را تهدید به آتش زدن خانه- هایشان می‌نمود؟ هرگز این گونه نبوده است و پناه بر الله که او این چنین بوده باشد... پیامبرم در آن روز لگشری داشت که هزار ششصد نفر مرد با او بودند... آیا عادتاً می‌شود، همگی آنها خواب مانده باشند... چه بسا که این از خوارق ابوهریره بوده است!

جواب:

از سماعه بن مهران آمده است: درباره‌ی مردی از او پرسیدم که نماز صبح را فراموش می‌کند تا آن که خورشید طلوع می‌نماید، فرمود: «وقتی به یادش افتاد، نمازش را بخواند. رسول الله صلی الله علیه و آله وقتی برای نماز صبح بیدار شد که خورشید طلوع کرده بود و بعد از آن که بیدار شد نمازش را خواند ولی جایش را تغییر داد و بعد نماز خواند»⁽²⁾. از حمزه بن طیار آمده است که ابي عبدالله رضی الله عنه فرمود: «الله به نماز و روزه امر کرده است. رسول الله صلی الله علیه و آله از نماز خواب ماند و [الله تعالی به او] فرمود: من تو را می‌خوابانم و من تو را بیدار می‌کنم. وقتی [بعد از وقت نماز] بیداری شدی آن را به جای آور تا بدانند که اگر گرفتار چنین چیزی شدند، چه کاری انجام دهند. و این گونه نباشد که بگویند: کسی که از آن خواب مانده است، هلاک شده است...»⁽³⁾. سعید اعرج آمده است که از ابو عبدالله رضی الله عنه شنیدم که می‌فرمود: «الله تبارک و تعالی رسول الله صلی الله علیه و آله را برای نماز صبح خواب گرداند تا آن خورشید طلوع کرد، سپس بیدار شد و شروع به خواندن دو رکعت آرام قبل از نماز صبح نمود، سپس نماز صبح را خواند و در نمازش [الله تعالی] او را دچار سهو نمود، او دو رکعت نماز را تمام کرد و سلام داد. سپس کسی که به او ذو الشمالین گفته می‌شد، آن را این گونه توصیف نمود. این فقط برای آن انجام گرفت تا رحمتی برای این امت باشد تا آن که اگر مرد مسلمانی از نماز خواب ماند یا در آن دچار اشتباه سهوی شد، بگوید: رسول الله نیز این گونه شد»⁽⁴⁾. از سعید اعرج آمده است که از ابو عبدالله رضی الله عنه شنیدم که می‌فرمود: «رسول الله صلی الله علیه و آله از نماز صبح خواب ماند و الله صلی الله علیه و آله او را در خواب قرار داد تا آن که خورشید بر وی طلوع کرد. این رحمتی از پروردگارت برای مردم می‌باشد. آیا ندیده‌ای که مردی که خواب می‌ماند تا آن که خورشید طلوع کند، مردم به وی عیب می‌گیرند و می‌گویند: در نمازت کوتاهی نکن! در این حالت او اسوه و سنت واقع شد. وقتی مردی به مردی دیگر می‌گوید: از نماز خواب ماندی. او می‌گوید: رسول نیز خواب ماند و اسوه و رحمتی شد. الله سبحانه با آن امت را مورد رحمت قرار داد»⁽⁵⁾.

حدیث آن که گاو و گرگ به زبان عربی آشکار سخن می‌گویند:

ابوهریره رضی الله عنه گفته است: «رسول الله صلی الله علیه و آله نماز صبح را خواند سپس رو به مردم نمود و فرمود: مردی بر گاو خود سوار شد و آن را زد [تا حرکت کند] آن گاو گفت: من برای این آفریده نشده‌ام من فقط برای شخم زدن آفریده شده‌ام! مردم گفتند: سبحان الله گاو سخن می‌گوید؟ فرمود: من به آن ایمان دارم و ابوبکر و عمر و آنها حاضر می‌باشند. مردی مشغول چوپانی بود، گرگی آمد و گوسفندی از آنان را برد، به دنبال او رفت تا آن که نجاتش داد. گرگ به او گفت: آن را از من نجات دادی. وضعیت آن در روز درندگان چه می‌باشد روزی که چوپانی جز من وجود ندارد. مردم گفتند: سبحان الله گرگ سخن می‌گوید! فرمود:

(1) مسلم 680.

(2) بحار الأنوار 103/17.

(3) الکافی 164/1.

(4) من لا یحضره الفقیه 358/1، بحار الأنوار 107/17.

(5) الکافی 294/3، بحار الأنوار 104/17، تفسیر نور الثقلین 256/4.

من به آن ایمان داریم و ابوبکر و عمر و آنها حاضر می‌باشند»⁽¹⁾. گفته شده است: ابوهریره به بیان چیزهای دور از ذهن سرعت داده است و مسائل عجیبی را بیان داشته است. او اهمیتی نمی‌داده است که مواردی که عادی نیستند را بیان دارد و این از روی شوق و سرگشتگی بوده است تا سخنانی را بیان دارد که در حالت طبیعی موجود نمی‌باشند... در اینجا نیز گفته است که گاو و گرگ به زبان عربی آشکار سخن می‌گویند.

جواب:

[اولاً: نگفته است که به زبان عربی سخن می‌گویند. دوماً: مگر در قرآن نیامده است که سلیمان با هدهد سخن گفت و متوجهی کلام مورچه شده و همچنین آمده است که به سلیمان و داود علیهما السلام سخن پرندگان را آموختیم. چه بسا که در این دو مورد نیز الله تعالی سخن حیوانات را به آن کسی که سوار گاو شد و به آن چوپان در آن لحظه، آموخته باشد. سوماً: از علی آمده است: «گرگ با اوب اشعث بن قیس خزاعی سخن گفت. او به نزد آن رفت و آن را دفعه‌ای بعد از دفعه‌ای دیگر فراری داد. در دفعه‌ی چهارم به او گفت: گرگی پر رو تر از تو ندیده‌ام. گرگ به او گفت: پر رو تر من کسی که از مردی روی بر می‌گرداند که بر روی زمین بهتر از او وجود ندارد و نه نورانی‌تر از او و نه دارای بصیرت بیشتری از او و نه کاملتر در امر [از او بر روی زمین وجود ندارد]. شرق آن و غرب آن [زمین] را مالک شده است و می‌گوید: هیچ معبود و پرستش شونده‌ی بر حقی جز الله وجود ندارد ولی با این وجود او را ترک می‌کنند. چه کسی پر رو تر است: من یا تو که از این مرد گرامی روی بر می‌گردانی همان فرستاده‌ی پروردگار جهانیان»⁽²⁾. از ابی عبدالله آمده است: «سه حیوان را الله در زمان پیامبرم به سخن آورد: شتری که از صاحبش شکایت می‌کرد و دیگر چیزها. گرگی که به نزد پیامبرم آمد و از گرسنگی به نزد وی شکایت کرد. در نتیجه‌ی آن رسول الله صاحبان گوسفندان را صدا زد و فرمود: برای گرگ چیزی قرار دهید و به آن چیزی ندادند و رفت... و گاو که از پیامبرم اجازه خواست و به سوی او راهنمایی نمود. او در نخلستانی از بنی سالم از انصار بود و گفت: ای ذریح عملی نیکو انجام می‌دهم و با زبان عربی فصیح فریاد می‌زنم به این که هیچ معبود و پرستش شونده‌ی بر حقی جز الله پروردگار جهانیان وجود ندارد و محمد فرستاده‌ی الله و سرور پیامبران می‌باشد و علی وصی او سرور وصیان است»⁽³⁾!!

حدیث آن که ارث پیامبرم صدقه می‌باشد:

ابوهریره آورده است که رسول الله فرمود: «به وارثان من، دینار و درهمی نمی‌رسد. آنچه باقی می‌گذارد بعد از نفقه‌ی زنانم و اجر کارگرانم، صدقه می‌باشد [و به اهل صدقه داده می‌شود]»⁽⁴⁾. گفته شده است: این مضمون حدیثی است که ابوبکر به تنهایی آن را از رسول الله روایت کرده است و با حجت قرار دادن آن، ارثی برای فاطمه رضی الله عنها قرار نداده است... خلیفه آن را فقط به او نسبت داده است و کسی جز او آن را برای وی روایت نکرده است.

جواب:

- این روایت به صورت منفرد و واحد از ابوبکر روایت نشده است، بلکه آن را عمر، علی، سعد بن ابی وقاص، عباس، عبدالرحمن بن عوف، زبیر بن عوام، ابوهریره، عایشه، طلحه، حذیفه و ابن عباس نیز روایت کرده‌اند.
- با اسناد شیعه اثنی عشری از ابی عبدالله آمده است که رسول الله فرمود: «کسی که راهی را ببیماید که به علمی دست یابد، الله راهی را به سوی بهشت برای او قرار می‌دهد... فضیلت عالم بر عابد به مانند فضیلت ماه در شب بدر بر بقیه ستارگان می‌باشد. علماء وارثان پیامبران هستند»

(1) صحیح بخاری 3471.

(2) الثاقب فی المناقب ص 72.

(3) الخرائج و الجرائح 496/2.

(4) بخاری 2776، و مسلم 1760.

و پیامبران دینار و درهمی را ارث نمی‌گذارند، بلکه علم را ارث می‌گذارند. کسی که آن را از او (پیامبر خدا) بگیرد به بهره‌ی بسیاری دست یافته است».

حدیث آن که ابوطالب مشرک وفات یافت:

از ابوهریره رض آمده است که رسول الله ص به عمویش فرمود: «بگو: «لا إله إلا الله» (هیچ معبود و پرستش شونده‌ی برحق جز الله وجود ندارد) تا روز قیامت برای تو شهادت دهم. گفت: اگر قریش بر من عیب نمی‌گرفتند و نمی‌گفتند: در حالت بی‌تابی او را به این کار واداشت، جلوی چشمانت به آن اقرار می‌کردم. در نتیجه الله نازل فرمود: (إِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ وَهُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِينَ) [القصص: 56] (تو کسی را که دوست داری نمی‌توانی هدایت کنی و این الله است که هر که را بخواهد هدایت می‌کند و او به هدایت یافتگان آگاه‌تر می‌باشد)⁽¹⁾. گفته شده است: این حدیثی است که باطل‌گرایان درست کرده‌اند تا به دشمنان آل ابی طالب کمک کنند و دولت اموی برای نشر آن عاملان خود را به کار گرفت.

جواب:

- وفات ابی طالب در حالت شرم و خودداری او از گفتن شهادتین فقط توسط ابوهریره روایت نشده است، بلکه افرادی از صحابه به مانند: عباس، ابوسعید خدری و جابر رض نیز آن را روایت کرده‌اند.
- از طرق شیعه اثنی عشری در تفسیر آیه‌ی قبل از قمی آمده است: «آن درباره‌ی ابوطالب نازل شده است. رسول الله ص می‌فرمود: ای عمویم! بگو: «لا إله إلا الله» تا توسط آن در روز قیامت به تو منفعت برسانم. او نیز جواب می‌داد: «ای پسر برادرم! من به خودم آگاه‌تر می‌باشم. وقتی وفات یافت عباس بن عبدالمطلب نزد رسول الله ص گواهی داد که او هنگام مرگ آن را گفت. رسول الله ص نیز فرمود: من آن را از وی شنیده‌ام و امید دارم تا روز قیامت به او نفع برساند»⁽²⁾. راوندی از علمای شیعه گفته است که رسول الله ص فرمود: «آسانترین عذاب در آتش جهنم، عذاب عموی من می‌باشد. من او را [با دعایم] از اصل جحیم خارج کردم و او را به ضحضاح رساندم. برای او دو کفش از آتش وجود دارد که توسط آن مغز سرش می‌سوزد»⁽³⁾.
- [نکته‌ی دیگری که وجود دارد این است که آیا کافر وفات کردن ابوطالب خللی به ایمان اهل بیت وارد می‌کند. این که اجداد پیامبر ص کافر بودند، آیا خللی به ایمان او که برترین مخلوق بوده است، وارد می‌کند. آیا افرادی مثل عمر بن خطاب، ابن مسعود و دیگر صحابه که خیر القرون را تشکیل دادند، به علت کافر بودن پدرانشان خللی به ایمان آنها وارد می‌کند. پس این چه سخنی است که کافر بودن ابوطالب برای طعنه به اهل بیت استفاده می‌شود؟!]

حدیث کنیزی که به صورت موش مسخ شد:

ابوهریره رض آورده است که پیامبر ص فرمود: «کنیزی از بنی اسرائیل گم شد و معلوم نبود که او چه کار می‌کند. من او را جز به شکل موش ندیدم و برای او شیر شتر گذاشتم و از آن ننوشید و برای او شیر گوسفند گذاشتم و او نوشید»⁽⁴⁾. گفته شده است: این از روی کم عقلی بوده است به این که آن زن آنچنان دردناک شده بود و از دست صاحبش فرار کرد. این امر در عقل نمی‌گنجد؛ ولی شیخین این خرافات را از روی فساد عقلشان نقل قول کرده‌اند و آن را برای اثبات سبکسری او حجت قرار داده‌اند.

جواب:

این مواردی است که درباره‌ی این موضوع در روایات علمای مذهب شیعه اثنی عشری آمده است. از اصیغ بن نباته آمده است که تعدادی از منافقان به نزد امیرالمؤمنین رض رسیدند و گفتند: آیا تو گفته‌ای این ماهی [انسانی است که از روی عمل] حرام مسخ شده است؟ فرمود: بله. گفتند: دلیل خودت را به ما نشان

(1) مسلم 25.

(2) بحار الأنوار 277/22.

(3) النوادر، از راوندی، ص 10.

(4) صحیح بخاری 3305، صحیح مسلم 2997.

بده! آنها به کنار فرات برد و ندا داد: «هناس هناس» ماهی به او جواب داد و لبیک گفت. امیرالمؤمنین به او فرمود: تو کیستی؟ گفت: «از کسانی که به ولایت تو پشت کردند!! از آن ابا ورزیدند و مسخ شدند!! به همراه تو مسخ شدگانی وجود دارند که به مانند ما مسخ شده‌اند!! و بازگشت آنها به مانند ما می‌باشد!». امیرالمؤمنین فرمود: «داستان تو آشکار شد تا کسی که حاضر می‌باشد، آن را بشنود و بداند». گفت: «بله، ما بیست و چهار قبیله بودیم!! همگی از بنی‌اسرائیل!! ما نافرمانی کردیم و عصیان نمودیم! ولایت خودت را به ما عرضه کردی و ما ابا ورزیدیم!! از سرزمین‌ها جدا شدیم و شروع به فساد نمودیم. چیزی برای ما حاصل شد که تو به آن آگاه‌تر می‌باشی. قسم به الله کسی از ما فریاد بلندی کشید و ما را یکجا جمع کرد... سپس با دیگر فریادی کشید و گفت: به قدرت الله تعالی مسخ شوید! و ما را به شکل‌های مختلف مسخ نمود... ما نیز مسخ شدیم، همان گونه که می‌بینی». امام کاظم در باره‌ی مسخ شدگان فرموده است: «آنها دوازده گروه می‌باشند و برای آن علت‌هایی وجود دارد. فیل پادشاهی زناکار و لواط کاری بوده است که مسخ شده است. خرس عرب بیابانگرد بی‌غیرتی بوده است و مسخ شده است. خرگوش زنی بود که به شوهرش خیانت می‌کرد و غسل حیض و جنابت را انجام نمی‌داد و مسخ شد. خفاش مسخ شد زیرا او خرماهای مردم را می‌زدید. ستاره‌ی سهیل مسخ شد، زیرا او مالیاتچی در یمن بود. غنچه مسخ شد و آن زنی بود که توسط فرشتگان هاروت و ماروت به فتنه افتاد. میمون و خوک نیز از قوم بنی‌اسرائیل بودند و در روز شنبه از [فرمان الله تعالی] تجاوز نمودند. سوسمار نیز فرقه‌ای از بنی‌اسرائیل بودند که وقتی مانده بر عیسی نازل شد، به آن ایمان نیاوردند و تکبر ورزیدند و گروهی از آنها در دریا قرار گرفتند و گروهی دیگر در زمین. عقرب نیز مردی خیرچین و دو بهم زن بود. زنبور وحشی نیز قصابی بود که کم فروشی می‌کرد». (1) و دیگر احادیث بسیاری که دارای این مضمون هستند.

[سوال این است که آیا اگر پیامبرم در بین ما حضور داشت، آیا حق داشتیم که سخن او را با عقل ناقص بشری بسنجیم. حال که او نزد ما نمی‌باشد نیز تنها راه فهمیدن سخن او سند احادیث می‌باشد، بدین شکل که یا مطمئن شویم راویانی که آن را روایت کرده‌اند، جوانمرد و با حافظه‌ی قوی بوده‌اند و یا آن که احتمال دروغ بودن آنها وجود داشته باشد و نتوانیم به سخن آنها استناد کنیم. در مورد این گونه امور غیبی نیز تنها راه متوجه شدن آن سند روایت می‌باشد. باید توجه داشته باشیم که الله تعالی می‌فرماید: (إِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ) [البقرة: 20] [این عبارت یا با این لفظ و یا بدین معنا بیشتر از 33 بار در قرآن تکرار شده است] (حقیقتاً الله بر هر چیزی به هر شکلی تواناست). وقتی چنین اعتقادی در قلب وجود داشته باشد، دیگر اتفاق افتادن چنین اموری برای انسان عجیب نمی‌باشد. به عنوان مثال اصحاب کهف سیصد و نه سال خوابیدند؛ ولی کسی که ایمان او به قدرت الله تعالی کامل باشد، هیچ گاه از چنین امری تعجب نمی‌کند، زیرا این امر توسط بشر انجام نگرفته است، بلکه قدرت الله تعالی می‌باشد. در اثبات درست بودن حدیث ابوهریره این آیات قرآن نیز موجود می‌باشند: (وَلَقَدْ عَلِمْتُمُ الَّذِينَ اعْتَدُوا مِنْكُمْ فِي السَّبْتِ فَقُلْنَا لَهُمْ كُونُوا قِرَدَةً خَاسِئِينَ) [البقرة: 65] (ای بنی‌اسرائیل!! همانا افرادی از خودتان را که در روز شنبه نافرمانی کردند را شناخته‌اید که به آنها گفتیم: میمون‌هایی طرد شده باشید!). همچنین: (قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ هَلْ تَنْقُمُونَ مِنَّا إِلَّا أَنْ آمَنَّا بِاللَّهِ وَمَا أُنزِلَ إِلَيْنَا وَمَا أُنزِلَ مِنْ قَبْلُ وَأَنَّ أَكْثَرَكُمْ فَاسِقُونَ * قُلْ هَلْ أَنْتُمْ بِشِرِّ مِنَ ذَلِكَ مَثُوبَةً عِنْدَ اللَّهِ مَنْ لَعَنَهُ اللَّهُ وَغَضِبَ عَلَيْهِ وَجَعَلَ مِنْهُمْ الْقِرَدَةَ وَالْخَنَازِيرَ وَعَبَدَ الطَّاغُوتِ أُولَئِكَ شَرٌّ مَكَانًا وَأَضَلُّ عَنْ سَوَاءِ السَّبِيلِ) [المائدة: 59-60] (بگو: ای اهل کتاب! آیا از ما جز برای آن که به الله و آنچه بر ما نازل شده است و آنچه از قبل نازل شده است، ایمان آورده‌ایم، انتقام می‌گیرید و بیشتر شما گرفتار فسق و فجور هستید * بگو: آیا می‌خواهید به شرتر از آن شما را خبر دهم؟ مجازاتی نزد الله است که

(1) مدینه المعجز، از بحرانی، 42/2

(2) الله تعالی وقتی بخواهد چیزی را بیافریند یا تغییر شکل دهد، فقط به آن می‌گوید: «بشو» و آن امر انجام می‌گیرد به همین دلیل در مواردی که امر به آفریده شدن یا تغییر کردن وجود دارد، از لفظ «الله تعالی گفت:» استفاده می‌شود. در این باره آیاتی در قرآن گرامی وجود دارد که یکی از آنها این مورد می‌باشد: (وَإِذَا قُضِيَ أَمْرًا فَإِنَّمَا يَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ) [البقرة: 117] (و وقتی به چیزی حکم می‌نماید، به آن می‌گوید: «بشو» و آن انجام می‌گیرد). برای اطلاعات بیشتر می‌توانید به آیات آل عمران 47 و 59، الأنعام 73، النحل 40، مریم 19، یس 82 و غافر 68 رجوع نمایید. (مترجم)

کسی که الله او را لعنت کند و بر او خشم نماید و از آنها میمونها و خوکها و بندگان طاغوت را قرار دهد [وجود دارد] و آنان دارای منزلتی شرّتر و راهی گمراه‌تر می‌باشند). (فَلَمَّا نَسُوا مَا ذُكِّرُوا بِهِ أَنْجَبْنَا الَّذِينَ يَنْهَوْنَ عَنِ السُّوءِ وَأَخَذْنَا الَّذِينَ ظَلَمُوا بِعَدَابِ بَيْبِسٍ بِمَا كَانُوا يَفْسُقُونَ * فَلَمَّا عَتَوْا عَنْ مَا نُهُوا عَنْهُ قُلْنَا لَهُمْ كُونُوا قِرَدَةً خَاسِئِينَ) [الأعراف: 165-166] (وقتی آنچه را که به آنها متذکر شدیم را فراموش کردند. کسانی که از بدی خودداری کردند را نجات دادیم و کسانی که ظلم نمودند را به عذابی بد گرفتار نمودیم و این از روی آن بود که فسق و فجور داشتند * وقتی از چیزی که نهی شده بودند، نافرمانی کردند به آنها گفتیم: میمونهایی طرد شده بگردید!). در این آیات می‌بینیم که الله تعالی عده‌ای را به صورت میمون و خوک مسخ فرمود. البته با سند صحیح از پیامبر آمده است که حیواناتی که از طریق مسخ ایجاد شده‌اند، مقطوع النسل می‌باشند و از آنها نسلی باقی نمانده است].

حدیث کسی که صبح جنب بود، پس روزه نگیرد:

ابوهریره آورده است: کسی به زمان فجر رسید و جنب بود، روزه نگیرد¹. گفته شده است: رسول الله بزرگتر، بافضیلت‌تر و کاملتر از پندار آنها می‌باشد. از او دور است که تا صبح جنب بماند، مخصوصاً در زمان روزه. برای پیامبران احتلام نیز وجود نداشته است، زیرا آن از بازی شیطان می‌باشد و آنها از آن پاک هستند.

جواب:

از امام صادق آمده است: «رسول الله در ماه رمضان شب نماز خواند، سپس جنب شد!! سپس به صورت عمدی غسل را عقب انداخت، تا آن که فجر طلوع کرد»⁽²⁾. محمد بن حمران از ابی عبدالله آورده است: از او سوال نمودم که آیا شخص جنب در مسجد بنشیند؟ فرمود: خیر، ولی می‌تواند از آن به صورت گذرا [برای نماز] استفاده کند، مگر مسجد الحرام و مسجد مدینه. فرمود: اصحاب ما روایت کرده‌اند که رسول الله فرمود: «در مسجد من احدی ن خوابد و در آن احدی جنب نشود و در آن احدی جنب نگردد. همچنین فرمود: الله به من وحی نموده است که مسجد را پاک دارم، برای احدی حلال نمی‌باشد که در آن جنب شود، مگر من، علی، حسن و حسین»⁽³⁾. از مروزی از فقیه آمده است: «اگر مردی در ماه رمضان شبی جنب شد و غسل نکرد تا آن که صبح شود، بر وی روزه‌ی پشت سرهم دو ماه واجب می‌گردد و همچنین روزه‌ی آن روز، ولی با چنین امری فضل [روزه‌ی] آن روز خود را نمی‌یابد»⁽⁴⁾. ابی بصیر از ابی عبدالله درباره‌ی مردی که در شب ماه رمضان جنب شود و غسل را به عمد ترک کند تا آن که صبح شود، آورده است: «برده آزاد کند یا دو ماه پشت سر هم روزه بگیرد و یا شصت فقیر را غذا دهد. فرمود: اگر چنین کاری را انجام دهد به ثواب در آن روز، روزه گرفتن نمی‌رسد»⁽⁵⁾. احمد بن محمد از ابی الحسن آورده است: «از او درباره‌ی مردی پرسیدم که در ماه رمضان از طرف اهلس به او چیزی می‌رسد و یا آن که جنب می‌شود، سپس از روی عمد می‌خوابد تا آن که صبح می‌شود. فرمود: برای تمام کردن آن روز باید قضای آن را به جا آورد»⁽⁶⁾.

حدیث لا عدوی (سرایت بیماری وجود ندارد) ولا صفر (صفری وجود ندارد)، بدین معنا که بیماری صفرا شخص را نمی‌کشد و یا آن که ماه صفر یکسال حرام نمی‌شود و یک سال حرام) ولا هامة (بیماری از شومی جفت نیست):

(1) این حدیث در کتابهای زیادی آمده است؛ ولی قوی‌ترین سند آن در صحیح مسلم شماره‌ی 2645 می‌باشد. مضمون این حدیث درست بر عکس این عبارتی است که از ابوهریره نقل شده است. ولی از آنجا که در آن آمده است، پیامبر در حالی که جنابت او از روی احتلام نمود و وقتی صبح شد بیدار گشت و در آن روز روزه‌ی خود را به انجام رساند، این فصل را بدون ذکر کردن اصل حدیث ادامه می‌دهیم. (مترجم)

(2) تهذیب الأحکام 214/4.

(3) منبع قبلی، 15/6.

(4) منبع قبلی 212/4.

(5) الاستبصار از طوسی 87/2.

(6) مسند الإمام الرضا، 194/2.

ابوهریره از پیامبرم آورده است: «بیماری سرایت نمی‌کند و صفر موجود نیست و جغدی [باعث بیماری] نمی‌شود. یک اعرابی (عرب بیابان‌گرد) گفت: پس ای رسول الله! وضعیت شتری چگونه می‌باشد وقتی که به مانند آهو در صحرا سرحال است و با شتر نری که بیماری جرب دارد می‌گردد و از آن بیماری جرب را می‌گیرد؟ رسول الله فرمود: چه کسی بیماری را به شتر اول سرایت داد»⁽¹⁾. [این بدین معنا نمی‌باشد که شخص با بیماری که دارای بیماری و اگیردار است معاشرت کند، بلکه با رجوع به کتابهای شرح حدیث که از اول در کنار احادیث وجود داشته است، معلوم می‌گردد که این موارد به خودی خود وجود ندارند، بلکه این اذن و اراده‌ی الله تعالی است که باعث می‌شود این اسباب اثر خود را بگذارند. این همان شرح عبارت «لا حول ولا قوة الا بالله» می‌باشد].

جواب:

- این حدیث را بخاری (بخارایی) در صحیحش به غیر از ابوهریره از ابن عمر و انس بن مالک و دیگران نیز روایت کرده است.
- در طرق شیعه اثنی عشری از جمال از ابی عبدالله آمده است: «از او درباره‌ی شتری پرسیدم که دارای بیماری جرب بود و آن را از شتر خود دور نمودم از ترس آن که بیماری آن به شتر من سرایت کند و همچنین حیوان گاهی زرد می‌شود تا آن که آب می‌نوشد. ابو عبدالله فرمود: یک اعرابی نزد رسول الله رسید و گفت: ای رسول الله! من گوسفند و گاوی با قیمت پایین خریدم در حالی که دارای بیماری جرب بودند. از خرید آن کراهت داشتم زیرا می‌ترسیدم تا جرب آن به شتر و گوسفند من انتقال یابد. رسول الله فرمود: ای اعرابی چه کسی [به حیوان] اول بیماری را سرایت داد؟ سپس رسول الله فرمود: سرایتی وجود ندارد، تطیری² وجود ندارد، شومی وجود ندارد، صفری وجود ندارد و شیر دادن بعد از جدا کردن کودک از شیر مادر وجود ندارد»⁽³⁾. همچنین امام صادق فرموده است: «از جذام فرار کن به مانند آن که از شیر فرار می‌کنی»⁽⁴⁾. [این دو حدیث با یکدیگر عبارتی که در شرح حدیث آورده شد را تأیید می‌کند].

حدیث نگهبان نمودن ابوهریره برای حفظ زکات فطر و حضور شیطان برای دزدی از آن:

ابوهریره گفته است: «رسول الله مرا نگهبان زکات ماه رمضان قرار داد. شخصی آمد و خواست از آن خوراکی‌ها بدزدد و من او را گرفتم و گفتم: قسم به الله، تو را نزد رسول الله می‌برم. گفت: من محتاج می‌باشم و دارای خانواده هستم و نیازمندی من شدید است. گفت: او رها کردم تا آن که صبح شد. پیامبرم فرمود: ای ابوهریره! اسیرت دیشب چه کار کرد؟ گفتم: ای رسول الله! از نیازمندی شدید و دارای خانواده بودن، شکایت کرد و به او مهربانی کردم و رهایش نمودم. پیامبرم فرمود: او به تو دروغ گفته است و باز می‌گردد... تا آن که فرمود: آیا می‌دانی این سه شب چه کسی به نزد تو آمد، ای ابوهریره؟! گفتم: نه. فرمود: آن شیطان بود». گفته‌اند: این خرافات را عقل قبول نمی‌کند، مگر عقلی که ناقص باشد و نور ذهنی آن خاموش شده باشد... چه چیزی عجیب‌تر از این سخن ابوهریره درباره‌ی شیطانی که نزد او آمد، وجود دارد. آنچه ابوهریره روایت کرده است عجیب می‌باشد، گاهی در مورد شیطان گفته است که او برای خانواده‌اش غذا می‌دزد [البته در این حدیث این سخن شیطان دروغ معرفی شده است] و گاهی می‌آورد که او هنگام شنیدن اذان [از شدت سختی که بر او نازل می‌شود] باد شکم می‌دهد [و فرار می‌کند]... و دیگر مواردی که عقلهای کامل و ذهن‌های نورانی از قبول آنها ابا می‌ورزد. به الله تعالی پناه می‌بریم از سبکسری و ضعیف بودن در قدرت تمایز.

جواب:

- (1) صحیح بخاری 5717، و مسلم 2220.
- (2) «تَطْيِر» رسمی در زمان جاهلیت بود. وقتی برای کاری مردد می‌شدند، پرنده‌ای را در دست می‌گرفتند و رها می‌کردند، اگر به سمت راست فرار می‌کرد آن امر را انجام می‌دادند و نیکو ارزیابی می‌کردند و اگر به سمت چپ فرار می‌کرد آن امر را انجام نمی‌دادند و شوم ارزیابی می‌کردند. (مترجم)
- (3) وسائل الشیعة 371/8.
- (4) من لا یحضره الفقیه، از شیخ صدوق 258/4

در قبل درباره‌ی امر غیبی سخن به میان آوردم و این مورد و دیگر موارد نیز از آنها می‌باشند. در مورد ماوراء الطبیعه چگونه به مجرد عقل می‌توان حکم کرد و این با وجود آن است که عقل دارای ابزار مادی و حواس پنجگانه می‌باشد. چطور عقل ناقص بشری که هیچ علمی به ماوراء الطبیعه ندارد می‌تواند درباره‌ی چنین چیزی حکم صادر کند!! البته یک راه برای آگاهی به ماوراء الطبیعه وجود دارد و آن راه رجوع نمودن به کلام وحی که همان قرآن و سنت پیامبرم می‌باشد و تصدیق آنچه در آن آمده است، می‌باشد و البته راهی جز شناخت سند حدیث برای دست یابی به سخن پیامبرم وجود ندارد، زیرا عقل بشری ما ناقص است. اگر قرار بود انسان همه چیز را با عقلش بفهمد، پس چه نیازی به این همه آیات قرآن و سنتهای پیامبرم وجود دارد؟! پیامبرم در ابتدای امر این همه سختی نمی‌کشید و می‌فرمود: «بروید و به عقل خودتان عمل کنید!».

در کتابهای شیعه اثنی عشری از ایوب انصاری آمده است: «برای من انباری بود که در آن خرما قرار داشت. غولی آمد که به مانند نور بود و از آن برداشت. از آن نزد پیامبرم شکایت کردیم و او فرمود: «برو! وقتی او را دیدی بگو: بسم الله!» رسول الله را اجابت کردم و او را گرفتم و قسم خورد که دیگر باز نگردد و او را فرستادم. سپس دوباره آمد و گفت: من چیزی را به تو متذکر می‌شوم: آیه الکرسی را در خانه‌ات بخوان، در نتیجه شیطان و چیزی دیگری به تو نزدیک نمی‌شود. به نزد رسول الله رفتم و فرمود: اسیرت چه کار کرد؟ آنچه را گفته بود، به او خبر دادم. پیامبرم فرمود: به تو راست گفت، در حالی که بسیار دروغگو می‌باشد»⁽¹⁾. [آن حدیثی که این ایراد گیرنده به آن ایراد گرفته بود، دقیقاً شامل همین حدیث است و به مانند همین حدیث راهنمایی ایجاد کرده است]. همچنین در اثر از او آمده است: «وقتی مؤذن اذان می‌گوید، شیطان پشت کرده [و فرار می‌کند و از شدت سختی که به او وارد می‌شود] باد شکم می‌دهد»⁽²⁾.

حدیث زنی که به علت ظلم به گربه‌ای داخل آتش جهنم شد:

ابوهریره آورده است که پیامبرم فرمود: «گربه‌ای زنی را داخل آتش جهنم نمود. بدین شکل که آن گربه را زندانی کرد و به آن غذا نداد و او را رها نکرد تا خودش از حشره‌ها و پرنده‌های کوچک بر روی زمین غذا پیدا کند تا آن که آن گربه از شدت لاغری مرد». گفته شده است: این روایتی خیالی می‌باشد که هدف از آن بیان عاقبت ظلم و دشمنی می‌باشد.

جواب:

- این حدیث را غیر از ابوهریره صحابه‌های دیگری مثل ابن عمر نیز روایت کرده‌اند.
- از طرق آل البیت از حفص بن بختري از أبي عبدالله آمده است که گفت: «زنی به علت گربه‌ای عذاب شد. زیرا او را زندانی کرد تا آن که از تشنگی مرد»⁽³⁾. موسی بن جعفر از پدرانش آورده است که رسول الله فرمود: «در آتش جهنم صاحب گربه‌ای را دیدم. آن زن را در جلو و پشت گاز می‌گرفت و این از روی آن بود که آن گربه را بست و به آن غذا نداد و آن را رها ننمود تا خودش از پرنده‌گان و حشرات بر روی زمین تغذیه نماید»⁽⁴⁾.

حدیث زنی از روی آن که به سگی آب داد، آمرزیده شد:

ابوهریره آورده است که پیامبرم فرمود: «زنی فاحشه گنااهش آمرزیده شد. او بر روی چاهی سگی را دید که نفس نفس می‌زند گفت: نزدیک است که تشنگی او را بکشد. کفشش را درآورد و آن را به چادرش بست و برای آن آب بیرون آورد. به همین دلیل آمرزیده شد»⁽⁵⁾. همچنین از پیامبرم آورده است: «مردی در راه قدم می‌گذاشت. تشنگی او شدید شد. چاهی یافت و از آن پایین رفت و از آن نوشید. سپس بیرون

(1) بحار الأنوار 316/60.

(2) العوالي، از أحسانی، 409/1، مستدرک الوسائل، 73/4.

(3) منبع قبلی 267/61.

(4) منبع قبلی 317/8.

(5) بخاری 3321.

آمد و دید سگی نفس نفس می‌زند و از شدت تشنگی گِل می‌خورد! مرد از چاه پایین رفت و کفش خود را پر از آب نمود، سپس با دهان آن را بیرون آورد و به سگ آب داد. الله سپاس او را به جای آورد و به همان علت او را آمرزید»⁽¹⁾. گفته شده است: معلوم است که این حدیث و حدیث قبلی از تخیلات ابوهریره بوده است، خواسته است تا توسط آنها پاداش عاطفه و دلسوزی را بیان دارد و توسط آن دو حدیث برای نیکوکاری و احسان تشویق نماید.

جواب:

از موسی بن جعفر از پدران علیهم السلام آمده است که رسول الله فرمود: «داخل بهشت شدم و دوست سگی را دیدم که به آن آب می‌داد»⁽²⁾. نعمت الله جزائری گفته است: «از نقلهایی که خیال را آسوده می‌گرداند، روایتی است که مردی از بنی اسرائیل در حالی که در معاصی گرفتار شده بود در یکی از سفرهایش به نزد چاهی رسید. ناگهان سگی را دید که از روی تشنگی نفس نفس می‌زند. دلش برای آن سوخت و عمامه‌اش را برداشت و کفشش را به آن بست و آب را بیرون آورد و سگ را سیراب نمود. الله تعالی به پیامبر آن زمان وحی نمود: سپاس کوشش او را به جا آوردم و از روی مهربانی به مخلوقی از آفریدگانم او را آمرزیدم. این امر به گوش آن مرد رسید و در نتیجه‌ی آن از گناهان توبه کرد و این کار او باعث شد تا توبه نماید و از مجازات رها گردد»⁽³⁾.

شبهه‌ی آن که او از پیامبرم احادیث ساختگی روایت می‌کرد:

شخصی گفته است: «چه بسا که نیمه‌ی دوم دین آنها اختصاص به ابوهریره دارد، همان کسی که برای آنها احادیثی را روایت می‌کرد که دوست داشتند. در نتیجه به او قرب دادند و امارت مدینه را به او واگذار کردند و برای او قصری از عقیق ساختند و این بعد از آن بود که منهدم شده بود و همچنین به او لقب «راویة الإسلام» دادند. به همین دلیل برای بنی‌امیه آسان شد تا دارای دینی جدید باشند که در آن کتاب الله و سنت فرستاده‌اش وجود ندارد، مگر آن که بر اساس هوای نفس آنها باشد». همچنین گفته است: «... این چنین است که آنچه از فضایل ابوبکر روایت شده است، راوی همه‌ی آنها عمرو عاص و ابوهریره بوده‌اند».

جواب:

- ابوهریره در هیچ فتنه‌ای قرار نداشت، بلکه در تمامی آنها گوشه نشینی کرد و هرگز با احدی از مسلمانان جنگ نمود. این درست به مانند احادیث پیامبرم می‌باشد که در هنگام فتنه باید به آنها تمسک جست. به مانند آن که پیامبرم فرموده است: «فتنه‌ای خواهد آمد که نشسته در آن بهتر از ایستاده می‌باشد و ایستاده در آن بهتر از راه رونده می‌باشد و کسی که از وی خواستند تا مسئولیتی را قبول کند، [آن را قبول نکند] و اگر پناهگاه یا جایگاهی یافت به آن پناه ببرد»⁽⁴⁾، این امر همچنین نظر بزرگان صحابه⁽⁵⁾ بوده است.
- ابوهریره رح هلاک شده نبود و در مدینه نیز والی نمی‌بود، فقط عمرح در زمان خلافت خود او را والی بحرین قرار داد و آن از روی مالکیت مالی بود [بدین ترتیب که]. از محمد بن سیرین آمده است: «عمر بحرین را به ابوهریره سپرد. نزد او ده هزار وجود داشت. عمر به او گفت: از کجا این مال را آوردی ای دشمن الله! و دشمن کتابش؟ ابوهریره گفت: من دشمن الله و دشمن کتابش نیستم، بلکه دشمن هر کسی می‌باشم که دشمن آن دو است. عمرح گفت: پس از کجا آن را آوردی؟ گفت: اسبی که بچه آورد و حبوباتی که آرد کردم و آن را عطا نمودم و یکی بعد از دیگری بر مال من افزود. آنان جستجو کردند و همان گونه که او گفته بود، وی را یافتند. وقتی این امر انجام شد، عمرح او را صدا زد تا وی را والی گرداند، ولی او قبول نکرد»⁽⁵⁾.

(1) بخاری 2363، و مسلم 2244.

(2) بحار الأنوار 65/62.

(3) الأنوار النعمانية 66/4

(4) بخاری 3602، و مسلم 2286.

(5) تاریخ دمشق 370/67، البدایة و النهایة 113/8، سیر أعلام النبلاء 612/2.

- سبب آن که امویان ابوهریره را والی مدینه قرار دادند این بود که او از بزرگان صحابه‌ای بود که در مدینه باقی مانده بودند و از عالمان بود، مخصوصاً آن که او در زمان علی^ع و معاویه پیش نماز بود. اگر کسی غیر از امویان نیز حکومت را در دست داشت، او را والی مدینه می‌نمود. او مسئولی برای این امر بود، زیرا کسی بهتر از آنها به او مسئولیت داده بود و او همان عمر^ع بود.
- اما در مورد صداقت و ثقه و مورد اعتماد بودن او در نقل روایات. برای شما نظر یکی از امامان دوازده گانه را بیان می‌دارم او همان امام چهارم زین العابدین، علی بن الحسین^ع بوده است. اربلی که یکی از بزرگان علمای اثنی عشری می‌باشد از سعید بن مرجانه آورده است که گفت: «روزی نزد علی بن حسین بودم و گفتم: از ابوهریره شنیده‌ام که می‌گفت: رسول الله^ص فرموده است: کسی که برده‌ی مؤمنی را آزاد کند، الله تعالی به ازای هر عضو آن [برده] عضوی از وی را از آتش جهنم نجات می‌دهد. تا آن که اگر دست [آن برده را آزاد کرد] دست او آزاد می‌شود و به ازای پای او و به ازای عورت، عورت او. علی^ع (امام چهارم) فرمود: تو این را از ابوهریره^ع شنیده‌ای؟ سعید گفت: بله. [امام^ع] به برده‌ی خود فرمود: تو آزاد هستی. این در حالی بود که عبدالله بن جعفر برای خرید آن برده به او هزار دینار می‌داد، ولی آن را نفروخت [و فرمود: تو برای [رضایت‌مندی] صورت الله آزاد می‌باشی]»⁽¹⁾! بنابراین عجیب نمی‌باشد که یکی از بزرگان علمای شیعه اثنی عشری او را در بین رجالی یاد کند که ثقه و مورد اعتماد بوده‌اند و او را در بین مردان ستوده‌ای قرار دهد. ابن داود حلی گفته است: «عبدالله ابوهریره معروف (نیک) است و او یکی از اصحاب رسول الله^ص می‌باشد»⁽²⁾. [همان طور که در قبل گفتیم، او در قدیم مورد اعتماد و از ثقات بوده است و حدیث قبول نکردن از وی چیزی جدید می‌باشد].
- در مورد سخن ابن ایراد گیرنده: «تمامی روایتی که در فضایل ابوبکر می‌باشند از عمرو بن العاص، ابوهریره، عروه و عکرمة روایت شده‌اند. این افراد کسانی هستند که در برابر امام علی قرار گرفتند و با او جنگیدند یا با سلاح و یا با دروغ‌گویی و بیان داشتن فضایل دشمنانش...» [ترمذی از عایشه دو حدیث، بخاری و مسلم از ابوسعید خدری، ترمذی و ابوداود از عمر، بخاری از ابودرداء، ابوداود از عبدالله بن زعمه، نسائی از ابن مسعود، بخاری و مسلم از عایشه، صحاح سته جز ابوداود از عایشه هر کدام به صورت جداگانه روایاتی داشته‌اند که چنین فضایی در آنها بیان شده است، برای اطلاعات بیشتر می‌توانید به کتاب جمع الفوائد از محمد بن محمد بن رودانی مغربی حدیث شماره‌ی 8515 تا 8534 رجوع نمایید]. اما در مورد جنگ او با علی^ع. ابوهریره^ع در آن جنگ شرکت ننمود و گوشه‌گیری کرد. این تمام امر نمی‌باشد؛ بلکه ابوهریره^ع درباره‌ی علی^ع روایاتی را آورده است که او را در برابر دشمنانش یاری می‌دهد. مثل آن که ابوهریره^ع روایت کرده است که پیامبر^ص در روز خیبر فرمود: «این پرچم [جنگ] را به مردی می‌دهم که الله و فرستاده‌اش او را دوست می‌دارند و الله با دستان او پیروزی ایجاد می‌نماید... رسول الله^ص علی بن ابی طالب را صدا زد و آن [پرچم] را به او داد». فقط این حدیث نمی‌باشد، بلکه او روایت کرده است که پیامبر^ص فرمود: «کسی که آن دو را دوست بدارد، مرا دوست داشته است و کسی که به آن دو بغض بورزد به من بغض ورزیده است. آن دو منظور حسن و حسین [رضی الله عنهما] می‌باشند»⁽³⁾. همچنین روایت کرده است که پیامبر^ص فرمود: «الهی! من آن دو را دوست می‌دارد، پس تو نیز آن دو را دوست بدار!»⁽⁴⁾.

حدیث الله تعالی آدم را به مانند صورت او آفریده بود:

(1) کشف الغمة 241/2.

(2) رجال ابن داود الحلی ص 116.

(3) ابن ماجه 143.

(4) بخاری 3747.

از ابوهریره آمده است که رسول الله فرمود: اگر کسی از شما [شخص دیگری را زد] از [زدن] صورت او خودداری کند. همچنین نگوید: الله صورت تو را و صورت کسی که به صورت تو شبیه‌ترین می‌باشد را زشت نماید؛ زیرا الله آدم را بر اساس صورت او آفریده است»(1).

جواب:

حسن آورده است: پیامبرم از کنار مردی از انصار گذشت و این در حالی بود که او بر صورت غلام خود می‌زد و می‌گفت: الله صورت تو و صورت کسی که به تو شبیه می‌باشد را زشت نماید. در نتیجه پیامبرم به او فرمود: «بد چیزی گفتمی، زیرا الله آدم را بر صورت او آفریده است بدین معنا که [آدم را بر اساس] صورت مضروب [آفریده است]. این جواب صحیحی می‌باشد و سنایش شکرگونه برای الله تعالی می‌باشد»(2). [این حدیث نشان می‌دهد که منظور از حدیث این نیست که الله تعالی صورت آدم را به شکل خودش آفریده است، بلکه منظور این است که صورت انسان به شکلی است که الله تعالی صورت آدم را به آن شکل آفریده بود]. حسین بن خالد گفته است که به امام رضا گفتیم: ای پسر رسول الله! مردم بر این باورند که رسول الله فرموده است: «الله آدم را از روی صورت او آفریده است». او فرمود: «الله آنان را مجازات نماید، اول حدیث را حذف کرده‌اند. رسول الله از کنار دو مرد می‌گذشت که یکدیگر را دشنام می‌دادند، شنید که یکی از آنها می‌گوید: «الله صورت تو و صورت کسی که شبیه تو می‌باشد را زشت نماید!». در پس آن فرمود: «ای بنده‌ی الله! چنین چیزی را به برادرت نگو! زیرا الله Y آدم را به شکل صورت او (طرف مقابل تو) آفریده است»(3).

حدیث دیدن الله تعالی در روز قیامت:

ابوهریره گفته است: «مردم گفتند: ای رسول الله! آیا پروردگاران را روز قیامت می‌بینیم؟ فرمود: اگر در [روزی که] ابر وجود ندارد، برای دیدن خورشید مشکلی دارید؟ گفتند: نه، ای رسول الله! فرمود: آیا در شب چهارده ماه که ابری وجود ندارد در دیدن ماه مشکلی دارید؟ گفتند: نه، ای رسول الله! فرمود: شما نیز او را در روز قیامت این چنین می‌بینید». گفته شده است: این حدیث خطرناکی می‌باشد که صاحبان عقل را بر گرد خو جمع کرده است. آیا جایز می‌باشد، الله تعالی دارای شکلهای مختلفی باشد و عده‌ای او را نشناسند و عده‌ای دیگر او را بشناسند؟ آیا الله تعالی دارای ساق می‌باشد تا نشان دادن آن نشانه‌ای برای شناخت او باشد؟ چگونه است که با ساق او شناخته می‌شود و دیگر اعضای او این گونه نیستند؟ همچنین آیا جایز می‌باشد که برای او حرکت و انتقال ایجاد شود و برای دو بار به نزد آنها برسد؟ آیا جایز می‌باشد که او بخندد؟ این سخن چه ارزشی دارا می‌باشد؟

جواب:

[قبل از هر چیز باید یادآور شد که تقلید در اصل توحید و شناخت الله تعالی در هیچ مذهبی جایز نمی‌باشد. در مورد این ایرادی که گرفته است لازم می‌دانم که مسائلی را برای فهم صحیح بیان دارم. الله تعالی در قرآن می‌فرماید: (لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَهُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ) [الشوری: 11] (هیچ چیزی در هیچ یک از صفات ذاتی به مانند او نمی‌باشد و او شنوای بیناست). بنابراین وقتی در مورد الله تعالی به طور مثال می‌گوییم که او کسی را دوست می‌دارد، این دوست داشتن به مانند هیچ دوست دیگری نمی‌باشد. همچنین وقتی برای او حرکت قائل می‌شویم، طبق این آیه باید بدانیم که حرکت او به مانند هیچ چیز دیگری نمی‌باشد. همچنین وقتی می‌گوییم: دست الله تعالی نباید این دست را به هیچ دست دیگری تشبیه نمود، بلکه منظور از دست چیزی است که اسم آن دست می‌باشد و آن مخصوص الله تعالی است و دست خدایی می‌باشد. اگر بخواهیم این امور را انکار کنیم به راحتی صفات دیگر را نیز می‌توانیم انکار کنیم. به طور مثال الله تعالی در همین آیه‌ی فوق فرموده است که او شنوا و بینا می‌باشد. نباید بگوییم از آنجا که مخلوق می‌شنود و می‌بیند، پس الله تعالی نمی‌تواند ببیند و نمی‌تواند بشنود. بلکه سخن و عقیده‌ی صحیح این می‌باشد که الله تعالی می‌شنود و می‌بیند، ولی شنیدن و دیدن او به مانند هیچ مخلوقی نمی‌-

(1) مسلم 2612.

(2) کنز الفوائد ص 274.

(3) عیون أخبار الرضا 110/2.

باشد. در اینجا لازم می‌دانم که به امر دیگری نیز اشاره کنم پیامبرم فرموده است: «یا أبا ذر ما السموات عند الكرسي إلا كحلقة ملقاة بأرض فلاة وفضل العرش على الكرسي كفضل الفلاة على الحلقة» (ای ابوذر! آسمانها در برابر کرسی¹ به مانند انگشتری در صحرا می‌باشند و فضیلت عرش بر کرسی به مانند فضیلت صحرا بر انگشتر است)². در حدیثی دیگر نیز آمده است که الله تعالی از عرش خود بزرگتر می‌باشد. در اینجا از آسمانها یاد شده است و این در حالی است که همین آسمانی که ما به آن نگاه می‌کنیم و انتهای آن معلوم نمی‌باشد، آسمان دنیا است و شش آسمان دیگر در بالای آن می‌باشند و این مجموعه که بزرگی آن در قلب و ذهن جا نمی‌شود دارای نسبتی به کرسی هستند و آن کرسی دارای نسبتی به عرش می‌باشد که در این حدیث از آن یاد شده است. این از یک جهت بود و از جهت دیگر فقط ابوهریره³ این حدیث را روایت نکرده است. احادیث در این زمینه بسیار زیاد هستند، فقط یکی از آنها این مورد می‌باشد که پیامبرم فرموده است: (لَلَّذِينَ أَحْسَنُوا الْحُسْنَى وَزِيَادَةٌ) [یونس: 26] (برای کسانی که نیکی کنند «الحسنی» (نیکی) و «زیاده» (بیشتر) خواهد بود و «الحسنی» به معنای بهشت است و «زیاده» به معنای دیدن الله است) این حدیث متواتر می‌باشد به این معنا که راویان آن آنقدر زیاد هستند که امکان دست به یکی آنها برای جعل آن وجود نداشته است: در شرح المواهب آمده است که این حدیث را از پیامبرم این افراد روایت کرده‌اند: ابي موسى، كعب بن عجرة، ابن عمر، ابي بن كعب، انس و ابوهریره⁴. همچنین به صورت موقوف از این افراد روایت شده است: ابوبکر صدیق، حذیفه، ابن عباس و ابن مسعود⁵. (نظم المتناثر من الحديث المتواتر از محمد جعفر کتانی حدیث شماره‌ی 310). برای اطلاعات بیشتر می‌توانید به کتابهای ترجمه شده توسط اینجانب به نامهای «اثبات بالا بودن الله تعالی» از تویجری و «رد کسی که توحید اسماء و صفات را انکار می‌کند» از عبدالرحمان عبدالخالق، در سایت کتابناک رجوع نمایید. همچنین کتاب دیگری نیز ترجمه کرده‌ام که نام آن «بزرگترین نعمت بهشت رویت الله متعال» است آن قسمتی از کتاب حادی الأرواح الی بلاد الافراح ابن قیم جوزیه می‌باشد و در شرف مجوز گیری برای چاپ می‌باشد].

جایز بودن دیدن الله تعالی در روز قیامت از منظر آل البیت: در قسمتی از یک حدیث طولانی آمده است: «در آن اهل بهشت صدای او تعالی را می‌شنوند و آنها را خطاب قرار می‌دهد و آنها او را نگاه می‌کنند و آنها از لذت بخش‌ترین چیز نزد آنان می‌باشد» وی⁶ در حدیثی که در آن مشغولیت اهل بهشت به نعمتها بیان شده است، فرموده است: «در آن حالت آنها صدایی را از زیر عرش می‌شنوند: ای اهل بهشت بازگشت خودتان را چگونه می‌بینید؟ می‌گویند: بازگشت ما بهترین بازگشت است و پاداش ما بهترین پاداش می‌باشد. صدا را شنیده‌ایم و خواستار دیدن می‌باشیم و آن بزرگترین پاداش ما است و تو به آن وعده نموده‌ای و در پیمان خلف وعده نمی‌نمایی... در نتیجه برای آنها آشکار می‌شود تا آن که صورت او تبارک و تعالی را می‌بینند»⁽³⁾. از عاصم بن حمید از ابي عبد الله آمده است که فرمود: «... وقتی جمع می‌شوند پروردگار رب تبارک و تعالی برای آنها آشکار می‌شود، وقتی به می‌نگرند، به سجده می‌افتند»⁽⁴⁾. امام سجاد⁷ بیان می‌فرماید: «وأقدر أعيينا يوم لقائك برؤيتك» (روز دیدارت رویت خودت را برای چشمان ما مقدر نما!). از ابي بصير از ابي عبد الله آمده است: «به او گفتم: از الله Y به من خبر بده! آیا مؤمنان روز قیامت او را می‌بینند؟ فرمود: بله»⁽⁵⁾.

حدیث جهنم پر نمی‌شود تا آن که الله تعالی پایش را در آن قرار می‌دهد:

از ابوهریره⁸ آمده است که پیامبرم فرمود: «... آتش جهنم پر نمی‌شود تا آن که پایش را در آن قرار می‌دهد و می‌گوید: هرگز هرگز. در آنجاست که پر می‌شود و قسمتی از آن قسمتی دیگر را می-

1 - منظور از کرسی همان عبارتی است که در آیه الكرسي آمده است: (وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ) (کرسی او آسمانها و زمین را فرا گرفته است).

2 - حلیة الأولیاء 1-166؛ تفسیر ابن کثیر ج 2 ص 419 ذیل آیه الكرسي. تفسیر الطبری ج 5 ص 399 حدیث شماره‌ی 5794. تفسیر القرطبی ج 3 ص 278 ذیل آیه الكرسي.

(3) لنالی الأخبار، از محمد توسیرکانی «باب فی أن أهل الجنة یسمعون صوته».

(4) البحار، 126/8 ح 27 باب الجنة و نعيمها.

(5) التوحید، از شیخ صدوق، ص 117 ح 20.

فشارد»⁽¹⁾. گفته شده است: این حدیث به حکم عقل و شرع محال و غیر ممکن می‌باشد. آیا مسلمانی که الله تعالی را پاک می‌شمارد، ایمان می‌آورد که الله تعالی دارای پا می‌باشد؟ آیا عاقل تصدیق می‌کند که او آن را در جهنم قرار می‌دهد تا آن پر شود؟

جواب:

[همان طور که گفتیم پایی که در آیات و احادیث آمده است در هی صفتی به مانند پای مخلوقات نمی‌باشد، چیزی است که اسم آن پا می‌باشد ولی خاص الله تعالی است و پای خدایی می‌باشد].
فیلسوف شیعه ملقب به صدر المتألهین همان «محمد بن ابراهیم صدر الدین شیرازی» این حدیث را حجت قرار داده است و گفته است: «آیا صداقت آنچه را که ما گفتیم، نمی‌بینی: آتش جهنم دائماً از روی خالی بودن و پر نشدن دردمند است تا آن که خداوند مسلط پایش را در آن قرار می‌دهد، همان گونه که در حدیث آمده است»⁽²⁾. همچنین سید محمدی ری شهری از علمای شیعه اثنی عشری این حدیث را حجت قرار داده است⁽³⁾.

حدیث پایین آمدن پروردگار در هر شب به سوی آسمان دنیا:

از ابوهریره[ؓ] آمده است که پیامبر[ؐ] فرمود: «پروردگار ما در شب، در یک سوم آخر آن، به سوی آسمان دنیا پایین می‌آید و می‌فرماید: چه کسی مرا به دعایی می‌خواند تا او را استجابت کنم...»⁽⁴⁾. گفته شده است: الله تعالی بالاتر از آن است که نزول نماید و بالا رود و بیاید و برود و دارای حرکت و انتقال و دیگر اتفاقات و عارضات باشد.

جواب:

[مگر در قرآن نیامده است: (وَجَاءَ رَبُّكَ وَالْمَلَكُ صَفًّا صَفًّا) [الفجر: 22] (و پروردگارت و ملائک صف کشیده می‌آیند، چه صف کشیدنی)]. بر حدیث پایین آمدن هر دو فرقه‌ی شیعه و سنی اتفاق نظر وجود دارد. از طرق آل البیت حدیثی است که شیخ صدوق آن را در التوحید آورده است و در آن حجت آوردن امام صادق[ؑ] بر دو خدایی‌ها و کافران حجت آورده است. از او سوال شد: آیا او به سوی آسمان دنیا پایین می‌آید؟ فرمود: این چنین می‌گوییم؛ زیرا روایات و نقلها آن را صحیح می‌دانند. سوال کننده‌ای پرسید: وقتی نازل می‌شود آیا این گونه نیست که عرش و آنچه حول عرش می‌باشد دچار صفت حدت می‌شود. ابو عبدالله[ؑ] فرمود: پایین آمدن او به مانند پایین آمدن مخلوق نمی‌باشد، - [این همان چیزی است که از اول بیان این شبهه آوردیم] - به طوری که وقتی از مکانی به مکان دیگر می‌رود این گونه نیست که در مکان اول اثری از او وجود نداشته باشد، ولی به سوی آسمان دنیا بدون سختی کشیدن و حرکت پایین می‌آید و او بر آسمان هفتم بر عرش خود خواهد بود، همان گونه که بر آسمان دنیا می‌باشد»⁽⁵⁾. جابر جعفی گفته است که از ابو عبدالله[ؑ] شنیدم که می‌فرمود: «الله تبارک و تعالی در یک سوم آخر شب، به سوی آسمان دنیا پایین می‌آید و ندا می‌دهد: آیا توبه کننده‌ای وجود دارد که توبه‌ی او را بپذیرم؟ آیا طلب آمرزش کننده‌ای وجود دارد تا او را بیامرزم؟ آیا دعا کننده‌ای وجود دارد که دعای او را مستجاب نمایم؟ آیا کسی است که معیشت برای او تنگ شده باشد و مرا به دعایی بخواند و آن را برای او وسیع گردانم؟ آیا مظلومی است که از من یاری بطلبد و من او را یاری کنم»⁽⁶⁾. حدیث پایین آمدن را إحسانی معروف به ابن ابي جمهور به ثبت رسانده است و گفته است: «الله تعالی در یک سوم آخر شب، به آسمان دنیا پایین می‌آید و همچنین در شب عرفه به سوی اهل عرفه پایین می‌آید و همچنین در شب نیمه‌ی شعبان پایین می‌آید»⁽⁷⁾. محسن کاشانی گفته است: «اول: در اوقات شریفی در انتظار دعا می‌باشد. به مانند روز عرفه در سال و ماه رمضان در بین ماه‌ها و روز جمعه در هفته و وقت سحر در طول شب،

(1) بخاری 4850، مسلم 2846.

(2) تفسیر القرآن الکریم، 58/1 و ص 156

(3) میزان الحکمة، 178/2، 179 در باب «هل من مزید»

(4) بخاری 1145، و مسلم 758.

(5) التوحید ص 248.

(6) بحار الأنوار 168/84.

(7) عوالی اللالی، فصل هفتم 119/1 روایت 44

(وَبِالْأَسْحَارِ هُمْ يَسْتَعْفِرُونَ) [الذاریات: 18] (و در سحرها آنها طلب آمرزش می‌کنند) زیرا فرموده است که الله در هر شب، در یک سوم آخر شب، به سوی آسمان دنیا پایین می‌آید و می‌فرماید: چه کسی مرا می‌خواند تا او را اجابت کنم؟ چه کسی از من طلب می‌نماید تا به او عطا کنم؟ چه کسی از من آمرزش می‌طلبد تا او را بیامرزم؟» (1). همچنین در جایی دیگر آورده است: از رسول الله سوال شد: چه زمانی در شب بافضیلت‌تر است؟ فرمود: نصف آخر آن. نقل‌هایی وجود دارد که در آخر شب عرش به اهتزاز در می‌آید و بادها در بهشت‌های جاویدان انتشار می‌یابند و خداوند مسلط بر آسمان دنیا پایین می‌آید و دیگر موارد» (2). همچنین از حدیثی دیگر آورده است: «الله تعالی در هر شب، بر آسمان دنیا پایین می‌آید و می‌فرماید: آیا دعا کننده‌ای وجود دارد تا او را استجابت کنم» (3). بلکه حتی در این احادیث وجود دارد که الله تعالی به سوی آسمان دنیا بر شتر پایین می‌آید. عبدالله بن سنان آورده است که از ابو عبدالله شنیدم که می‌فرمود: «الله در روز عرفه در اول زوال خورشید به سوی زمین بر شتری که یکی از دو ران آن بر آمدگی دارد پایین می‌آید» (4). ابو عبدالله فرموده است: «وقتی روز عرفه می‌رسد، پروردگار تبارک و تعالی پایین می‌آید» (5). از عطاء از ابی جعفر (امام باقر) از پدرش از پدران او از علی از رسول الله در حدیثی طولانی آمده است: «... خداوند مسلط تبارک و تعالی به سوی زمین پایین آمد [و نه آن که به زمین برسد] و ستونهای بیت الحرام را [بدون آن که در آنجا حضور داشته باشد و یا به مانند یکی از مخلوقات عمل نماید] بالا می‌برد» (6). از جابر آمده است که ابو جعفر (امام باقر) در باره‌ی این سخن الله تعالی: (هَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا أَنْ يَأْتِيَهُمُ اللَّهُ فِي ظُلَلٍ مِنَ الْعَمَامِ وَالْمَلَائِكَةُ وَفُضِي الْأَمْرُ وَإِلَى اللَّهِ تُرْجَعُ الْأُمُورُ) [البقرة: 210] (آیا انتظار می‌کشند که الله در سایه‌هایی از ابر و ملائک به نزد آنها بیایند و امر فیصله پیدا کند. تمامی امور فقط به سوی الله باز می‌گردد) فرموده است: «او نازل می‌شود در هفت قبه‌ای از نور و دانسته نمی‌شود که او در کدام یک از آنها می‌باشد و آن وقتی است که در ظهر به کوفه نازل می‌شود و این وقتی است که نازل می‌شود» (7). ابو عبدالله فرموده است: «در شب جمعه پروردگار تبارک و تعالی به سوی آسمان دنیا فرود می‌آید و وقتی طلوع فجر انجام گرفت او بر روی عرش بر بالای بیت المعمور می‌باشد» (8). امام باقر فرموده است: «الله تبارک و تعالی در سایه‌ای از ملائک به سوی زمین بر «آدم بواد» فرود می‌آید که به آن روحاء گفته می‌شود و آن وادی بین طائف و مکه می‌باشد» (9). ابو عبدالله فرموده است: «پروردگارت از اول شب جمعه به سوی آسمان دنیا پایین می‌آید» (10). امام صادق فرموده است: «... در آن هنگام خداوند مسلط در سایه‌ایی از ابر و به همراه ملائک پایین می‌آید و امر فیصله پیدا می‌کند و این در حالی است که رسول الله در پیشگاه او می‌باشد و در دستش ابزاری جنگی از جنس نور موجود می‌باشد...» (11). علی بن حسین (امام سجاد) فرموده است: «دانستم که الله در آخر روز عرفه در بین ملائکش به سوی آسمان دنیا خارج می‌شود» (12). بلکه حتی در این احادیث آمده است که الله متعال برای زیارت قبور امامان پایین می‌آید!! از ابی وهب قصری آمده است: داخل مدینه شدم و به نزد ابو عبدالله رسیدم و به او گفتم: خودم را فدایت می‌کنم در حالی که به نزد تو آمدم که قبر امیرالمؤمنین را زیارت نکردم. فرمود: «بد کاری انجام دادی! اگر از شیعه‌ی ما نبودی به تو نمی‌نگریستم. آیا آن را زیارت نمی‌کنی در حالی که الله تعالی به همراه ملائک آن را زیارت می‌نماید و

(1) المحجة البيضاء 285/2.

(2) المحجة البيضاء 373/2.

(3) منبع قبلی 15/5.

(4) رياض العلماء 404/2.

(5) بصائر الدرجات از صفار ص 426.

(6) تفسير العياشي 37/1، بحار الأنوار 49/5، 50.

(7) تفسير الصافي 83/1، بحار الأنوار 25/19.

(8) تفسير البرهان، از هاشم بحراني، 146/3.

(9) البرهان 300/2.

(10) فروع الكافي 414/3.

(11) تفسير البرهان 343/2.

(12) مستدرک الوسائل 47/10.

پیامبران علیهم السلام آن را زیارت می‌کنند و مؤمنان آن را زیارت می‌کنند!!، گفتم: خودم را فدایت می‌کنم، این امر را نمی‌دانستم...»⁽¹⁾. از منیع بن حجاج از صفوان جمال آمده است که هنگامی به خیره آمدن ابو عبدالله به من فرمود: آیا به نزد قبر حسین رفته‌ای؟ گفتم: فدایت شوم آیا آن را زیارت می‌نمایی؟ فرمود: «چگونه آن را زیارت نکنم در حالی که الله آن را در هر شب جمعه زیارت می‌نماید به همراه ملائک و پیامبران و اوصیاء به سوی آن فرود می‌آید. و محمد برترین پیامبر می‌باشد و ما برترین وصی هستیم صفوان گفت: خودم را فدایت می‌کنم، آیا آن را در هر جمعه زیارت نمایم تا به زیارت پروردگار برسم؟ فرمود: بله، ای صفوان خودت را به زیارت قبر حسین ملزم گردان و توسط آن، این فضیلت را کسب کن»⁽²⁾. در حدیثی طولانی از امام صادق آمده است: «... تا آن که الله تعالی حسین را زیارت می‌کند و با او دست می‌دهد و همراه او بر تخت می‌نشیند»⁽³⁾. [از الله تعالی طلب می‌نمایم که هیچ گاه این چنین سخنانی را از کسی قبول نکنم و در آخرت به همراه اهل بیت و یاران حقیقی آنها در یکجا قرار داشته باشم. فکر می‌کنم مؤلف از بحث اصلی که بحثی توحیدی می‌بود خارج شده است و فقط به این احادیث استناد کرده است تا برانته ابوهیره از کسانی که به او تهمت می‌زنند را اعلام دارد و نه این که چنین احادیثی با این الفاظ در نزد مسلمانان قابل قبول است].

حدیث نزدیکی نمودن پیامبر الله تعالی سلیمان با صد زن در یک شب:

ابوهیره آورده است که پیامبرم فرمود: «سلیمان پسر داود گفت: امشب با صد زن نزدیکی می‌کنم و هر کدام از آنها پسر بچه‌ای به دنیا می‌آورد که در راه الله می‌جنگد. فرشته‌ای به او گفت: بگو: «إن شاء الله» (به امید الله) ولی او نگفت!! با آنها نزدیکی نمود! هیچ کدام از آنها فرزندی نیارورد جز یک زن [که بچه‌ای ناقص الخلقه] و به صورت نصف انسان به دنیا آورد. (ابوهیره گفت:) پیامبرم فرموده است: اگر می‌گفت: «إن شاء الله» چنین اتفاقی برای او نمی‌افتاد و به نیاز خود امیدوارتر بود»⁽⁴⁾. گفته شده است: در این حدیث چند وجه وجود دارد: یکی: قدرت بشری برای کسی که بتواند در یک شب چنین کاری را انجام دهد و آن انسان هر چقدر می‌خواهد قوی باشد. آنچه ابوهیره از نزدیکی سلیمان با آنها آورده است، با حالتهای طبیعی فرق می‌کند و عادتاً ممکن نمی‌باشد. دوم: برای پیامبر الله تعالی سلیمان ترک «ان شاء الله» گفتن جایز نبوده است.

جواب:

به مانند این احادیث را امامان و علمای آل بیت رحمهم الله روایت کرده‌اند. از امام صادق آمده است: «وقتی داود را الله خلیفه‌ای بر روی زمین قرار داد و بر او زبور را نازل نمود - تا آن که فرمود: - در آن هنگام برای داود نود و نه زن بود که بعضی از آنها آزاد بودند و بعضی کنیز»⁽⁵⁾. از ابي الحسن آمده است: «سلیمان بن داود هزار زن در یک قصر داشت، سیصد عدد آزاد و هفتصد کنیز و رسول الله قدرت چهل و اندی مرد را داشت و نزد او نه زن وجود داشت و در هر شبانه روز با آن زنان نزدیکی می‌نمود»⁽⁶⁾. از ابي الحسن آمده است: «سلیمان بن داود هزار زن در یک قصر داشت. سیصد عدد زن آزاد و هفتصد عدد کنیز و هر شبانه روز با آنها نزدیکی می‌نمود». جزائری بر این روایت توضیحی آورده است: «احتمال دارد منظور از «طواف» [عبارتی که در این احادیث و حدیث ابوهیره آمده است و به نزدیکی ترجمه شده است] دیدار باشد ولی معنای قوی‌تر طواف نزدیکی کردن است». از ابي جعفر آمده است: «سلیمان قلعه‌ای داشت که شیاطین آن را برای او ساخته بودند. در آن هزار خانه وجود داشت و در هر خانه زنی که با او نزدیکی می‌نمود. هفتصد نفر از آنها کنیز بودند و سیصد نفر آزاد. الله تعالی به او قدرت چهل مرد در نزدیکی با زنان را داده بود و با تمامی آنها نزدیکی

(1) تهذیب الأحکام 20/6.

(2) بحار الأنوار 101/60.

(3) صحیفة الأبرار 140/2.

(4) صحیح بخاری 5242.

(5) تفسیر البرهان، 43/4.

(6) فروع الکافی 567/5.

می‌نمود و با آنها نیاز خود را برآورده می‌کرد»⁽¹⁾. توسیرکانی گفته است: «برای او صد زن در هزار خانه‌ی شیشه‌ای که بر چوب قرار داشتند، وجود داشت و از اَبی الحسن آمده است: سلیمان ۱۰ هزار زن در یک قصر بود»⁽²⁾. جزائری ذکر کرده است: «سلیمان ۱۰ هزار زن را در بستر همراهی می‌نمود. هفتصد زن کنیز بودند و سیصد نفر آزاد بودند و گفته شده است: او در یک شب با همه‌ی آنها نزدیکی می‌نمود...» گفته است: «می‌گویم: در هر شبانه روز با آنها نزدیکی می‌نمود»⁽³⁾. کاشانی گفته است: از سلیمان ۱۰ روایت شده است که گفت: امشب با صد زن نزدیکی می‌کنم تا هر کدام از آنها پسر بچه‌ای بیاورد... او نگفت: «إن شاء الله» (به امید الله) در نتیجه آن پسرانی که خواسته بود بر وی حرام شدند»⁽⁴⁾. اما مسأله‌ی فراموشی در قرآن کریم در چند جای ذکر شده است. به مانند آن که الله تعالی می‌فرماید: (وَلَا تَقُولَنَّ لِشَيْءٍ إِنِّي فَاعِلٌ ذَلِكَ غَدًا * إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ) [الکَهِف: 23-24] (و نگو: چیزی را فردا انجام می‌دهم * مگر آن که ان شاء الله بگویی) قمی از اَبی عبدالله ۱۰ ذکر کرده است که سبب نزول این آیه این است که از رسول الله ۱۰ درباره‌ی سه مسأله سوال شد و رسول الله ۱۰ فرمود: «فردا به تو خبر می‌دهم و استثناء ننمود (ان شاء الله نگفت) و در نتیجه چهل روز وحی بر وی قطع شد تا آن که پیامبر ۱۰ غمگین گشت...»⁽⁵⁾.

حدیث ضربه زدن پیامبر الله تعالی موسی ۱۰ به چشم فرشته‌ی مرگ:

ابوهریره ۳ آورده است که پیامبر ۱۰ فرمود: «موسی به صورت فرشته‌ی مرگ کوبید و چشم او از کاسه بیرون آمد. آن فرشته به سوی الله تعالی باگشت و گفت: «تو مرا به سوی بنده‌ای فرستادی که خواهان مرگ نمی‌باشد و برای آن چشم مرا از کاسه درآورد». الله چشم او را به وی برگرداند. فرمود: به سوی او بازگرد و به او بگو: اگر خواهان زنده بودن هستی دستت را بر روی پوست گاو قرار بده! به اندازه‌ی تعداد موهای زیر دستت می‌توانی به تعداد آنها به اندازه‌ی سال زندگی کنی...»⁽⁶⁾. گفته شده است: این برای الله تعالی جایز نمی‌باشد و همچنین نه برای پیامبرانش و نه برای ملائکش. آیا شایسته‌ی حق تبارک و تعالی این می‌باشد که بنده‌ای را برگزیند که به مانند جباران خشمگین شود؟! همچنین پیامبری که به مانند جاهلان از مرگ کراهت داشته باشد...

جواب:

[اول باید گفت که این نیز از عالم غیب و ماوراء الطبیعه می‌باشد و نه عقل مجالی برای درک درست بودن آن دارد و نه فطرت]. حدیث زدن فرشته‌ی مرگ توسط موسی ۱۰ در روایات شیعه‌ی اثنی عشری نیز موجود است. جزائری و توسیرکانی آورده‌اند: «وقتی فرشته‌ی مرگ آمد تا روح او را قبض نماید، به او سیلی زد و کور شد. در نتیجه گفت: ای پروردگام! تو مرا به سوی بنده‌ای فرستادی که خواهان مرگ نمی‌باشد. الله به او وحی نمود تا دستش را بر روی پوست گاو قرار دهد و به تعداد موهای زیر دستش به ازای هر کدام یک سال می‌تواند زنده بماند»⁽⁷⁾. اربلی گفته است: «سرشت بشری بر اساس فطرت خود از مرگ کراهت دارد و از آن دارای نفرت می‌باشد و در آن دوست داشتن زنده بودن و تمایل به آن وجود دارد، این امر حتی در نزد پیامبران علیهم السلام نیز موجود می‌باشد... به مانند آن را حکایت موسی ۱۰ با فرشته‌ی مرگ بیان می‌دارد»⁽⁸⁾.

حدیث فرار کردن سنگ برای دور کردن لباس موسی ۱۰ از وی:

- (1) قصص الأنبياء، از نعمت الله جزائری ص 407
- (2) اللالی، از توسیرکانی، 100/1 فی سلوک سلیمان ۱۰
- (3) الأنوار النعمانية، 182/3 باب نور الحب ودرجاته
- (4) المحجة البيضاء، 282/6 باب «بیان أقسام ما به العجب وتفصیل علاجه».
- (5) تفسیر القمی 31/2، 32 و 34.
- (6) مسلم 2372.
- (7) لنالی الأخبار 91/1، الأنوار النعمانية 205/4.
- (8) المحجة البيضاء 209/4.

ابوهریره ع آورده است که پیامبر م فرمود: «بنی اسرائیل به صورت عریان حمام می‌کردند و بعضی به بدی‌های بعضی دیگر نگاه می‌نمودند؛ ولی موسی ع به تنهایی حمام می‌کرد. آنها گفتند: «قسم به الله، چیزی موسی را از حمام به همراه ما باز نمی‌دارد مگر آن که او دارای بیماری فتق می‌باشد». یک بار او رفت تا حمام نماید، لباسش را بر روی سنگی قرار داد [و به اذن الله تعالی] سنگ به حرکت افتاد و لباس را با خود برد! موسی ع به دنبال آن رفت و می‌گفت: ای سنگ! لباسم [و به حرکت خود ادامه داد] تا آن که بنی اسرائیل شرمگاه موسی ع را دیدند...». گفته شده است در این حدیث چیزی دیده می‌شود که بر اساس عقل محال و غیرممکن می‌باشد. زیرا امکان ندارد که شرمگاه کلیم الله ع در بین قومش آشکار گردد؛ زیرا چنین امری بر او ایراد وارد می‌کند و از مقام او می‌کاهد، مخصوصاً در حالی که او در حالتی ببیند که عریان سنگ را صدا می‌زند و این در حالی است که سنگ نه می‌شنود و نه می‌بیند... سپس آن ایستاد در حالی که موسی ع در جلوی مردم عریان بود و مردم در حالتی به او نگاه می‌کردند که عورتش به مانند دیوانه‌ای پیدا شده بود...! همچنین سخن بنی اسرائیل درباره‌ی فتق داشتن موسی ع را کسی جز ابوهریره روایت نکرده است...

جواب:

این حدیث را امام صادق ع نیز فرموده است: «بنی اسرائیل می‌گفتند: آنچه مردها آن را دارا می‌باشند را موسی ندارد. وقتی موسی ع می‌خواست تا غسل و حمام نماید به جایی می‌رفت تا احدی از مردم او را نبیند. روزی در ساحل رودخانه حمام می‌کرد و لباسی را بر روی تخته سنگی قرار داده بود. الله به تخته سنگ امر فرمود تا از او دور شود تا آن بنی اسرائیل به او بنگرند و بدانند که او آن گونه نیست که آنها می‌گویند. الله تعالی می‌فرماید: (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ آذَوْا مُوسَىٰ فَبَرَأَهُ اللَّهُ مِمَّا قَالُوا وَكَانَ عِنْدَ اللَّهِ وَجِيهًا) [الأحزاب: 69] (ای کسانی که ایمان آورده‌اید! به مانند کسانی نباشید که موسی را آزار دادند، در نتیجه الله پاکي او را آشکار کرد و او نزد الله بسیار با منزلت بوده است)⁽¹⁾. جزائري گفته است: «جماعت اهل حدیث گفته‌اند: «آن را بعید انگاشتن بعد از آن که با سند صحیح روایت شده است، درست نیست. دیدن او توسط آنها در آن وضعیت، از طرف موسی ع به طور عمد انجام نگرفته است و او نمی‌دانست کسی او را می‌بیند یا خیر؛ عریان به دنبال لباس رفتنش برای آن بوده است که از آنچه به او نسبت داده شده است، دور انگاشته شود و از امور مورد تنفر نبوده است»⁽²⁾. [چه بسا که اگر این اتفاق نمی‌افتاد، بنی اسرائیل در طول تاریخ شایعه می‌کردند که موسی ع مرد نبوده است و یا دارای بیماری فتق بوده است].

حدیث طلب شفاعت از پیامبران در روز قیامت:

[در این حدیث آمده است که انسانها در روز قیامت به نزد آدم ع و پیامبران الوالعزم علیهم السلام می‌روند و از آنها می‌خواهند تا اهل توحید در طول تاریخ بشری و همچنین تمامی انسانهایی که در حبس قرار دارند را شفاعت نمایند. پیامبر م سه بار شفاعت می‌نماید، یکبار برای انجام گرفتن حساب و کتاب و یکبار برای نجات اهل توحیدی که الله تعالی به شفاعت آنها اذن می‌دهد تا از آتش جهنم نجات یابند و یکبار برای باز شدن درب بهشت برای اهل بهشت؛ ولی هر کدام از آنها از این کار خودداری می‌کند و دلیلی برای عدم توانایی چنین شفاعت بزرگی را بیان می‌دارند - به مانند خوردن از میوه‌ی ممنوعه توسط آدم ع ، انجام دعای ویرانی تمامی کافران توسط نوح ع و گفتن سه دروغ توسط ابراهیم ع و ... تا آن که اهل توحید به نزد محمد علیه الصلاة والسلام می‌روند و او برای افرادی از آنها که الله تعالی اذن می‌دهد، این شفاعت را به انجام می‌رساند]. گفته شده است: مقام پیامبران الله تعالی و برگزیدگان او از این عادات و ایرادات پاک می‌باشد. از سنتهای مقدس سنت پیامبر ما عظمت دادن به پیامبران و دادن نهایت هیبت و بزرگی به آنها می‌باشد... تا آن که گفته است: - حدیث ابوهریره در اینجا از روی ناسزا گفتن و بی‌احترامی به آنها می‌باشد و گفتن چنین سخنی از رسول الله م دور و بعید است و از سنت او به طور

(1) تفسیر القمی 179/2.

(2) قصص الانبیاء، 250

کامل فاصله دارد. به الله پناه می‌بریم از این که چنین اموری را به پیامبران الله تعالی نسبت دهیم که در این حدیث بی‌ارزش به آن اشاره شده است. آدم را از ارتکاب گناهی که باعث خشم الله تعالی می‌شده است، پاک بود و درختی که از آن نهی شده بود، برای تزکیه نفس و راهنمایی او چنین امری صورت گرفته بود و همچنین نوح از آن که تنها [دعای هر پیامبری که حتماً مستجاب می‌شده است] را بر علیه هلاکت دشمنان الله تعالی انجام دهد، پاک بوده است.

جواب:

این حدیث را انس بن مالک، ابوسعید خدری، ابوبکر و ابن عباس ۱۷ نیز روایت کرده‌اند. [در مورد آدم الله تعالی می‌فرماید: (وَلَا تَقْرَبَا هَذِهِ الشَّجَرَةَ فَتَكُونَا مِنَ الظَّالِمِينَ) [البقرة: 35] [الأعراف: 19] (و به این درخت نزدیک نشوید که در نتیجه‌ی آن از ستمگران می‌شوید) به وضوح از این آیه معلوم می‌شود که خودداری از خوردن میوه‌ی درخت امری مستحب و نافله نبوده و بلکه کاملاً واجب بوده است. در مورد نوح نیز الله تعالی از زبان او می‌فرماید: (وَقَالَ نُوحٌ رَبِّ لَا تَذَرْ عَلَى الْأَرْضِ مِنَ الْكَافِرِينَ دَيَّارًا (26) إِنَّكَ إِن تَذَرَهُمْ يُضِلُّوا عِبَادَكَ وَلَا يَلِدُوا إِلَّا فَاجِرًا كَفَّارًا) [نوح: 26-27] (و نوح گفت: پروردگارم! بر روی زمین از کافران خانه‌ای را رها نساز (همگی را هلاک گردان) * زیرا اگر آنها را رها کنی، بندگان را گمراه می‌کنند و فرزندی نمی‌آورند مگر فاجر و کافر)].

از طریق امامان آل‌البیت از جعفر بن محمد (امام جعفر صادق) آمده است: «وقتی روز قیامت می‌رسد، الله مخلوقات را در تپه‌ای حشر می‌نماید - تا آن که فرمود: - آنها می‌ایستند تا آن عرق تمامی بدنشان را فرا می‌گیرد و می‌گویند: ای کاش الله بین ما حکم می‌نمود، حتی اگر آن حکم به جهنم رفتن ختم شود - تا آن که فرمود: - سپس به نزد آدم می‌روند و می‌گویند: تو پدر ما هستی و تو پیامبر می‌باشی. از پروردگارت بخواه تا بین ما حکم نماید حتی اگر به جهنم برویم. آدم می‌گوید: «من برای این کار نمی‌باشم. پروردگارم با دستش مرا آفرید و مرا بر عرش خود قرار داد و ملائکه به من سجده کردند، سپس به من امر نمود و من نافرمانی نمودم» (1).

حدیث افتادن ملخ از طلا بر پیامبر الله تعالی ایوب:

ابوهریره ۳ آورده است که پیامبرم فرمود: «ایوب را عریان غسل می‌نمود و در آن هنگام جرادی² از طلا بر وی افتاد. او آن را در لباسش قرار داد. پروردگارش به او ندا داد: آیا تو را از هر چیزی که بخواهی بی‌نیاز نکرده‌ام؟ گفت: بله، ای پروردگار! ولی مرا از برکت بی‌نیاز ننموده‌ای» (3). گفته شده است: کسی به این حدیث تمایل ندارد مگر آن که بصیرت او کور و دارای احساسی تاریک باشد. آفریدن ملخ از طلا آیه‌ای از آیات و خوارق عادات می‌باشد. سنت الله ۷ در آفرینش این است که چیزی را به مانند چیزی دیگر نمی‌آفریند، مگر هنگام ضرورت و آن وقتی است که احتیاج به اثبات نبوت وجود دارد و آن معجزه آورده می‌شود تا دلیلی برای نبوت و راهنمایی بر رسالت باشد...

جواب:

این حدیث را امامان اهل بیت نیز روایت کرده‌اند. از ابی عبدالله ۱ آمده است: الله بر او در خانه‌اش پروانه‌هایی از طلا باراند. او شروع به جمع نمودن آن نمود که ناگهان بادی وزید و همه را برد مگر آن چیزی که در پشت وی بود و آن را گرفت. جبرئیل ۱ به او گفت: چگونه سیر نمی‌شوی ای ایوب؟ گفت: چه کسی از رزق و روزی پروردگارش سیر می‌شود؟ (4). از هشام بن سالم آمده است که ابی عبدالله ۱ فرمود: «الله بر ایوب از آسمان پروانه‌هایی از طلا باراند و ایوب شروع به جمع آوری آنچه در خارج خانه بود و انتقال آنها به داخل خانه نمود. جبرئیل ۱ گفت: چه وقت سیر می‌شوی ای ایوب؟ گفت: چه کسی از بخشش پروردگارش سیر می‌شود؟» (5). امام صادق ۱ درباره‌ی علایم ظهور حجت فرموده است:

(1) بحار الأنوار 35/8، تفسیر العیاشی 310/2، 311.

(2) «الجراد» به معنای ملخ می‌باشد؛ ولی گاهی برای پروانه نیز استفاده می‌شود. (مترجم)

(3) صحیح بخاری 279.

(4) بحار الأنوار 344/12.

(5) منبع قبلی 352/12.

«سپس مهدی به کوفه باز می‌گردد و از آسمان ملخهایی از طلا باریده می‌شود، همان گونه که الله در بین بنی‌اسرائیل بر ایوب آنها را باراند...»(1).

حدیث ایراد گرفتن از موسی وقتی که مورچه‌ای او را گاز گرفت و او خانه‌ی آنها را آتش زد:

ابوهریره رح آورده است که پیامبرم فرمود: مورچه‌ای پیامبری از پیامبران را گاز گرفت - بر اساس روایت ترمذی او همان موسی بن عمران رح بود- در نتیجه امر نمود تا زمین آن مورچه‌ها آتش زده شود. الله تعالی بر وی وحی نمود که مورچه‌ای تو را گاز گرفت و امتی از امتهایی که الله را تسبیح می‌کنند را آتش زدی»(2). گفته شده است: ابوهریره نسبت به پیامبران علیهم السلام حریص بوده است و مصائب و اتفاقات عجیبی را بیان می‌دارد که خاک به چشمها فرو می‌رود و گوشها از آن می‌خراشدند. پیامبران الله تعالی دارای بیشترین صبر و گشاده‌ترین سینه و بالاترین منزلتی بوده‌اند که این سخنان افراد خرافاتی به آنها تعلق ندارد.

جواب:

در لئالی الأخبار این سخن پیامبرم ذکر شده است: پیامبری از پیامبران زیر درختی نشسته بود که مورچه‌ای او را گاز گرفت. اسباب آلات خود را از زیر آن جمع نمود و بیرون برد و امر نمود تا با آتش سوزانده شود. الله تعالی به او وحی نمود، آن فقط یک مورچه بود(3). از امام جعفر صادق رح آمده است: «در مورد کشتن مارها و مورچه‌ها در خانه وقتی آزار می‌رسانند، سوال شد. فرمود: اگر آزار دادند، کشتن آنها و آتش زدن آنها مشکلی ندارد!!»(4). اگر آتش زدن خانه‌ی حیوانات از روی حدیث مشهور جایز نمی‌باشد، پس برای چه رسول الله رحم همت گمارد تا گروهی را که در خانه‌هایشان نماز می‌خوانند [و به مسجد نمی‌روند را با خانه‌هایشان] آتش بزند و این بر اساس آن چیزی است که امامان اهل البیت روایت کرده‌اند؟! ابی عبدالله رحم فرموده است: «مردم در زمان رسول الله رحم در رفتن به مسجد برای نماز کوتاهی می‌کردند. در نتیجه رسول الله رحم فرمود: نزدیک است تا برای آن که قومی که نماز خواندن در مسجد را ترک نموده‌اند، امر نمایم که بر در خانه‌هایشان هیزم گذاشته شود و تا آن(هیزمها) آتش زده شود و خانه‌هایشان بر آنها سوزانده شود»(5). همچنین فرموده است: «رسول الله رحم همت گمارد تا گروهی را در خانه‌هایشان آتش زند که در منزلشان نماز می‌خواندند و نماز را جماعت ادا نمی‌کردند...»(6). همچنین قومی از سبئیه را آتش زد و فرمود:

لما رأیت الأمر أمر منکراً
أوقدت ناری ودعوت قنبراً
وقتی امری را امر منگری می‌بینم * آتشم را شعله‌ور می‌کنم و علی را فرا می‌خوانم.(7)

حدیث دو نوزادی که از عالم غیب سخن گفته‌اند:

از ابوهریره رح آمده است که پیامبرم فرموده است: «در بین بنی‌اسرائیل مردی بود که به او جریح گفته می‌شد. در حال نماز بود که مادرش به نزد او آمد و وی را صدا زد. او گفت: جواب وی را بدهم و یا نماز بخوانم؟ مادرش گفت: «الهی! او را نمیران تا آن که صورت زنان فاحشه را ببیند». جریح در صومعه‌ی خود بود که زنی خواهان ارتباط با وی شد و او خودداری کرد. به نزد چوپانی رفت و با او ارتباط گرفت و پسر بچه‌ای به دنیا آورد و گفت: «آن [بچه] از جریح است». به نزد او رفتند و صومعه‌اش را خراب کردند و او را بیرون آوردند و دشنام دادند. او وضو گرفت و نماز خواند سپس به نزد پسر بچه رفت و گفت: چه کسی پدرت می‌باشد ای بچه؟ پسر بچه گفت: «پدر من همان چوپان است!»... گفته شده است: جریح از پیامبران نبود و همچنین آن کودک. بنابراین امکان ندارد که به دست آنها امر

(1) إلزام الناصب 252/2، 279.

(2) صحیح بخاری 3019، صحیح مسلم 2241.

(3) 326/5 باب «فی أوصاف النمل»

(4) منبع قبلی 271/64.

(5) تهذیب الأحکام 25/3، الأنوار النعمانیة 358/1.

(6) التهذیب، 266/3

(7) البحار، 352/19

غیر عادی انجام گیرد؛ زیرا امر غیر عادی فقط از پیامبران انجام می‌گیرد و برای بیان ناتوانی بشر در مقابل آنها می‌باشد؛ تا پیامبری آنها برای اشخاصی که در نزد آن پیامبر می‌باشند، اثبات گردد. سخن این دو نوزاد و خبر دادن آنها از غیبات چیزی است که فطرتی است که الله تعالی انسانها را بر اساس آن آفریده است، قبول نمی‌کند...

جواب:

[شایسته دیدم که اول بیان دارم که کارهای غیر عادی و خارق العادت فقط از پیامبران صورت نمی‌گیرد. این امری است که هر دو فرقه‌ی شیعه و سنی در آن اتفاق نظر دارند. کاری که غیر عادی باشد، دلالت بر سه امر دارد: یکی آن که معجزه است و این فقط توسط پیامبران انجام می‌گیرد تا ناتوانی قوم خود را در برابر معجزه‌ای که آورده‌اند، بیان دارند. مثال آن قرآن گرامی می‌باشد که بعد از 1400 سال هنوز کسی نتوانسته است یک سوره به مانند آن بیاورد. اما دو نوع دیگر امور غیر عادی همان کرامات و خارق‌ات هستند. کرامات توسط اولیاء الله انجام می‌گیرد، به مانند نازل شدن مائده بر مریم علیها السلام و همین شخصی که در این حدیث به آن اشاره شده است ولی خارقه عملی است که اولیاء الشیطان انجام می‌دهند و آن جادوگری و فریب دادن مردم است تا توسط آن الله تعالی انسانها را مورد آزمایش قرار دهد. بزرگترین شخصی که دارای این خارق‌ات می‌باشد، همان دجال است که در آخر زمان با ادعای مهدویت و همچنین پیامبری و همچنین خدایی و با جادو و این امور خارقه مردم را فریب می‌دهد. اما فرق این سه مورد: معجزه عملی است که توسط آن انسانهای دیگر و مخالفان پیامبران به مبارزه طلبیده می‌شوند. اما در مورد فرق بین کرامت و خارقه باید با رجوع دادن آن به قرآن و سنت انجام گیرد. به عنوان مثال شخصی در نواحی هرمزگان ادعای اولیاء الله بودن نمود. او بر روی آب راه می‌رفت. خواستند او را با قرآن محک بزنند، دیدند حتی توانایی روخوانی قرآن را نیز ندارد چه برسد به درک مفاهیم آن. برای شناخت فرق بین اولیاء الله و اولیاء الشیطان می‌توانید به کتاب اولیاء الرحمن و اولیاء الشیطان از ابن تیمیه رحمه الله رجوع نمایید].

این حدیث را امامان نیز روایت کرده‌اند!! در قصص از راوندی از ابوجعفر (امام باقر) آمده است: «در بین بنی اسرائیل عابدی بود که به او جریح گفته می‌شد و در صومعه‌ی خودش عبادت می‌کرد. مادرش به نزد او آمد و در حالی که مشغول نماز بود وی را صدا زد. او نیز جواب نداد و مادرش بازگشت. سپس [باری دیگر] به نزد او رفت و او را صدا زد. او جواب نداد و با مادرش سخن نگفت و مادرش بازگشت در حالی که می‌گفت: برای او دعا می‌کنم تا از جانب بنی اسرائیل خوار شود. فردای آن روز که فرا رسید زنی فاجر آمد و در کنار صومعه‌ی او نشست. او وضع حمل نمود و ادعا کرد که آن فرزند از جریح می‌باشد. در بین بنی اسرائیل شایعه شد که کسی که مردم را برای زنا کردن ملامت می‌کند، خودش زنا نموده است. پادشاه امر کرد که به صلیب کشیده شود. مادرش در حالی که بر صورت خودش می‌زد به سوی وی رفت. جریح به او گفت: «آرامش داشته باش! این فقط دعای تو می‌باشد!». وقتی مردم آن را از وی شنیدند، گفتند: چگونه آن را متوجه شویم؟ گفت: کودک را بیاورید. او را آوردند و جریح او را گرفت و گفت: پدربرت کیست؟ کودک گفت: فلان چوپان از بنی فلان»(1).

حدیث کافری که آمرزیده شد:

از ابوهریره آمده است که پیامبر فرمود: «مردی درباره‌ی خودش [در گناهان] اسراف نمود. وقتی مرگ او فرا رسید به فرزندانش وصیت کرد و گفت: «وقتی من مردم، پس مرا آتش بزنید، سپس آرد کنید سپس در بادی قرار دهید تا در دریا بیافتم. قسم به الله، اگر بر من توانایی یابد، مرا به شدت عذاب می‌کند به شکلی که هیچ کسی را این گونه عذاب نکرده است». آنها این کار را انجام دادند. الله به زمین فرمود: آنچه را گرفته‌ای پس بده! در نتیجه او ایستاد و الله تعالی به او فرمود: چه چیزی تو را بر آن داشت که این کار را انجام دهی؟ گفت: از روی ترس از ابهت و عظمت تو ای پروردگارم یا گفت: از روی ترس از تو. در نتیجه به علت آن آمرزیده شد»(2).

(1) قصص الانبیاء از جزائری ص 517.

(2) صحیح مسلم 2756.

جواب:

[باید خاطر نشان کرد که احادیث بسیار زیادی وجود دارد که دلالت بر این دارند که کسی که لا اله الا الله گفته باشد و توحید را رعایت کرده باشد، اگر نره‌ای در قلب او خیر وجود داشته باشد، بهشت رفتن او حتمی می‌باشد، حتی اگر مدتی در جهنم بماند، بعد از آن داخل بهشت می‌شود. این احادیث آن قدر زیاد و مشهور می‌باشند که احتیاجی به بیان آنها وجود ندارد. یکی از آنها چنان بر این تأکید داشته است که پیامبرم درباره‌ی آن فرموده است: «... زمانی می‌رسد که کسی روزه، نماز، قربانی و صدقه را نمی‌داند و در بین آنها پیرمردان سالخورده و پیرزنان می‌گویند: ما از پدرانمان شنیده‌ایم که «لا اله الا الله» و ما نیز آن را می‌گوییم. در نتیجه این سخن آنها در حالی که آشنایی به روزه، نماز، قربانی و صدقه ندارند، همین سخن آنها را از عذاب جهنم نجات می‌دهد...»¹. ناگفته نماند که این حدیث را حذیفه روایت کرده است و او در مورد اعتماد بودن شهره‌ی خاص و عام بوده است].

اما روایت این حدیث در طرق شیعه اثنی عشری. امام زین العابدین فرموده است: «در بین بنی اسرائیل مردی بود که به فرزندانش وصیت نمود و گفت: «وقتی من مردم مرا بگیرد و آتش بزنی، وقتی تبدیل به خاکستر شدم مرا آرد نماید و در بادی طوفاتی قرار دهد تا نصف من در خشکی بیافتد و نصف دیگر من در دریا. گفتند: وقتی وفات کرد آنچه را که وصیت نموده بود، فرزندانش انجام دادند، وقتی او را پراکنده کردند، الله جل جلاله به خشکی فرمود: «آنچه در تو [از خاکستر آرد شده] است را جمع کن و به دریا فرمود: آنچه در خودت وجود دارد را جمع کن!» در آن حالت آن مرد در پیشگاه الله تعالی ایستاد. الله Y به او فرمود: «چه چیز تو را بر آن داشت که به فرزندانت وصیت نمایی که چنین کاری را بر تو انجام دهند؟» گفت: «آنچه مرا بر آن داشت عزت تو و ترس از تو بود». الله جل جلاله فرمود: «من از دشمنی تو راضی گشته‌ام و ترس را به ایمنی تبدیل می‌کنم و تو را می‌آمزم»⁽²⁾.

حدیث آن که پیامبرم جنب بوده است:

گفته‌اند از ضعف این مرد سخنی است که از پیامبرم آورده است: «برای نماز اقامه شده شد و صفها میزان گردید و رسول الله به سوی ما آمد، وقتی در محل نماز خود قرار گرفت، به یادش آمد که جنب می‌باشد»⁽³⁾. سپس درباره‌ی آن گفته‌اند: «به سوی الله تعالی به آن بیزاری می‌جوییم و برای رسول الله چنین امری جایز نمی‌باشد. او کسی بود که در تمامی اوقات پاک می‌بود و همیشه وضو گرفته محسوب می‌شد و وضو گرفتن او در حالی که به ذاته دارای وضو بوده است، نوری بر نور دیگر می‌بود. پیامبران الله تعالی همگی از این امر پاک بوده‌اند و آن معصوم می‌بودند. این امری است که شایسته‌ی صدیقان و بندگان مؤمن صالح نیز نبوده است».

جواب:

[جنب شدن پیامبرم در بسیاری از احادیث دیگر نیز ذکر شده است و یکی از آنها خودداری پیامبرم از خواندن قرآن در حالت جنابت بوده است. این حدیث را کتابهای بسیاری یاد کرده‌اند و از علی در سنن ابوداود 229 و سنن ابن ماجه 594 و سنن ترمذی 146 و از علی و عمر رضی الله عنهما در السنن الصغری و ... این حدیث آمده است].

ابی عبدالله فرموده است: «علی برای مردم در حالی نماز گزارد که پاک نبود. آن وقت ظهر بود. او داخل شد و خارج گردید. منادای علی ندا داد که امیر المؤمنین برای مردم بدون طهارت نماز داده است، پس آن (نماز) را تکرار کنید و شاهد این امر را به غایب برساند»⁽⁴⁾.

حدیث کسی با عمل خود داخل بهشت نمی‌شود، مگر آن که الله تعالی او را مورد رحمت قرار دهد:

(1) سنن ابن ماجه 4049 و شیخ آلبنانی سند آن را صحیح دانسته است. المستدرک حاکم 8460 و 8636، سند هر دو حدیث را حاکم به شرط مسلم صحیح دانسته است. (مترجم)
(2) الأنوار النعمانیة، از نعمت الله جزائری 276/4
(3) بخاری 275.
(4) الاستبصار 433/1.

ابوهریره π از پیامبر μ آورده است: «کسی را عملش وارد بهشت نمی‌نماید [بلکه الله تعالی باید او را رحمت نماید] گفتند: ای رسول الله! حتی تو؟ فرمود: نه و حتی من» (1). گفته شده: با این حدیث با کتاب الله Υ در بسیاری از آیاتش مخالفت شده است. از این مورد می‌باشد: (إِنَّ هَذَا كَانَ لَكُمْ جَزَاءً وَكَانَ سَعْيُكُمْ مَشْكُورًا) [الإنسان: 22] (این برای شما پاداشی می‌باشد و کوشش شما مورد سپاسگزاری قرار می‌گیرد).

جواب:

[اول باید اشاره به این امر نمود که الله تعالی آنقدر کوچک نمی‌باشد که با اعمال بندگان حتی پیامبران و صالحان بتوان به اندازه‌ی بزرگی او، وی را عبادت نمود. در حدیثی دیگر آمده است: الله برای عبادتش، فرشتگان را به گونه‌های مختلف آفرید، در بین آنها فرشتگانی هستند که از روز آفرینش‌شان تا روز قیامت، برای او قیام می‌کنند [و نیز] فرشتگانی که از روز خلقشان تا روز قیامت، در رکوع و خشوع خواهند بود و فرشتگانی که از لحظه‌ی خلقشان تا روز قیامت، در سجده‌اند، وقتی روز قیامت فرا می‌رسد [الله] تعالی بر آنها تجلی می‌کند، و آنها به سوی وجه کریمش نگرسته و می‌گویند: پاك هستي، آن چنان که حق عبادتت بود ترا عبادت نکردیم»². این حدیث را عبدالله بن عمرو روایت کرده است].

اما در مورد این حدیث در کتابهای شیعه اثنی عشری: علامه مجلسی در شرح تفسیر این آیه گفته است: «احتمال دارد معنای آیه این باشد که عذاب از احدی برداشته نمی‌شود، مگر از روی رحمت الله تعالی. همان گونه که از پیامبر μ روایت شده است: قسم به کسی که جان من در دست اوست، هیچ انسانی وجود ندارد که با عملش داخل بهشت شود. گفتند: و نه تو ای رسول الله! فرمود: و نه من مگر آن که الله با رحمت و فضلش مرا در بر گیرد...» (3). [همچنین مشهور می‌باشد که امام سجاد ν در دعایش می‌فرمود: «الهی! مرا با عدالتت مورد حساب و کتاب قرار مده! بلکه با فضلت این کار را برای من انجام بده!].

حدیث آن که پیامبر μ چوپانی گوسفند نموده است:

از ابوهریره π آمده است که پیامبر μ فرمود: «پیامبری مبعوث نشده است، مگر آن که چوپانی گوسفند کرده است» (4). گفته شده است: این برای پایین آوردن پیامبر μ در منتهای کار می‌باشد.

جواب:

[این حدیث را جز ابوهریره π افراد دیگری نیز به مانند ابوسعید خدری π روایت کرده‌اند].

ابوجعفر (امام باقر ν): فرموده است که پیامبر μ فرمود: «پیامبری نبوده است، مگر آن که چوپانی گوسفند نموده است» (5).

[دلیل آن می‌تواند خلوت نمودن با الله تعالی باشد. آنچنان که چوپانی گوسفند را وسیله‌ای برای رقت قلب پیدا کردن معرفی نموده‌اند، بر خلاف چوپانی شتر که چنین چوپانانی خشن می‌گردند. در ضمن باید گفت چوپانی کردن چه اشکالی برای پیامبران داشته است. آیا این کاری است که از منزلت تقوا و فروتنی آنها می‌کاهد؟ آیا آنها به مانند انسانهای مادی‌گرا و پر مدعا از این گونه کارهای حلال خودداری می‌کردند؟].

حدیث ختنه شدن ابراهیم بعد از سنت هشتاد سالگی:

ایراد گیرنده حدیثی را که او روایت کرده است انکار می‌کند. در آن حدیث آمده است: «ابراهیم بعد از هشتاد سالگی ختنه نمود» (6).

جواب:

این حدیث را امامان اهل بیت نیز روایت کرده‌اند. از امام کاظم ν آمده است که رسول الله μ فرمود: «اولین کسی که در راه الله جنگ نمود ابراهیم خلیل ν بود و آن وقتی بود که روم، لوطس را اسیر گرفته

(1) بخاری 5673، و مسلم 2816.

2 - ابن عساکر در تهذیب تاریخ دمشق: (133/3)، و بخاری در التاریخ الکبیر: (1517).

(3) مجمع البیان 23/3، تفسیر الصافی 111/2، نور الثقلین 706/1، بحار الأنوار 11/7.

(4) بخاری 2262.

(5) المحجة البيضاء 128/4، اللالی 24/5.

(6) بخاری 3356، و مسلم 2370.

بود و ابراهیم به سوی آنها حرکت نمود و او را از دستان آنها نجات داد و اولین کسی که ختنه نمود ابراهیم در سن هشتاد سالگی بود» (1).

حدیث عُمر آدم:

از ایراداتی که از ابوهریره r می‌گیرند، حدیث روایت شده توسط او می‌باشد که در آن آمده است: آدم از پروردگارش درباره‌ی داود سوال نمود: عمر او را چقدر قرار داده‌ای؟ فرمود: شصت سال. گفت: ای پروردگام! از عمر من چهل سال به عمر او بیافزا تا آن که عمر او صد سال شود. الله Y فرمود: در این صورت نوشته می‌شود و امر تمام شده و تغییر نمی‌کند. وقتی عمر آدم تمام شد، فرشته‌ی مرگ به نزد او آمد تا روحش را قبض نماید. آدم گفت: آیا چهل سال از عمر من باقی نمانده است؟ فرشته‌ی مرگ به او گفت: آیا آن را برای پسر داود قرار ندادی؟ او انکار کرد و فرزندان او نیز انکار کردند...» (2).

جواب:

این حدیث را امامان اهل بیت نیز روایت کرده‌اند. ابوجعفر (امام باقر) r فرموده است: «آدم به اسم داود پیامبرم برخورد کرد و دید که عمر او چهل سال می‌باشد. گفت: «ای پروردگام! چقدر عمر داود کم است و عمر من زیاد می‌باشد؟! ای پروردگام! از عمر من به داود سی سال اضافه کن! این امر را برای او به اجرا بگذار و آن را برای او نزد خودت به ثبت برسان! و در ازای آن از عمر من کم کن! روایت کرد: الله از عمر او سی سال برای داود اضافه نمود و به خیال او چنین چیزی نزد الله به ثبت نرسیده بود و این در حالی بود که از عمر آدم سی سال کم نمود و این امر نزد الله به ثبت رسیده بود... وقتی عمر آدم به پایان رسید، فرشته‌ی مرگ به سوی او پایین آمد تا روح او را قبض نماید. آدم به او گفت: «ای فرشته‌ی مرگ از عمر من سی سال باقی مانده است. فرشته‌ی مرگ به او گفت: آیا آن را برای فرزندت داود قرار ندادی. آدم گفت: ای فرشته‌ی مرگ! این امر را به یاد نمی‌آورم. فرشته‌ی مرگ به او گفت: «ای آدم! چهل نداشته باش! آیا از الله نخواستی آن را برای داود به ثبت برسانی و آن از عمر تو کم شود؟ در نتیجه آن را برای داود در زبور به ثبت رساند و از عمر تو در ذکر آن را کم کرد» (3). مجلسی گفته است: «در این باره نقلهایی وجود دارد و در بابهای داستانها و قصص آدم آمده‌اند. در بعضی از آنها آمده است که بر سن داود شصت سال اضافه نمود تا صد سال کامل شود. این نقل از دیگر نقلها درست-تر می‌باشد و الله أعلم» (4).

حدیث بحث کردن آدم با موسی:

از احادیث روایت شده توسط او که از آنها ایراد می‌گیرند، حدیثی است که آدم و موسی r به بحث می‌پردازند. گفته شده است: بر اساس این حدیث آن دو قدریه⁵ بوده‌اند. در آن آدم بر موسی r در بحث غلبه می‌نماید و برای او دلیلی می‌آورد که شایسته‌ی پیامبران نمی‌باشد و باید آنها را از آن پاک دانست.»

جواب:

این حدیث را به طور کامل بخاری (بخاری) از حمید بن عبدالرحمن از ابوهریره r آورده است و در آن رسول الله p فرموده است: «آدم و موسی r با یکدیگر بحث نمودند. موسی r به او گفت: تو آدم هستی و خطایت تو را از بهشت خارج نمود. آدم به او گفت: تو موسی هستی که الله تعالی تو را برای رسالت و سخن گفتن با تو برگزید سپس بر امری مرا ملامت می‌کنی که قبل از آن که آفریده شوم برای من تقدیر

(1) قصص الأنبياء، از نعمت الله جزائري، 113

(2) ترمذی 3368.

(3) تفسیر البرهان 301/2.

(4) البحار، 10/14

(5) قدریه فرقه‌ای بودند که به تقدیر و قضا و قدر الله تعالی اعتقاد نداشتند و بر عکس آن جبریه بودند که تمامی امور را جبر می‌دانستند. ولی عقیده‌ی اسلامی در این مسأله نزد شیعه و سنی یکسان است و آن این است که جبر و اختیار هر دو وجود دارند و در بعضی مسائل با یکدیگر مخلوط می‌شوند. (مترجم)

شده بود. رسول الله فرمود: آدم برای موسی دو بار دلیل آورد»⁽¹⁾. این حدیث را امامان اهل بیت نیز روایت کرده‌اند. ابی عبدالله فرموده است: «موسی از پروردگارش خواست تا او آدم را در یکجا قرار دهد. موسی به او گفت: «ای پدرم! آیا الله تو را با دستش نیافرید و در تو روحی را که مالکش بود را ندמיד و ملائک او بر تو سجده نکردند و به تو امر نمود تا از آن درخت [میوه] نخوری؟ پس برای چه نافرمانی کردی؟» او گفت: «ای موسی! در تورات این امر را چند سال قبل از خطای من یافته‌ای؟ گفت: سی سال. گفت: آن این چنین بوده است. امام صادق فرمود: آدم با دلیلش بر موسی غلبه نمود»⁽²⁾. مجلسی در بیان این حدیث گفته است: «بیافتن خطای او قبل از آفریده شدنش چیزی بوده است که یا روح موسی بر آن در لوح دست پیدا کرده بود یا آن که در تورات یافته بود که تقدیر خطای آدم سی سال قبل آفرینش او نوشته شده بود. خبر صحیح حالت دوم را تأیید می‌کند. سخن او: «فحج» به معنای پیروز شدن بر او در بحث می‌باشد و این امر به قضا و قدر باز می‌گردد»⁽³⁾. عبدالصاحب گفته است: «آنچه از جواب آدم به موسی فهمیده می‌شود این است که خطای او بر اساس تقدیری بوده است که قبل از آفرینش آدم در عالم ذر نوشته شده بود. می‌گوییم: ارواح دو هزار سال قبل از وجودشان آفریده شدند. این مسأله‌ای است که درباره‌ی آن نظرات مختلفی وجود دارد و باعث هلاک شدن بسیاری از مردم به علت اشتباه فهم و تأمل در آن و عدم تعقل در حقیقت آن شده است. آن مسأله‌ی قضا و قدر الله تعالی (تقدیر) قبل از وجود آن چیز می‌باشد»⁽⁴⁾. [قرآن نیز به این امر اشاره می‌فرماید و بیان می‌دارد که الله تعالی قبل از آن که به ملائک بفرماید به او سجده کنند و قبل از آن که او را در بهشت قرار دهد و از او بخواهد تا از درخت ممنوعه استفاده نکند، به ملائک می‌فرماید: (إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً) [البقرة: 30] (من بر زمین جانشینی [برای موجودات دیگر] قرار می‌دهم). آیات 30 تا 38 سوره‌ی بقره در این-باره سخن می‌گویند].

حدیث راه رفتن علاء حضرمی به همراه سرپازانش بر روی دریا:

گفته شده است: چقدر احادیث او درباره‌ی امور غیر عادی زیاد است. همین کافی است که به پندار خودش گفته است. به همراه علاء بن حضرمی چهار هزار نفر بودند و به سوی بحرین حرکت نمودند. رفتند تا آن که به خلیجی در دریا رسیدند. کسی قبل از آنها از آن عبور نکرده بود و کسی بعد از آنها از آن عبور نخواهد کرد! ابوهریره گفته است: علاء افسار اسبش را گرفت و بر روی آب شروع به حرکت نمود و جیش بعد از او به راه افتادند. او گفت: قسم به الله، پایی از ما و نه کفشی و نه سم چهارپایی خیس نمی‌شود...

جواب:

[لازم به ذکر است که در قبل بیان داشتیم اعمال عجیب فقط توسط پیامبران انجام نمی‌گیرد، بلکه اولیاء الله نیز دارای چنین قدرتی هستند].

شیخ صدوق آورده است: امیرالمؤمنین در راهی عبور می‌کرد و به همراه او شخصی خیبری وجود داشت. او از رودی که جریان داشت، عبور کرد و آن خیبری لگام سواری خود را گرفت و از روی آب عبور کرد!! سپس امیر المؤمنین او را ندا داد: چه عجیب. اگر آنچه را می‌دانی من نیز می‌دانستم به مانند تو از روی آن عبور می‌کردم و امیر المؤمنین به او فرمود: در جای خود بمان و به دستش به آن اشاره کرد و آن منجمد شد!! و از روی آن گذشت، وقتی خیبری آن را دید عقب رفت و به او گفت: ای جوان! چه گفتی که این آب تبدیل به سنگ شد!! امیر المؤمنین به او فرمود: تو چه گفتی تا آن که از روی آب گذشتی!! خیبری گفت: الله را با اسم اعظم او دعا کردم...»⁽⁵⁾. بحرانی در معاجزه بابی را

(1) بخاری 3409، و مسلم 2652.

(2) تفسیر القمی 44/1.

(3) بحار الأنوار 163/11.

(4) الأنبياء، 28، 29.

(5) مدینه المعجز، از هاشم بحرانی، 430/1، مجمع النورین، از ابی الحسن مرندی، 180، مشارق أنوار الیقین، از رجب برسی 271، الولاية التكوينية لآل محمد (ع)، از علی عاشور، 147، 252.

آورده است که نام آن را «أنه» ن اعطي ما أعطي النبيون من إحياء الموتى وإبراء الأكمة والأبرص والمشي على الماء» (به او ن چیزی داده شده بود که به پیامبران داده شده بود و آن زنده کردن مرده، شفای بیماری پیسی و برص و قدم گذاشتن بر روی آب)⁽¹⁾. [البته همان طور که در قبل گفتیم فرق معجزه و کرامت این است که معجزه به مبارزه می‌طلبد، ولی کرامت این گونه نیست. و فرق کرامت با خارقة همان فرق در انجام دهنده‌ی آن می‌باشد که اولی توسط اولیاء الله انجام می‌گیرد و دومی توسط اولیاء الشیطان].

حدیث نهی از راه رفتن با یک کفش:

از آنها حدیثی است که در آن از راه رفتن با یک کفش نهی شده است.

جواب:

این حدیث را امامان اهل بیت علیهم السلام نیز روایت کرده‌اند. از صادق جعفر بن محمد از پدرش از پدانش از امیرالمؤمنین ن آمده است: «رسول الله ص از راه رفتنی شخصی با یک دمپایی یا یک خف در حالی که ایستاده این کار را انجام می‌دهد، نهی نموده است»⁽²⁾. از ابی بصیر از امام باقر ن آمده است: «با یک دمپایی راه نرو! زیرا شیطان در بعضی از احوال بر انسان سرعت می‌یابد...»⁽³⁾.

حدیث شوم بودن فقط در زن و مرکب [و خانه] می‌باشد:

از آنها حدیثی است که شوم بودن فقط در زن و مرکب می‌باشد. [مرکب در آن زمان اسب و شتر و ... بود و در این زمان خودرو، موتور سیکلت و ... می‌باشد. در ضمن در اصل این حدیث شوم بودن به منزل و خانه نیز اطلاق شده است این حدیث متفق علیه می‌باشد].

جواب:

خالد بن نجیح از ابی عبدالله ن آورده است که فرمود: «در نزد او شوم بودن یاد شد و فرمود: در سه چیز است، زن، مرکب و خانه. شوم بودن زن زیاد بودن مهریه و آزار دادن شوهر توسط او می‌باشد. شوم بودن مرکب نیز در چموش بودن و جلوگیری کردن از سوار شدن بر آن می‌باشد و در مورد خانه نیز تنگ و کوچک بودن و همچنین شرّ بودن همسایگان و زیاد بودن عیب‌های آن می‌باشد»⁽⁴⁾.

حدیث اگر کسی از شما از خواب بیدار شد، دستش را بشوید:

از آنها حدیثی است که او از پیامبر ص روایت کرده است که فرمود: «هر وقت کسی از شما از خوابش بیدار شد، قبل از آن که به ظروف دست بزند، دستش را بشوید، زیرا نمی‌داند که در هنگام خواب دست او به چه چیزهایی برخورد کرده است»⁽⁵⁾.

جواب:

این حدیث را امامان آل بیت نیز روایت کرده‌اند. عبدالکریم بن عتبه گفته است: «از او درباره‌ی مردی سوال کردم که از خواب بیدار می‌شود، در حالی که هنوز ادرار نکرده است، قبل از آن که دستش را بشوید آن را در ظرفی داخل می‌گرداند. فرمود: نه، زیرا او نمی‌داند که در شب هنگام خواب دستش کجا بوده است، پس باید دستش را بشوید»⁽⁶⁾.

حدیث آن که هر کسی سگی را [بدون دلیل موجه مثل نگهبانی یا چوپانی یا شکار] نگهداری نماید به ازای هر روز یک قیراط از اجرهای او کم می‌شود:

(1) مدینة المعاجز، از هاشم بحرانی، 513/3
(2) البحار، 328/76، 329 باب جوامع مناهي النبي ص و متفرقاتها
(3) منبع قبلی، 191/80 کتاب الطهارة باب آداب الخلاء
(4) الکافي، 568/5، بحار الأنوار 149/73.
(5) بخاري، 162، و مسلم 278.
(6) البحار، 333/80 کتاب الطهارة باب سنن الوضوء و آدابہ

ابوهریره ع آورده است که پیامبر ص فرمود: «کسی که سگی نگه دارد مگر سگ چوپان یا شکار یا نگهبان هر روز به اندازه‌ی یک قیراط از اجر او کم می‌شود»⁽¹⁾.

جواب:

ابو عبدالله ع فرموده است: «کسی که سگی نگه دارد به ازای هر روز یک قیراط از اعمال صاحب آن کم می‌شود»⁽²⁾. «کسی که مالک سگی شود مگر برای درگیری یا نگهبانی از اجر او روزی دو قیراط کم می‌شود»⁽³⁾.

حدیث کسی که در تشییع جنازه شرکت کند و به دنبال جنازه حرکت نماید برای او یک قیراط اجر خواهد بود:

از آنها این است که ابن عمر رضی الله عنهما از وی شنید که پیامبر ص فرموده است: «کسی که در پی جنازه رود برای او یک قیراط اجر خواهد بود». گفته شده است: احادیث ابوهریره زیاد بود و او تصدیق نمی‌شد تا آن که از عایشه خواست تا از او روایت کند و در اینجا بود که مورد تصدیق قرار گرفت. این امر در حدیث به ثبت رسیده است.

جواب:

[شاید این ثواب بزرگ برای آن است که انسان یاد مرگ می‌افتد و دوست داشتن دنیا توسط او کم می‌شود و این حقیقتی است که دل‌بستن به دنیا و فراموش کردن مرگ، بزرگترین چیزی است که باعث گمراهی و ضلالت می‌شود].

ابی بصیر گفته است از ابوجعفر (امام باقر) ع شنیدم که می‌فرمود: «کسی که به همراه جنازه قدم بگذارد تا آن که بر آن نماز جنازه بخواند و بعد از آن برگردد برای او یک قیراط اجر خواهد بود. اگر به همراه آن برود تا آن که دفن شود، برای او دو قیراط خواهد بود و هر قیراط به مانند کوه احد می‌باشد»⁽⁴⁾. از اصبع بن نباته آمده است که امیر المؤمنین ع فرمود: «کسی که تشییع جنازه نماید الله برای او چهار قیراط اجر می‌نویسد. قیراطی برای به دنبال آن رفتن، قیراطی برای نماز بر آن، قیراطی برای انتظاری که از دفن آن می‌کشد و قیراطی برای غمگساری او»⁽⁵⁾.

حدیث کسی که دیدار الله تعالی را دوست داشته باشد، الله تعالی دیدار او را دوست می‌دارد:

ابوهریره ع آورده است که پیامبر ص فرمود: «کسی که دیدار الله را دوست داشته باشد، الله دیدار او را دوست دارد و کسی از دیدار الله کراهت داشته باشد، الله از دیدار او کراهت دارد»⁽⁶⁾.

جواب:

این حدیث در «الکافی» آمده است. از ابی عبد الله ع آمده است: «گفتم - منظور راوی است- : الله تو را نیکوتر گرداند آیا کسی که دیدار الله را دوست داشته باشد، الله دیدار او را دوست دارد و کسی از دیدار الله کراهت داشته باشد، الله از دیدار او کراهت دارد؟ فرمود: بله. گفتم: قسم به الله، ما از مرگ کراهت داریم. فرمود: منظور آن نمی‌باشد [منظور دوست داشتن دیدار الله وفات نمودن نمی‌باشد] بلکه آن فقط دیدن [محل زندگی آخرت در هنگام قرار گرفتن در قبر می‌باشد] وقتی چیزی را ببیند که دوست دارد، دوست دارد آن امر (بهشت و مقدمه‌ی آن قیامت) جلو بیافتد و در این حالت الله تعالی دیدار او را دوست می‌دارد و او نیز در آن هنگام دیدار الله را دوست می‌دارد و کسی که چیزی را ببیند که نسبت به آن کراهت دارد و چیزی مبغوض‌تر از آن که [به قیامت] و دیدار الله برسد، نزد وی وجود ندارد، الله نیز به دیدار او بغض دارد»⁽⁷⁾. همچنین این حدیث از امام سجاد ع روایت شده است: «از سخن الله ع می‌باشد که

(1) صحیح مسلم 1575.

(2) الکافی، از کلینی، 552/6، باب الکلاب

(3) عوالی اللالی، 143/1، 144

(4) فروع الکافی، 173/3

(5) منبع قبلی، 173/3

(6) بخاری 6507، و مسلم 2683

(7) فروع الکافی 134/3.

کسی که دیدار الله را دوست داشته باشد، الله دیدار او را دوست دارد و کسی که از دیدار الله کراهت داشته باشد، الله از دیدارش کراهت دارد. همان گونه که در روایات آمده است منظور آن [دوست داشتن و کراهت داشتن] در هنگام مرگ [وقتی جای شخص را در بهشت یا جهنم به او نشان می‌دهند] می‌باشد...».

حدیث کم کردن پنجاه نماز به پنج نماز:

گفته شده است: بخاری(بخارایی) در صحیح خود ماجرای عجیبی را روایت کرده است که در معراج پیامبر و دیدار او با پروردگارش اتفاق افتاد. در آن رسول می‌فرماید: «سپس بر من پنجاه نماز واجب شد و من قبول کردم تا آن که به نزد موسی آمدم و گفتم: چه کار کردی؟ گفتم: بر من پنجاه نماز واجب شد. گفتم: «من از تو به انسانها آگاه‌تر می‌باشم، به شدت با بنی‌اسرائیل درگیر شدم و امت تو توانایی آن را ندارد. پس به سوی پروردگارت برگرد و از او کم شدن آن را بخواه!». بازگشتم و از او خواستم و او آن را چهل عدد قرار داد، سپس اتفاقات قبلی افتاد و سی نماز گردید و بعد از آن به همین ترتیب بیست عدد گردید، سپس ده عدد شد. به نزد موسی آمدم و گفتم: به مانند قبل و در نتیجه [الله تعالی] آن را پنج نماز قرار داد. به نزد موسی رفتم، گفتم: چه کار کردی؟ گفتم: آن را پنج عدد گرداندم، به مانند سخن قبل را به من گفت. [من نیز به او] سلام [خداحافظی] دادم و به من ندا داده شده که واجب من قطعی شد و برای بندگان آسان گرفتم و به هر نیکی ده برابر آن پاداش می‌دهم»⁽¹⁾. بلکه می‌خوانم و تعجب می‌کنم از این عقایدی که علمای اهل سنت و جماعت به آن قائل هستند. این با وجود آن است که آنها از شیعیان که از امامان اهل بیت تبعیت می‌کنند، ایراد می‌گیرند که چرا به بداء اعتقاد دارند.

جواب:

حر عاملی در وسائل خود بابی را با این نام قرار داده است: «باب استحباب صلاة ألف رکعة في كل يوم وليلة بل كل يوم وكل ليلة إن أمکن» (باب مستحب بودن خواندن هزار رکعت نماز در هر شبانه روز و بلکه در هر روز و در هر شب، اگر امکان داشته باشد) در آن نه حدیث از امامان اهل بیت وجود دارد، به آنها رجوع گردد⁽²⁾. همچنین بابی دارد به نام «باب استحباب صلاة ألف رکعة في كل يوم وليلة بل في كل يوم وفي كل ليلة من شهر رمضان وغيره مع القدرة» (باب مستحب بودن خواندن هزار رکعت در یک شبانه روز و بلکه در هر روز و در هر شب در ماه رمضان و دیگر [زمانها] در صورت وجود قدرت)⁽³⁾. از ابی جعفر (امام باقر) آمده است: «قسم به الله، علی به مانند برده غذا می‌خورد - تا آنجا که می‌فرماید: - و در هر شبانه روز هزار رکعت نماز می‌خواند»⁽⁴⁾. از او آمده است: «علی بن حسین (امام سجاد) در هر شبانه روز هزار رکعت نماز می‌خواند به مانند آنچه که امیر المؤمنین انجام می‌داد»⁽⁵⁾. شیخ صدوق از ابی بصیر روایت کرده است که امام صادق فرمود: «شیعیان ما اهل پرهیزگاری هستند - تا آن که فرمود - و اهل زهد و عبادت می‌باشند و در هر شبانه روز پنجاه و یک رکعت نماز می‌خوانند!!!». [این تعداد رکعت تقریباً معادل تعداد رکعت‌های واجب و مستحب مؤکد و مستحب غیر مؤکد در اهل سنت و جماعت می‌باشد]. حائری در باب «النوافل الیومیة» گفته است: «نوافل روزانه به اندازه‌ی دو برابر نمازهای واجب است و آنها سی و چهار رکعت می‌باشند [و به همراه نمازهای واجب 51 عدد می‌شوند]⁽⁶⁾. این حدیث را ابن بابویه قمی (شیخ صدوق) از امام زین العابدین روایت کرده است: «[پدرش برای او بیان داشت]... رسول الله از پروردگارش هنگامی که او را به چیزی امر می‌نمود، درخواستی نمی‌نمود و به او رجوع نمی‌کرد. وقتی موسی آن را از او خواست و از امت او نزد وی شفاعت نمود، دیگر به خود اجازه نداد تا شفاعت برادرش موسی را رد نماید. در نتیجه به سوی پروردگارش بازگشت و از او خواست تا نمازها را به پنج نماز کم نماید. موسی آن را از او

(1) صحیح بخاری 3207.

(2) الوسائل، 71/3

(3) منبع قبلی، 176/5

(4) البحار، 16/310/82 ح

(5) منبع قبلی، 6 و 309/82 ح 10

(6) أحكام الشیعة، از میرزا حائری، 172/1

خواست تا به سوی پروردگارش برگردد و از او کم کردن [نمازها] را خواهان شود. او گفت: ای پسر! پیامبرم برای امتش کم کردن [نمازها را خواست] به طوری که ثواب پنجاه نماز را ببرند. الله Y می-فرماید: (مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا وَمَنْ جَاءَ بِالسَّيِّئَةِ فَلَا يُجْزَى إِلَّا مِثْلَهَا وَهُمْ لَا يُظْلَمُونَ) [الأنعام: 160] (کسی که با نیکی بیاید برای او ده برابر آن خواهد بود و کسی که با بدی بیاید، جز به مانند آن مجازات نمی‌شود و آنها مورد ظلم قرار نمی‌گیرند)»⁽¹⁾. این بیانی از طرف امام می‌باشد که این کم نمودن رحمتی از جانب الله تعالی و لطف او به بندگان مؤمنش می‌باشد. آیت الله العظمی میرزا شیخ جواد تبریزی در رد کسی که از او درباره‌ی این حدیث پرسید، جواب داد: «روایت از جهت سند هیچ مشکلی ندارد. شیخ صدوق آن را همچنین در «الفقیه» روایت کرده است و آن در ضمن بعضی روایات دیگر آمده است. پیامبرم از پروردگارش خواست تا نماز امت را کم نماید و آسان کند و الله سبحانه آن را به ده رکعت کم نمود، سپس پیامبرم هفت رکعت به آن افزود. این درخواست او در این امر همان شفاعتی برای امت بوده است و پروردگارش نیز او را اجابت نمود و آن کرامتی برای وی می‌باشد»⁽²⁾.

امری مهم در روایتی که توسط ابوهریره ۳ صورت گرفته است:

وقتی به روایات ابوهریره ۳ در کتب تسعه (صحیح بخاری(بخاری)، صحیح مسلم، سنن أبی داود، سنن ترمذی، سنن لسنائی، سنن ابن ماجه، موطأ مالک، مسند أحمد و صحیح دارمی) می‌نگریم تقریباً تمامی آنها را به گونه‌ای می‌یابیم که صحابه‌ای دیگر ۱۲ با او در تمامی آن روایات اشتراک داشته‌اند [بدین معنا که به غیر از ابوهریره ۳ شخصی دیگری اشخاصی دیگر نیز آن را روایت کرده‌اند] و این فقط در هشت حدیث مصداق ندارد!! آیا چنین امری را تصدیق می‌کنید؟
آن هشت حدیث عبارتند از:

- 1- «وقتی مردی بر گاوی سوار شد...» [این حدیث در قبل به آن پرداخته شد]. سنن ترمذی المناقب حدیث شماره 3610.
- 2- «قرأ رسول الله (يَوْمَئِذٍ تُحَدِّثُ أَخْبَارَهَا) [الزلزلة : 4]» (رسول الله ۳ در آن روز قرائت نمود: ...) سنن ترمذی صفة القيامة حدیث شماره 2353.
- 3- «أندرون من المفلس...» (آیا می‌دانید بی‌چیز چه کسی می‌باشد... [انسانی است که نماز می‌خواند و ... و مال کسی را می‌خورد و به دیگری ناسزا می‌گوید و ... تا آن که روز قیامت ثواب نماز او را به یکی می‌دهند و ثواب روزه‌اش را به دیگری و ... تا آن که هیچ ثوابی برای او نمی‌ماند و وارد جهنم می‌شود])، صحیح مسلم، البر والصلة، حدیث شماره 4678.
- 4- «أول من يُدعى يوم القيامة.» (اولین کسی که روز قیامت صدا زده می‌شود)، مسند أحمد، باقی مسند المکثرین حدیث شماره 8558.
- 5- «أظلم شهرکم...» (این ماه شما [رمضان] شما را در سایه‌ی خود قرار می‌دهد. [زیرا] ..)، مسند أحمد، باقی مسند المکثرین حدیث شماره 10365.
- 6- «أعذر الله إلى امرئ» (الله تعالی برای کسی که [به سن شصت سالگی برسد] عذری قبول نمی‌کند)، صحیح بخاری(بخاری)، الرقاق، حدیث شماره 5940.
- 7- «أقرب ما يكون العبد...» (نزدیکترین حالت بنده [به پروردگارش در حالت سجده می‌باشد، پس دعایتان در سجده را زیاد کنید])، صحیح مسلم، الصلاة، حدیث رقم 744
- 8- «بینا أيوب يغتسل» (وقتی ایوب حمام می‌کرد یا غسل می‌نمود...)، [به این حدیث در این کتاب پرداخته شد]. صحیح بخاری، الغسل، حدیث شماره 270.

در انتها بعضی از روایات ابوهریره ۳ درباره‌ی آل بیت ۱۲ را می‌آوریم و آن را به کسانی هدیه می‌کنیم که آنان را دوست دارند، ولی در مورد موضعگیری ابوهریره ۳ درباره‌ی آنان در اشتباه هستند:

(1) علل الشرايع، ص 132 ح 1

(2) صراط النجاة في أجوبة الاستفتاءات، 423/3 سؤال 1233

- رسول الله در روز خیبر فرمود: «این پرچم [جنگ] را به مردی می‌دهم که الله و فرستاده‌اش او را دوست می‌دارند و الله با دستان او پیروزی ایجاد می‌نماید. عمر بن خطاب گفت: امیر بودن را دوست نداشته‌ام مگر در آن روز. گفت: آماده بلند شدن بودم به امید آن که به من داده شود. رسول الله علی بن ابی طالب را صدا زد و آن [پرچم] را به او داد و فرمود: برو و به چیزی توجه نکن تا آن که الله توسط تو پیروزی حاصل کند. علی کمی حرکت نمود و ایستاد و توجهی نکرد و فریاد برآورد: ای رسول الله! با این مردم برای چه چیزی جنگم؟ فرمود: با آنها جنگ تا آن که گواهی دهند که هیچ معبود و پرستش شونده‌ی برحق جز الله وجود ندارد و محمد فرستاده‌ی الله می‌باشد. وقتی این کار را انجام دادند خون و مال آنها برای تو حرام می‌شود مگر کسی که حقی بر گردن او [از روی جرم نمودن به مانند دزدی که دست او قطع می‌شود] باشد و حساب و کتاب آنها با الله می‌باشد [و حکمی از طرف ما برای آنها صادر نمی‌شود]».
- پیامبر درباری حسن فرمود: «الهی! من او را دوست می‌دارم، پس او را دوست بدار و کسی که او را دوست می‌دارد را نیز دوست بدار!» ابهریره گفت: «بعد از آن که رسول الله چنین سخنی را گفت، هیچ کسی دوست داشتنی‌تر از حسن بن علی برای من نبوده است» (1).
- دوست داشتن این مرد دائماً وجود داشته است و آن بعد از آن بود که دیدم رسول الله با او چگونه رفتار نمود. دیدن حسن در حجر پیامبر بود و او انگشتان خود را در ریش پیامبر می‌نمود و پیامبر زبانش را [جهت تبرک] در دهان او قرار می‌داد، سپس فرمود: «الهی! او را دوست می‌دارم، پس او را دوست بدار!» (2).
- به همراه علی بن ابی طالب بودم هنگامی که رسول الله او را به سوی اهل مکه برای برائت فرستاد. [پیامبر] فرمود: چه ندا می‌دادید؟ [علی] فرمود: ندا می‌دادیم: جز مؤمن داخل بهشت نمی‌شود و کسی عریان حق طواف کردن ندارد و کسی که بین او و رسول الله عهدی وجود دارد، پایان آن چهار ماه می‌باشد و اگر چهار ماه تمام شد، الله و رسولش از مشرکان بیزار می‌باشند. بعد از امسال مشرکی نباید حج بیت الحرام به جا آورد. فرمود: به گونه‌ای ندا دادیم که صدایم گرفت» (3). در روایتی دیگر آمده است: «به همراه علی بن ابی طالب بودیم و مشرکان را ندا می‌دادیم تا آنجا که علی صدایش گرفت یا از گلویش گلایه کرد یا ندا دادن برایش سخت شد و در آن هنگام من به جای او ندا دادم... ما می‌گفتیم: بعد از امسال مشرکی حج نمی‌نماید. بعد از امسال مشرکی حج نمی‌نماید. کسی عریان حق طواف کردن ندارد و جز مؤمن کسی داخل بهشت می‌شود و کسی که بین او و رسول الله عهدی مدت دار وجود دارد. مدت آن چهار ماه است و وقتی چهار ماه به پایان رسید، الله و فرستاده‌اش از مشرکان بیزار می‌باشند. او گفت: به مانند آن بود که مشرکان می‌گفتند: نه بلکه یک ماه مانده است و به آن می‌خندیدند» (4). [البته نتیجه‌ی این خنده‌هایشان را دیدند].
- امام باقر از عبیدالله بن ابی رافع آورده است که به ابهریره گفت: «علی بن ابی طالب، رضوان الله علیه، وقتی در عراق بود در نماز جمعه سوره‌ی جمعه و (إِذَا جَاءَكَ الْمُنَافِقُونَ) [منظور سوره‌ی منافقون است]، را می‌خواند. ابهریره گفت: رسول الله نیز این چنین عمل می‌نمود» (5).
- پیامبر با محبت دست به گردن حسن می‌انداخت. (بخاری) (بخاری) باب مناقب حسن و حسین رضی الله عنهما).
- از عمیر بن اسحاق آمده است: به «همراه حسن بن علی رضی الله عنهما در راه‌های مدینه قدم می‌گذاشتیم تا آن که به دیدار ابهریره رسیدیم. حسن فرمود: «خودم را فدایت کنم آن چه در شکمت می‌باشد را آشکار کن! تا آن را بوسه زخم زیر رسول الله را دیدم که آن را بوسه می‌زد. گفت:

(1) بخاری 5884، و مسلم 2421.

(2) حاکم در المستدرک 4791 185/3.

(3) نسائی 2958.

(4) ابن حبان 3820.

(5) منبع قبلی 2806.

شکمش را آشکار کرد و ناف او را بوسه زد تا آن که عورت او آشکار نگردد»⁽¹⁾. [این از برای آن بود که ابوهریره مدت زیادی برای کسب علم به کاری مشغول نشده بود و در آن زمان گرسنگی را تحمل می‌کرد].

- رسول الله به نزد ما بیرون آمد در حالی که حسن و حسین رضی الله عنهما همراه او بودند. یکی از آنها بر این شانه‌ی او بود و دیگری بر شانه‌ی دیگر. یک بار این یکی را بوسه می‌زد و یک بار آن یکی تا آن که به نزد ما رسید. مردی به او گفت: ای رسول الله! آیا آن دو را دوست می‌داری؟ فرمود: بله، کسی که آن دو را دوست بدارد مرا دوست داشته است و کسی که به آنها بغض نماید به من بغض نموده است»⁽²⁾.
- حسین بن علی رضی الله عنهما را ندیدم مگر آن که چشمم پر از اشک می‌شد. این به دلیل آن بود که رسول الله روزی بیرون آمد و مرا در مسجد یافت و دست مرا گرفت و مرا با خود برد و من به همراه او به راه افتادم، تا آن که به بازار بنی قینقاع رسید. گفت: با من سخن نگفت و می‌چرخید و نگاه می‌کرد، سپس بازگشت و من به همراه او بازگشتم. در مسجد نشست و دستهایش را بر زانو گذاشت و فرمود: کودک را برای من صدا بزن! در این هنگام حسین با شدت تمام آمد تا آن که در حجر او واقع شد و بعد دست خود را در ریش رسول الله وارد نمود و رسول الله شروع به باز کردن دهان حسین نمود تا آن که [از روی تبرک] دهانش را بر دهان او قرار داد و فرمود: «الهی! من او را دوست می‌دارم، پس تو نیز او را دوست بدار»⁽³⁾.
- ابوهریره آورده است که رسول الله فرمود: «فرشته‌ای از آسمان نازل شد و به من بشارت داد: فاطمه سرور زنان امت من می‌باشد و حسن و حسین سرور جوانان اهل بهشت»⁽⁴⁾.
- از سعید بن ابی سعید مقبری آمده است: «به همراه ابوهریره بودم که حسن بن علی بن ابی طالب به نزد ما آمد. سلام نمود و جواب سلام او را دادیم. ابوهریره متوجهی او نشده بود. ما گفتیم: ای ابوهریره! این حسن بن علی می‌باشد که بر ما سلام نمود، او را در آغوش گرفت و گفت: سلام بر تو ای سرور من. سپس گفت: از رسول الله شنیدم که می‌فرمود: او سرور می‌باشد»⁽⁵⁾.
- مساور سعیدی گفته است: «وقتی حسن بن علی رضی الله عنهما وفات یافت، ابوهریره را دیدم که در مسجد رسول الله ایستاده بود و روزی که حسن وفات یافت، گریه می‌کرد و با صدای بلند ندا می‌داد: ای مردم! امروز دوست داشته شده توسط رسول الله وفات یافته است، پس گریه کنید!»⁽⁶⁾.
- ما به همراه پیامبر نماز عشاء می‌خواندیم. وقتی سجده می‌کرد حسن و حسین رضی الله عنهما بر پشت او سوار می‌شدند و وقتی سرش را بلند می‌کرد آن دو را به همراه خود بلند می‌نمود، سپس وقتی سجده می‌نمود آن دو باز می‌گشتند. وقتی نماز تمام شد، گفتیم: آیا آن دو را نزد مادرشان ببرم؟ فرمود: جرقه‌ای زده شد و آنها در داخل نور آن خواهند بود تا آن که به نزد مادرشان برسند»⁽⁷⁾.

در اینجا جلد اول کتاب «دفاعاً عن الال والأصحاب» به پایان رسید و قسمت دوم آن را ان شاء الله تهیه خواهیم نمود و در آن به مسائل دیگری می‌پردازیم.

سبحانك اللهم وبحمدك، أشهد أن لا إله إلا أنت، أستغفرك وأتوب إليك.
وصلی الله علی نبینا محمد وعلی آله وصحبه وسلم.
وآخر دعوانا أن الحمد لله رب العالمین.

(1) احمد 10403، و ابن حبان 6965.
(2) احمد 9671، حاکم در المستدرک 182/3 4777.
(3) حاکم در المستدرک 185/3 4791.
(4) ترمذی 3781.
(5) حاکم در المستدرک 185/3 4792.
(6) تاریخ دمشق 13/295، سیر أعلام النبلاء 277/3، البدایة و النهایة 44/8.
(7) سیر أعلام النبلاء 256/3.